

W. H. A.

Nº 23

General History of India

Vol. ~~XXXX~~. II

Pers. O. 55 1/2.

Pers. 55 1/2

Gulchen i Ibrahimi

Histoire de l'Inde

par

Firichta

soit écriture taalig

complet en 3 volumes

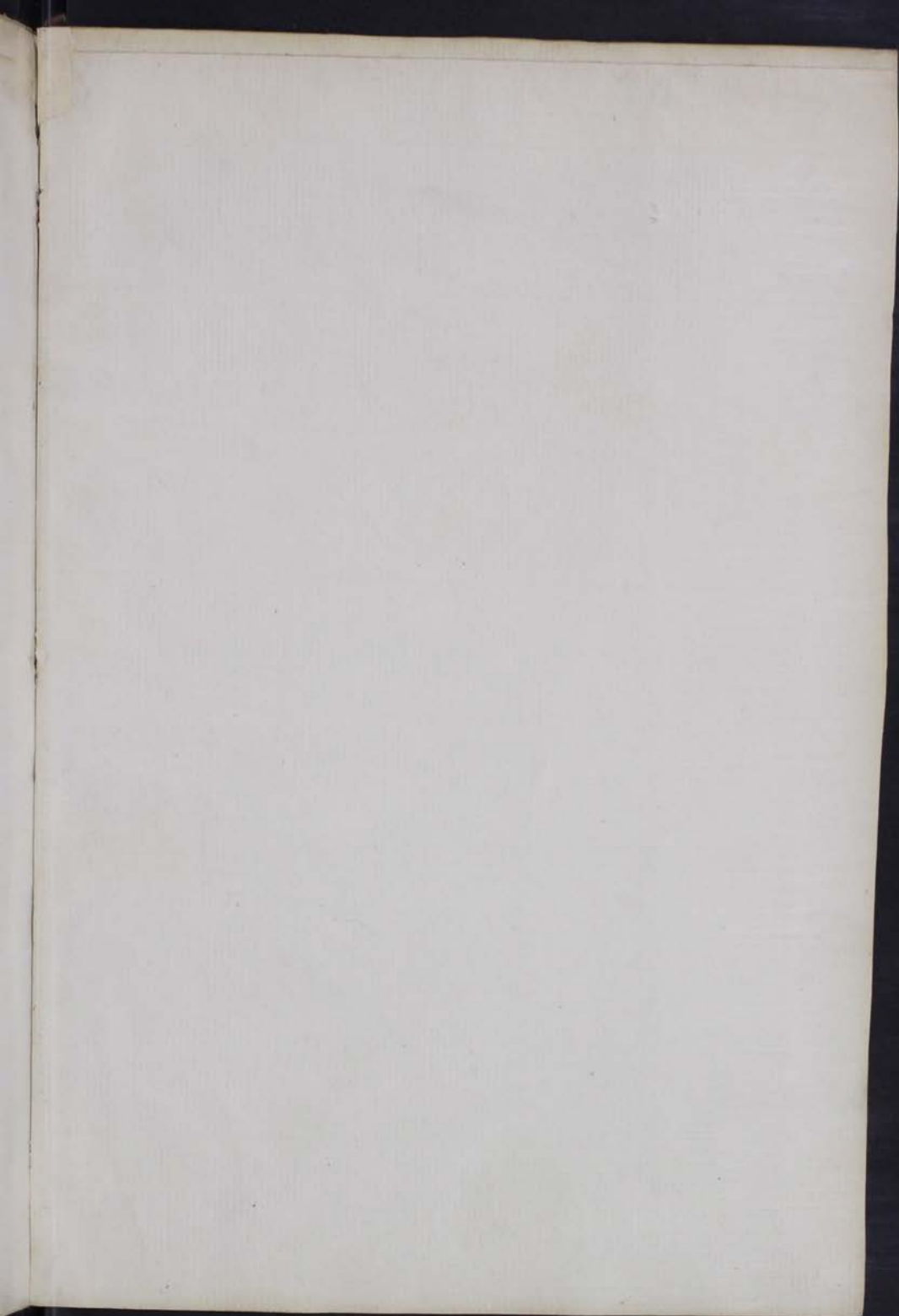
II^e

(Févarikh i Ferichta)

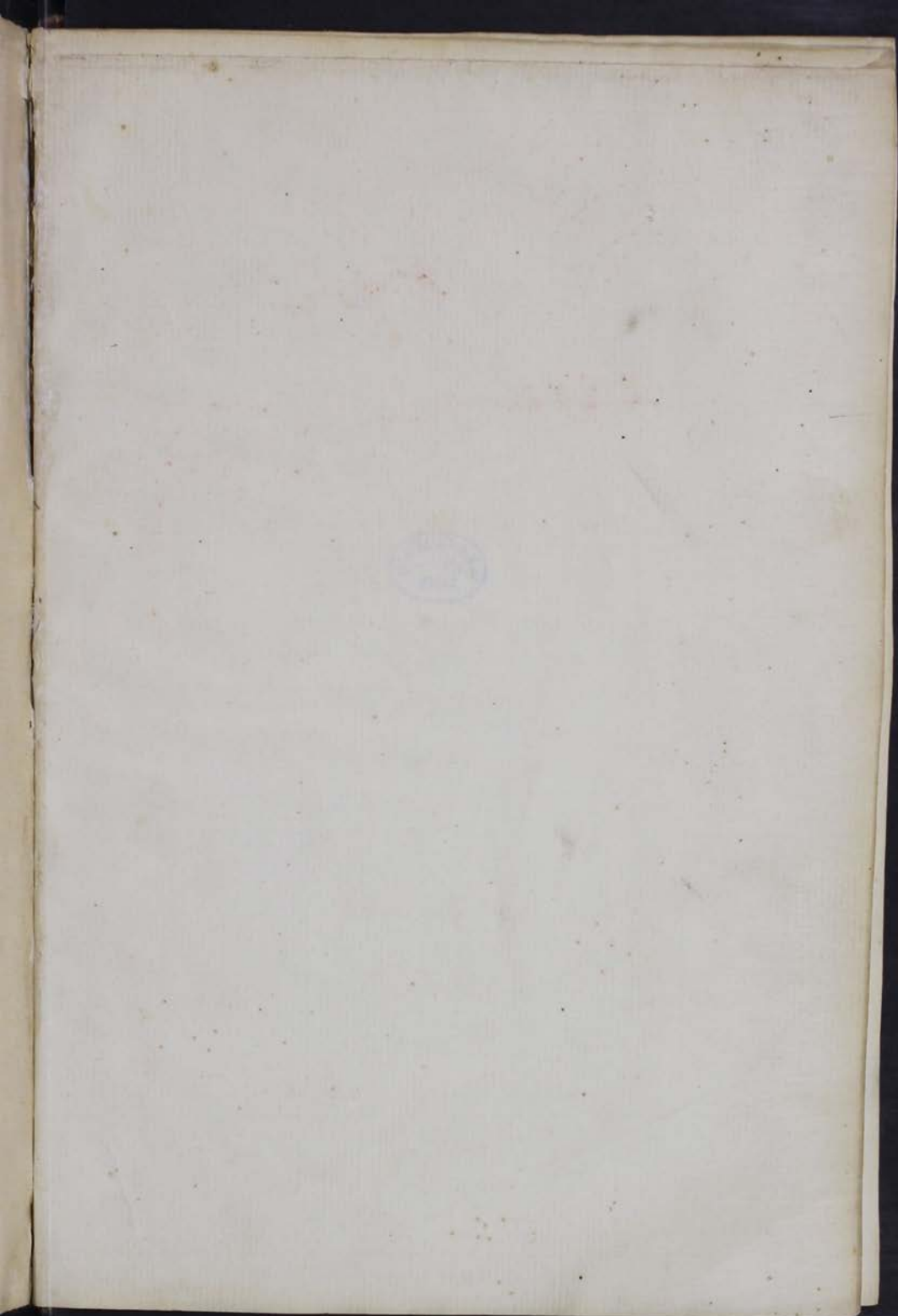
Mohammed Kasim Bendeche D'arbab
comme Ibrahimi Firichta

محمد قاسم بندوچه دارباب
همانند ابراهیمی فریختا

Per. O. 52/2









بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست جلد دوم تواریخ نوشته مسیحی کلشن ابراهیمی مولفه محمد قاسم دوشاد
استر ابادی المشهور نوشته

^۱ مقال سیرم در درک سلاطین و کنش تمل برشش روضه روضه اول در میان و قاض
بادشاهان بکر که در مجرایاد سیدر که شهر آند سلاطین بهمنی

^۲ آرایش یافتن تاج و تخت سلطنت و کار ارباب سلطان محمد شاه بن سلطان علاء الدین حسن
بهمنی نوزاد مرقد ^{۲۶} بستن قلم در میان کیفیت غازی بادشاه فرخنده شیم سلطان مجرای
بهمنی نوشته شدن اول بوت را حجت از بی باکر در عنقوان جو ای

^{۳۷} ذکر سلطنت سلطان محمود شاه بن علاء الدین حسن

^{۳۸} ذکر بادشاه سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود

^{۳۹} ذکر سلطان محمد الدین بن سلطان محمود شاه بهمنی

^{۴۱} آرایش یافتن چمن رز در کاربیر سلطنت و اقبال ابو الافرغ غازی سلطان
فرزند بن سلطان داود شاه و کینی انار الله بر نامه و نومر قد

^{۴۲} در میان سلطنت سمرقند ماه برسول من بعد اسماء محمد سلطان شاه و بی بهمنی نور الله

^{۴۳} ذکر و آرای سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

^{۴۹} ذکر و لک سلطان علاء الدین بهمنی المشهور بهما یون شاه عالم

دافع الله شره من شره الله و انصر العظیم

۱۱۷
ذکر سلطنت نظام شاه بن سلطان بجایون شاه عالم بهمنی

۱۱۸
ذکر بادشاهی شمس الدین والدینا ابو الفزاغری محمد شاه لشکری بهمنی

۱۱۹
ذکر جلوس سلطان محمود بهمنی و واقعات ایام کفر و اختلال و راه

۱۲۰
ذکر سلطنت سلطان احمد شاه بن سلطان محمود بهمنی و بیان جلوس سلطان علاء الدین
و معز دل شدن بعد از دو سال و سه ماه

۱۲۱
ذکر حکومت سلطان ولی الله بهمنی و بیان جلوس سلطان کلیم الله خاتم حکام بهمنی

۱۲۲
روضه و موعظه از مقامه سیوم در بیان قضایای سلاطین بیجا پور که معروف اند به شایسته

۱۲۳
ذکر سلطنت اسمعیل عادل شاه و ولید یوسف عادل شاه

۱۲۴
ذکر حکومت ملوک عادل شاه

۱۲۵
ذکر سلطنت ابراهیم عادل شاه و ولد اسمعیل عادل شاه

۱۲۶
ذکر سلطنت ابو المظفر علی عادل شاه بن ابراهیم بن اسمعیل عادل شاه

۱۲۷
جلوس خسرو سکندر و شکاچه بنید بارگاه ابراهیم عادل شاه و نایب خلد الله ملکه ابدان بخت
بیجا پور حفظ الله تعالی عن الافات والغفور

۱۲۸
شروع نمودن خانه عین عماد در بیان واقعات خسرو عدالت امین

۱۲۹
ترتیب یافتن جشن ولیدی محمدره زمان بلقیس در ان ملک جهان سلطان
نمودن ترتیب جم نشان

۱۳۰
نهیض نمودن شاه عدالت بنای به جانب ولایت رضی نظام شاه و بادشاه
شدن سیران حسین بسبی امرای اندرگاه

۱۳۱
توجه کردن بادشاه عالیجاه بقصد امداد برهان شاه و جنگ دلاور خان
باجال خان مسعود و اسمعیل نظام شاه

۱۸۳
بی و قاضی نمودن برهان شاه نظام شاه نایب قیست بسلیمان مکانی و یکنوا مکانی
رسیدن بنا بر اقتضای اسما

۱۸۴
شرح خروج شهزاده اسماعیل طهارت باغی از معاندان و اطلاق نایب
آن فدا بقبال شاه عدالت نشان

۱۹۰
مقدمت کشته شدن ابراهیم نظام شاه بن برهان نظام شاه نایب و غالب
کشتن عدالت پناه بطرف و کرم نیردانی

۱۹۵
ذکر آمدن سپاه کینه خواه مغل بولایت نظام شاهی و سخن کشتن ممالک دکن
از فتنه و فسادناشاهی

۱۹۸
روضه سیوم در بیان شهر احمد نکر که مشهور و معروف اند نظام شاهیه

۲۰۹
ذکر بادشاها و برهان نظام شاه بن احمد نظام شاه بحر

۲۲۸
ذکر سلطنت حسین نظام شاه بن برهان نظام شاه

۲۳۴
ذکر سلطنت ابوالنظر رضی نظام شاه بن حسن نظام شاه بحر مشهور بدیوانه

۲۵۵
ذکر سلطنت میران حسن بن رقص نظام شاه و واقعات بر سین و شین او

۲۵۷
ذکر سلطنت اسماعیل بن برهان نظام شاه نایب

۲۹۰
ذکر سلطنت برهان شاه بن حسن نظام شاه

۲۹۵
ذکر سلطنت ابراهیم نظام شاه بن برهان نظام شاه نایب

۲۹۷
ذکر حکومت احمد شاه بن شاه طاهر

۳۴۳
ذکر سلطنت بهادر شاه بن ابراهیم نظام شاه بن برهان شاه نایب

۳۴۹
ذکر سلطنت رقص نظام شاه بن شاه عیاب بن برهان نظام شاه اول

روضه چهارم در بیان حالات حکام ملک که موثر اند قطب است ۲۷۶

کفتار در بیان سلطنت سلطان علی قطب شاه ۲۷۹

ذکر سلطنت جبرئیل قطب شاه بن سلطان قبا ۲۸۰

ذکر ابالت سلطان ابدا فل ابراهیم قطب شاه ۲۸۲

کفتار در بیان سلطنت سلطان الجیم ارون محمد قبا قطب شاه ۲۸۵

روضه پنجم در بیان عماد الملک که در مملکت برار حکومت کردند ۲۸۸

ذکر ابالت علاء الدین عماد الملک و ذکر ابالت دریا عماد شاه ۲۸۹

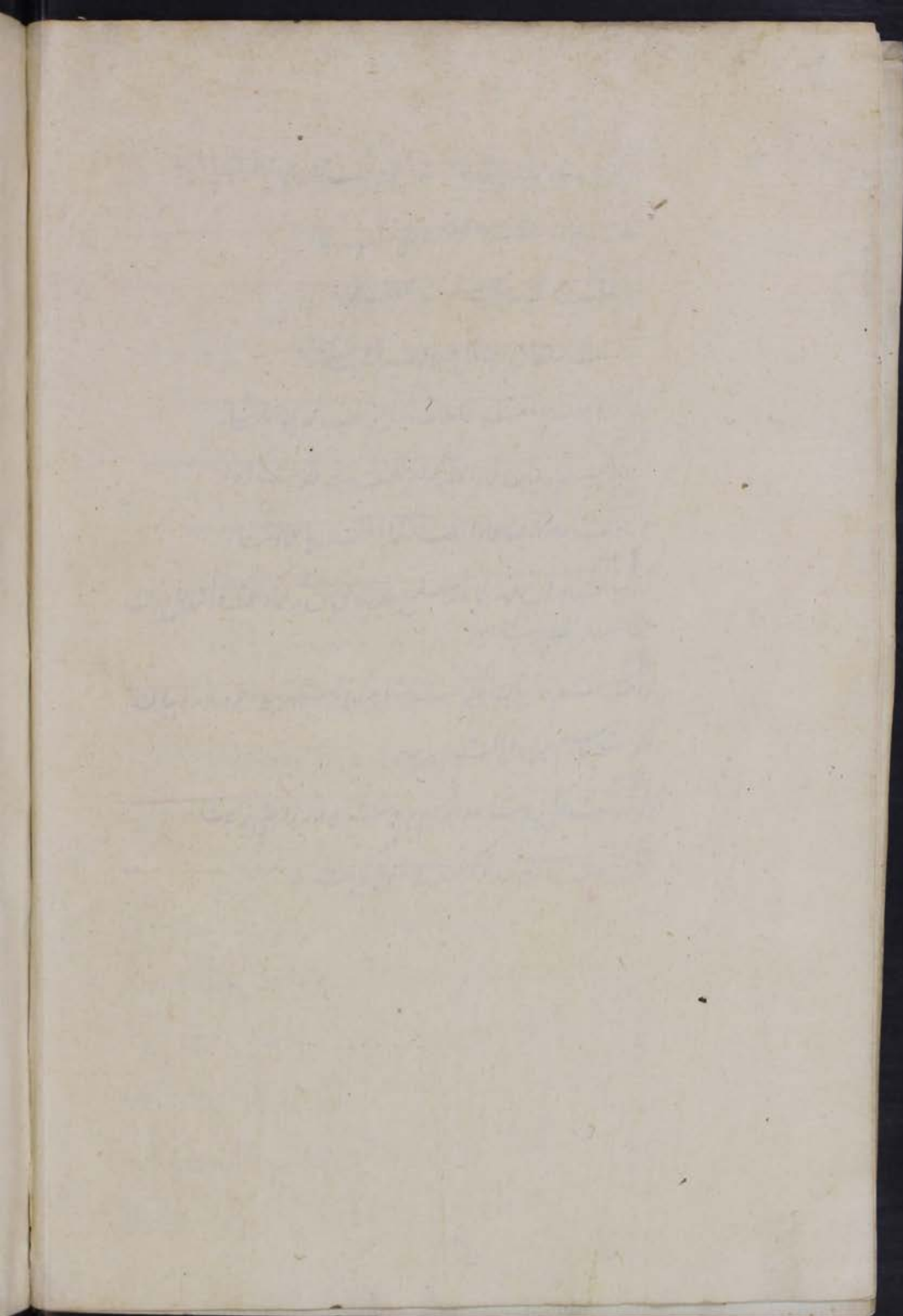
ذکر ابالت برهان عماد شاه و شرح غلبه یغمان بر عماد الملک و انتقال دولت
ان سلسله بنظام شاه ۲۹۰

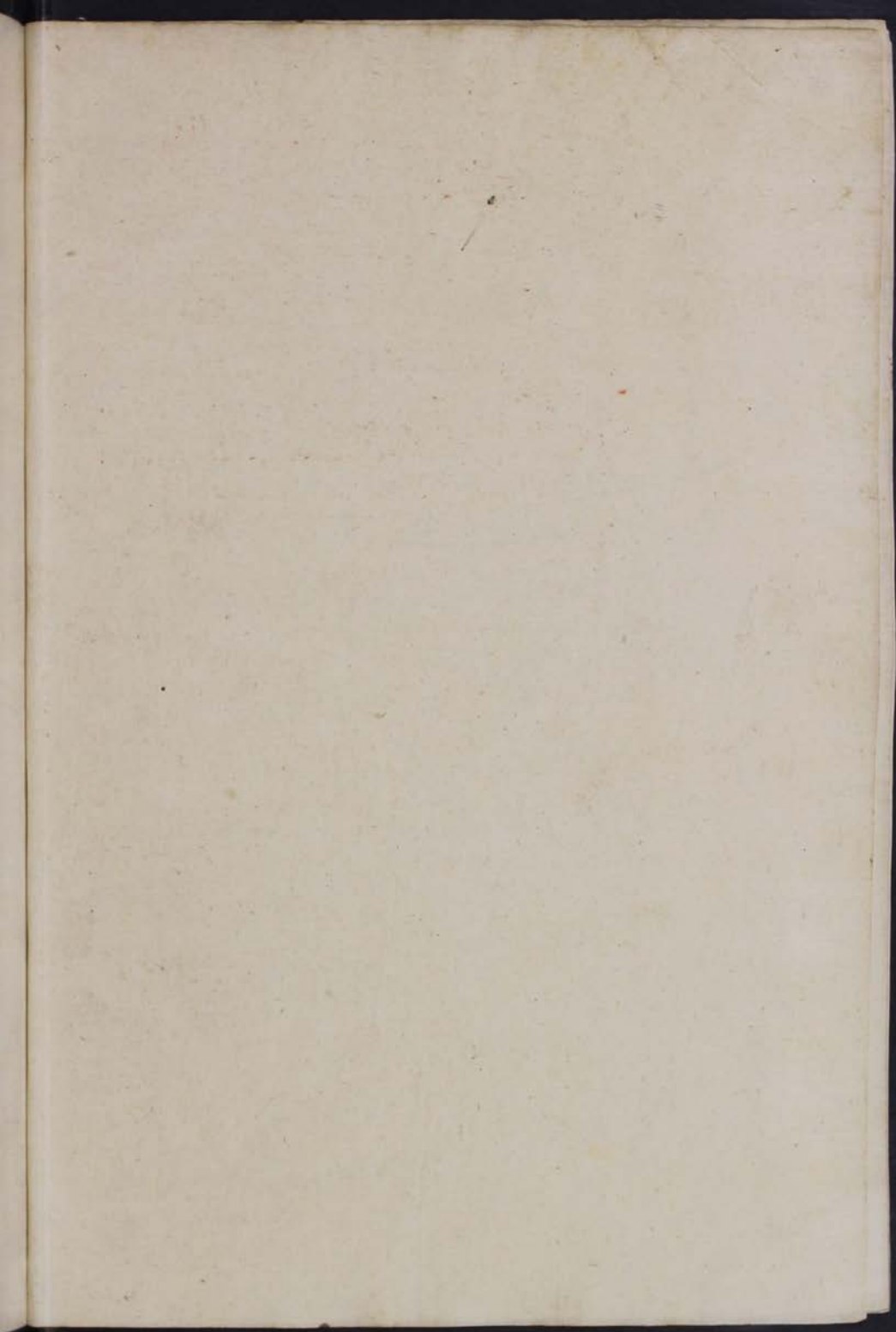
روضه ششم در بیان حکومت بریدیه که در شهر سید بوده اند و بیان ۲۹۱

حکومت قاسم برید و ابالت امیر برید ۲۹۲

ذکر حکومت علی برید شاه و ابراهیم برید شاه و مرزا علی برید شاه ۲۹۳

انقال چارم در ذکر سلاطین کجرات ۲۹۴





مقاله سیم در ذکر سلاطین دکن و این مقاله مستهلست بر پیش روضه اول

در بیان وقایع بادشاهان بکر که مشهورند بسلاطین بهمنه **روضه دوم** در بیان قضایای سلاطین
بیجا پور که مرفعه اند بهادشاه **روضه سیم** در بیان احوال بادشاهان احمد که مرفعه اند

بنظام شاهیه **روضه چهارم** در بیان حالات تلک که لقب انب لعل شاهیه **روضه پنجم** در بیان

اسامی و ابلهان بر که مشهورند بهادشاهیه **روضه ششم** در بیان حاکمان سید که مرفعه اند

بر بریدیه نوز الله تعالی بجمعهم **روضه اول در بیان وقایع بادشاهان بکر که مرفعه اند**

که مشهورند بسلاطین بهمنه برخه و خرده و ان پوشیده و پنهان مانند که خبره کثایان

صور حکایات و کیفیت خروج و اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کاکو بهمنی چون احوال

و هوشان و نوظات احوال مختلفه نقل کرده اند از بکر که مشهورست درین کتاب و در

تخریر کشیدم و از تطویل اجتناب نموده سخن مختصر ساختم بعضی از اصحاب خبر چنین گفته اند

که حسن نام شخصی بدار الخلافه و دهلی در ملازمت کاکو بی همین منجم که نزدش نهاده سلطان

محمد تغلق قرب نشینتی داشت می بود و در کمال فطالت روزگار سیکه را سپید روز

تنگی معاش تنگ آمده از کاکو درخواست خدمتی و شغلی نمود که آن قیام نماید کاکو که بخت

کاو و مزد و در داده بجوای دهلی زمین خراب با و حال نمود که از ازاراعت نماید و ضمیمه

آنچه با و مرسد ساخته اوقات بفرانت گذرانند حسن از غایت اضطراب احتیاج اطاعت

نموده با هر دو کار و زراعت و قبله را می شغول گشت تا کاه روزی قلبه در زمین بنیده

مزد و حسن را خبر کرد بعد از خضر آن موضع قلبه را در زنجیره شده یافت چون خوب خط

کرد زنجیره را در گردن طرفی مملو از اشرفه علای و طلائی غیبه مسکوک دید بی الما و دست

خیانتی بان دراز کند که از در چادر بی پیچیده و وقت شب بجای کاکو بر دو حقیقت حال

مروض داشت کاکو برآست او فسرین گفته علی الصبح این واقعه عجیب را بموضع نهاده
 رسانید و شنیده از کمال دیانت و علم حسن تعجب نموده او را بحضور طلبید و طرح
 وضع او خوش کرده به سامع پدر خود سلطان غیاث الدین تغلق شاه مشر و حاکم مروض داشت
 سلطان غیاث الدین بر محنت خرواز اختصار داده و در سلک امینان صد تن نظم ساخت روزی
 کاکو بوی گفت از آن سلطان تو جهان می یابم که صاحب بالاشی و از جانب حق نمایان شود
 و موبه گردیده غنچه رب بدو اعلی و اصل کردی با من عهد و نظر کن اگر بخشنده بی ضمنت
 دولتی عظیم بنور و زنی کنده اسم ملا خبر داسم خود کردانی تا بمیاس بقای نام تو نام من نیز
 صفت بقا و دام پذیرد و دفتر خود را بمن واداد مر رجوع نمایم حسین قبول انبغی کرده و هنوز
 که بدولت رسیده بود که اسم او را میر خرد و حرفش مکن خود گردانیده بحسن کاکو بهمنی
 مشتبه کردید گویند روزی حضرت شیخ نظام الدین اولیا در دهلی اطعمه لوان ترتیب داده
 صلابی عام در داد چنانچست نهاده سلطان محمود نیز بر سر آمده حاضر شده از آن لغت
 در ولایت بهره برداشت و بعد رفتن سلطان و تفرقه مجلس کاکو داخل خانقاه
 شیخ نشسته خواست که عرض بندگی نموده بشرف ملازمت منصرف کرد و حضرت شیخ در عالم
 کشف از او در یافته بر زبان مبارک او در کس طارفت و سلطان با آمد پیش از آنکه کسی
 آمدن او را مروض دارد یکی از خادمان گفت شیخ که آنار نجابت از ناجیه او پست برودن در
 استاد او را حاضر ساز خادم بطلبش فرست از حقایق ظاهری و باطنی مناسب از شنیدن
 و باز آمده معروض داشت که کسی ظاهر نمید که از تو توان گفت شیخ فرمود خوب ملا خط
 نما که البته خواهد بود خادم گفت مرد محمود با شنیدن شیخ گفت همان کس را طلب کن که بظاهر
 در ولایت و معینی بادناست و بعد حاضر شده شیخ التفات بسیار فرموده احوال پرسید

و چون مایه بر داشته شده بود نانی را که حبت افطار خود در طایفه حجره گذاشته بود بر سر
 نهاده بود بی داد و گفت این خبر سلطنت است بعد از مدت و راز و محنت بسیار در و کن
 روزی نو خادش حسن را زین بن رست سودای حکومت و کن در سر قاده و ^{نظار} این
 اوقات مبلکه زانند و فرجه بخواست که در آن طرف متوکل نشسته بتدریج کوه و مقصود است
 آورد اما که سلطان محمد قلی در عهد پادشاهی خویش بدکن فرستاد و خود قلعی را حاکم
 دولتا بادست و حکم کرد که از راه و منصب داران هر که اراده رفاقت داشته باشد در
 در کن وقت نماید حسن فرصت یافت با اتفاق بعضی از اهلان صده که با او خصوصیت و شگفتی داشتند
 رفاقت قلعی را اختیار کرده فرقه کوچکی و خسته قریه دیگر از پیکر رانای اقطاع یافت
 و روان سنوت چنانکه پیش ازین مذکور شد سلطان محمد قلی حبت دفع فرستاد
 بران صده که برات لشکر کشیده بعضی از ایشان را که بدست اقامه و نفیض رسانیده بعضی را و بنال
 کرده با طراف و جانب کریمه و بسیاری بدکن پناه بردند و چون قلعی را در آن وقت
 حاکم بان سلطان برادر خود عالم الملک را در دولتا با و کام داشت متوجه درگاه شده
 بود و امرای و کن از عالم الملک حسابی بر نمیداشتند در پناه و دادن منتهان و باغبان ملا خط
 نکرده نمرود و نگاه داشتند و این خبر سلطان محمد رسید و حبت که جمعی از اهلان صده
 را پیش خود خوانده و بعضی دیگر از امیران معتبر کار ایشان بدکن فرستد بنابرین محمد اهلین
 و قلعش یک ملک علی را نزد عالم الملک بد دولتا و فرستاده و نانی شغل برانکه تمام
 صادر نمود که مجبور رسیدن فلان و بهمان جمیع امرای صده و کن را بکرات فرستد که لشکر خود
 عالم الملک طلعت نموده تو ارجیان حبت احضار ایشان بیکدیگر و را سخورد و هر کس و غیره فرستاد
 و اینجاست چنانچه رسم است به باد استعداد پیشش راه درنگ کرده چون بانچاره بهر احوال

تمام براق بدو رسیده و از عالم الملک خست سنده بهر اعی احمد لاجین متوجه گشت که رسیدند
 احمد لاجین عاقبت اندیشی ناکرده از ایشان طمع و توقع فرسوان نموده و چون توفقات
 او بفعل نیاید سخنان با صغر بر زبان آورده غایب از ایشان میگفت که ازین جماعت
 دو کلاه بزرگ صادر شده که علت نماند قتل است یکی پناه دادن باغبان کجرات دوم تاجر و در
 در رفتن بنحسور و رسیدن صد این نغمه جان خراش کپوش پشوش شنیده وقتی که بدره کابل گنج
 که سرحد دکن است رسیده حکمی گنج گشته انجمنی ساخته و گفتند که سلطان محمد بیکنا نازانی پیش
 تقبل برساند و بدو کلاه بزرگ متوجه هرگاه متبطل خواهد بود سلطان محمد بیکنا نازانی پیش
 تمیز کند حکم تقبل خواهد فرمود مناسب اگر از دکن بیرون نرویم و هیچ کسوسفند و سبب است
 را بقصایب پاریس و مفت و رایگان گشته ننویسیم پس باین قرار و مدار از سر سرحد کوچ کرده
 عازم مراجه گشتند و احمد لاجین را که در مقام تشدد کرده بماند ایشان میشد تقبل آورده
 باتفاق تمام بدو رسیده و فرستاد و خلیف دکن را که از کشتن و غضب سلطان بجان بود و بعضی
 بایشان بیعت و بعضی دیگر گمان متعهد خود نزد ایشان فرستاده اظهار یک جفت نمودند
 قصه کاوه اهنو و صحرای ماران بوقوع انجمنه گشت که دست تدارک آن کونا بود حادث شد
 ز رعیت زبید ادبی شته بار به چیده کردن سرانجام کار به حسب ادبیت بود
 نامه بدو مملکت بآید عمار الملک زکمان الملک بپرسید که کرد و داد سلطان محمد
 نقلی و سپاه لار برار و خاوندی بود و در المجر اقامت داشت چون نفوذ لشکر خود
 کرد و یقین داشت که زبیده خلاصه امر خاندی و برابان مردم زبان گلی کرده و صد و قضیع
 او بنده هرانیه صلیح در توقف نموده بهمانه لشکرا المجر بر سر آمد و با جماعتی بکلی از غرض
 و متعهد آن لشکر گمان خود را سلطان نورباد بار رسانیده و امرای آنغوب چون برقرار

مطلع سنده یکی اموال و اسباب عماد الملک متصرف شد و بجانب دولاباد رفتند باهل خلافت
 اظهار اتحاد و یکجائی نمودند و مردم حصار و دولاباد وقت و ملک مردم بر روی بخاطر آورد
 ایشان نیز با اینجاست رابط و داد و دوستی بهم رسانیدند و عالم الملک گرفته قلعه را باخته
 و اسباب تحمل تحولات مخفی پذیردند و در مدت دو سه ماه مملکتی مثل دکن که بنه از خوانا به جگر گرفته
 بودند از تصرف بی شاه و دهلی سپردن رفته در آن خطه مطیع و منقاد می مانند و چون بران
 صده مرتب حسین امر خطیر نه با یکدیگر مشورت نموده گفتند که ایشان این امور با سر و آری
 و حاکمی صورت پذیر نخواهد شد شایع عقل است که از میان خود یکی را با دناهی برادریم
 تا مهمات ماصورنی و رونقی پیدا کند بعد از گفت و گو و قبل و قال بسیار قریه اختیار بنام اسمعیل
 فتح افغان که از امرای و وزیرانی بود امنت و چه که برادر بزرگش ملک افغان که از اعظم امر
 سلطان محمد بود و در آن دست بانگ کوی سغدر نرم و بکار خوانا و خود امرای دکن خوانا
 اسمعیل فتح را سلطان ناصر الدین مخفی طلب ساخته جبر بر سرش گرفته و خطاها که میان افغان
 متعارف میان همه یکو تمت کرده هر یک قطع از اقطاع مملکت دکن متصرف گشته و مکرو
 آوردن لشکر مشغول گردیده و در مخالفت سلطان محمد یکجائی و یکدل شده در بنو قحط
 بخاطر غنای متصرف شده باقطاع یکدیگر و درای باغ و مرغ و سبزه که اختصاص یافت
 و مهران را بی حاکم حصار بگر که را از نوکران معتبر سلطان محمد قتل نمودند و گشته مستقل شد
 و نورالدین نام شخصی خاچهمان شده او نیز به اقطاع لایق تصرف گشت و چون سلطان محمد
 در کجرات این خبر شنید متعجیل و سرعت تمام بدولاباد شتافت و عماد الملک سرتیرو ملک
 افغان نیز بانگ را موده و بدو پیوسته اند سلطان ناصر الدین سی هزار سوار افغان و معل و راجه
 و دکنی جمع آورده از قلعه دولاباد پیروان آمد و در میدان که سلطان عماد الدین خلیج را

بود جنگ کرده بودند صفی‌آرا بسته با سلطان جنگ داد و ستد میبرد و اورا برسم نزد نزدیک
 بود که سلطان فرار نماید و سیکر شود که ناکاه خذلان کفر حبله گرفته با دلی نعمت مصافحه کردند
 مبارک بنامه و خاتمان را برتری تمسک سیده از بای در آمد و لشکر خاصه کوملیان و بی که
 و هفت هزار سوار پیشه نه یکبار روی بیکر میزنند و در بنوشت علم از سلطان ناصر الدین
 ترغیب کرده علم از خوشن بختا دوم دوم معرکه چون علم را بر جانند بدند محل برگزین سلطان
 ناصر الدین کرده دست از جنگ بازداشتند و چون شب نزدیک بود قریب جنگ
 فرود آمد به یستن و در وقت زخمهای جوانان و بهادران شغل شدند و سلطان
 محمد بنینه خیمه و فراخه در موضعی که جنگ واقع شده بود ایستاده کرده بلوازم هشیاری
 و سید را برداخت و قریب بوقت سحر سلطان ناصر الدین و ظفر خان یعنی کاکو سایر
 سرداران دکن لشکر کرده قرار دادند که دیکر صلاح در جنگ نیست می باید که سلطان
 ناصر الدین با جمعی از مردم که برای محاطت فلو بکار آیند بحصار دو تارید و ظفر خان با دوازده
 هزار سوار در طلب بکر گشته طرح باشد تا به جانب که لشکر سلطان متوجه شود بدفع او بنام
 نماید و باقی امر ارجا بجای در اطلاع خود بوده حفظ برکنات نمایند و در دیکه بکر خود را معاف
 ندارند پس باین قرار داد هنوز نیمه از شب باقی بود که کوچ کرده هر کدام بطرف خود مقصد ایشان
 بودند شتافتند سلطان محمد چون علی الصبح از اجتماع در آن صحرائی ندید عجماد الملک شیر
 را با لشکر پیستیز دنبال ظفر خان فرستاد خود بکرفتن فلو دو تارید متوجه شد و چون آخر
 شناسان سلطان عرض کرده بودند که تا سه روز جهت شروع در محاصرت
 خود نیست هر آینه در آن ایام برای رسانیدن مردم حصار امرای سلطان فوجها را گشته
 از دور فلو می ایستادند و روز چهارم بر فلو جنگ انداخته ببا ما صاف متفق برستخف

نصب کردن و تعجب زدن مشغول شد و روزی روزگار بر مردم اندر و بانشک می ساختند و در
 از دلی خبر رسید که طغی نام غلامی جامعی از او باشد و اجلاف بر خود جمع آورده راه مخالفت را
 طغیان سپرده بوزیر کشید و کجاست تبخیر کرد و نامش روانه شد و سلطان محمد چون این خبر شنید
 بمحاربه دولابا و باز داشته خود متوجه کجرات شد و بعضی از امرای سلطان ناصرالدین که در ملک
 و پا نوده می بودند بر امر حبیب سلطان اطلاع بهم رسانید و متوجه دولابا شدند و چون با امرای
 که بمحاربه مشغول بودند کاری نتوانستند ساخت بدینال سلطان رفت تا کنایه از زبده
 پیش و پس نگذاشت و بی ارادت گناه نمود و چون قبل خواند که انشرفهای طلابا رسیدند
 آورده بامیت هزار سوار گاه که از کلک بجایب غلبه بید که عماد الملک سرتیروز با لشکر
 در اینجا نشسته بود روان شد و عماد الملک نیز لشکر فراغ آورده بانوکت عیلمت تمام
 نظر خان در راه و قریب بیست روز طرین در خود خندق کنده همچو دام در جنگ چرات
 می در زبند تا آنکه راجه مملکت تنگ که از دست سلطان محمد خرین دل بود از کولاسن پانزده
 هزار سوار و پیاده بدو نظر خان فرستاد و سلطان ناصرالدین نیز پنج هزار سوار باخته
 سلطان محمد که بدست افتاده بود بکولک او از دولابا و کسب نموده نزد نظر خان جمعیتی عظیم
 بهم رسید بر نفقه جنگ طلب نواخته بر کار کاری ملک سیف الدین غوری سپاه را بانجی لایق است
 ارادت و از آن طرف عماد الملک در شجاعت و مردانگی ضرب الشل روزگار بود و بیست و شش
 افواج مصروف داشت و سینه و سپهر درست کرده بمقابل نظر خان در آمده جنگ کار زمین و زبان
 از وی پیستوده آید بوقوع بیست و شش تا وقت ظهر بهادران و متمنن طرین کشته شدند و
 زمین را از دست شد و چون تغذیر ملک ملک بخش تقابل و تقدس چنان بود که نظر خان بیاد
 دکن سرفراز گرد و دو حاتم سلطنت آن دیار بالمشق و بی در آید عماد الملک در زبده موه

گشته شده اند که منتهی در متفرق گشت بعضی قلعو سید و بعضی قلعو قندار در آمده متخلص گردیده
و برخی بخت و رحمت و اوان خود را بشهر مند و رسانیده نیم جانی برون بروند و طغر خان
ملک سیف الدین غوری را بمحاصره هر دو قلعو باز داشته خود مسطر و منصوب داشت و نزولت
موفور باطلیل و علم و نفا ره و دیگر استبازگی و سلطنت که از عماد الملک گرفته بود بقصد آمد
سلطان ناصر الدین بطلال سعد عازم دولنا باد شد و امرای که از جانب سلطان محمد بوده اند
دوازده هزار کس از سوار و پیاده بمحاصره دولنا باد مشغول بودند از گشته شدن عماد الملک
و دورنگی مردم خود رسیدن طغر خان خلیف و هراسان شده راه دلی و کجاست
پیش گرفته و سلطان ناصر الدین از دولنا باد بسیرون آمده باستقبال طغر خان نظام
پور که در شش کره و بی دولنا باد سب رفت و ملاقات کرده چهارده روز در آن محل
نزول نمود و چون دانست که استقلال طغر خان بدرجه اعلی رسیده بزرگی او و لها و فرار
گرفته است و مردم سلطان سلطنت او را عجب نزد مایل تر اندیش دستی نموده جمیع امرای
حاضر ساخت و گفت من ترا و از این کار شستم و بواسطه کبر اس بر و عیب بغاغت و غرت
بر و ای ملک اری نه ارم بنا بر تکلیف شما این امر خیر را قبول کردم اما الحال مرا معذور دارید
و بد بگری رجوع کنید ایشان گفتند بهر کس تو گویی و فرمای ما اطاعت نموده او را بیافشای
برسید ابرم سلطان ناصر الدین گفت طغر خان بمن نژادنا سسته تاج و تخت سپ و این
رای بسندیده خاص و عام افتاده بران اتفاق کردند و صد را شریعتی هم گفته ای میر محمد نجم
بخشی را که از امرای صد و کن بودند از علم نجوم و ریاضی بهر تمام داشتند با منجم هندی
در آن اردو حاضر بودند در اختیار ساعت برای جلوس گشت گفت و گویی بسیار واقع شده
و چون گزشت از جانب برامه نجم بود طغر خان بجانب ایشان رفته در مسجد سلطان قبل الدین

روز جمعه سبت و چهارم شهر ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و سیعایه تاج سلطنت ببارک گذار
 و جزایه کشتن خلفای عجمی بودیم تا بر سرش گرفتند و خطبه سکه ملک دکن بنام وی کرده
 سلطان علاء الدین حسن کاکو بهی خطاب دادند و شهر کلبر که را که بغال ببارک گرفته بودند حسن
 نام نهادند و حبس تنکار اختیار **۴** بنام حسن خسروی شد تمام جهان زیر فرمان او گشت
 رام **۵** برآور گشت بجای برآمد بگاه **۶** بر آورد بر سر کیانیا نگاه **۷** بیشتر فرمان روانی گرفت
۸ بداد و دستن باو داشت ای گرفت جهان را اندوخته عمارت پدید بهر ملک نام نیکش سپید
 شهر کلبر که شهر تحکام **۹** عمارت بر آورد و بر آوج ما **۱۰** بنام حسن شهر چون شد تمام **۱۱** نهان و دزدان
 احسانا باو نام **۱۲** بادشاه شدن و بر تخت نشستن حسن کاکو بهی با بلف سلطان
 علاء الدین بهی و ملا داد و بهی در کتاب تاریخ تحفه السلاطین که بنام و القاب بادشاه بهر
 پرور یافت گستر سلطان فیروز شاه بهی موش ساخته سبب چنین مرقوم گردانیده که صدر انزلی
 بر محمد بکرات و مرات در مجلس اظهار اسف کرده میگفتند که اگر سلطان علاء الدین در انست
 که ما اختیار کرده بودیم هر یک سلطنت نده خطبه بنام خویش میخواند بهتر می بود و این خبر به
 سلطان علاء الدین رسیده اندیشه مند شد و هر دو فاضل آگاه را در خلوت خواند و از ایشان
 سبب نام استفسار نمود و چه که در آینه خاطرش صورت توهم عکس پذیرفته بود که از تا نیز آن
 ساعت که منجمان هندی اختیار کرده اند لغوی و خطی در میان سلطنت او را خواهد یافت و
 باو است ای دکن باو در آنجا که گفت صدر انزلی و میر خوجا یعنی همنده قسم لغا طو شده و باو که
 گفتند که آنچه بخاطر انزف خطور کرده جهان میت و سبب اسف بایان امر دیگر است
 سلطان پرسید آن که امست گفتند از اوضاع و انکال اجرام فلکی جهان معلوم ما گشت که در انست
 که آنحضرت بر تخت نشست و بادشاهان این دو دمان بهیست نخواهد رسید و عدد سنین

بدو است نخواهد کشید و آنست که ایام اختیار کرده بودیم هفتصد سال باو شایه درین
 خاندان می ماند و قریب یکصد و پنجاه نفر از اولاد و اخاداد شاه کهنه گیر برآورنگ و کهن
 می نمودند و سلطان علاء الدین از شنیدن این سخنان مطمین خاطر گشته صد انشرف برآید
 بر نسبت قدم بمنصب صدارت و میر محمد را بمنصب قضای عسکر فرار کرد و این دو موهف
 این حکایت بود و بسبب آنکه بعد از هفتصد و هفتاد و هفت سال که دولت آن بهمنه منقضی شده
 بود بر فضایی و علمای صاحب انصاف صدق کلام آن دو بزرگوار و مهارت ایشان در علم نجوم
 ظاهر شد چه که عدد سلاطین بهمنه هنوز بر حسب و عدد سنین بدو است رسیده صفت ختام پذیر
 و سلطان علاء الدین حسن بامر سلطنت پرداخته چنانچه نایب و بایست از عهد واداشتهای تقصی
 نمود در وزیر و وزیر دایره ملکش عریض گشته از آب پور تا حوالی قزوین و بنا و از بنید رجبول
 دو انلی اشهر بندر بخوز و قزوین او در آمد گویند حسن کاکو چون بر تخت ملکیت دکن قدم
 نهاد نخستین حکمی که بر زبان او جاری شد این بود که چنان فتنه جمعیت شیخ بران الدین
 که در دولت آباد برای ترویج روح شیخ نظام الدین اوبلا بقیه و مساکین رسانند و اسمعیل فتح
 امیرا لامرا خطاب داد و سپیالار کرد و اینده خطاب سلطان ناصر الدین از دی سلب رخت
 و ملک سیف الدین عدری را که بنکوبست و غرور مند و سخی سنج و مردم شناس قدر دان بود
 و حقوق سابق بسیار داشت و کبل السلطنه مطلق گردانیده دختر او را مسماة یث و بیکم
 جهت پسر بزرگ خود محمد خواستگاری نمود و هر یک از خدام که یاس گردون اسکن خود را
 که باو همسایه ای کرده در رنج و تعب و زحمت غالب بودند خطابه های مناسب داد و با قضا
 لایق پسر بلند گردانید و قزوین و بنا و بهرام خان نازندانی سپرده باین سلاطین
 عالم بقدر و خوانین کا کار و نامدار از دولت آباد قانیر الفخ و الطغری بلده بگره نوچه غور

غزو دولت برین فتح و نصرت بسیار جاه و حشمت معنان
 و محنت دولت هرکاب و باد و کرم آبی و بی صفائی چون آن موضع را بر خویش مبارک
 بای تخت ساخته احسانا نام کرده و بوعده و ناموده و دفتر محاسبه ممالک محروم و حوزا
 بکا کتوی بهمن که در آن روز دی ترک ملازمت سلطان محمد تغلق کرده از بکرات بدکن آمده بود
 رجوع فرمود و در طسبه و فرامین و نقش کین اسم او را برین پنج جزو جاسم خود کرده و ابسته
 کزین بنده حضرت سحی با علار الدین حسن کاکتوی بهمنی مشهور است که پیش از آن بهمنان
 پرامون عهد و عمل سلاطین اسلام نبی گردیده و در قریب او ایام اصل آنها را کسب انواع
 علوم خصوص نجوم استغفال داشته و متکلمان زندگانی میکردند و ملازمت اهل و بیار خصوص
 مسلمانان منزل حشمت داشت و شفا و تابدی در آن تصور کرده پرامون عهد و عمل میکردند
 و اگر جای بعضی از ایشان بوسیله طلب و نجوم و عطی و قصه خواند و صحبت آرباب جاه می بودند
 بالفام و احسان ایشان مخصوص شده قلاوه نوکری در کردن خود نبی انداختند و اول کسی از بزرگ
 که در و سلاطین اسلام نوکری قبول کرده کاکتوی بندت بود و حال که سینه عذر الفست بخلاف
 سایر ممالک هند و دفتر سلاطین و کن نویسندگی و ولایات ایشان بهمانند رجوع عبت علار الدین
 بحسن تدبیر حایو ضب شریف نایب و راندک مدتها آنقدر ولایت و کن در او و از دولت
 سلطان محمد در قلعه بیدروقت کار بودند لطیف و علایت سطح و متفاد کرده اند و هر دو حصار را
 بضبط خود در آورد و کاس را مع مضافات از رای در کل گرفته با و بی طریق محبت کوکشت
 و مسجد جامع بکبر و قلعه او که مندر رسیده بود در یک روز بنا نموده و راندک زمانا با نام سرانید
 و در سده اثنی و خمیس و سبعمایه چون جزو سلطان محمد تغلق شنیده خاطر از آن طرف حشمت
 کرد بقای سلطنت خود بیشتر امیدوار گشته با استحکام فواعد دولت پرداخت و بخت و خیر

ملک سیف الدین عزیزی را با سپهر خودش بنهاده و عقد کالج بسته باین سلاطین کا سکار بوی سپرد
 گویند و با هم جشن دعوی که حسب عروسی ترتیب یافته بود روزی والد بنهاده تاملد و بملکه
 جهان آبی کشید گفت دین می بایست که خاله فرزند من حاضر باشد و تفریح جشن دعوی نماید ::
 سلطان علاء الدین پرسید که خاله او کی گفت در میان سلطان سکوت اختیار کرده هیچ نگفت
 و از مجلس خالصه چنانکه کسی وقت نشو و جمعی را بملک حسب آوردن آن ضعیف روانه کرد و
 بآرام دخل طم فرمود که با هم جشن را تمتع سازند و القدر رزق که برای اخراجات دعوی در کار
 باشد از خزانه ماه بماه بکار می ملک سیف الدین رسانند تا آنکه در ماه هفتم جماعت رسول
 خالصه بنهاده در دولی نشاند و بیکباره آوردند و سلطان علاء الدین متعجب و سرگردان شد
 بدان بهانه و از که دولی همیشه ملک سیف الدین است نزدیک ملک جهان فرستاد و چون
 چشم او برخواهر افتاد و جوان امر شده بعد از اطلاع بر حقیقت حال شکر غایت بی نهایت سلطان
 بتعجبم رسانید و آن شاه صاحب مروت جشنهای غیر مکر کرده مجلسها حسب بروی او
 داشته و در حضورش عروس عقد بست و بنهاده تسلیم نمود **بسم** بکتابان عقد
 فرزند شاه **بسم** بستند با هر زیبا چه ماه **و در آن مدت** بنرم با وجود عدم امتداد ایام
 سلطنت هزار قبا ی از بخت و محفل و اطلس و کیکه را اسب عید و عاقی و دودست که شمشیر
 بجواهر قیمتی با هم او منصب داران و علما و درگاه داد و در مدت یک سال که زنان جشن
 و عیش و سرور حضور بود در شهر مکر که چند جا میخفت تا نصب کرده و انواع شغلات که استعار
 هندوستان بر آن گذاشته بر مردم شهری پاشیدند و هر روز در جمیع مساجد شهر دیکه
 بر از اطراف و ان بده فیران و ضعیفان را می نواختند و این جشن در روز جلوس
 یعنی سبت و چهارم نسیب الا فرشته شریف شده و چهارم برتج الا فرشته دیکه با تمام سپه

و در روز اختتام جمع امرا و ارکان دولت انواع کشف و هدایا و جواهر دالایی و نفوذ فراوان
 بر پیشکش خیر سلطان گذرانید و بنزد حسن قبول سرفراز گشته و از یک ملک سیف الدین
 غوری رتبت چنین بافانده سلطان بهم رسیده بر آینه پایه اسن بن از پیش رونق گشته
 محرمیت و قرب منزلت او از دیگر کسان در گذشت و در روز نور و زکریا جمع علما فضلا
 و صدور و قضات و اعیان حضرت جمع گشته مجلسی عظیم منعقد شد و بود صدر الشریعه
 سمرقندی و سید احمد غزنوی مفتی حب الاشاره سلطان دست ملک سیف الدین غوری
 گرفته بلاد دست اسماعیل فتح دادند و قرب اسماعیل دران درگاه سجده بود که در روز
 عید و ایام منبرک چون مجلس سلطان آمدی او را قیام و تعظیم نموده قدی حسب از جای
 استقبال کردی ایگاه به انسخه زفته بر تخت بنشستی و خلائق درگاه را بار وادی بنا برین
 اسماعیل را که حسب گاه با بر سلطنت نیز قیام نموده بود تقدیم ملک سیف الدین بسی و نوار
 آمده نزدیکت رفت و لب شکایت گفت و سر شک با طالع بی برضو چه روان کرد اینده
 سلطان علاء الدین گفت تو منصب امیر الامرای و سپه الدین محضی و ملک سیف الدین
 منصب و کالت و بنایت خراز با وجود دین مجلس لاطین و دانستن قدر و منزلت
 خداوند بر منصب تلاش برتری نمودن معنی ندارد اسماعیل چون این جواب شنید بجز رضا
 و تسلیم چاره ندانسته بحسب اظهار اطاعت و انقیاد نمود و هر روز بطریق متعارف و مجلس
 سلطان حاضر شد و در کمال بنانست و شکفتنی از ملک سیف الدین فروتر می ایستاد و لیک
 باطل با سلطان دل و دگرگون کرده تا حد آن گشت که باتفاق فرزند آن و خویشان
 که در ملک امر منتظم بودند و باستانت بعضی از افغانان کبار که با او طریقه اتحاد داشتند
 سلطان علاء الدین را به کام فرصت در آنای سواری و ننگار از میان برداشته بر پنج
 قدیم مقصدی امر سلطنت کرد و اما چون تدبیر موافق تقدیر نمود کعبین مراد او و از گون

سلطان باندیشه او آگاه گردید و مجلس عظیم ترتیب داده جمیع امار و منصب داران
و سادات و وقفات و علما و مشایخ را حاضر ساخته از اسماعیل فرزندش عذر استفسار
نمود و او سرگشته سوگندان اغلاط و اشتباهات را یاد کرد سلطان علاء الدین متوجه حصار
مجلس شد گفت هرگاه اسماعیل بیعت کرده بود و او از راه رفته بی خوف و ترس
آدابی شهادت نماید و آنچه از اسماعیل فرزندش شنیده مذکور سازد و در کتابان
آن مکتوب کند مرا و معذور داشته مواخذه و محاسب نخواهم کرد این پس جمیع امار و
منصب داران بادشاهی که با اسماعیل در خفیة بیعت کرده بودند خلاصی خود را در اقرار
و راستی دانسته انجمن بیان واقع بود مذکور ساختند و بوی که یقین مکنان شده شک نشد
نماند سلطان علاء الدین بعد از نبوت کناه فتوی قتل از حاضران مجلس حاصل کرده
آنش غضب برافروخت و در همان انجمن بی توقف تنبیه بر فرق اسماعیل رانده
جرائم دیگران را عفو فرمود و بهیچ وجه احدی را سبب رزوه زبان گفتند و محبت نکند و کناه
فرزندان و خویشان اسماعیل فرزندش را نیز دیده و دانسته به بخشید و جای او را به پسر بزرگش
بهادر خان از زانی داشتند جمیع بازماندگان او را ملطف و عنایت خاص فرستاد و
مطین خاطر ساخت و از سیاست اسماعیل فرزندش کنایه مردم دیگر و تعلیم و تکبر هم
فرزندان اسماعیل فرزندش استقلال استیلائی سلطان بگی در هزار شده محبت او در دنیا
خلایق چنانچست بدو باید قرار گرفت و راجی ملک که آنان خدمت در مقام گزینی و مورد
بود و سلطان بواسطه ادا دینی که از او بوقوع آمده بود با و بی مدارا و موماسی نمود
و شرمندہ اخلاق او شده اظهار خلاص و اطاعت نمود و باج و خراجی که همیشه
بیادشده و بهی سیداد بر کردن گرفت و چون سلطان علاء الدین حسن کالو بی
بهمنی را در هیچ گوشه معاند و سازجی نماند امار و ارکان دولت خوار و خاندان انجمنی خست
و گفت

و گفت حق سبحانه و جل شان را چنين دولتي بپاياس ارزاني فرموده و زبده و خلاصه
 دهلې که جهت حفظ دکن در ميضورت بود و محض غايت يزدان در ظل رفتن من مجمع گشته
 بنجى طريرسد که باين جمعيت بهر جانب که توجه نمايم افواج مستبح و فير دزي دوا سپه
 باستقبال شتاب بهتر است که باي در رکاب غرمت نهم بجا نيمري مشغول کردم و از
 بکر که سمت خوش فرام را بجلوه در آورده از آب دوالي تا بجا که از نسبت بن
 مير تادلايت معور حوزة ديوان خود در آورم و بجانب کوا ليار را بات نظر بکرات
 آورده و چهره مالوه و خطه کجرات را بجلوه سک خود بلند مرتبه گردانم ملک سيف الدين
 عزري از روي دانش و مبین زين خدمت بوسيده معروض داشت که ولايت
 کرناٹک شون از انجا روانه ربي غايت سب در طوبت بيار بر جوهر اعليه دارد
 خصوص در ايام برت است و سيل شتر و گاو و جميع حيوانات اردوي مالي که در هواي
 صدان ولايت به روشن یافته اند در انجانب باو دن بيار و دنوار سب و عرصه
 سلطان علاء الدين خلجي سلطان محمد تغلق که دوسه دفعه شکر بر سر دهور رسيد داشته
 بود از حيوانات حاصل و اطن از ده حصه کي حصه سلامت بر گشته آنولايت فابلان
 که سلطان خود با انجانب لشکر کند صلاح دولت است که اول جمعي را تسخير سر حد کرناٹک
 که هواي انجا به هواي اين ملک المجلد موافقي داشته باشد که بيل کنند و رايان کردن
 آنچه و دراکه اين زمان تحت و هيا و المپيان روانه اين درگاه خسته رابط کجتي افلا
 بهر سمانده اند بجز شمشير غايران اسلام سلطع و متفاد ساخته و مانع و مزاج از انان
 گرفته خاطر از ان طرف جمع سازند انگاه چون تحتگاه دهلې در پس سموات از قران کشين
 در برج سلطان کمال بدروغني دارد خود دولت و سعادت بعزم شجر مالوه و کجرات

وگویی که از امرای صاحب وجود خالی سبب نهفت فرموده ریاست جهانگیری و اقلیم کشی
 مرتفع سازند سلطان علاءالدین حسن رحمن را به ملک سیف الدین آفرین گفته عمارت الکلیت کشیدی
 و مبارک خان لودی را که از امرای عظام بودند بجانب کرمانگ تعین فرمود این تن تاب
 نادبی و کمربندی کنار آخت نمود و آتش غارت در منازل مسکن آن قوم آفرود و ملک
 اشرفی علاءی که عبارت دوست هزار توله طلبا باشد و جواهر آلات و مردار بدین شمار و
 دوست فیل نامی و یک هزار کثیر رخصت سازند از رایان اینجا که گشتند و در باب
 اطاعت و فرمان برداری لوازم عهد و پیمان بسته با اتفاق المجران را بان در اول موسم
 برسات معاودت نمودند و سلطان بعد از مراجعت این لشکر با ستوار ملک سیف الدین
 استعدا و سامان سفر کرده در ماه شعبان سنه ثمان و خمسين و سبعمائة که روایت و نقل آباد
 شد و در هلاکت او عرض لشکر گرفت پیچید هزار سوار آفرود و لا و رخنه کلاه بقلع
 درآمد خواست که از راه نظر با سلطان پور بولایت مالوه در آید اینجا را بهیچان رای برین
 که از اخلاص و رای کرکج بر او بود و از ترس سببه دکن با وجود غلله کجرات در ناکلاهی مقام
 کرده بجانب ملک صورت توجع نمی نمود که چون میان رایان کجرات و حکام و کل همیشه
 نسبت اتحاد منظور بوده التماس بنمایم که اول بجانب کجرات توجع فرمایند و آن خطه
 بهشت منزلت را که ملک آبا و اجداد فرست و رعایا از تشوی و عظم جاکبر داران بیان
 آمده خوان چشمن لطیفه اند سحر و منقوح ساخته و این بنده را در اعداد ملازمان خود
 در آورده بجا طریح جانب مالوه لشکر گشتن معانر انحال با به زمند اران کجرات
 نیز کسان فرستاده التماس قدوم نمودند سلطان علاءالدین حسن با انصار و اعوان
 فخر مشورت انداخته شطرنج حکمت باخت و خلاصه فکر با بران قرار گرفت که چون مقابل

سلطان فرزند بهادشاه دهمی را با خود در داده از تختگاه بکر که نهضت کرده ایم
 رفتن مالوه و کجرات علی السویه است بلکه چون رعیت کجرات راغب و مایل قدم اند
 توجه بالصبوب اصلاح و سدا و نو یک ترست سلطان علاء الدین را بی اطمینان منسوب است
 شاهزاده محمد را با بیت هزار در متقلای روان ساخت و خود نیز از عتب باستانی رایت
 شوکت برافراشت اما شاهزاده محمد چون بقصد نوساری رسید آن خود را معلوم از اہم قسم
 جانور دیده دیگر استغول گشت و کس نزد پدر که رشکار دوست بود فرستاده از کیفیت آن
 سرزمین بنام نمود سلطان بتعجیل بهالصبوب رفته قریب یکماه بصید و نیکار پرداخت
 و در آن اثنا بموجب تقاضای اسماء که دیگر کون نخواهد شد آنچه باعث احتراز سفر گرانگشت
 پیش آمده در نیکارگاه تعریف هوا شد و تب حرق کرده از ذوق و لذت و نیکار فطنت
 خود برداخت و با وجود پیری و اوان توبه و انابت چنانکه لازم باد نشان عیش و سرور
 مجلس شرب در صحرائی نیکار آراسته یکبار گوشت نیکار رعیت نمود و هیئت شده
 یکباره مزاج شریفی از منہ اعدا ال الخراف جنت توای رعنا جو کل تاجند و تابا
 خوری از جام کلگون لاله کون می جو نرکس تا کی ساعه برستی قدح در دست
 و در سر خوابستی بختم خلبش می بنیم که هستی مدام اندر هوای می برستی تو ناباشی
 نخواهد شد حال سرت خالی ز سودای بیبال بسی خانه خواب از می شد آباد بسی
 بسی خانه که او شناده بر باد و چون دشواری مرض محبوب گشت ناچار قریب حیرت
 و درد عازم مرا گشت کوچ بر کج بکر که رفت و علما و مشایخ تختگاه را حاضر ساختند
 صدرا شریف سمرقندی از جمیع مناجای توبه فرمود و جمیع مالک محروسه خود را بر بست
 زمان خلقین اسناد چها دست کرد احسانا بکر که را صد و ابل و قلع را بخورد و مد کل

بعد ضبط ملک سیف الدین غوری گذاشت و حکومت دوله باد و خبر و جیال و قبضه و رتین
 که زنده و خلاصه و ولایت دست سب برادر زاده خود خاتمه بن علی بن تغویض فرمود
 و مملکت بر آرد و هر و را کبر بصفت در خان سینا بی برده و مملکت بند و قندهار
 و اندرو کوکاسر و آغچه ار از ولایت تلک که در تصرف داشت با عظیم بامجون و له
 سیف الدین غوری رجوع کرده و دست نشانی با بر بساط بخوری بکینه نموده اندرون قلعه
 در قصری که سرف بر کوچه بود جای خود ساخت و صحنه نام ملک علی الدوام با رعام
 داده با حواله خلائق برداشت و به ادب مملو مان و صنفان اشتغال فرموده حکم کرد
 که در جمیع ممالک محروسه زندانیان را آزاد کنند و اگر کسی برای کینه عظیم مقید
 و محبوس باشد بقدر حق و تعجیل نام با حسن آباد بکیر بیاورند و بموجب فرمان زندانیانی
 که از اطراف بواسطه امور مملکت گرفتار بودند انجمن مقید به اصلاح افتاد و آن
 شاه داد گستره در ساعت جوامع را با حسن و به منوع ساخته آزاد میکرد و اسیر
 میکرد و کس که صلاح ملک و دولت در آزادی آنها نمیدید بهشت هزاره محمد رجوع نمود
 که بعد از آن هر چه صلاح دولت خود دانی در باره ایشان بعمل آورد درین مدت
 مرض هر چه حکیم علاء الدین تبریزی و حکیم نصر الدین سنه از بی و دیگر حکما می نمودی
 در اصلاح مزاج سب می نمودند بنا بر اکثر مرض بر طبیعت غالب حرارت غریزی روی
 با شفا صلیح و جان نری برانند او بی تربت گشته و برور ضعیف تر و زبون تر
 تا آنکه او را بعین حاصل شد که وقت و دواعی است از معالجه باز داشته منتظر
 ندای ارجی گشت در آن آنار و روزی که جلزین فرزندان خود محمود را که محب بسیار
 با و داشت نزدیک خود ندیده بر رسید که گوی است گفتند در مکتب بچه ازان مشغول

او را طلبیده پرسید که چو با بخت بوستان شیخ مصلح الدین سعدی گفت امروز کدام
 حکایت خوانده محمود گفت این **س** شنیدم که جمشید فرزند شرف **ش** بهر شهر بستگی
ش برین جمله چون مابسی دم زدند **ش** رفتند چون چشم بر هم زدند **ش** که قیام عالم بر دی
 و روز **ش** ولیکن نزدیم با خود گوی **ش** سلطان علاء الدین چون میسر سوم بشنید با احتیاج
 بکسیت و بران دیکر محمد داود نیز ساخته گفت این نفس و آب است نه اسکیم که اگر
 دولت و سلطنت میخواهید برادران بیکدیگر در مقام موافقت باشند محمد را جانشین
 دانسته خدمت و اطاعت او را سفرازی دنیا و آخرت دانید پس کجور را طلبیده و مبلغی از قند
 و حبس کفنه محمود داود و داود گفت بروید بمسجد جامع بمشایخ و علما و سخنچین که خفی مذنب
 باشند **ش** قیام کرده بیا شد چون ایشان بفرموده عمل نموده و برشته سجده بدر عرض
 کردند با و از لبند الحمد لله گفت جان بچو تسلیم نمود **س** هر روز یکی روز در آید که منم **ش**
 خود را بجایان ناید که منم **ش** چون قمار جهان برو قاری گیرد **ش** ناگاه اجل زور آید
 که منم **ش** صورت این واقعه بعد از آنکه یازده سال و دو ماه هفت روز با و نایابی کرده
 بود در غرض شهر ریج الاول شمس و نمین و سهای روی نموده مدت عمر او شصت
 سال بود و البقا للک الملک المعبود و در الحقائق شیخ عین الدین بجای بوری سلور است که
 سلطان علاء الدین را پرسید که با کج و دولت و لشکر در اندک مدتی چنین دولت
 شکر چگونه بدست آوردی و خلائی را بی شفت چون مطیع و متقاد ساختی جواب داد
 سبب دو چیز بود یکی آنکه دوست را لازم گرفتم و در هیچ حال این تجا و ز نمودم دوم
 آنکه دست سخاوت گشاده با دوست و در تنگه طریقی احسان مسکون داشتم و مردم کوچه
 این کار بزرگ خوانان فرستاد اطاعت کردند و مرا دوست گرفته و از جلا علمای شایخ

که صاحب سلطان علاء الدین حسن بودند یکی شیخ عین الدین جیلاوری دیگر شیخ محمد سرای است که بنیت
حالات و مقامات ایشان انشا الله تعالی عظیم در جای خود باستغانت خاما عی ز نشان
مبین خواهد شد و بر سلطان که منتهای احوال سلاطین بهمنه مخفی مستور نامه که صاحب تاریخ تحت
السلطین و سرای القدر و بهمن نامه و کتب دیگر رسم بعضی ناظم این شیخ آذری علیه رحمت است در اصل
و نسب سلطان علاء الدین مرصحا عری گفته اند مادر و وقت شایسته بعضی جاها و اورا سلاطین کیان
کرده گفته اند که کلاه کیا بی بر سر نهاد و بار داشت و انشا الله و بعضی جاها و بر سر سفند یا بر
کرده ستایش نموده اند که شایسته و بهمن نژاد یا بر سر و زنده گاه بهمنی و مثل اینها دیگر عبارات
که مشغول است بر آنکه از تبار بهمن اسفند یار است درین دو کتاب است اگر قبض می بود که بهمن
از تاریخ طبع شیخ آذری است برای تصدیق این دعوی است به عدلی بود چه که از مثل انتخاب
بعید است که چیزی را خوب تحقیق ناکرده بی آن کرد و شعر بهمن نامه که حجت بر بنی ازان
درین کتاب درج کردم متأسفانه سخن استوان ندارد و تخلص شاعر نیز در آن بنظ فقیه
در نیامده پس محض سخن افزوده چگونه با و روان کرد که شعر شیخ آذری است اما وقتی که مسود این
ادراق بلده اخذ کرد در ملک ملازمان رضوی نظام شاه انتظام داشت و کتاب خانه
ادرسا که مثل بود بر تحقیق اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن و نام مصنف آن مذکور نبود
بنظر این خاک بر بقدر در آمد حاصل آن رساله که سلطان علاء الدین از نژاد بهرام گور
بر بن نه سلطان علاء الدین حسن بن لیکاوس محمد بن علی بن حسن بن بهنام بن میمون
بن سلام بن ابراهیم بن یحیی بن منصور بن رستم بن کیخسرو بن منوچهر بن نامدا و در این
یکلیک است بن خورشید بن صمصام بن فقیر بن شیخ بن شهریار بن عالم بن شیخ
بن ملک و ادین هر شک بن نیک کردار بن فرید بن زینب بن قوی بن صالح و صالح

تحت کمان بر

بچند واسطه بهرام گوربرسد و بهرام از نسل سلیمان است و ساسان از نسل همین سقند
 که از جلاد است مان کبان بوده و نیکو سلطان علاء الدین حسن و اولاد عظیم ایشان و اینهمه
 گویند بدین تعقیب است اما پنج سنی طاقص جامع این اخبار میر است که چون نام کاکو بی همین
 جزو نام سلطان علاء الدین حسن که دیده او را همین گفته شد عران و مورخان خوش آمدگوار
 و ستگاه بهمرسیده بهمرسیده و آنغنی را در لباس و دیگر جلوه دادند و آرایش بافتن تیغ و تخت
 جهانیان بود و نو باوه بوستان سلطنت و کامرانی سلطان محمد بن **سلطان علاء الدین**
حسن همین **نور الدین** که زنده شریفی شناسی را چنین می نهد و قبایس
 که بعد از حسن تخت و کن : نو بی در گرفت از محمد حسن : سلطان محمد شاه که بود و عقل و شجاعت
 و سخاوت و انصاف داشت چون سلمان و از بر سر هر پهلوان در آمد و در آستانه نخل و آلات
 شوکت با دوشا بی اقصی العاقبت کوشیده و فیض جزیر کجایم فیض ابرار بسیار است و ایامی مرض بالایی آن
 قبله نصب کرده باقی نگه رایی بیجا نگه رایی سلطان علاء الدین فرستاده بود و دو هیران از شخص
 قیمت آن عاقر بود و در بر صورت آن طایر پهلوان بنشیند و در گرفت نو جهان و سواد
 سعی نموده جهت امر او منصب و الان دیگر جوانان چهار نو بست فراداد و بهر کدام خدمتی :
 رجوع کرده ناماندا و نو اچیان را چون احضار لشکر و بار دادن خلایق بایشان رجوع
 بود و بار داران گفتند در بنا بر آنکه اسلحه خاص آن نوکل اقبال از قسم شریفه کز نیزه و علم و علم
 بلکه جوانان خاوه بود و پیش از اسلحه را آن خوانند و عدد آنها و در وقت نزاع از دوست
 کس نبود و یک جوانان خاصه را که چهار هزار بودند خاصه خاصه خیل نامیده و کس فرمود که هر روز
 پنج اسلحه را و یکبار از خاصه خیل وقت صبح در دلو انخاسته حاضر باشد و روز دیگر وقت
 صبح که نو نیسان و یکبار حاضر شوند بنابر دل خویش را جهت کشتن و در هر نو بی از امر او

موافق آنکه در پای تخت حاضر باشند بدو انجمن آید ایشان نیز با سجد اران چو کما
 دهند و در هر نوبت یکی را بزرگ و سوار ساخته او را سرفراز نام کردند و سرفراز چو کما
 اول را خوانده و بر سر نوبتیان دیگر مرتبه بر سر بی بخشیدند و همچنین هر یک طرف داران مملکت
 خطاب می نمودند طرف دارد و و قیام با دست علی و طرف دارد بر آن مجلس علی و طرف دارد
 میر و ملک اعظم مایلون طرف دارد پای تخت بلکه در اینجا بود که منصب و کالت و آن باشد ملک
 تا بیست سالار جمیع ممالک محروسه امپراتور و این خاص و خطاب تا این زمان در بلاد و کن شایع
 و رایج است و غیر از جمعه در ایام دیگر در وسط ایوانی که در شهرهای بزرگ و کمال کشف انداخته
 شایسته ای مجلس در زلفیت و در کافیه لغت پیش آمده بود و تخت نفره بایست سلطان
 علاء الدین سید داشتند و سلطان محمد شاه و قیام که یک به از روز میگذشت بدینجا تشریف
 برده اول جهت تعلیم سجد و تخت پدر میکرد و بعد از آن بر شسته در کمال نوکت و میل
 بار عام سید او و بلوازم جهانگیری می پرداخت و پیش از آنکه مؤذن بآیات ظهر گوید از تخت
 برخاسته مجلس منقضي میشد و از اینجا که طبع غیور داشت از سجد و تخت و دیگر می بود تا آنکه
 رای ملک چنانکه بپای تخت فرزند فرستاده و سلطان محمد شاه آنرا دولت شکوف
 داشتند و ایوان بار عام نهاد و تخت نفره را در گوشه مانده و دیگر کار نفرمود و سلطان فیروز
 شاه و جمعی در عهد فرخنده خویش آنرا بهر نوبت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرستادند و در
 شکسته بیادوات قنیت کردند و در استیاده حال بر نوبت زمان سلطان علاء الدین
 عزیز ملک سیف الدین غوری احدى در مجلس سلطان محمد شاه نمی نشست لیکن همان
 چند روز ملک سیف الدین چون داشت که نشستن او موافق طبع غیور سلطان محمد شاه
 نیست بوضع سینه که خویش و قرابان حضرت و امای دیگر که حقوق خدایات

ملک شایع

برین دولتی دارند چون یکی استاده خدمت میکنند و نیز رخصت فرمایند که همچو
 ایشان در پای تخت استاده باشند و این التماس چون عین مدعای سلطان بودند
 مبذول گشته و نیز بطریق سایر مردم بخدمت مشغول شدند و همچنین حکم فرمود که سکه
 نرزنرند و هر روز پنج وقت نوبت بلو شاهی بنوازند و جمیع مردم وقت بارعام را نوزده
 سه بر زمین بنهند و بعد از آن انفسه را در دولتین بپایند و در کتب چند فرقه بهم رسید
 صاحب جزو خطبه شدند اما اصلا که نرزنرند و پنج نوبت که لازم باد ایشان است
 نوازند که در ایام ملک که مشهور اند بقیلش است و ایشان نیز اگر چه سکه نرزنرند
 اما پنج نوبت با و شای بطریق سلاطین بپایند و در سلطان محمد سلطان محمد شای
 از اسم طلا و نقره چهار گوشه بود با و زان مختلف نهایش از دو تولد زیاده نبود و
 از بیل تولد کم نه در کیلوف کلمه طبعیه شهادت و نام چهار پایه و در طرف دیگر نام بادشاه
 عصر و تاریخ و وقت اتمام داشت و مرافقان کفر نابار لقب و تحریک ایابان بجای که و ملک خفیه
 زر محمد شاهی را که از غل غنیش بری بود که خسته میخواستند سنوات ماضیه زر کفاری بجای که و ملک
 در کفر تاریخ باشد سلطان محمد شای بران معنی اطلاع یافته چنانچه مرید مرافقان ممالک مجرور
 را از انکار کاشکستن و کذا حقن زر اسلام مانع آمده لوازم نصیحت بجای آورد و چون منع
 نصیحت نمودند بنیاد فراین فضل انجامعت نوشته بدست مردم معتمد و اتحوا با طراف
 و جواب مرسل داشت که در فلان تاریخ بقیل مرافقان اقدام نمایند و در ماه رجب است احدی
 و ستین و سی ماه در روز سیاه و یکبار در همه ولایات شروع در کشش مرافقان نمود
 عرصه سلاطین بپایند از وجود انجامعت پاک شد و بموجب حکم رایان که همراه لشکر و جمعی در سنوات
 سابق بدکن آمده بودند بشغل مرافق پرداخته تا او را ختم سلاطین بپایند و اسلام

راج و شایع بود و هر افغان و کبکی الاصل چون امر سلطان اسلام شاه کرده و در عهد
 سلطان فرورشت از اعمال با و اجداد خود اظهار نفرت کرده و میلهای کلبی را
 با و شایع دادند و با هر افغانی اقدام نموده و بر او چون در سکوگ کفار میگردیدند و اگر احیاناً
 کسی از آن رزمندهای آن می آورد و بقیعت طلا فریده بخراف خان می بردند و یکداز برده و طلا
 از مهر عرش مردم با و شایع جمع میکردند اما در واسطه سلطان محمود بهیمنی که آنرا خلل در میان
 دولت آن دو دمان مرئی گشت باز بر سر کار خود رفت و در مدت شش سال
 از زرا سلام انگریز میگذشتند و در سکوگ زبان جیا گو و ملک را که بهون و بر تاب نشست
 دارد و در جمیع مملکت اسلام رواج دادند و نا اکنون که تاریخ پنجشنبه یکم روزه شانه زده رسیده
 همان زر کفار در میان مسلمانان شایع و رایج است و راقم حروف با و دارد که در مجلس
 قلی صلابتخان ترک که جنبه کاه ز نام حل و عقد مرفعی نظام شاه بحر بی در قضا اختیار و بود حکایت
 حرافان و قتل عام ایشان در عهد فرخنده سلطان محمد شاه بهمن مذکور شد صلابتخان که سبی
 بر میان بسته خواست که در قلمر مرفعی نظام شاه زرا سلام رواج داد و زر کفار را متروک سازد
 بر سر قریب چهار پنج سال در چند موضع فراخجا بهیم رسانیده و جوه طلا و نقره را بنام
 امی ایمانی عنایتسم بهایون مرفعی نظام شاه ذریب و زینت داد اما امیر الامرای مملکت
 بر این سید مرفعی سنا به چون با صلابتخان صفای خاطر داشت بلکه بکر در مقام نفاق
 بودند بلکه است که در مملکت بر افراخجا بهیم رسیده زرا سلام شایع کرده و او انجمنی در حرافان
 احمد که کربا بی تخت نظام شاه بود نیز سر است کرده اعمال زبان سلطان محمد شاه پیش گرفته
 و در خانهای خود زر سکوگ اسلام را نگه در عدم ترویج میگوشتند و هر جنبه صلابتخان
 حرافان معتبر را بقولت بکر بکر قتل میرسانید فایده بران مترتب نشد و از عمل خود باز میماند

قتل او در همان حبس روز صلا بنجان از مشقب و کالت مغزول و مجبوس گشته مرا تان :
 عث و شبیه اثری از آن روز صلا بنجان از نگشته و همچین بران نظام شاه نایب در سن
 احدی و الف بنام حضرات امیر معصومین رسید و سفید را مسکوک گردانیده خواست ز کفار را
 نزول سازد اما چون در آن زودی طایر روشن میان بهشت پرواز نمود در آمدن کرم و مرج و بید
 انیمینی صورت زبده در موضع توقف افتاد العصره سلطان محمد شاه بهیمنی چون در ترویج شرف
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم با فضی الثابت گوینده ز کفار را از فکر و مؤثر حاصل
 ساخت را بجای کمر و ملک او را صاحب داعیه دانست خالیف گشته و با اتفاق یکدیگر امرای
 اسلام را که از مفرستادن جمیع نفوذ خاندان بکه معظمه رنجیده خاطر شده بودند چنانچه مذکور
 خواهد شد تقویت کرده بمخالفت سلطان محمد شاه ترغیب ترغیص نمودند و بعد از آنکه بعضی از امرای

The Rajas of Vijayanagar کبار بالملک ایشان سران شدند را بجای کمرگان نزد محمد شاه فرستاد و بیام داد
 که از قدیم الایام قلعه را محصور و مملک مع مضافات تا کنون آگشته در تحت ریا این بجای کمرگان
 اگر ترا کسی یاد بقای سلطنت از دست در مقام اتحاد بود و تا کنون آب گشته نواح و
 پرکنات را بمن یکدزدان مالک تو از صد مره باده دهلی و اسکندریه که قهار مرز محفوظ و
 محروس کرده و همچنین را بجای ملک که کولاس این گنسل سلطان علاء الدین کرده بود درین وقت
 فتنه صفت با فتنه الجیان پیر الملک بهمنیان روان کرده گفته فرستاد که ببرم تا که دیوانه
 در مقام کششی است و در تخلیص است و او قلعه کولاس و مضافات عازم و جازم صلاح است
 تو در آنست که کابینک نرسانیده آن حال را با بنجاب رجوع نمایی تا بر جاده موافقت
 را رخ و نامت بود و بدوست تو دوست و بد دشمن تو دشمن باشم سلطان محمد از غایت
 دانایی و عاقلی اینچنان است از تعلیم و تکریم فراوان قریب یکسال و نیم بعیت و معلوم و

و صورت نگاه داشت و باستقواب ملک سیف الدین غوری مکاتبت محبت السب
 مرقوم کرده اند. معسوب مردم سخندان روانی بیجا کرد و ملک ساخت و در بندت تقریباً
 آنکشته هر یک از اماران که از ایشان متوهم بود و دو گمان مخالفت داشت مستاصل گردانید
 جماعت دیگر را که محل اعتماد بودند بزرگ و صاحب سگاه ساخت و بعد از مراجعت
 ملک جهان از سفر مبارک مکه و مدینه و اطمینان خاطر از مرگ کشتی و مخالفت مردم درگاه
 بارعام داد و مجلسی در کمال صفا و شوکت بپا داشت و البیجان بیجا نکرد و ملک را در آن
 مجلس خوانده از زوئی قهر و غضب و غایت تسلط و استیلا گفت بدینست که تخت بخت
 دکن از فرقدوم فروغی سپهر برین رسانیده و بای اقبال علم عرش فرساخته و هنوز ایان
 اطراف بشکستن و تحف و هدایا نفرستاده اند باید که فیضان کار آمدنی آنمقدار کرده و سرکار
 ایشان باشد و ز و جواهر و سایر امتعه بر پشت آنها بار کرده و زوئی روانه درگاه
 سازند که نفوذ خشنه از عامه در کمین و مدینه صرف شده و احتیاج بر زلبا است
 البیجان صورت مجلس را طرز دیگر دیده زمین خدمت بسیدند و بمنازل خویش رفته
 قسطلب شکستن فرمود و عارضین خود درج کرده و تعجیل روانه کرده اند و حکایت فتن
 ملک جهان بیک منطقه خالی شدن خزانه از طلا و نفقه سکه و غیره سرگرم برین سخت گردان
 سلطان علاء الدین حسن خان مانده و یکمان از بنجران که در گذشت سلطان محمد شاه
 صحر و ز سیرم چنانکه ادای طلبین هندوستان است زیارت بدر کرده و تبرکات سیرم
 نموده و در دار الخلافه قلع و حصن آباد بلکه که بر تخت فرماید بجا جلوس فرموده از عهد جهاندار
 چنانکه باید و نشای تقضی نموده و این استمال و خلعتی و ولفر عنایت برای خان محمد
 و صفدر خان و دیگر خوانین و ولنا باد و برابر فرستاده ایشان را مطمئن النی طرست

و ملک سیف الدین غوری دولت شش اعظم ممالک را الوار شش و زبیب خسرو از فرموده با علی
 مرتبه دولت و اقبال ساینده شش شاه هشت جوهر سر تربت پدر که بیرون قلعه بکر که
 واقع است رفته نقره مساکین و زوار را با انعام و احسان خشنود مسکین و انید و نسیب
 عالی بناموده و حبیب بن قبیله و قریب و قف خطره کرده حکم کرد که علی الدوام دوست کنی و یک
 تربت کلاه قرآن مجید مشغول باشنده و ملک جهان که والد سلطان شاه باشد جمیع نفوذ
 و جواهر و زراعت خاصه خود را برای ترویج روح شوهر صرف کرده چون یک سال از وقت
 ادب گذشت از بهر خود رخصت سفر که زاد بوم الدنای نیرنگ و تنظیماً حاصل کرد و سلطان
 محمد شاه که مر اسم عزت و الله بخواه جوی بجای می آورد عازم جازم کرد که یکجای نفوذ
 خسرو را که پیش برایش برایش معلمت و بنوی انداخته بود معصب ملک جهان روانه اما کنی نیرنگ
 کرده برای ترویج روح بهر حرفه نقره و مساکین نماید پس بکنوز را خزانه حکم کرد که از طلا و نقره
 مسکوک و غیر مسکوک هر چه در خزانه باشد بی توقف در مجلس حاضر سازد کنوز اطاعت
 کرده صدقه های طلا و نقره خالص را خارج مرصع آلات بالتمام بنظمه در آورد و بهر خیر
 نقصان زدند چهار صد هزار طلا و بهر صد بنفسمه و بوزن و کن تعلیم در آمد درین انساب
 از ارا و ارباب و خل و اشته که پیش بادشاهی منسل سلطان فیروز شاه در کین انتفاع
 این مملکت است و بادشاهان از ادب مصالح لشکر و حفظ مملکت از وجود خزان چاره گویند
 منیت صلاح دولت دران می بینیم که بقدر کفایت معصب ملک جهان که اندیشه باقی را بنظر انجی
 سپارند تا وقت ضرورت در امور سلطنت بکار آید سلطان محمد شاه متفکر شده
 سکوت اختیار کرد و مقارن ابن حال ملک سیف الدین غوری در مجلس حاضر گشته چون آناد
 تفکر چه او منشا بهر که و سبب آن استفسار نمود سلطان محمد شاه را داد خود و مانع آمدن

در آنجا بان بروج مذکور بیان کرد ملک سیف الدین گفت آنچه ارکان دولت میگویند
محض حق و صدق است و ملاطین جهاندار را غرائز و اموال ضرورت است لیکن چون نقد و را
لبسته اند در راه خدا کشند از خزان برآورده در مجلس قدس حاضر ساخته مناسب
غنی بنیم که فتح عزیمت نمایند و با نخیل انجلی سپارند سلطان محمد شاه را این سخن موافق طبع
افتاد و در بر زبان آورد که حق سبحانه و تعالی بی مال و ملک چنین بادشاهی را کرامت
فرمود اگر او خواهد سلطنت را با خسته اند نیز نگاه میبندد داشت پس صدر انشیریه و دیگر مردم
مستقر در گاه را خواند و طلا و نقد را بی کم و کاست بایشان حواله نمود و مسین خان
خواجهر را چندین خواجهری دیگر بجهت خدمت تعیین کرده و والده خود را هم بجهت انجمن
روان بنذر اهل ساخت و آن ضعیف صالح و جمیع مهمات خود را صدر انشیریه و مسین خان
تقدیم کرده و در کشتی محمدشاهی که در آن روز میبارید بودند سوار شد و خارج خوشان
و ساداتان و زنان و خوانین منتظر عورت دیگر از بیوه و فقیر را و در آن کشتی در آمدند
و صدر انشیریه بوجوب شرفت ملکه جهان متفقه احوال غنی و بختیج شده بایشان
گفت درین سفر درین من و آمدن جلای مردم همان عزیز ملکه جهان اندک بکمال
خالصه خود چیزی فریخته ننگ و هر کس را هر چه در کار باشد از سر کار گرفته حرف نابد و از تلخی
طلبشید بشد که این مال و نعمت و ثقلی بشما دارد و کشتی ملکه جهان زمین باد مراد بی آن
موج و طوفان در مدت یکماه و هفت روز بموسم حج به بندر جده رسیده از ضعیف
کبیر و کور و انات طواف خانه خدا ریافته و مستحقین این دیار را با انعام و احسان
مسرور القلب گردانیده و فیخره یوم الحساب گردانیده و بهشت مجموعی به بدینیه رسول الله
رفته و بنابر است سید المرسلین عزت شدت یکسال در آن مکان تشریف مقام کردند و چهار

هزار دخت و پسرادات مدینه عربی و دامادی نمود بسیار در آن کار خیر صرف نمودند
 و ملایم و اود و دوسند ری در تحفه السلاطین آورده که ملکه جهان اگر ذاتا بت بیلق رفت
 و زیارت سیده النفاطه زهره کرده بنام چهار بار فرزندانی بی بی خیرات میکرد
 روزی از صدر الشریعه پرسید که قبر امام حسین علیه السلام کجاست گفت در زمین کربلا ملکه
 جهان گفت قبر حضرت بی بی در نجاست قبر فرزندان او را بنجا بجهت تعزیت واقع شده
 صدر الشریعه قصه لشکر نیریز و شهید شدن او را نمود ملکه جهان کبر و توجع بسیار کرده
 گفت که چهلین فرزند آن نزد ما در آن بسیار عزیز و مکرم می باشند اگر زیارت او در
 نیایم معلوم نیست که حضرت بی بی ازین راجی و خوشنود باشند پس عازم جازم عسکر که بلا شده
 در تیره استعداوان کوشیدند معارف آن حال بشی حضرت پدیدار در خواب دید که از حسن
 اعتقاد تو راضی گشتم و خدا و رسول نیز از تو خوشنود اند از همی مبکلی خود را محبت نما
 کشته زندانت در اشتیاق ملاقات توانی ملکه جهان این خواب بعد از آنکه گفته یکی
 یکی از مردم معتبر را با سوال اسباب بسیار روانه بغداد ساخت که بنام شاه مردان علی ابن
 ابی طالب و فرزند آن بلبل فاطمه که در آن حدود مد فون اند معلوم داده باقی را بسادات
 و زایران و خادمان فرست نماید و خود از بند و جد و در او دکن شده چون بد ایل
 رسید سلطان محمد شاه برخاسته استیصال بلوارم استقبال قیام نمود و در قصبه کلهر ملاقات
 ما در فتنه زندان واقع شده بر سلاخی یکدیگر داشت و مانعها کردند و طعنی و فراموشی مثل
 بر نفوذین سلطنت دکن اجازت خط و سکه را که یکی از خلفای عباسی فرستاده بود سلطان
 محمده باغ از نام پوشیده و بر نهاده مردم او را نوازش بسیار فرمود و جامه کبریا
 سحر سیاه بود و اولده اش برسم بن و تبرک آورده بود از آن چترس خسته و قریب

در کلهر جنبه‌های بزرگ که وانگاه با اتفاق ملکه جهان - بلده حسنا باد معاودت نموده ::
در آن بلده لازم سرور و حضور بجای آورد ملکه جهان زیارت مرقد سلطان علاءالدین
کرده صدقات و ختمات جهت ترویج روح اویجا آورد و از پیرانش بکر حضرت گرفته ::
نزدیک خطیر نو هر خانه ساخت و در اینجا مقام کرده صبح و شام بر قیسم روی می‌رفت
و در سفارت او کرب و زاری می‌نمودند تا در سنه ثلث و ستم و تسع و مریخ رجوش برونده
رضوان پرواز نموده از جنبه نو هر مدفن گردید و نقلت که از میان صدق عقیده ملکه
جهان آفرد مردم لایم راه او در کشتی نشسته روانه بنزرب و بطیجی شده بودند
از تذکر و مونس همگی در حفظ الهی نصحت و سلامت بنزل معصوم رسیده زیارت و منین
در یافتند و بی‌گناه‌های از ایشان را اجل موعود در رسید با تمام عازم مراجعت گشته
در ضامن قادر همچون در بلده حسنا باد بکر که رسیده اند این امر از عجایب اتفاقات
حسب ما که ناگزیر از آن صنفه کسی دیگر را این دولت نصیب نشده باشد چنانکه گذشت
چون ایلیان بیغام سلطان محمد شاه بجا که آن خود نوشتند را بملک پسر بزرگ
خداک و بونام را اورنگل با سوار و سپاه بسیار بجا نیک لاس رسول داشت و
رای می‌گزیدند در ای ملک پیش نهاد می‌کردند و بخت هزار سوار و بهادر و بدو ملک و پو
روانه کرد و سلطان محمد شاه بهادر خان و لدا اسمعیل مخ رسیپ لار ساخته حکم کرد که
اعظم هماجون و صفدر خان سیستانی باشند که بید و بر آید و بی‌موده بدفع
اعادی بردارند و در هیچ حال از گفت و فرموده او تنجا و زو نخلت جایز دارند و بهادر
خان بانوکت و کوکبه نام بقابل شکر گمارد و آمده بین نفرین جنگهای سخت اتفاق
افتاد و در آخر با سپاه کفر کوفت رفته بحال تنه و خراب با مقصای مالک خویش
که کشته

که نخست بهادر خان مادر نخل تاخت برود و از رای اینجی که لک هون و سبت و پنج فیل
 قوی و بکل و دیگر کشت و هدایای انبیه گرفت و با حسن باد مساوت نمود و در او آفرینه
 نلست و سنین و سبایه و قتی که سلطان محمد شاه بر کسی نشسته و ضو میساخت بعضی رسانیده
 که جماعتی از سوداگران آمده اسپان آوردند و اند سلطان محمد شاه چون راجع و عاقل
 بود و از اسپان تازی تازاد خطی وافر داشت همچنان بر کرسی نشسته این را طلب
 نمود و از نیکو اسپانی که لایق سوار باشد و جهت سواری او بکار آید در آن میان بنو
 لبو و اگران گفت چنین اسپان فایلی نیستند که از ملک علی اوردند و بنظر بادشاهان
 در آوردند انجماعت زمین خدمت بادشاه بود و مروض داشتند که برای بندگان
 حضرت بادشاه اسپانها خوب می آوردیم نهایتش تا که دیو وانی و مسمومین که از جانب
 دراکند و اقامت دارد خواه ناخواه زنده و خلاصه اسپانها بهای قلیل از او گرفتند
 گفت چنانکه که برای محمد شاه می بریم و قتل باو دارد گفتگوی بسیار نمودیم اما در آن
 به بحث سیاه باطن موثر نیست و سلطان محمد شاه چون از اوضاع نالایم سابق تا که دیو
 از رده خاطر بود این بحث را علاوه که ورت سابق ساخت پیش از پیش انداختگی
 ظاهر ساخت و غریب ملوک را در استقبال تا که دیو کا به بند نهاده هنوز از کرسی نجات
 بود که دهل و سراج برده سپاه را بیرون فرستاد و تختگاه را به ملک سیف الدین عزیز بی
 اسپانیه مرسوم نشدند بزرگ بر خود در اکثر مبارک مبارک و میمون گرفته بودند و یک
 که کسی طلبیده سوار شده ده روز و سبیه دن نهند و یک سلطان پور اقامت
 نموده از شش محمد سراج جنبیدی در یوزده امت فرموده و روز یازده مسموم بر فیل
 تختگاه که در عین مسی بود سواری گرفته بجانب تلنگ روان گردید چون بجای قلع کلان

رسید در آنجا بنواری متوجه یکی ازند ما می گشتن شده پرسید که بچند گاه تو هم تن
 میتوان رفت ندیم گفت اگر حضرت باین نسخ خواهند رفت شاید که سال دیگر با شما
 برسم سلطان محمد شاه قیل را استاده کرده چهار هزار سوار و اسب و اسب
 از لشکر خود برگزیده و سوار خان و اعظم اکایون با جمعی از جوانان خاصه
 در یک گروهی بنشیند از خود روانه کرده با بی نظیر در رکاب توکل در آورده دارد
 در او ربله بیدرنگها داشته بنوعی که تند براند که بکاه راه در یک هفته بی شکر
 با یکدیگر سوار بنواری و بلم تن رسید و جمعی از جوانان افغان را در لباس سوداگران عادت
 خورده بنشیند که بشهر آمده و خج و فزع نمایند و مردم دروازه را بخود مشغول
 ساختن لحظه گاه دارند و چون ایشان برسم سوداگران افغان تیر و کمان و شمشیر همراه
 داشته داخل شهر شدند محافل در دروازه برایشان هجوم آورده متعجب احوال گردیدند
 ایشان گفته ما مردم تاجریم و از اسب و فاش هر آنچه داشتیم در حوالی شهر فروان
 قلاطریق دو جا رفته تاراج کردند و ما سلامتی را غنیمت دانسته بیکجا خود را بشهر
 رسانیدیم و از حاکم شهر امیدواریم که بفرماید ما مردم عاجز رسیده داد مظلوم بدهد
 درین حرف و کلمات و تفرع و زاری بودند که سلطان محمد شاه با هزار جوان بدروازه رسیده
 غوغا بلند کردند و مردم دروازه خیال کردند جماعت مدافعت برخاستند و خواهند
 که دروازه را بسته ابواب بلا بروی خویش نبندند که بیکجا را بجماعت مزور هر کدام دست
 با سکه کرده بچنگ برداختند و ایشان را فرصت دروازه بستن نداد سلطان محمد شاه
 بفرمان خاطر داخل شهر شد و دروازه باز با بعل رسانیده بی توقف و درنگ متوجه قلعه
 گردید و در کوه و بازار هر که بنظر درآمد به تیغ قهر غازیان نوازش یافته رستم سی الو

صفی زمانه زایل و معدوم گشت و ناک دیو که حصار تصور و تعقل کرده بود که با دشمن اسلام باین
 پنج ایضا نماید و بجهتین جلیه و کله بشهر درآمد با جماعتی قلیب ترکب اینوع امری خیر کرده و دور این
 از سفیدن این خبر جهان سوز سهیم و شجر گشته از باغی که در باغی بایش و عزت شتغال
 خود را بصد هزار محنت و مشقت بقلعه ارک رسانید و سلطان محمد شاه بمنجمنی را از قوت طالع
 خلیش دانسته در ساعت بجا آمد آن حصار که از قوت تکس و سارالات حصار داری عاری بود
 مشغول گشت و جمیع هنرستانان شهر را بجا گرفته و در اندک زمانی چندین زنیه جوین
 و دیگر اسباب ملوکانه ای میباش و ترتیب بوقت تمام ناک دیو مضطرب شده حرکت الدیوچی
 نمود چون دانست که کار از دست رفته سعی و کوشش نماید و نمیکند و ترس و خوف برضایر
 کفار ستوبی شده از هیچ طرف دینرسد دروازه عقب قلعه را که تنگ چن کرده بودند
 کشود و با جمعی از مردم مخصوص راه قرار بایش گرفت و سلطان محمد شاه بران حال واقف شده
 تعاقب نمود و هنوز از شهر بیرون نرفته بود که دستگیر کرده و بقلعه ارک آمد و غزاین و دغاین
 برهنو بنایاک دیو متعرف شده روز و بکروقت صبح ناک دیو را بایش خواند و از وی پرسید
 که فلان که فلان و فلان سوداگر ~~برای~~ برای اسبان می آوردند بچه تعریف از ابلان
 گرفتن و برامون چنین جرات و جسارت کردی ناک دیو را چون دهنست و خوف بالحق
 استیلا یافته بود سر رشته صلح و سداد از دست داده از روی غرور جهالت بچنانجا
 اقدام نمود و سلطان محمد شاه که آن مقام گذشته را غیب عفو بود از کثرت رانایان او آتش
 غضب افزوده بغرمود که در اینبار نیستیم که مقابل قلعه بود آتش بلند پیغمرو زنده ناک
 دیو را زبان از قضا برآورده و در تحقیق نشاند و دران اندازند و بعد از ارتقاء این
 نوع سیاست که لایق بحال کفار دین است دران شهر مدت با نژده روز مجلس بزم

راسته تجرأ اقلان شطامیل نمود از لشکر عقب مانده هر که میرسد انبار پرورش
 جای داده و داخل آن مجلس نمی خست و در آن ایام از سکنان آن شهر تاجر و غیر
 تاجر چه بلطفت و چه بغصب اموال و جواهر فردان گرفته بآنکه میدانست که ضبط آن مملکت
 نمی تواند نمود مضطرب و مضطرب و مضطرب در آن ملک خود نشاند و ملکبان چون برین قیضه که هرگز
 در خیال ایشان نبود آگاه شدند بآن مور و ملخ هجوم آورده و پیش سلطان محمد
 فرو گرفتند سلطان محمد شاه اصلا هر اسل بخود راه نداده فرار داد که بکسی نرسد و چون
 آید بر نراند و چنین اسباب را با التمام گذاشته باریکنها از قسم شمشیر و کلاه هر چه امرای
 ننوهند که سر صحرای دهند و با سپ و قمیج بنانی و آستکی از صبح تا سه پهر روز قطع است
 نمایند و بهر سرب که رسیده از قتل و غلبه بگذر کفاف از روز گرفته صرف کنند و
 شما در صحرای خود آمده زین از پشت اسبان برندارند و بر شمشیر بر حکم نوبت جماعتی
 بلوار هم همیشه بی قیام نمانند اما وجود این حال ملکبان هر جا که فرجه می یافتند خواه
 روز خواه شب و در پناه درختها و کوهها و تنگ مسلمانان را ضایع می ساختند
 چنانکه از چهار هزار سوار بگذر و با بضاعت سلامت بنمازم مسکن خویش مراجعت کردند
 و در آنجا راه چند مرتبه بیان مسلمانان و کافران جنگهای عظیم واقع شد و هر که است
 فتح و فیروزی شطامیل از یک اسلام کردید از جهت دفع عین الکمال خشمگین و در یکی از
 مبارک بر بارز دی سلطان محمد شاه آمده کار گرفتند و با وجود غلبه صنعت و عت طبعی
 سافت از پیشش نرسید و بنیاده در شکست و با یکی نشست و در غایت ممکن
 و در آن بلاد ملک سوبه سبب بماند که و کثرت بارندگی چند کاه در کولاس است راحت
 فرمود ملک بلف الدین عذری که خبر هجوم ملکبان شنیده چند نفر از اماران بسبیل تعیل

روان کرده بود و در کولاس نشرف با یلغوس مغز نشند و بموجب فرمان واجب الادغان
 بسیاری از ممالک تلک را تاخته و قتل و کشتن بجای آورده و در کاب ظفر انساب
 آن شاه قضا قدر سه چهارم از آنجا که جنگها و حسنا بد مساودت کردند و در سنه اربع و ستمین
 سبعمایه را بجای تلک که از ننگست سابق و کشته شدن فرزند و حسنا بد و لایت قرین خون
 و اندوه بود عراض برگاه سلطان فرزند شاه مرسل داشت و مینیان سلطان محمد شاه
 از دهلجی نوشته فرستادند که درین ایام عراض را بجای در نخل برگاه عرش شنبه رسید
 مستغنون اکو مبدیه بر جاده اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ است اگر فرمان سعادت
 نشان بنام امرای بالوه کجاست صادر کرده که متوجه است و او مملکت و کن کردن این کمتر نیز
 باتفاق را بجای تلک که خدمت و جان سپار بر میان بسته در نیکو بندگی و دولخواهی تقصیر
 نخواهد کرد و در مدت قلیل این خط را از تصرف محلی لغان دولت بر آورده با سختی و
 چند ساله با یلغوس بنده گان درگاه مشرف خواهد شد و بنا بر آنکه یافته بود که با دستان
 دهلجی را سفر کن و لشکر کشی ایشان بدان طرف سمیت نازد و لاجرم سلطان فرزند
 ملطفت جواب عراض نشد و تقاضای در زید و سلطان محمد شاه در صد و پنجاه مملکت
 "تلک" کرده و بهم زاده خویش خان محمد فرمان صادر فرمود که لشکر و ولتا باد را جمع کرده
 و بر بالاکت و ولتا باد کنسار حوض قلن خان فرود آید و در می قفت آن سرحد از خود
 به تقصیر راضی نگردد و فرمان طلب نام صفدر خان و اعظم هماون فرستاد و چون ایشان
 با سپاه مستعدا حسنا باد و کجکه آمدند و عرض لشکر دادند سلطان محمد شاه بر نسبت قدیم
 ششگانه راسع مضامین بلکه سیف الدین غوری تعویض فرموده را بات کشور کنای
 برافراشت و کوچ و کوچ بکوچ کولاس رسیده اعظم هماون را با لشکر بیدر و ما هور استخود و بجای

کلکندره روان گردانید و صفدر خان را با امارای برادر برادر نخل العقیق کرد و خود با بهادر
 خان در کمال استیلا از عقب سمرکند و راه و چون در آن اثنا رای بجای اکثر قوت شده
 برادر زاده شش بجای او اجلاس نموده بود و هر سده این رای ملک از بد و انصاف بایوس
 شده و بهوجه مقابل افواج اسلام اختیار نمود و بجنگل و کوه که بنجته بسیاری از مقرران
 و معتقدان خود را نزد بهادر خان فرستاد که شفاعت نموده قواعد صلح در میان
 او و سلطان محمد شاه در استوار از مصالحه با کرده هیچ وجه قبول آتینی نموده و رای
 ملک استیلائی مسلمانان را از حد و نهایت بیرون دیده بهر خود را نیز با جمعی از مردم معتدیه
 بار و دی سلطان فرستاده و پیغام داد که من خود را در سلک بندگان باو شاه اسلام
 در آورده ام و از کشت و فرموده شما و زندانم آسید و ارم که کنایه سابق را که
 باغی رای بجای اکثر بوقوع آمد عفو فرمایند و را یکی از زندگان درگاه شما را بهادر
 خان و دیگر اماره چون در باب قبول صلح و عفو و ایم ببالند از حد بر دزد سلطان محمد شاه
 بهادر خان را مختار گردانید که بهر نوع که صلاح دولت و اندیشه ان عمل نماید و بعد از گفت و گو
 بسیار برین شرط قبول صلح کرد که فیصله و سیزده لک چون و دولت بهب و اصل کار
 ساخته بده کلکندره را نیز معانات بهلازمان درگاه بهکشی نماید و سبب برین اگر قریب
 دو ساله که سلطان محمد شاه در مالک ملک بنا حث و تاب نه مشغول بود و غراب بسیار بقواعد
 دولت ملکبان راه یافته بود رای بخیر از اطاعت جاره ندیده چنان مغرور شد که سلطان
 محمد شاه از حوالی کلکندره کوچ کرده عازم مراجعت کرده و بهادر خان در کولاس قوت
 انچه و ابی ملک متمدد کرده سبب باز یافت نماید پس سلطان محمد شاه کلکندره را نیز بعیده اعظم
 بهایون فرمود و رایات مساوت بهفرستاد و بعد از آنکه بهبدر رسید مدت سه ماه در انجا

توقفت کرده جمع امر او سپاه را بر حشمت فرمود که با قتل خویش رفته است رحمت نمایند و چون
 ایلیان ملک با ششیا میوه و بنکوار را بکوه کاس آمدند هب در خان ایشان را همراه گرفته
 بخدمت سلطان آمد ایلیان آنچه مقرر کرده بودند با تمام مبعوض بهادر خان بنظر آنحضرت
 فرمود و بخلع خاخره و اسپان تازی نژاد انعام داد و سرفراز گشتند و بعد از سه روز
 به هب در خان گفتند اگر سلطان در باب دوستی اتفاق و یقین سرحد نوشته عنایت فرماید
 تا اولاد ایشان نیز را این ایتمه و در از خود دانسته بخدمت نظر رافتم کرد اند ما در مقابل آن
 در همین اردو تخته که لایق مجلس شاهان کاسکار باشد بنظر بادشاه خواهم گردانید
 هب در خان مبالغه با دشت رسانید چون ششیا و بدین تخته غالب ایلیان را
 بموجب کلمه مجلس علی حاضر ساخته کبار دیگر در حضور بادشاه از ایشان اقرار گرفت و
 سلطان محمد شاه چون امر را بر انجماعت را فوق الحد ویدید دست خود نهشت که ملکند
 سرحد ما و این است و نامانی که از ملکینان عمنه گشتی واقع نشود هم اولاد و اخاد
 ما یون ما از را بان ملک و بازماندگان ایشان از خود دانسته بهیچ وجه از حرم احوال
 نیکر دند و آنرا مهربان خود و قضات و امر او عیان رسانیده بایشان سپرد و ایلیان
 بهیچ وجه و سرور کردید تختی مرصع که را بملک برای سلطان محمد شاه تغلق مستعد خشت
 ایلیان در سر کار دی ماند بود حاضر کرد این نه و سلطان محمد شاه از مشاهد آن بجا
 شکفته خاطر گردید ایلیان را با عذر از اکر ام موافق حشمت معاودت فرمود و خود
 به قبیله متوجه و السلطنت حسن آباد گشته روز نوروز داخل آن بلده شد و آن تخت را
 موسوم بغیر و ذکر کردند و در ساعت تحویل بران جلوس فرمود بهادران و مبارزان ظفر
 قرین را که دران یورشهای غیر مکرر آنرا جلادت بطور رسانیده فدایانه پیش آمده بودند

با نواختن لطف و رحمت بنواخت ع بر آورد رنگ فیروزه ییشت شاد ع مجمل ط
 رایجی داد داد ع نشسته گردان یکدست ع بشادی بزرگان روشن خیر ع تخت
 پیرانه انبساط و تعلیم آن دلیک بود رسم عین و تبرک در خزان گذاشت و از جماعتی که
 سال که در عهد سلطان محمود بهمنی تخت فیروز را دیده بودند چنین می شنیدند که آن تخت
 سه کز طول و دو کز و نیم عرض داشت و از جوب انوس ساخته بالای آن تختهای طلا ص
 بجوهر قیمتی نصب کرده بودند بنوعی که وقت نقل و تحویل تختهای مرصع را چه کرده رسم
 می پیچیدند و در ضد و قدامیکه استند و هر یک از سلاطین بهمنه که مالک آن تخت
 میشد بنشیند سلطان محمد شاه عمل کرده بر منال درفش کاویانی جوهر و مروارید قیمتی
 بران می افزود چنان که در عهد سلطان محمود بهمنی که میخواستند بعضی از آن جوهر نفیس را
 بر آورده بامرصع جبت حراجی و بجایه مرتب سازند مبعران و جوهریان بای تخت یک
 کرور هون که عبارت از صدک هون باشد قیمت تخت فیروزه کردند و وزن هون
 و حکایت بر آوردن جوهر از آن تخت و مبارک بنام این کار غریب از جای
 خود نوشته خواهند شد و از ملا اسمعیل آرینه که محافظت آن تخت در آن دودمان بابا و جد
 او بر حوا بود و بنسبت آن تخت فیروزه استغفار نمودم در ابتدا بی حال چون بوش از
 منیای فیروزه رنگ بود سلطان محمد شاه او را به تخت فیروزه موسوم ساخت اما
 در او آخر آنچنان زیر جوهر و لالی پنهان شده بود که رنگ اصلی او اصلا ظاهر و
 محسوس نشد سلطان محمد شاه در آن سال که تخت فیروزه را بقیض قدوم رنگ سپهر
 فیروزه رنگ گردانید مدت چهل روز زبان حبش را ممتد ساخته مجلسی بجهت مبارک
 و قلم تکیه مصرعی و عربی برداشته حکم کرد که در آن ایام همه کس موافق بخواهد بوفض

اماره سلوک نمایند و جمیع ارا و اعیان درگاه با او موافقت نموده در منازل خویش لوازم
 عیش و نشاط بجای آورند و هیچکس عیانت ملکی و مالی نبرد و اختیاری اوقات صرف عشرت
 سازند درین اثنا جمعی از استادان موسیقی دان که عمل و صوت آید خضر و و خواجه حسن و دیلمی و
 بنی طراد داشته و بعضی از ایشان خود بی واسطه از آن دور برزگوار شنیده بودند با سجد
 قوال از جانب و دیلمی با حسن با دیگر که آندند و سلطان محمد شاه وجود ایشان را در چنان
 دمت که هنگام نشاء و مادی خوردن بود مستقیم دانسته در عزت استادان کوشید و
 روز آخر جشن مجلس مخفی ترتیب داده ملک سیف الدین غوری و صدر الشریعه را با جازت
 داد که در پای تخت بنشیند و بهادر خان دل اسماعیل پسر را خطاب امیرالامرا داده بایه قدر و
 منزلت از فرقی فرزدان در گذار آید و دختر آوار که برای شاه برادره می باشد خواستگار می
 نموده بود در آن روز عقد بسته باین سلاطین کا سکار بوی سپرده ملا و او دبیر می در کتاب
 نسخه السلاطین نوشته که در آن روز مرز طفل دراز و ده ساله بود دم و پنجه دست مهر داری
 سر فزاری داشتیم یا دارم که وقتی کینا و بهادر مجلس عکس رخسار سلطان محمد شاه از نغان کاری
 منبوه و جماعتی از قوالان و دو بیت آید خضر و و را که مشتمل بر مدح بادشاهان و تعریف حسن و قبح
 روح افزای جمیع خاندان سلطان خوشوقت گردید و ملک سیف الدین گفت که برات
 و لطیف این سعید قوال که از داهلی آمده اند چنانچه را می بینم که نویس ملک سیف الدین اگر چه
 آن حکم را حاصل بشت ما شراب کرده بود اما بنا بر اقتضای مجلس زمین حدت بوسیده قبول
 انبغی نمود و سلطان محمد شاه ما فی الضمیر ملک سیف الدین فهمیده در آنوقت هیچ گفت
 و روز دیگر در حالت هشتمی را می از ملک سیف الدین پرسید که برات قوالان برخاسته اند
 را می بینم که نوشته شده ملک سیف الدین گفت حالا نوشته خواهد شد سلطان محمد شاه

گفت در بنو مت که چرخ غیر دزدی من تسلیم و در هر بنیکی من تسلیم را نموده حاشا که لغو دستور
زبانم جاری کرد و حکم در باب برات و اعلان نه از روی سستی و بی خبری بود درین باب
عازم جازم در ساعت فلان مبلغ پرات بنویس و مهر خود الکفا نموده نزد رای فرست
که بیا تعلق وجه برات را رسول دارد ملک سیف الدین که عزیمت سلطان محمد شاه را در انزال
این امور بواجبی سیدانت برات نوشته روانیجا کمر ساخت رایجا کمر که بی مورد و بیجا
بود ازین آوا بر آشفته حامل غد برات را بر خرسوار کرد و در تمام محلات شهر بجا کمر کرد و اسید
و اخراج نمود و بوقت باخضار لشکر فرمان داد و بقصد شتر مالک سلطان بهینه بایستی
سوار و اندک باید و سه هزار فیل کوه بنیاد در غایت عظمت و استعجال و نهایت
تجرب و کبر متوجه سرحد گردید در ظاهر قلعه او دینی مفسد ساخته مردم را بتاخت و تاراج
و لایسلیمان باز داشت و سلطان محمد شاه برین قضیه اطلاع بهرسم سینه ازان لشکر بیدار
و بر او دو سال محنت سخر کشیده و هنوز استراحت نکرده بودند ایشان را در محال خود
مانده خانمحمد را بالشکر و باد طلب سرسوده محمد غلام و بلم نین را صاحب شاد هزاره می پناه
نوشیح محمد سرای فرستاد که بسات و شایخ و مستحق محنت و نماید و اجازت عزای کفار
حاصل کرده التماس عای خیر نماید شایخ سرای مستحقین آن دیار را عطا بای سلطان سرور
القلب که اندید در روز جمیع با تفاق و شایخ و علما بمسجد کبک گرفت و محضیر قلب نشاند
که از رده برای فتح و تصرف عساکر اسلام و سلامتی سلطان عالم حق فاتح خوانده و سلطان
محمد شاه اختیار است نمود و خجسته و بارگاه بیرون فرستاد و رایجا کمر از بنیکه
موسم برتا بود آب روان کشته بر نیز میرفت بخاطر جمع بیای حصار کل آمده در لوانم
قلعه کبری ایمنه اوسبی و کوشش که در طاقت بنشیند بجا بی آورد و مردم اندر و بی

این تصدق را که چنانکه مردان بودند در محافل قلمسای جمیل مبدول داشتند
 در شراط و در قحطی تقصیر نکندند اما در غرض قلم که یکی از خیرات ملک سیف الدین
 عزیزی بود بر بعضی معاملات سخت گیری کرده سخن بنفاق و خلاف نشد و مردم
 معتبر در و بنا بر اسم و است و هوشیاری قاعده نموده قلم مسخر و مفتوح را بیجا نکرد
 کرده و کفار رسیده العدوت دست بشیر و تجرب تازه مسلمانان را بازن و خزند بقوب
 در سواهی تمام هلاک گردانیدند لایکفر مسلمان که در کوشه پنهان گشته سنا کا بغیر
 لباس نمود و از کج اخلاص بیرون آمده همراه بیادای کفار از قلم بیرون آوردند لایک
 که شتر را همونی جلاد اجل بتجیل مسخره تمامه حوزا به تختگاه احسان باد رسانید و در عهد
 سلطان محمد شاه مروض داشت که رای بیجا که از مرغاق حبیل چشم بر حصار مد کل سوبا
 شده به چرخش حیات گمشتی زندگانی احدی بس حل نجات نرسیده سلطان محمد شاه
 که باو شد حبس نامه رس بود از شنیدن این جزو حفت از چون در پای سینه قماران بچوش
 و غرضش آمد دوم نقد و عجله الوقت بکشتن آن بجاره که بقدم سببی بای در آید بود انارت
 فرمود و گفت شخص را که مرکب اینهم مردم دیده باشد نمیتوان دید و آن در قدرت قصه بمان
 املک سیرت ملوک انار دو همان روز که خوش شهادت مسلمانان شنید چنانچه داب
 و قاعده او بود انتظار و وصولش نگشید در راه حمید الاول سنه ستین و سیمای رکاب
 سنبه نیز انتقام را از قدوم دولت پادار کرانبار ساخت و قسم یاد کرد که عوض این شمشیر
 مسلمان و نه حد سینه و رافصا صراغ شمشیر جبار در نیام ناکرده دست از قتل و کشتن
 باز ندارم و چون بکنار دریای گشته رسید گفت بخدای که مرا آفریده و میرسد در باسم
 سر فرزند ساخت از غریبه این دریا به وجهت و شوکت مخالفان با دین بنده ششم

و باین سپاه رزم خواه بی توقف ازین آب عبور نموده بتوفیق ملک ظیف عظمی بر قلب ای
بیجا کریم رزم و سلک جمیع او را از هم پهنید و از وی شهادتی در کل رشت د کرد و انم پس
ش هزاره مجاهد را وی عهد کرد آینه ملک سیف الدین صاحب اختیار ملک و مال کرد آینه
و غنیمت از بیت قبل است جمله قتلان را بجایه نشاند و داده و لوازم و وصیت بجای آورده
روانه بکمر که ساخت و خود بمعادت و اقبال در مدت سه روز از آن عبور کرده با اتفاق
جمیع نوچهین مست هزار سوار عرض لشکر گرفت و رای بیجا کریم بود اگر نه صد هزار سپاه و سوار
سوار همراه داشت از کدشتن سلطان محمد شاه آران آب لشکر فرستاد و سوار
کرده در سنجی کباب و باران بود احوال و انتقال میلان حسنانه را و از طرف بیجا کریم
گرفته خود خبریده ماند باین منیت که چون پرده تاریکی از برافتد و غور از در بجه
برآمده زمانه را روشن سازد در جنگ سر به صلاح یکنان باشد بآن علی نایب قضا
مردم ارد و بازار و قتلان و سایر کوب و بارکش از بسیاری کل باران در آن شب
زیاده ازد و کرده قطع مسافت نموده از رفتن عاجز آمدند و سبب جاکه رسیدند
توقف کرده رضا بقضا دادند در همان شب جز کوچ کفار و در دو بی سلطان
محمد شاه منتشر گشت از و باز و خیمه و فراخ بجای خویش مانده با آب قبی متوجه
لشکر بیجا گشته و قسیر به وقت صبح بجای مسکریان رسید و رای شفا و انت
و جمیع مردم و بکر سلامتی خود را مختصر در دستر ادا داشته و از اموال اسباب و اقبال قطع
نظر کرده راه آرد و بی پیش گرفت سلطان محمد شاه بجای که ارد و بی کنار بود شتافته
اساس شوکت آن خاندان قدیم را بی زحمت و مشقت پرست آورد و حکم بقبل عام
کفار از د و کرده از زن و مرد و جوان و پسر بنده و آزاد همفاد هزار کس بقبل رسید
که اداست

در وایت تحفه السلطین و دوزخ فیصل رسید آری به توب و ضرب زن و مفتضه
 اسیر برآید و یکصد گاسن مرغ و اصل سرکار بادشاهی شد و بانی غنایم امر و تنگ
 متصرف شد و سلطان محمد شاه این فتح را مقدره فتوح دیگر دانسته موسم بیات را در قلعه
 مدخل میان رسانید و بعد از آنکه خان محمد بالشکر و دلنایاد بوی پیوست و جمعیت
 عظیم بهم رسید کوچ کرده بقصد قتل کفار بطریق صلح او بی روانه شد و رای بیجا بکر که از آب
 سمندر گذشته در ظاهر قلعه ادونا افتاد داشت خواهرزاده خود را در آن قلعه
 حاکم ساخته میان ولایت خویش در آمد و لشکر از اطراف و جانب گرد آورده و دیگر
 خندان قتل و ساراسا بادشاهی از بیجا بکر طلب نمود و سلطان محمد شاه به صلح خان
 عمل کرده بر امون بنجر قلعه مذکور نکر دید و فرستاد این مطالع بجمع فلاح ممالک سر و سره
 داشته توب و ضرب زن بسیار طلب کرد و کارخانه آتش بازی را که پیش از آن در دکن
 میان مسلمانان شایع بود محل عدم ساخته کار آن بمقرب خان و لده صفدر خان
 سببا بکه از امرای ستر بود رجوع فرمود و جمع روی میان فتنه گران که ملازم موکب منصور
 بودند تابع مقرب خان شده و پنجانه بزرگ ترتیب یافت و از تنگ مردم اسلحه و دشمنان
 بودند که شبهه العیون در دزدی بر وایر مسلمانان ریخته است آدم را ضایع میبازند
 بر آینه مفت رنده که جمیع فیلان بیجا بکر میباشند و بکر که بر بند و امراد سپاه اسلام اسباب
 ضروری همه ابر داشته باغ را بر گردانید و لطایف در طایب فرود آمده و در لشکر
 آراهای تو سخانه را بر مسلمان و پنجینم بست و در لوازم هشترای و بیداری بگویند
 و باین آئین و ترتیب از حوالی قطع ادو بی کوچ کرده دانه و از از نه سمنه در گذشته
 داخل ولایت بیجا بکر شد و سلطان محمد شاه بخشن بادشاه اسلام است که بقتل نفس

کشتن

غزاد ولایت **شیخ** **محمد** **سلطان** **محمد** **نخستین** **پادشاه** **اسلام** **شکر** **کشید** **مظفر** **مظفر**
مراجعت کرده است و بوزیریت راسخ و ثابت متوجه اردو می گردیده را با ت اسلام را در آن
مملکت حبس کرده ساخت کشتن برای بزرگان درگاه راجع آورده در باب حلیه صفی اسلامان
لوارم مشورت بفرموده رسیده سخن این قرار گرفت که بهیچ مل را می گردید لار کفار بود و ازجا
مادر خلیفه بی بی داشت بازیده و خلاصه سپاه مقابل افواج سلطان کشته معاف نماید
و بهیچ مل را بی دروغایت عفو و معذرتان خدمت نده گفت اگر فرمان پادشاه مسلمانان
را ندانند بخدمت آورم بایشان بشیر کین جدا ساخته بخدمت رسانم کشتن را بی گفت زند
خضم ابرو هیچ حال ملوک نیست مرده بهر است بهتر و خوشتر است پس بهیچ مل را بی حلیه چشم
را دلاسانوده با جمل هزار سوار و پنج کسپ پاده با سبقت سلطان متوجه شد و حکم کرد
هر روز جمیع امار و مجلس خود حاضر نمایند که علمای و برهمنان کتابها خود را خوانده و نوبت کشتن
مسلمانان و مدافع ایشان خاطر نشان خلائق کنند و بر جنگ آن جماعت تحریر
و ترغیب کرده اعمال ایشان را از قسم و فجاده کاود سنگ و حرمت اخام کشتن
کفار و نکستن بجانها و مایه فرموده الفضل بیان نمایند و با بنظر این چون طبعی مسافت
نموده بین الفریقین دوازده کرده فاصله باشد سلطان محمد شاه فاطمه و فرستبان را
حکم فرمود که بیان لشکر بخاطر آورند پانزده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و تعلیم در آمد
آرا بخند و هزار و سی هزار پیاده کهگی کارخانه های آتشباری را همراه خان محمد کرده
بشتر روان ساخت و در روز چهاردهم ماه ذی القعدة سنه مذکوره سپاه فرود آمد
بیکه بکر رسیده در هم آمیخته و از وقت صبح تا بهر روز مانند طلائع امواج بحر برچونش
و فرونش بیکه که آمیخته از طهرین مردم بسیار تقبل رسیده و موسی خان و عیسی خان

افغان که سینه و سینه خاص ایشان مستطیل بود و بر خم تغلب شربت سینه داشت چندی
سپاهیان آن دوسر را متفرق گشتند و نزدیک بود که چشم رضی با فوج قاهره
اسلام برسد که ناگاه سلطان محمد شاه ایمن کرده به هزار سوار کمل یکسری سنجی جنگا رسیده
خان محمد از وصول پادشاه بنایت قوی خاطر گشته لشکر برانگنده نیز از اطراف و جوانب
با دپوشسته و متفرخان ایشان برده در ملازم آتش بازی تقصیر کرده بپایه و سوار کفار را از
ضرب توب و تفنگ مضطرب و سرسید ساخته بخان محمد گفت فرستاد که فوج کفار پشیمان
خاطر شده تزلزل باحوال ایشان راه یافته است اگر حکم نمودند از بسبب ایشان بگریز
آمده با بهادران و جوانان خاص خود برایشان حمله نماید خان محمد جمعی از ازماء و
معقب خان فرستاده اشارت کرد که بجنگ پردازد و خود نیز از عقب روان شده
چنان تند را زد که کفار را فرصت استعمال آلات آتش نمانده بشمشیر و خنجر و راندند
ه چنانکه جنگ خنجر زمینان کین به هفتم فلک شد و زویدی زمین در آنجا میل
ست خان محمد که شیر کار نام داشت سرار حکم فیلبان پیچیده بر فوج بهوج مل را یکی که
بجای خود ایستاده بان راه یافته بود حمله برد و منسلان بهوج مل را با او در میان
گرفت از کار انداخته و خان محمد واقف این کار شده از دیگر جهات اغماض عین
و با باله و جوان بهوج قلب بهوج مل را یکی گشته قبل خود را دریافت و از غازی و حجاب
بو قلمون ملک قتیله که هرگز روی ننموده روی نمود که فیلس شیر کار که فیلبان گشته شده
احدی بر پشت او نبود و مجبور رسیدن خان محمد پیش و لشکر اسلام شده صفوف اعدا
برهجم زد و بهوج مل را یکی خشم کران برشته و بگریز نهاد و امرای دیگر که جنگ شغول
بودند افواج قلب را متفرق و شک و بیرون ایشان نیز روی لغزاف داشتند و هنوز شمشیر

غازیان بغانف در بنامه بود که خبر اورا بات باد منشا صاحب اقبال نمود از کشته حکم زد
که علت غایب که چون قتل کفار بی دین است در آن باب ای جلیل بقدم رسانند پس باز
از کشتن کرم کشته چندان در آن امر کوشیدند که زبان و طفلان شیر خوار نیز جان بسلاط
بیرون بزدند سلطان محمد رحمته بعد از این فتح کهنه در اینجا مقام کرده فتح نام با طراف و جوار
مرسول داشت و چون سخا است که بخدمت خود و غانما به بقصد قتل عام متوجه اردو کشی رای
شده و اوقاب مقاومت نبوده خانان صبر و شکیب را بر اسم زد و با وجود کثرت جمل
و خشم روی در جنگی و صحرانده عوض ناموس الپس کرد کس که قتل نام و تنگ میاد
کوچه راه در ستم تنگ میاد خبر که سکنه بارگاه سلطان محمد رحمته قریب ماه بران
اورفته هرگاه فرصت می یافت بقتل ایشان می پرداخت تا آنکه کشن رای تنگ آمده بجا
دارالملک بیجا که روان شد بهوستان آنجا آمد به قصد نزار میاده بفسط داخل و مخارج
باز داشت و سلطان محمد رحمته که بهوجده قنات او از دست نمیداد و در لواجی بیجا که
چینه و خرگاه ایستاده کرده بهر مرد جلالت کرده و هر روز کرد چک شده و هر شب کفار
دور اردوی می آمدند و در شنام میدادند سلطان محمد رحمته قریب یکماه سعی موفقی
آورد که داخل آن بلده شده بعد از آن و خواست قتل نماید بهوجده سیر نکشت پس
در مقام جلا کرده و خود را بر بسته تا توانی انداخت و برین سرغ خان محمد و مقر بنیان
کسی داشت ساخته طبل کوچ زده کشن رای بقصد قتل سلمان و تلافی خون
مندوان از دارالملک بیجا که برآمده با عید و غوغای تمام از عقب مرکب منصور
روان شد و کفار پیش و پس اردوی ارباب سلام را تاخته بنهنگار را بهها میزنند
و غوغا مینون انداخته میگفتند که باد است و شام و غوغای را اسم سجا کشته

پنجاهم که داشت یک کس از مردمان ستمخانه به یک خود برسد و بنا بر آنکه سلطان وقت
 کوچ در مکان خوابیده جا در بر سر می انداخت عوام اردو در زندگی سلطان کان
 کشته مضطرب میشدند و حال محمود و قسیر بنان خلائق را دل داد و کوچ کوچ می فرستند
 تا از آب سمندر کشته بصحای مطیع هموار رسیدند و در اینجا مقام کرده کشتن را بی نیز
 در سه چهارم و بی آن فرود آمد سلطان محمد شاه تدریس را موافق تفرقه بر دیده برای
 دفع مظنه خلق فریب بوقت عصر بار عام داد و لطف به سلام مردم مشغول کشته بهانه ضعف
 از مجلس برخاست و وقت شب جمع امر را در خلوت خواند حکم کرد که سپاه را سمندر
 مسلح سازند از فلان موضع بعنوان محافظت اردو توقف کرده منتظر قدم باشند
 سپاه بغیر مود عمل کرده سلطان محمد شاه جا به جنگ در بر کرد و چون دوپهر از شب
 بگذشت سوار مرکب فتح و لغت کشته بصحای موعود فرامید و هر یک را طبعی و ضعیفی
 رجوع کرده بعضی ششخون روان شدند و کشتن را بی و ارکان دولت او که نهایت زبونی
 بخشم برده منتب به منتب بشراب خوردن و لولی رقصه میدن مشغول بودند و قتی
 خبر داشتند که قریب صبح از اطراف و جوانب او از جان خراش میکرد و کشتن را بی
 صدای غلغلای کبیر و صلوات غازیان و کشتن را بی و افلاک سجد کشتن را بی سنگ نقره در
 جمیت خود دیده چون داشت که جمع آوردن خیل دشمن نوعی از محال داشت او نیز ناموس
 را پس سر کرده همچو دیگران روی میکرد و تاجی مکر هیچ جا غمان نمیشد و سلطان
 محشده تنه خزان و اسباب شوکت او را متصرف شده چند منزل دنبال منهدمان
 کرد فریب ده هزار کافر ایک عطفه غنا قتیل گردانید و بسیار بی مروت و سادگی
 از نهادن ایشان بر آورد و همچنان از سر شدت و غضب فرو دنیا در درسی جل کرد

بجای کلمه جانام معنوی می شنید المینار کرده قبعل میرسانید و مبرتران نامداران بجای کلمه این
 حالت مشایده کرده برکشن رای شور به بند و سز نشن و ملامت کرده گفته که حکومت
 و دارای تو بر ما منوم گشته مال و ناموس بر باد رفت و قریب ده هزار برکن گشته شده
 از رعیت نام و نشان نمانه کنن رای گفت من بی منورت اعیان ملک بهرامون
 امری نگزیده ام و در طالع خویش بچگونه اعتباری ندارم هر چه گویند مطیع و منقاد
 ایشان گفته چندان که بر تو با مسلمانان ترکستیزه کرده با سلطان علارالدین
 حسن راه موافقت می سپردم باید که تو نیز با مسلمانان مدارا و موداسانای کنن قبول
 اینجی کرده البچیان نزد سلطان شاه فرستاده و از اوضاع سابق اظهار انداخت
 کرده طلب کرده صلح نمود سلطان ازان با کردگی ازندماجی گستاخ که در آن مجلس حاضر بود
 عرض داشت که سلطان قسم یاد کرده که عرض مقصد مسلمانان صد هزار هند و را
 بکشند سوگند نخورده که تخم هند و برانند از سلطان محمد شاه خجندید و گفت اگر اضااف
 مضاعفتم هند و کشی واقع شده اما ما رای بجای کلمه متعهد ادای برات و آلمان دهیم نمیکرد
 من از سر کناره بعینه سیف کفار در نمیکردم البچیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق
 بودند قبول آن کرده در همان مجلس ادای و برات نمودند سلطان محمد شاه گفت
 حسن فی بر زبان من جاری شده بود نمیخواستم که آن لغو و منگوشته بر صفحه روزگار
 بانه الحمد لله که آنچ گفت بجای آوردم و حکم خود را جاری ساختم و الحق چنین امری عجیب
 و غریب از بادشاهان سابق و لاحق صادر نگشته و عقلا دانند که این بحث بمراتب هزار
 و طرز هزار المینار و یلم بتن و کشتن ناک دیو بود **ه** امثال این غریب و نیز
 اسم غریب **ه** بسیار کرده دولت این شاه داد که **ه** البچیان چون شاه را فرست

دیدند گفتند که سلطان را بغایت شغفی و مهربانی با هم اگر حکم عالی ننهد از راه اخلاص و دگر عرضی
 داریم عرض شده که گفته در هیچ دینی روانیت که بگنای بی در عرض کنایه کار بکشند خصوص
 زمان در لطف ایا اگر از گشتن رای نسبت به مسلمانان قلع و معرکه بی رای واقع شده
 باشد فقر او مساکین دیگر را بکشد سلطان محمد گفت قلم تقدیر چنین رفته بود و مراد را
 اختیار بی بنویسند و ابلهان گفتند که چون سابقه غایت مالک الکمل خلیفه مالک کن بنما از آن
 داشته و مالک کرنا ملک در جواری مالک شود و واقع شده یعنی که شما و اولاد شما را سلاطین
 فزوان نسبت به شما یکی باین خط خواهد بود و در میان دنیا داران امثال این قضا یا
 شد به که دیگر روی نماید پس حال خلیاتی چه خواهد بود و حقیقتش بی و صلاح حال رعایا اقتضا
 آن میکند که طریقه قتل فقر او مساکین در میان بنام سلطان محمد شاه متاثر شده گفت
 من عهد کردم بخدا که بعد از فتح و موکد کزاری بر امون مسلم که مردم بعد از من فرزندانم
 نیز باین شیوه مرضیه عمل نمایند و از آن تاریخ باز در دکن شایع شده که بعد از جنگ
 ننده بدست افتد بقتل و هلاک و اقدام نمایند و بسبب تقبیل عام رعایا و ضغاب و زنده
 و چون ابلهان و جهل و آن آوازه نمودند سلطان محمد شاه کجی این تو قعات
 دیگر ندیده از روی انصاف کوچ کرده و ببلده حسنا با و بکله که آمده هم از کرد راه بمنزل شیخ
 محمد سراج رفت و گفت از میان آن نوکل که بر لطف کار ساز جیفی کرده در دست دای
 سلطنت خواند در راه او حرف کردم حق سجاد تقایی چنین کمز و فوق عظیم روزی من
 که ایند و دعای خیر شما در حق من مبارک آمد پس شیخ را وداع کرده به دارالاماره شریف
 برد و زیاده از پنج روز بر بستر استراحت بیکه نفرموده ریاضت یات او بجنب
 و دلقا با و تخرک گشت چه کردن هنگام که سلطان خود را بیمار خست کفار از روی تسلط

و بنال کرده بودند و بر جمع ممالک و محرومیت سرفوت نهاد آتش ریخته نفسان کم فطرت اطلار
 لطیفان کردند و طبل عیان کوفتند آرا بخند چون ولایت دولاباد از وجود امرای حب
 نشان خالی بود و تمامی لشکر ولایت دست همراه خانچه در سفر بجای نگر بودند بهر احوال
 مازندران که سلطان غلام الحسن او را فرزند میخواند با غوای کوسید دیو مرست سوار
 پایگان ربابت مخالفت مرتفع خست و بعضی از امرای برار که قسبر جواری بوی داشتند نیز نهانی
 کسان خود فرستاده دم از موافقت و مصداقت زدند و راجه بکلان ~~بک~~ بکسل
 ظاهر سخنان محبت آمیز گفته نویی کومک و امداد داد بهرام خان باین مقدمات خام
 فیضیه شده چند ساله خراج خالصه را و مرست را که بحکم سلطان محمد شاه در قلعہ دولاباد
 نگاه داشته بودند متصرف گردید و دیگر فتن حریف خشم شتغال نموده اکثر بلاد و پسرکتاب
 را قبضه خویش در آورد و با عوان و انصار شتمت کرده از سوار و پیاده دوازده هزار کس
 فرستاد و سلطان محمد شاه در حوالی بجی بکمر این جزیشیده بوی نوشت که
 چون خست نای ناخوش گشتن زد تو شده و سوسنی طایب غالب آید و بهر امون آری که
 نمی بایست گفت کردی اکنون در مقام استغفار و ندامت شده از کرده خویش
 پشیمان باش کن نیست کنایان تو اتیاع تو ناکرده انکاشته مواخذ و معاصی بسیار
 و حرام و زلات ترا بغض و اغاض مفرون میکرد و آن گنشته را معصوب سید جمال حمید
 ملک از مقربان درگاه بودند بدولاباد فرستاد و بهرام خان با کوسید دیو درین امر
 مشورت نموده گفت صلح چیست او جواب داد که سلطان محمد شاه بادشاهی است قهار
 و غیر از او با وجود حبسین اعمال ناشایسته که از ما سرزد هیچ وجه امین نمی توان بود هرگاه
 مثل قلعہ دولاباد در تصرف شد و راجه بکلان و بعضی از امرای معتبر برار ما موافقت

داشته باشند صلاح و دان می بینم که بر حکم انشوع ملزم دست ازین کار باز نه ابریم نیست
 معروف داشته این مهم را با تمام رسانیم بهرام خان نمون کوسید و بوزیر راه رفت
 حلقه نصیب سلطان در کوشن کرد و کوشنشی از سر نهاده پیش ازین در استعداد مقابل
 و مقابل کوشید سید جلال حمید و سید شاه ملک معاودت نمود. اطوار نال پسندیده ایشان را
 عوض داشتند و این حکایت ناپسند آتش غضب میر شاهی شعله کشیده چون از سفر بجای
 بدر الک حسن آباد معاودت نمود مسند عالی خان محمد را در مشغله ای روان ساخته خود نیز
 از عقب نگار گران متوجه انظر شد **ه** روان میرانه یکران انظر شاه **ه**
 نگار اقلن سلطان نگار اقلن دران راه **ه** جهان خالی نه از صید چرند **ه**
 نمانده اند و بهرام خان کوسید و بوزیر بعضی از منتقلان را به بکلان
 بعقد مدافعت مسند عالی بجای قبضه بنیشتا فتنه و دست بزد کشاده بسیار از تنگنایان
 واقعه طلب را پیش خود آوردند و مسند عالی که گنه سپار روز کار دیده بود صرف در جنگ
 نمانده در غلظت فطر قصبه سیو کاناو فرو داد و بهرام خان دران رفت و بی بعقد
 سخن بر دایره مسند عالی تاخت برده چون غنیمت پیش رو واقف بود کار بجای خسته
 بجای خود برگشت و مسند عالی کیفیت و تحقیقت لشکر مخالف را بنجام آورده در غلظت
 و جازم گردید و سلطان محمد شاه که در کوهستان ولایت برآخه و دشتا طسار گران
 حبس که مشغول بود بیغام داد که **ه** بمیان اجبال خد او نه در غلظت تا پنج بر خنجان
 رفته مصاف خواهم نمود اما اگر سایه بلند پای بادشا بر سرم باشد بهتر خواهد بود
 سلطان محمد شاه در نگارگاه این خبر شنیده انتظار وصول اردو لشکر که در صحرائی قصبه
 کج خنجرول نموده بود ناکشید با جمعی از محضوفان که عدالیشان بسیصه غیر سید عازم ابلتار

سند و زندگان درگاه در دریا بی حیرت افتاده مروض داشتند که فوجی عریضه شدند
عالی چنین بوضع می بودند که مخالفان در کمال استقلال و محبت اندک سلطان :
عنان بدست مدار سپرده بآهستگی قطع مسافت نماید و راه را وسپاه رسیده بمکه
و طنطنه بادشاهی متوجه استیصال خصم گردید بهتر خواهد بود سلطان محمدشاه و طمتمس
ایشان بمذول داشته گفت میخواستیم که خود را در روز میعاد سخن محمد برسانم
و آنچه شما بگوئید باین اراده مخالفت دارد هرگاه که با همه اسوار با قضا
ولایت تلک رفته اعداد بسیار رسیده باشم بانه هزار اسوار را بیجا بکمر را بکوه و
که زامینه و دستکام مرا محبت کرده این سید جوان در دفع دشمنان رها
صفت گاهی اندیش غان اختیار بشد نیز سب زنگ سپرده و قتی چهار گروهی
رسیده که سنده عالی فوجها را گستره روی بهرام خان شده بود اما چون خبر
توقیر وصول بادشاه بمساح خلیق رسید متعلقان را به بکلاء مهمیز گریز بر مرکب
نامون نوز و زده ترک رفعت مخالفان کردند و دیگر سپاهیان نیز راه اندام
را خوشتر دانسته حرفه در جنگ ندیدند و بهرام خان و کوفید و دیو از منصوبه خط
روز در شکست باز با آنکه ترک بقتال وجدال کردند باز دور پشت کمال :
بهادران خان محمد پسر روی از موکه تافته خود را بستر برق و باد نقل
دو تن بآباد رسایند و سلطان محمد شاه در آنوقت که مردم خان محمد تبار
آرد و بی مخالفان مشغول بودند با یکدیگر و محنت و جوان بوعده گاه آمده دست
و دشمن برنجیعت و تهلان خود رسیده سپهر کامکار بی آفرین خوانند و حسب
الاتماس خان محمد هم آنروز و سبب بیان رسایند هیچ روز دیگر از این کار کرد

و قریب بنام پدر و گرویی دولت آباد رسید لکن محاصره نماند شد بهر محان و گویند دیو سر از خواب
 مستی غرور برآورده جبران و در مانده شده و در آن شب نیز لباس کرده هیچ نیز از این
 که در شهر دولت آباد می بود رفت گفتند **ه** که ای از خست راحت دل بدید **ه** زبان
 نذر منگی را کیند **ه** چند بیکان شاه کردن و از **ه** در آورد بر احسین کزن ناز **ه**
 اگر **ه** با بعلمه در آمده اعلام مدافعه بر سر ازیم و اگر در امر دیگر سزاوار حال این
 بفرماندگان قسام نهام شیخ گفت چون بمن پناه آورده در باب خوبی و نیکی خود
 مشورت میکند بمقتضای المستشار موعنی آنچه خیر و بهیود شما در آن است بگویم
 بقلعه در آمدن و در بر **ه** خود بسن از حرم و عاقبت اندیشی بسیار سعیدت باید که
 دست زن و فرزندان خود را گرفته از اموال آسبا قطع نظر کنید و توقف را مستلزم
 هلاک دانسته همین ساعت راه کجرات پیش گیرید این را در منزل شیخ نشسته کس نبرد
 زن و فرزندان شما و نه و پیغام و آوند که جسد بدیده بیک بیابان باز است شیخ
 کرده و از انقاس مفید و استمداد همت نموده باز بقلعه در ایام متعلقان و ملازمان اینان
 که محل اعتماد بودند مسامله را فهمیده در ساعت جمله اسبان را ازین کردند و مردم ضروری را
 سوار کرده بمنزل شیخ آوردند شیخ دست مبارک پرست بهرام خان و گویند دیو کشیده
 گفت سوار شوید که بتوفیق الهی سلامتی شما لعل شما خواهد بود و ایشان متوجه کجرات
 شده سلطان محمد بهر فرار ایشان آگاهی یافت و علی الصبح با خان محمد و چهار صد
 جوان دو اسب و ده اسب ناسر کجرات ایستاد فرمود و چون بایشان نزدیک غنیمت
 دشمنی بد و لتا باد برشته این محبت را علاوه بخش و کلفت سابق ساخت چه که بمن اینهم
 در اول سلطنت بهمن شیخ و کزن حاضر و از غایبان با سلطان محمد شاه محبت کردند و حضرت

شیخ که بواسطه نرسب خمر و ارتکاب بعضی منای باو سبب نکرده گفت نه او را ریاست خلق
 کسی است که در حفظ شرافت محمدی کوشیده و او علایقه بر اموان منای مکرده پس در همان
 چند روز سلطان شاه کس از شیخ فرستاده گفت در مجلس من حاضر شو یا بر خلاف من
 سمیت کرده نوشته بخط خود بنویس شیخ جواب داد وقتی که بغریبی دانشمندی رسیدی
 و مخفی نیست کفار افتادند ایشان و از دادند که هر سه را به تخته بند هر که سجد
 کند بجان امان دهند و هر که ابا نایه بقبل رسانند اول دانشمند را به تخته بند او بایه
 کریمه عمل کرده سجده بت تقدیم رسانید و سید نیز طریقی دانشمند پیش گرفته نپذیرد
 کفار اقدام نمود اما چون نوبت بجهنم رسید گفت در تاجی عمر با حال ناشایسته مشغول
 بودم نه عالم و نه سید که در پناه آن چنین کاری کنیم بکشتن شدن ببرد و اراده سجده
 بت نکرده اکنون قطعه مرصعه آن مخفیست جفا می تا متحمل سیکدم امانه در مجلس
 نو حاضر می شوم و نه بجلالت نوبت می کنم سلطان محمد شاه در خشم شده تکلیف نمود که
 شیخ از شهر بیرون رود و شیخ بی توقف و درنگ مصطفی بردوش انداخته متوجه روضه
 شیخ بر بان الدین شد و عصا در بایستد او در زمین فرو برده مصطفی بنیادخت
 و بنشست و گفت حالا مردی باید که مرا ازین جایگاه بجنباند سلطان احرار شیخ
 مشا بد نموده از تشددی که کرده بود پشیمان گشت و بدست خود این مصراع نوشته
 مصحوب صدر انشیر بپیش شیخ فرستاد **هـ** و زان توام تو زان من بپیشی **خ** گفت
 اگر سلطان محمد شاه غازی در حفظ مراسم شریعت محمد بکوشد و نترساند ما را از اعمال
 محروسه برانداخته نسبت به عمل کند و در حضور خلق ستم نبرد و قضا و علما و
 صدور را امر نماید که در امر مفسد و نیکو شکر جهل جمیل نمایند ازین الدین فقیر و سست

ترکیبی نخواهد داشت و این دوست بدست مبارک خود نوشت **ه** تا من بزیم بجز
 نکوئی نکم **ج** خربک دل نیک خوبی نکم **ه** آنها که بجای من بد بهار کردند **ه** کردست رسد
 بجز نکوئی نکم **س** سلطان محمد شاه از خطاب غازی که پسر زبان اندر سنج جاری
 شده حکم فرمود که آنرا بر القاب او بیفزایند و بی آنکه در آن وقت میان ایشان
 ملاقات واقع شود حکومت مراست را بپسران محمد مسلم و منوچهر داشته با حسن آباد و کمر
 لشکر ببرد و دوگان مانرا بر فروشی از جمیع ولایات دور کرده و در تنج و غیرت
 عزمی جمعی بسبب ذوال داشت در آن و معتقدان دکن مشهورند که افاق بودند
 حکمی است بدفع آنها سرور داشته بطرف داران اربو اشارت عالی صادر فرمود
 که هر یک از ایشان حسد و خود را از دزدان و راه زنان پاک ساخته سر به
 کوهک و بزرگ راجه عبرت و مجرای خدمت روانه درگاه سازند و خدا را
 بموجب سرآمده بمکان ایشان در آن حرمه شش ماه فریبست هزار سرور
 حواری از اطراف و جوانب با حسن آباد آورده و در هر فوات شهر چهار طرف
 چو تر از سرهای آن ملائین بسته سیاست و ضبط محمد شاهی جایگزین شد و راهها
 امن و خاطر اقل اسلام از دست برد راه زنان مطمئن گشت و سلطان محمد شاه چون
 چنین کارها محفل را چنانچه بدی شهنشین الدین بظهور میرسانند هر آینه بپوست
 با حضرت شیخ ابواب رسالت و مکاتبات متفق داشته لوازم مصداقت و محلی
 بجای می آورد و پنج نیکه از او موقوف و منی منکر او خوشی لاشده همیشه
 مکاتبات دوستانه بقل در می آورد و سنه الیابند و نصیحت بقیم رسانیده و در میان
 خود را معاف نمیداشت و از نیکو راجی بجای مله و ملک و همه زبهاران دکن پسران زاده

بانیقباد نایب مداح گشته در ارسال مال مسرور تحلف نمی ورزیده و ریاض ملک
 و ملت و جهن دین و دولت از حار و خاشاک معارض و معاند پاک کرد و سلطان
 محمد شاه لشکر کشی را بطرف کرده بجهان اربی پرداخت لیک هر سال یکی از اطراف
 اربعه سواری فرستاده سه چهار ماه اوقات شریف را صرفت شکار نماید و نه
 و طریقی که جهت شکار یافت سپه سالار آنجا بستاند بکشتنهای لایق گذرانیده
 و سلطان را بدار الملک رسانیده منز و مکرم بیکینست و کوچک و برک و صنع
 و شریف مملکت در عهد آن خسر عدالت گسترده امن و آمان زندگانی کرده بجز
 و عیش و کامرانی کار نمی داشتند و وجود او را لغت عظیمی انسته شکر و اهدایا
 تبعه جم میرسانیده اما چنانکه آداب و قاعده کرک اجلست که هر دم بوسی را
 از رسم در دو و هر لحظه یعقوبی را فرین حزن و اندوه سازد هر آنکه چه در صدر
 حیالش بند کرده و در رسم ذبی قده سینه است و سیم و سیمای از غنرت سر است
 جهان بهادر رود و یعقوب و ارجانیان را یکسر به وزاری مبتلا ساخته چنگاه
 رسم فراغت و رفاه است از صفح احوال کن بنوک و ناصحن عذر بسته و دان
 غفران پناه و در جنت پسر بزر خاک عدم کرده زیاده است بر نرمتش نوشت
 خوش آن بادشاهی که چون او گذشت از و باز مانده چنین سر گذشت
 در آیام دولت بود دو سنگام نهنگام رحلت بود نیک نام و بر وایت
 سراج التوائج بمقتضای رفعت بعضی هم قیامت را قبل از خزان که در
 سر کار بجهل گام از سلاطین بهینتر نرسیده که در عهد و در سر کار خاص از همه
 قسم کوچک و بزرگ فرموده است هزار ضل بنهار و در زمان باو شایان
 ویکه هرگز

دیگر سرگز در سرکار خاصه زده نهر زیاده نمود و همچنین آنقدر خزان که در عهد وی
 نشان میدهند در زمان دیگران نصف آن نبود و نیز در آن کتاب منظور است
 که سلاطین دهلوی و سلاطین بهمنیه و غنیه که پیش از سلطان محمد شاه بعد از و با قیام و کفر مان
 رد و ابوده آنده چنین صحنی بر سر ایوان که تا ملک نیامورده اند و معلوم نیست که بعد از این
 نیز چنین قضیه حکام آن ولایت را پیش آمد فلان که بزرگان او در مدت دراز از
 اقطار و امصار هندوستان مساجی جمیل آوردند که بکسلم بتعرف این سلطان محمد
 طالع داند و اکثر حسنات و آداب منقصد سال آن و دودمان که در سرکار سلاطین بزرگ
 نقل آن کمتر بهسم میرسد بتاریخ حادثات رفت من اول ابی اخره قریب چهل کافرا از
 رعیت و سپاهی شهری و دیهی ساز و مجاورند که در هوش و سر و وضع تیغ غازیان عظام
 گردید و مملکت که تا ملک چنان صفت ویران پذیرفت که لغزهای دراز بحالت اصله
 باز نیامد آیام سلطنت محمد شاه غازی هفده سال بود که مجاهد بر بیان **بستن قلم و بیان**
کبیرت غرا پادشاه خنده نیم سلطان مجاهد چینی کشته شدن او بوقت مراجعت
از بیجا کرد و غفوان جو این مورخان و انشور بقلم مشکین اثر صفی بیاض زمانه
 بدین سن منقش گردانیده اند که سلطان مجاهد شاه دختر زاده ملک سیف الدین غور
 بود بعد از پدر بر تخت و کن جلوس نمود و او بهیکل قوی و طول قامت و نهان لب و چهره
 خورشیدی از سایر اقوام خویش متمایز نمیشد بود در روز تهنیت مندی و جلالت
 و شجاعت عدیل و نظیر نداشت و زبان ترکی بکلمه سکفت مدارج است و صحبت او
 بازگان و فارسی زبانان بود و رسم از عهد خردی به تیر و گمان میل نمیداد و در **نفس**
 او بجز شمشیر و نیزه و خنجر نبود و چنانچه ناظم بقیامه میگوید **ه** ز کوهاره چون بای میزد

به تیر و کمان دست و بازو کشد و بهی سندر کردن گشتن و بیل و روزنه چنان بر سر
 گلگه سپید وید که انگشت چیرت فلک میکند در او آن کوه کی سببی از تنها
 و خندان بدر آنکست چندیده بزرگ و سفید برداشت و بکو دکان هم باز
 خود بخش کرد و ایشان را خورسند ساخت خراجی احوال بدین منوال ویده علی الصبح
 صورت حال سلطان میرست باز نمود سلطان ازین خبرت بی ادبی بر تنگه مبارک
 تنبول خاصه الطلب او دستا و نشانه زاده حاضر شد و پدر را در کون یافت و چون
 علما بی ندانست نسیم گشته بهایی او بایستاد پدر از روی خشم و قهر چند جا بک زده
 اعضایش را مجروح کرد و مجاهده شاه نکایت مبارک نزد مادر برد که اگر او را از معاملة
 مسکود من بشمارا شفع می ختم باو غ آتومت کرده وقت وید که آتش خشم فرو می
 بجلب حضرت میرفت و بی جواب داد که مبارک را بدین کنایه نیست حکام باو را
 مجاهده چون این سخن بشنید سکوت اختیار کرده از سر هم سرایرون آمد و انار کینه
 اصلا ظاهر شد مبارک لطف پیش میکرد و بعد از یک یک هفته تقریبی یک هفته در غایت رفتی و زیج
 گفت شنیده ام که قوت تمام داری بهلوان زیر دست و نو خاسته را در کشتی بر زمین
 اندازی بیا و تو کشتی بگیریم مبارک چون از آرد و کبا و خبر ندانست با آنکه او را طفل دید
 بر زور خود مغرور بود قبول این معنی نموده کشتی گرفت و با وجود آنکه شازده طفل چهارده ساله
 بود و او جوانی سی ساله چنان بر دو کشته بر زمین رفت که گردش در هم نکست در لحظه جان
 بقایقی او را ح سپرده و سلطان مجاهده شد و در نوزده سالگی باو شاه شد و بدو نیا و
 آمده بزیارت تربت شیخ برهان الدین مشرف و مغرور گردید و دست آردت بشیخ
 زین الدین داده بدار الملک خود را حجت نمود و بنا بر آنکه از استقلال خاتم خود تمام بود اعظم

هایون را طرف وارو و لتابا و ساخته خان محمد را منوئل که دایند و کبشن رای و الی بجا که نوشت
 که قلع و بلاد باقی آب گشته و آب سمند و میان ما و شما مستر گشت و چون شهرت وارو
 که شین شکر گشت شوم می باشد همیشه بین الطین نزع و کفکو واقع می شود صلاح در آنست که آب
 سمندر را سرحد سابع انظر آب ناست بن را میر از شما باشد و انظر آب شرفا
 و نوباز ما باید که قلعه کافور و کبر قلع و بلاد بکازمان و راه مال بیدارند تا ما با شتران زایل گردید
 طبعی منی طلبت و موافقت سلوک کرده گشتن رای نوشت که از قدیم آلا بام قلع و رنجور
 بدخل و نور کل تا کنان آب گشته و در تحت ریان بجا که بوده مناسب آب گشته را سرحد
 ساخته قلع مذکوره را با کد دارند و میلا که از زبویه فیض از امرای کرده سلطان محمد شاه
 از شنیدن این جواب دور از قور خاطر دست بجز از بد کرده نید خیل حشم بر داشت
 و تمکانه و جمع مالک محروس را بعد ضبط ملک نایب الدین غوری که به مادر بی و بی شیه
 رجوع نموده در سفر بجا که مصمم گشت و با حضا لشکر فرمان داده بعد از آنکه لشکر و لتابا
 و بعد و برار حشما باد آمد و بشرف با طبع منور گشتند سلطان محمد شاه بانصد قبل
 که پیکر جلوه و جمع خندان همه گرفته باور رکاب آورد و ننگار کنان از آب گشته و سمندر
 عبور کرده قلعه او و بنا رسید و بنا بر آنکه آن قلعه در دکن عیدم المثل است رعب شجران
 کرده صفدر خان شینت بنا را نا بسیار برار مجاهد مامور ساخت و امیر الامرا با خان
 اعظم هایون را در مقدمه روان کرده چون شنیده بود که گشتن در پر گنه کنکا و قی
 کنایه سمندر مقام دارد خود در کمال آمستگ آتایی از عقب متوجه انظر آب گشت
 و کبشن رای از قرب و وصل امرای متقل و روان گشتن سلطان آگاه گشته مسعود مقابلو
 مقابلو گردید و آن انما بعضی از زمین داران بعرض رسانیدند که بر بی و بی عظیم الخبته که

شیر ملک از خلافت او در کتاف آسمان بهر قدم نتواند رفت و کلاوس بهر در مرغدار
 خضر از منیب پنجه او دم نیاروز و در فلان پیشه مسکن دارد و از سر او اطراف
 و لواجی حرا کشته مردم از تر دو آفتوب باز مانده اند سلطان مجاهد شاه شیر
 ننگار بنفلس متوجه آن پیشه شد بعد قرب وصول حکم فرمود که بجنگ با حضرت
 داخل پیشه کرد و خود با هفت کس پیاده شد چون بجنگ درآمد و شیر را حشم بران
 مردم افتاد و زده کشیده متوجه ایشان گشت سلطان مجاهد شاه امر امر از استعمال
 آلات خارج فرموده و خود و بر روی او شده تیر اول کمان داشت بر پهلوش آمده از
 جای خویش بچند **ه** کمان از کین گاه بازو کشید **ب** یک تیر پهلوش در هم در **ه**
 سده از بسیار دین **ه** زبان بر کشادند بر آفرین **ه** که گیتی ندیده و چو نوشته باز
 پس از سرم و بعد از سفید **ه** سلطان مجاهد شاه گفت من با خود و اراده بودم که
 تخت تبریزی اندازم اگر بان از پای در نیاید من شمشیر و خنجر کارا و بسیارم این خود بیکت
 شد با بیکد این عضو شش سیده که از جای خود حرکت نکرده پس لغز مود که تیر کشید
 و همچنان ننگش شکافته به جنبه که تیر در کدام عضو سید است و انجمت کار او داد
 و گیتی بودند و هرگز شکم مرغی شکافید بودند چون از ایشان دران کار بی و قوفی
 ظاهر شد سلطان مجاهد شاه خود مرکب آن کشته در یک طرقته العین شکستند و
 و احشای او را از یکدیگر جدا کرده و دید که بحسب اتفاق تیر و دل و جگر شسته از نوع
 و امتش از این جنس سلب کفار بجای که بجای شسته رعب و هراس بر ضرایب ایشان متوجه
 گردید و با آنکه لشکر وافر برای جنگ صف ترتیب داده از بجای که پیشه شده بودند از آن
 آراوه باز آمده چنان متوجه گردید که بجنگهای در و دشت و آید و اگر سلطان مجاهد شاه

و بنال نام به سیاه پای تو بجای که ندارد در موضع و هلاک آری باب اسلام بگوشتن پس بلده
 بجای که را بضایه دید کم حواله کرده خود بجنگل جنوبی آن بلده متوجه شد سلطان مجاهد شاه
 چون توفیق بجایگزیند رسید به کوه بر کوه بدستجانب رفت بنا بر آنکه در میان آن کوه
 شکسته از حد و حصر بیرون است قاصد خیر و تحریب نکشته قنات کشن را بی نمود و کشن را
 از بی راه میان جنگل و کوه بجای نیست بن و را میر روان شد و سلطان مجاهد شاه
 برانزورفته هر کجا بجنگل میرسد و درختان بریده را بجای که عرض آن صد کز باشت سنگین
 و باین پنج قسبه شش ما و بنال کشن را بی داشت و را بی جای بجای لغت و تحویل
 کرده اصلاً مقابل سلطان اختیار نمی نمود و هر چند دولتمندان و مقرران سلطان
 عرض میکردند که برین قنات از بی و پنج مرتب نخواهد شد اصفا نمود و همچنان در قطع
 استیجار و منب و غارت بگوشتند و بنال کشن را بی از دست میدادند اما انما انباشت کار
 خود کرده کشن را بی و فرزندان و و اسبان او اکثر بیمار شدند و جلای کشند که این علل از تاثیر
 سایه درختان و ابله پنج استیجار است کشن را بی گشت اندیشه مزان بود که آب در هوا
 جنگل سلطان مجاهد شاه موافق بنیاده بگریزد خلافت بر عکس شد و ما می باید که بجای پس
 لا علاج شده از بی راه خود را بجای نگرسانند و راههای را منظر طایفه و جمیع اراکین
 را بشنود و آورده خود در حصار بجای که بالایی یکی از کوههای آن بلده واقع است متحصن گردید
 و سلطان مجاهد شاه چون بحالی است بن و را میر بن رسیده بود امر را بتقاضای کشن را
 روانه بجایگزیند خود با امیرالامرا بهادر خان و پنج هزار سوار چیده بجای نیست
 رسید از بی بجایگزیند که صد کوه است بنیت فخر و نماشا منزه گشت و مقصد رسید
 مسجد را که امرا بی سلطان علاءالدین خلجی ساخته بودند تعمیر و مرمت نمود و بتجانی نمود

بسم

دیران کرده خود را بعلیخت و عزت تمام برپیکر رسانید و عزت و مال اچ کی از باد
مسلمان چنین جرات ننموده و پیکر دوراه دارد که لایق عبور لشکر است یکی بزرگ
و سب و دیگری کوچک و تنگ راه بزرگ چون سرکوب و کین گاه بسیار داشتند
و نقل بچان در پشته قتل جلال و ملال خنجره نمیکند آشته که کسی از آن راه بغراغت
داخل شود هر آینه سلطان مجاهد شاه اردو را بیرون رانده و از راه تنگ که از آن
سودر میگفتند بقصد جهاد و غذا خیل چشم جریده بشهر درآید و دمنه سودر را با کشتش
هزار سوار و پیاده بسیار بمخیم خویش داد و خان سپه و کوشن را بجای بر جرات مجاهد شاه
واقف شده لوطی لوط سوار و پیاده مستعد کارزار بهدافت لشکر اسلام میفرستاد و سلطان
مجاهد شاه درون محلات کیشن را شکسته پیش میرفت تا بکنار آبی که فاصله بود میان
ایشان و حصاری که را بجای مذکور در اینجا می بود در کنار آن آب بالایی کوه تخته بود
از طلا و مرصع بجواهر نفیسه که از هندوان بیک میگفتند چه که بیک بزبان کریمی عجز مرصع
را میگویند و چون آن تخته مرصع بود بدان نام بنخوانند سلطان مجاهد شکست
اداره جهاد کرده و آن تخته بران کوه برآمد و آنرا شکسته و دیران کرده طلا و جواهر را مستحرف
شد و لشکر کفار چون تخته مرصع را بچنان حال دیدند بنیون و قنار بگل اطلس رسانیده
کشتن را بجای را سوگروند و بحرم عام آورده فدویانه متوجه میب ان قنار کردند و سلطان
مجاهد پشته چون از بنیون و غلطی بنان آگاهی یافت مستعد قتال گشته صفهای
بیاراست و پیش از آنکه مقارنت واقع شود جرات سه خود دور کرده با یکی از سواران
که محمد افغان میگفتند از آب کشته بنامی هجوم و از دحام عادی مغول کشت
تاگاه از آن طرف هندوی و بوصف اسپهبد سلطان را که شیرینک نام داشت شخته

عازم
اربد

برافرازد

عازم کردید که غافل ساخته خورالو بی رساند و بیشتر تیز خنجر از مقام سبب کشیده دران
 مملکت راست سرفراز پس از میان کشتا بهر جیکه بود خود را نزدیک سلطان رسانید و خواست
 که اسب را بر ایندازد تا که سلطان واقف گشته بجات محمود افغان نگاه کرد و بی بی وقت است
 بمیدان جماده مقابل کاخ غفریت منتظر درآمد و در آنجا بی تکاشش اسب محمود پسر درآید و پیاده
 گشت و کاخ فرجه یافته خواست که بر ملاک سازد و سلطان حسنی و جالایی نموده مرکب المکنت
 و عبرت برق و باد خود را محمود رسانید هند و بنی سستی نموده بنشیند سلطان رسانید و از روزه
 ذوق و خوشحال چنان آمد بر کشید که نظار کیان را گنشت که زخم کاری افتاده اما چون
 کلاه زبر پسر داشت کار کرد بنامده سلطان چنان بنشیند بر حالیش زد که از سر کف
 نامت نکافت از آب پنهان افتاد سلطان بهیمنی نزد محمود را بران اسب سوار کرده و
 محمدان منظر و منصور از آب گذشت بکنار خورشید دوست و دوست و دشمن زبان
 بنشاند و عاکنوده بران روز بار و ضرب دست آفرین خواندند و چون کشن رای
 از انظر آب استاده جمع افواج او از ان حیدر و آب عبور نمودند سلطان مجاپیشه
 بنشیند و میسر را که تعلق با میرالامرا اسب در خان و اعظم ممالون داشت بجنگ تحویل و
 وزیر غیب نمود مقرب خان و لده صدر خان که حواد و آتش نشانی بود از اسبهای استبار
 پیش برده آتش قتال و جدال افروخته شد بعد از هر صعب کفار مغلوب گردید
 منتهی کشند و هنوز آسایش نگرفته بودند که برادر کشن رای بابت هزار سوار و شش
 پیاده جواز از افغان خویش بشهر حیا که رسید و متوجه زرم سلطان مجاپیشه گردید
 و کشن رای بار دیگر لشکر برانگنده را جمع کرده معرکه آمد و مجدد جنگی که کس ندیده و نشنیده
 واقع شده چند مرتبه بر یکدیگر حمله می کردند و اندک درند و برسم و قاتل خون مبارزت

تازه کرده داد مرد و مردانگی دادند چنانچه از طرفین خلقی بیرون از شمار قتل آمدند
 خان و بسیاری از مردم مسلمان شربت شهادت چشیدند و سلطان مجید پادشاه
 در آن مسکه که نیز خود مرکب قتال گشته بهر جانب که روی نهاد افواج محافل آن بسان
 رسد که سفیدان که از صدمه کمرک تیر خنک برانگند شدند از هم می پاشیدند جهان
 بهلوان خسرو سبزه دل: همی خست از خون شان خاک کل: بیشتر ملک داد غنی خان
 به یکست هند و بر خیم سنان: داد و خان که می فطت و همه سوده و قیام می نمود چون
 شنید که از صبح تا وقت ظهر لشکر از کفار منقلب می شدند و لحظه لحظه لشکر تازه
 روز بعد و البته بر سر هر کشته ای کشته از راه کوتاهی و عاقبت بنده نشینی:
 و هند را خالی گذاشته با هفت هزار سوار معبر که شتافت و بجنگ مشغول شده
 الحی بنو بی کارزار کرد که سرتاسب اوز خم داشته پیاپی کشت و به تیر و نیزه
 و شمشیر و مار از محافل آن بر آورده از خود بتقصیر راجع نشد و برین آنها چشم سلطان بر عظم
 داد و خان سر جمعی کشت اما چندان صدمه و زنی که نکست بر اعدا افتاده بار دیگر نسیم
 فتح و ظفر بر چهره احوال مسلمانان و زید آگاه داد و خان را نزد خودش خوانده از
 روی اشتقاقی و ششام داد و گفت این چکار بود که کردی و هند را خالی گذاشته
 و اگر آن دهنه بدست کفار در آید هیچ مسلمانی ازین شهر جان بر نخواهد شد
 پس جمعی از امرا می فطت آن دهنه تنگ تر از دل عشاق فرستاده خود کنار
 فرود آمد چه کشتن رای از روی آب ایستاده باز در صدمه و جیح کردن لشکر بود
 تا کفار را نماند سوده چون دهنه را خالی دیدند فوج بافته اند از متصرف گردیدند
 و امرا می که می فطت آن مجدداً مامور بودند از وضع کشته مسلمانان حقیقت حال بنام

وادیده که سلطان مجاهد شاه که جمل هزار کافران سوار و پیاده در آن روز گشته بود در
 او نیز بسیار ضایع شده بودند و دیگر صلاح در توقف ندیده متوجه و به کربلا و کفار سودر
 که بر دستهای آن شیر خفتناک بواجبی میباشند مجبور و مانند بنات الفش از هم بکشیده
 هر یک بکوشه گریخته و چون کشتن را بی تقاب کرده بود سلطان مجاهد شاه با فوجی از خا
 فیان بر سر دهنه چندان بایستاد که صغیر و کبیر لشکر اسلام بملاست گذشتند هر کس آن
 شهر و مملکت را دیده میداند که سلطان مجاهد شاه در آن سفر کار کرده که از دست ملک
 نبی آید ولایت کرد که از آن ملک نیز گویند طلال آن ستملا و جنوبا از کنار سر گذشتند با ست
 را میر شمس کرده است و عرض آن غر با و شتر تا تخمینا یکصد و پنجاه کرده است از کنار در با بی
 عمان تا سرحد مملکت تلک و ملک آنکس شخون است از جنگی و فلاح سخت و دودم اسخود
 و اگر کسی زبان اندیشی تکی زبان بسی شجاع و مردانه میباشند و در روز رزم کوفت
 در قس کتان بمیدان در می آیند لیک در آخر بنات قدم نمی و رزم و صلابت و شریکت
 اسلام نیز برضای اینان سئولیت هر آن سلاطین بهمنه با وجود ملک سباه غالباً سلوک
 میکردند و گرنه بحساب مملکت و سباه را بی بیجا میگردانستند زیاد از ایشان بود خصوصاً وقت
 که سلطان مجاهد شاه تبرکنا رشتغال داشت چه که مملکت تلک هنوز نام تمام متصرف بهمنه
 و بناده بود و سبید کرده و تلو و ملوک و عنبر که داخل آن ملک است در سخت را بیجا میگرد
 و بسیار بی از ولایت تلک را نیز متقلب گرفته ملکاتی مصفا از باغی زیر حکم داشت و را بی
 میدان و لمبار و حکام و یکربنیا و روجبیر ایر رسولان بدکا هشت فرستاد و بار سال نفایس
 و نظایلیت تغیر میبند و او اوجه او دشمن را بی مقصد سال با دشمنی آن ملک کرده و فراین
 انداخته یکدیگر را حرف نمیکردند و درین درازها دشمن روی نه نموده بود و خندان را بان

آنکست با خزائن سیار بادشاهان بر یک مسکن برابری میکرد و در عهد سلطان علاء الدین
خلجی که پیش از این که والی شاهی بکرست خزائن ابا و اجداد خویش را بنیت نواب و خزان
در زیر می نهاد فون ساخته بالایی آن تخت نهایی ساخته و بعضی از آن خزان که در تخت نهایی
را سیمره فون بود نصیبش کرد سلطان علاء الدین خلجی کرده و بخت آن ولایت
حکم کرده اند که آن خزائن با تمام بقع کبی از بادشاهان اسلام خواهد درآمد چنانکه
تبعفصل در جای خود مذکور است الفقه الجوامع سلطان مجاهد شاه چون دانست که بیسی کمر
بآسی مفتوح نخواهد شد از ظاهر آن شهر کوچ فرموده بنابر عهدی که سلطان مجاهد
کرد و بقتل رعایا و مسکین قیام ننموده قریب شصت و هفتاد هزار دختر و پسر کافر از آن اسیر
گرفت و چون ملازمان او قتل او بی رادر محاصره داشتند با شجاعت و قریب بشت
وز ماه اقامت سلطنت قلیل البقا را حرف قتل کیری نمود و در آخر تابستان نزد یک
شده که از بی بی قتل و تسلیم مسلمانان نمایند نگاه بداران شده از آرد خویش
پنهان گشتند و در لشکر سلطان آغا غلبه علی و قحط به پدید آمده مرض اسهال و چشمتان
شد و غلابی بخت آمد و خوانان مرا حبت کردیدند ملک سیف الدین غوری در حسنا با این
احوال بنجا طاق و ده سلطان نشست که از افواه خاص و عام تعویض قتل او بی می شنویم
اگر فرمان سیف القادر شرف صدور یابد که بشکرت نظر اثر آمده نفسی حصار نمایم زید سیاه
خواهد بود سلطان مجاهد شاه التماس با جایت اقران داده ملک سیف الدین غوری در
نهایت عسرت با جلوس شرف شد و در ولوت خاطر نشان که نشخ این شخص ملک اساس
که بازنده حصا که نمیکند که وارد و بالایی چشمتان کوه رفیع و وسیع واقع شده بنزد
میر نخواهد شد شکر که شکر گشتی آنست که شخت فلاح باد باین دو آب را از بند کوه

و بلکه آن تا بجا بود بر تصرف آوردند بعد از آن عازم سیخ این قلعه شوند سلطان می پیماید
 راجی گشته ملک سیف الدین باری بیجا کمر در میان آورد آنگاه سلطان غنا بسبب ملک
 خویش انعطاف داده ملک سیف الدین را عیتره داد و از کردار او و ربابات باو شایع چون
 از سمت در گذشت بجا ای بد کل رسید ملک سیف باز در تمهید مقدمات قتل سلطان کوشیده
 چنان نمود که آن خسرو شجاعت آئین اوراق را در مد کل گذاشته با جمعی از مخصوصان و
 ارباب عزت که عدد ایشان با ظهار میر رسید لشکار برداشت و داود خان و قاضی محمد
 و صفدر خان سبیبانی و اعظم همایون از جلوانجاعت بودند و سلطان می پیماید که لشکار
 گشته تا حوالی قلعه را محصور رفت و صفدر خان و اعظم همایون تابی باکی و بی پروایی سلطان
 میدادند و همه وقت در لوازم هشباری کوشیده نثر الطی قنط بجا می آوردند
 و از لشکار آنجناب تمام روز لشکار برداخته وقت شب به کوه و صحرای کمر رسید با تکلیفان
 مشرعی آمد داود خان که از دشمنان و بی آرزو ده خاطر بود بفرستاد سلطنت افتاده قصد
 قتلش کرد و بدو مسند عالی خان محمد که از عزل امارت در ناپاد و سیلابی اعظم همایون
 حسین اندوه بود و مسود خان ولد مبارک قبول دار که کینه قتل پدر در سینه
 داشت با داود خان همه پستان گشته در کین غدر نشستند و در لشکار گاه هر چند سعی کردند
 از رها کردن دستار صفدر خان و اعظم همایون به ولایت خیال ایشان صورت پذیر
 نشد لیک چون ظلم تقیر بآن رفت بود و قضای آسمان و کون نمیکرد و سلطان
 می پیماید بعد از فراغ لشکار صفدر خان اعظم همایون را خواه نا خواه رخصت انصراف
 بمملکت برآورد و دولنا باد از زبانان فرستاده بود و ایشان ناچار بارگاه از دجه داشته

روانه او لکاهی خویش گردیدند و مجای پشته بشکرگاه زفته با همان جماعت گردیدند
همراه بودند بجای سنا باد توجه فرمود و وقتی که از منر گشته عبور نمود یک روز
در کنار آن منبر مقام کرده نصیب ما بجای پرداخت و از روز درو چشم بهم رسیدند
شب بزرگ بود شتافت و داود خان و خان محمد و مسعود خان باری از جوانان
و هب در آن یکدل یکجبهت به بهانه نوبت و جوی نزدیکی سپارده باد و اشیای آمده
نشسته و بعد از آنکه دو بار شب بگذشت و مردم جا بجا شده غیر از ایشان کسی در دربار
نماند و داود خان سستگشته خان محمد را با چند کس بیرون نگاهداشت و خود با مسعود
خان و دو کس دیگر داخل سپارده شده سلطان مجای پشته را بالای ملک بر سواد
ناز و نعم در خواب غفلت یافت کینه خواجه سر او غلام بچه حبشی که ویرا مالیدگی میکردند
داود خان را خنجر در دست دیده فریاد بر داشتند مجای پشته بیدار شده هر چند دست
چشم مالیدگی کرد که چشم رمد دیده را بکشتی فایده نکرد و داود خان جفا کار فرصت
یافته خود را بوی رسانید و چنان خنجر بید او از برنگش زد که رو دایم بر دهن افتاد
و سلطان مجای پشته با وجود چنان زخم در چشم از کمال تهور دست بجای پشته
در آید کرد قضا در دست داود خان با خنجر در آمده بر بر خود کشته و غلام بچه حبشی
با آنکه جریه در دست نداشت عبود خان در او نیت مسعود خان غلام بچه حبشی را
بیک ضرب شمشیر از پای در آورده بید زک قفسه شمشیر خود را آنچنان برینا کوشش
سلطان زد که یکبار از کار افتاده با غلام عقی خا می **س** اجل خاقان به چرخش
بس از تخت بر تخته انداختش جهان کار ازین کوز بسیار کرد زمار خشتین این

کار کرد. یکی راز رز بر سر آمدند. یکی را بنجاک سپید در نهادند. داود خان از رزیر
 سلطان برخاسته بیرون رفت. و در همان شب جمع امر او و اولاد امر او را که حسیده
 همراه بودند حاضر ساخته بسلطنت خویش دعوت نمود و چون وارث ملک بود سلطان
 محمد شاه فرزند بی نداشت. بکلی اطاعت کرده تسلیم فرمود آوردند و داود خان هر یک
 بنیادینی و هر حتی نواخته بودند بای سمرت افزا میسرور گردانید و علی الصبح جنازه برادر زاده سپید
 به بکله که فرستاده و خود دو سه روز در آنجا توقف کرد با و پیوسته به بر سر کوبید با و نشانی
 و از الملک گردید و اقامه می داشت. بنهید در شب هفتم ماه ذی الحجه سنه تسع و سبعین و سی و هجده
 بظهور پیوست مدت فرمان دهی او سال گذشته از تاریخ حاجی محمد قمری در چنین
 مستفاد میگردد که مبارک نام شخصی از مرتبه تنبول داری بمرتبه قریب و امارت رسیده
 بود و خزانة نیز خاله او بود شبی دید که سلطان مجا پادشاه در واره حنجره از رانگته
 چند پاره رز بر آورده بر اطفال همبازی خود مت کرم مبارک حقیقت حال بعض
 سلطان محمد شاه رسانیده سلطان بخشم رفته چند جا بک به بر سر زد سلطان مجا پادشاه
 چون آن کیسینه در خاطر داشت مبارک بر سر سید که مبادا بعد از وصول بدار الملک انتقام
 بکشد این با او و غنیمت در ساخته سلطان را بقتل رسانید و بعض بر زبان قلم جاری
 ساخته اند که مسعود خان و له مبارک تنبلی این کار کرده است و الله اعلم بالصواب **شیخ**
المختار عذر داکو دشت بن سلطان علاء الدین حسن یحیی و بزودی بکلمات سید
از راه گاه حضرت سید بجا نام قوم ملک مورقین و کن گردیده که چون جز شهادت و شهادت
 انتشار یافت از هر طرف فتنه خوابیده بیدار گشت صفدر خان و اعظم بجا بون
 که بجوای بی بی پور رسیده بودند با یکدیگر موافقت نموده برای تهیت بکله که فرستند

و فیلان و اسپان بادشاهی را که در بجی پور بود تصرف شد. راه البحر و دولنا با پیش
 گرفتند و پادشاه نو شتند که بواسطه استراحت جبل و خشم بولایت خود رفتند
 چشم انتظار بر شاهزاده غایت می کاریم هرگاه از کمن چاه و جلال فرس این طلب
 شرف صدور باید برگاه خواهیم شنافت و همچنین لشکر بجایا کر که برای می قطعت
 مملکت خویش در سر حد قامت داشتند خبر قتل سلطان مجا پدشا شنیده لوازم
 شادمانی بجای آوردند و آب گشته تاخته قلعه را سحر را احاطه نمودند و مردم حسنا باد
 نیز دو فرقه کشتند بعضی خوانان داود شاه شده بعضی دیگر سلطنت محمد خان
 که کوکچر بن فرزند سلطان علاء الدین حسن بود و حکم مجا پدشا در جلده حسنا باد
 می بود را غلب کردید و ملک سیف الدین غوری که مرد عاقل و جهان دیده بود گفت بنی
 آزاد ما باعث زوال دولت و خلل مملکت است اکنون که داود داخل شاه افسر سرور
 بر سر نهاده مناسب جان بنماید که اجمالی اطاعت او نموده موجب شرف و فساد گردد و
 خوانین حرم با وی موافقت کردند مگر ظاهر اعیانی سلطان شهبه که ملک سیف الدین
 جدا در تنش میشد نیز بنی نموده اضطراب و بآبایی بسیار کرد اما سودمند نیفتاده انتخاب
 و کالت و سکا خطبه بنام داود شاه با اتفاق اعیان و مشایخ و صدور با استقبال ملک
داود شاه رفته اورا بشهر در آورد و بر تخت فیروز نشاند از سغیب و کالت
 استعاضات داود شاه بآل و ابرام را از انداز به سیر و دیده انماس اورا بیدول
 داشت و از روی استقلال بمها پادشاهی مشغول گردید و جمیع امداد و ارکان دولت میر
 فرمائش نهاد و ملک خواهر بزرگ سلطان مجا پدشا که روح پرور آغانام داشت در علا
 او یکجست گشته مبارک باو ملکت و هر چند داود شاه عزیمت ننموده و در صد و جواب

نشده و وجود و عهدش یکسان می پنداشت از نیکو در عهد سلطان محمد شاه سوز و موقر
 بوده بر تمام اهل حرم نفوق داشت سلطان داود شاه عزت و آداب و انگاه داشته
 چنین ادا نماز می گذارند و هیچ تکلیف تا آنکه تا که نام جوانی که کلب و فخر اهل
 و سنجاعت و منور سلطان مجاهد شاه شده به مراتب علیه فایز گردیده بود و سحر و غیب
 بر در آغاز سر جان گذشته اقصای خون پدر و بی غمت بر دست هست خود فرستند
 و در کین فرصت نشسته نیز قصد در کمان توجیه نماید و مقصود را در همان نزدیکی روز
 جمعه بخت و یکم ماه محرم سنه ثانی و سباجه داود شاه با اتفاق خان محمد حبیب ادای
 نماز مسجد جامع رفت و تا که در صف عقب داود شاه جا گرفته بنابر مشغول شد
 چون فرصت دید چنین و چالاکی نموده شمشیر از نیام کشیده و تا واقف شدن مردم
 در انتهای مسجد چنان ضربت رسانید که داود شاه بر جای خویش سبک بر میان ام
 فرورده و مسند عالی خان محمد عم زاده خود را کشند دیده از جای بر جست و فرصت
 بیرون رفتن از مسجد نداده سر را که از این حد گذرانید و من جمیع الوجوه مضمون بشیر
 الفاتح بالقتل بظهور رسید و قدرت قادر حقیقی ظاهر و باهر گردید و ایام حکومت داود شاه
 یکماه و بیست روز بود **در سلطنت سلطان محمود بن علاء الدین حسن بهمنی**
 حاویان مضامین صور با قلام معنوی بیان نموده اند که بعد از کشته شدن داود شاه
 مسند عالی خان محمد عازم آن گردید که محمد بن خور ولد داود شاه را که نه سال بود و جانشین
 بر گرداند پس چنانچه و تکلیف ویرایه امینی از مردم رجوع کرده خود بطرف قتل خود متوجه گشت
 و روح هر در آغاز آگاه گشته در وازه بر روی او دست و گفت هرگز نباشد که فرزند چنین
 ظالم خدا نافرستی که برادرش و خانم را کشته باشد و بادشاه که و نایب خلافت محمود

بن سلطان علاء الدین حسن و بنابر آنکه محمد بن درون قلمه دست روح پرور آغا گرفتار شده
 بود و خانمحمد با عوان و الضامن بنزل ملک سیف الدین جواب داد که محمود خان و محمد بنجر
 هر دو درون قلمه اند و مردم بالتمام اصلح و صواب و بد روح پرور آغا بدین نیستند و بی
 دلان می بینم که لب دامنارعت در هم چیده و بزودی برویم و مهم سلطنت با اختیارش
 گذاریم خان محمد چون میدانست که ارکان دولت از کافرو مسلمان دگور و انانست
 از گفته ملک سیف الدین تجاوز و تخلف نخواهند ورزید انویسر ملک سیف الدین را مختار
 ساخته همراه وی بقلمه شناخت و روح پرور آغا بعد از گفت و شنفت بسیار محمد بنجر را
 تا بنیاس تخت با قاضی جمیع امر و ارکان دولت محمود خان را بجای برادر زاده مقتول بخت فرود
 تنگ کرد و بنده و ناطق مستمع السلطین و زمام این بادشاه غلط کرده و کلفت نام و سلطان محمد
 شاه است و در انظار همه جا اسم او را محمد شاه مذکور ساخته و همچنین بعضی از مومنین کجاست
 و دهلی چه متقدمین و جداست آخرین چون نتیجه حالات دکن که اخذ نموده بودند و راسما
 سلطان حسین بسیار از حکایات غلطها کرده اند و کس قلم بجای قلم ننهد و مقام
 در مقام بچینی شده اند سلطان محمود شاه خرمی بود سلیم النفس که از در بادشاهی خوش
 خلق عدالت انار در امور دینی نظم برادر داشت و در عدل و ادب کوشید و رابته ای با
 جلوس خان محمد را خیر یافت و دانسته در قلمه ساغر مجوس و مفید گردانید و او در میان روز
 در آن مجلس با جل طبعی در گذشت و مسعود خان و لد مبارک را که در قتل سلطان مجاهد
 شریک بودند شک کرده به دار کشید و ملک سیف الدین غوری را بمیان خود ابرام تمام باز برنج سابق
 بجلست و کالت و بنوای و طرف داری پای بخت سرفراز گردانیده بی مشورت او بر او
 امور عظمی میگردید و این معنی بر مبارک آمده و در عزت سلطنت او اصلاح غوری و مقصود بی بقواعد

دولت راه بنافست بهادر خان و صفدر خان و اعظم همان اطاعت کرده بسبیل رعیت بدار
آمده لوازم بهیست بجای آوردند و رای بجای آنکه از وی در حساب شده ترک محاصره قلعه با سحر
کرد و بنیست نان سلطان محمد شاه غازی از پنج و پنج بر گردن گرفت هر که قدم از خط و نان
برای سیدون زنهاد و سلطان محمد شاه فرار از اینک میخواند و خط خوب مینوشت و طبع نظم
داشت و این ابیات از دست **ع** آجی که لطف دوست و دهن نصب مراد **ن** بنجست سیاه
و طبع مینون برابر است **ع** عافیت در سینه کاری خون فاسد میکند **ن** رضعتی ایدل که از الماس
نشته میخوم **ع** خضر به سود است و بیع متاع عافیت **ن** میردم این جنس را از جای دیگر میخرم **ع**
و از **ع** تمنداول با خبر بود و فارسی و عربی فصیح میگفت هرگاه فنوعات روی میداد و سر و روبرو
عالم بنده چون که هر لوی میرسد ممکن میگفت و در مدت عمر یغیزن عقرب می بدگرزنی
ز دیکی نیکو دبا علامت مجاست کرده گمانی رعایت خاطر ایشان نمینود و در عمدت و
شترای عرب عجب هم بدکن آمده از سر جنبه انعام و احسانش تنقبض میکرد دیدند چنانکه یکی از شتر
عجم بدکن آمده بسبیل بر فضل السدا بخورک برسند صدارت ممکن بود و مقبوعا که از امین
و در مجلس اول مبلغ نیکو از تنگ طلا عبارت از هزار توله باشد جایزه یافته موز و کرم مغنی المرام
یوطن خود را حجت نمود و او را زه سخاوت و مهر بروری و قدر شناسی آن شاه فرخنده بخت
عالمیکر گشته خواجه خاندان شیرازی نیز را عجب مغرور کن کرده لیک بواسطه بعضی مواضع از نفوذ
بفعل نمی آید و این جنبه بر فضل السدا بخور رسیده چند وی حجت خواجه بنیر از فرستاد و بنام
داوود که اگر با خنده و تشرف نرفت از آذانی فرمایند و مملکت دکن را بوجود فیض بخش شکافند
گردانند الی این و بار شد که قوم بهجت از دم بجای قرین حصول طالب بقا شد و او به پیشتر
خا هند گردانید و خواجه از نوجو بر فضل السدا پیش از پیش خاندان سفر مندوستان شد

آنچه از دست او بود بر بنی را حرف خواهر زاد ما می نمود و نموده نسبت کرد و بر بنی را ادای
 فروض کرده و سامان راه نموده از شیراز برآمد و قتی که بلا هوور رسید آنچه داشت بیکلی از
 اشتیاقان غارت رزوه شکست کرده بنی دست کردید و خواجہ زین العابدین همدانی و خواجہ
 محمد کازرونی که بنجار مقبره بودند و داعیه هندوستان داشتند مصنف خرج راه خواجہ
 سنده بهر منزل آوردند و در بعضی امور کوتاهی کردند و ویرا از خود بر بنی میداد و با وجود
 آنحال خواجہ با اتفاق ایشان دو کشتی محمود بنی که از کلب آمده سوار شده قضا را هنوز
 کشتی روان نشده بود که باد مخالف وزید و دریا بشورش درآمد و خواجہ بیکباره از آن
 خوف منقذ گشته بیارن گفت که بعضی باران را که در هر راندن و دایم کرده ام ایشان را
 دیده در ساعت یکم و دو بین بهار چون از کشتی بیرون رفت این غل غلته مصوب
 یکی از اشتیاقان نزد امیر فضل الله آنچه خواجہ بنیر از شتافت **ه** و می باغ
 بسپردن جهان مکیر نمی آرد **ب** می بفرستد و این مالکین بهتر نمی آرد **ب** بگو می میور
 بجای بر نیکنند **ب** زنجی سجاد تقوی که یک ساعت نمی آرد **ب** رقیبم نرزشها کرد و این
 حاکم در بگذر **ب** چاشت و این سلا که خاک در نمی آرد **ب** شکوه تاج سلطان که بیم جان
 در و در است **ب** کلاه و کشتن سب المبرک سر نمی آرد **ب** پس سان می نمود و اول غم
 بجوی در غلط کردم که یک مجتبی بعد از زنجی آرد **ب** ترا آن که کردی خود نرشتا قان
 بیوشانی **ب** کند و بی جا کنی غم بشکری آرد **ب** میو این نقش دل از بی که در بازار یکی
ب سلمهای کونا کون می آرد **ب** چه حافظ در قناعت کوشش و از وینا می دون بگذر
 که بگو مست و زمان دو صد فرزند نمی آرد **ب** و چون حسن بن عمر فضل الله میور
 روزی تقریب در مجلس سلطان محمود شاه مقصود خواجہ را از آن بهر فرزند و از کشتن غل

و ستادن تبغیصل بازگشت سلطان محمود شاه کهن چون خواجه بقصد دریافت مجلس اقدم
 در راه هند بود بر ما واجب و فرض است که او را از قبض خود محمود بن رزم چون ملاحتما
 شهیدی را که از فضلا بی آن دو ~~تخت~~ تختی بود و سزا از تنک طلا تحویل نمود تا انواع استغنیه
 خنده بر برای خواجه بشیر از بد و سلطان محمود شاه پیش از بادشاهی جامهای قیمتی در کمال
 تکلف می پسنید چون بادشاه شد مدار بر لباس سفید بی تکلفانه بود و سیلنت با دستان
 امانت دار خرابین الهی اندزاده از قداصتیج تصرف در آن نمودن محض خیانت است
 و در عهد وی قطعی ورود کن شده هزار کار و سرکار خاصه بکجرات مالوده فرستاده علی الدوام غلظت
 میطلبید و بقیعت ارزان مبللمان میفرودت و از برای بنیان در کلبه که وسب و قند و اولیجیو
 و دولاباد و حسیچول و در بل و دیگر شهرها و قصبهای بزرگ مملکت نشاند اخراجات معنی
 معین کرده و جهت محمد بنان اجناس خردت بنوی در شهرهای کلان و طالیف مزر کرده در عظیم
 ایشان بسکوشیدن و نامیای از ایشان هر داده منفقه احوال ایشان بیکشت سجده که بسیاری
 از مردم خود را بمرد و ستم کور کرده اما میان میکشند و بخلاف سلطان مجاهد شاه با قنط
 دوران استیج محمد بنان سلوک سخن نمود و در مرض الموت بعبادت او رفت و روز زیارت
 بر سر پیشین حاضر شده فاتحه خواند و خجرات کرد و گویند سلطان محمود شاه چون بغایت ملک
 الملک حبس سخت و تاج کرده به ایوان بزم را بر رسیدان رزم اختیار کرده اوقات سلطنت
 بر وجه دلخواه مدتی در دروس نیز و شیشتر لبر بدو در نوزده سال و نه ماه و سبت و چهار روز
 مدت سلطنت هیچ جانب لشکر کشید به پیش و غزوت گذرانید چنانکه حریفان ستم ظریف و کن
 او را از سلطونام هند داده بودند **ه** جان شد به دولت جهان را گرفت **ب** نشانی خبر
 بر سر گرفت **ب** لبی الهاب جهان کام یافت **ب** را و رنگ بی رزم آرام یافت **و** لواط

دفع چشم زخم در عهد و چپ **مس** ما آتش نشسته شعله کشیده فرو نشست و بیان این
سخن **الک بهار الدین** ولد **رضان** دولتمآبادی منظر نظر کرده به تنها داری و حکومت
ساغر **فرزند** گشت و فرزندان او یکی محمد و دیگری **خواجه** مغیر درگاه گشته پرسند
امارت قدم نهادند و روز بروز نوکت و استقلال آنها زیاده شدند امثال ازان **بزرگان**
رنگ و حسد بدیده و زبان بدگوی کنوده هر دو برادر را بتقصیر و جنایت متهم ساختند
و **الک** سلطان محمود شاه با فرزند ناکرده آن سخنان را محمول بر غرض نمود لیک **محمد** خواجه
متوهم گشته را بیت حنی لغت و لطیفان آواشته و با هزار سوار بکشد و ملکیت راه ساغر
بهین گرفت به پدر پیوستند و آن بچهاره نیز بطیفل فرزندان باغبی گشته با قاف بکار آوردن
سوار و پیاده مشغول گشتند و دود فمه لشکر سلطان را که برایشان یقین شده بود شکست
داده بران و اسباب بسیار بهم رسانیدند و سلطان محمود شاه دنفه **سیوم** یوسف اردر را
که علما مان ترک آن خاندان نمود بدفع ایشان مژده بخشید و با لشکری قوی روانه ساغر
گردانید و در دهانجا شناخته قریب دو ماه و در قلعه نشست و در اکثر هوزها
خواجہ با جمعی از بهادران **میسرون** آمده با مردم بیرون جنگهای مردانه می نمودند و قوتها با
بجای آوردند از زمین و زمان **حسین** و آفرین می شنید و گاهی برادر بزرگش **محمد**
نیز بپورده و نورش تمام جلوه شده داد مردی و مردی **سید** داد و قوی **حیدر**
جوان زبردست مردان با ایشان طریقی کجی سپرد و شیشه های میکشیدند و بیکبار بهشت
مجموعی بر قلب فوج **سلطان** روحی نهادند و هر آنکه بهشته اوقات غلبه نصیب ایشان میشد
و هر چند **یوسف** اردر سعی نمود که مغلوب سازد و میغشید تا اکثر روزی **سید** محمد الملقب
بکالا **چهار** تنها که از منصبه ازان صده بود و در سلک بهادران مشهور و انتظام داشت

در مکر رود و چار محصنه شد و نمیشد آید ابر بر سر و بال یکدگر انداخته چون جنگ منقلب بود
 هیچکس بد محمد رسید و یکدست اواز غنچه بر سرید محمد کالابهار از سینه منقطع کردید و با وجود
 آن حال فتح از جانب محمد شد و همچنان از پشت اسب فرود نیامد این خبر بنحو آید رسیده
 او هم از قلعه بیرون آمد و قریب بوقت شام یکبار دیگر جنگ واقع شده بقایای از یکدگر جدا
 گردیدند و برخلاف عادت در آن شب هر دو برادر و رکنار خندق فرود آمده از بازی روز
 غافل گشتند چه که مردم در روز با فرصت یافته کس نزد یوسف فرستادند که مادر و خواهر بادشاهیم
 و بنا بر ضرورت با مخالفان در ساخته بودند امشب که قضا بنقله از وجود هر دو برادر خالیست
 در فلان وقت شب بهار الدین رمضان را کشته فلان دروازه ایشان در برانید در بوقت
 از دلیست جوان را مسلح و مکمل گردانید گفت اگر مردم حصار دین سخن صادق باشندند
 سربهار الدین را بریده نرو دشمنان فرستاده بکوه در آمده متصرف کردند و الا بقلعه در نیامد را حجت
 نمایند و چون جماعت مذکور جمعا دگانه رسیدند و مردم حصار سربهار الدین را بریده از بالا
 حصار بریزند از استنایان مطمین خاطر داخل شدند و تقارنه شد و باز زده لغیر قریب
 برادران از آهسته چنانکه تا دمیدن سیف و جلی از سپاهیان و نادار بر قلب یوسف
 تاخته چندان زد و خرد کردند که شربت فنا چشیده در تنگای لحد منزل گردیدند و این شمشیر
 اولین و آخرین بود که در عهد سلطان محمود شاه از غلاف بیرون آمده لوازم سیاست بجا
 آورد و چون خرفه بسل علی محمد و فتح بازگشت زبانه بنارنج دیت و یکم راه جستند
 و تسعین به جای تب محرق کرد و فوت شد و دیگر ملک سیف الدین غوری که رکن اعظم
 خانان و ده بهمنه بود و امیر از طایفه کجده هفت مر حل از اصل عمر شربت مات چشیده و در شمشیر
 ایدر بلاب نهاد و حسب الوصیت در جوار کشته سلطان علاء الدین حسن مدفون گشت

جو تره از کج و سنگ بر سر تره نشنیم کزنده آورده اند که سلطان محمود شاه آنمقدار
 سینه شربت محمدی صلی الله علیه و آله بود که به یکس از این منتهی تحلف نمی نمود و کسی که در آیم
 دولت او عورتی را بعتل قبیح نکرده بجهت اجزای هدر نمی بردار الفضا بر دزد چون بمحاکمه حاضر
 شده و قاضی از او موجب مبادرت بران عمل شنید سوال کرد جواب داد بهما الفاضی من
 بنده انتم که این کار حرام است کمان من آن بود که بهمنان که یک مرد در چهار زن حلال است
 و زن را نیز چهار مرد روا باشند بدین اشتباه فریب این امر را نشسته کردیم اکنون هست
 آن آگاه شدم بعد ازین پیرایون آن نخواهم گشت قاضی از جواب حیران شده ساکت
 ملذذ آن مکاره بان حیل از حد شرعی خلاصی یافته مضمون آن کنید کن وضع تمام پیدا کرد آیام
 سلطه سلطان محمد نوزده سال و نه ماه و بیست و چهار روز بود **و کبر بادش سلطان**
غیاث الدین بن سلطان محمود چون مملکت دکن از وجود بادش عدالت
 کسر سلطان محمد شاه بهمنی خانی کردید بر سر کس سلطان غیاث الدین در هفده سالگی
 تخت فرمان فرمائی را بیامین قدم شرف کرد ایندو در جمیع امور رسوم و قواعد بدستور
 داشته با خاص و عام سلوک هر چه سخن پیش گرفت و با ملازمان و دولتمندان قدیم طریقی
 رفیق و مواسا بود هر یک را بنوازش و شرف لطف بزرگتر بنواخت و چون در همان اوان
 خبر فوت صفدر خان سبکتانی از ملکه الیخو رسید بر سر صلاتی نکرده کم بازی سلطان
 غیاث الدین بود و در یک مجلس خوانده بودند خطا مجلس عالی داد جای پدر بلوی آزار
 داشته بنوکت عظمت لاکلام روانه ولایت برار کرد ایندو احمد بیک فروری را بنوای
 و محمد خان ولد اعظم هالیون را بر سر نوبی داد و در تعلیم توفیق ایشان کوشید و اینچنین
 مزاج تبلیغ کنان علمان ترک سبزه سلطان محمود شاه بود بنامه در صد و نسیع و بی کردید چرا که
 اراده

آرد آن داشت که منصب و کالت با و داده پسرش جن خان را سر سر نهیب سازد
 و با و دگر آنکه عیادت تعلین کجول موصول گشته و دگر و دلتنگ می بود سلطان غیاث الدین
 غایب از و حاضر آن و بقریبات بر زبان می آورد که من زوم بسیار قیج است که غلامان را
 بر سر خلافتی که در آن میان جمعی کثیر از اولاد پسر آتش الزمان خواهند بود حاکم گردانم
 و خلاف روشن آبا و اجداد پیش گیرم و تعلین که از امر ای بزرگ بود و اعوان و انصار
 بسیار داشت کینه سلطان در سینه جا داده ای که است بر غزل و موعوف بهشت و او را دختر
 بوچکس و جمال موعوف و موعوف و در علم موسیقی هند و قوف بسیار داشته در حسن صوت
 عدیل و نظیر نداشت سلطان غیاث الدین راغب او گشته غایب از اظهار محبت می نمود
 تعلین در آن زودی در منزل خود آسباب ضیافت ترتیب داده از سلطان التماس
 قدم نمود و سلطان بدان آسب که شاید دختر را پیشکش نماید بدوق و غوق بی نهایت
 بخانه وی رفت و تعلین لوازم مهمانی بر وجه دلخواه بجا آورده مجلس بزم را راست
 و چون نشستن از شراب سلطان را خوشوقت گردانید تعلین ادای کرد که او را دستور بود بر خای
 ساختن مجلس از مردم نامردم و سلطان غیاث الدین که مشتاق وصال دختر بود غریبی
 لجه مشورت گشته لوازم حزم کار گرفته بود و تا مسل ناکرده جمیع متعلقان خود را حکم نموده
 که بجز آن روند تعلین حیرت خا بر برای طرب نام که غلامان وی بود سیاه سلطان گردانیده
 انشانت نمود که بیاید چند هوش ربا در کارش کند و خود به بهسان آنکه بجوم بر رفته دختر
 خویش می آورد از مجلس ببردن رفت و بعد از لحظه با خنجر گشوده از خانه بیرون سلطان
 غیاث الدین در عالم کفایت آن حالت را مشاهده کرده با وجود آنکه خبر به در دست
 نداشت است بر دفع تعلین که داشت اما چون درین شراب او را زبانی در آورده بود

ثبت کرده حکم قید حبس حاصل کند اتمس الدین با وجود صومعه بادر کرده تجویز آن
مستغنی بود تا آنکه تعلیم در خلوت بمجدد جهان من جمیع الوجود در ساخت گفت درین دو
روز اگر فکران و دربار کنی بستر را از میان برداشته و ترا که بدوستی من منتهی گشته
انواع فساد و فساد را اندر ساینده محمد و جهان به عنوان که بود سلطان شمس الدین
را بقتل بنی اعمام راغب و مایل ساخت و فیروز خان و احمد خان برین صلح معاطل بهم
اطلاع بهر سینه به صوب ساغر که بخت و سده و حاکم آن بلده که از غلامان آن خاندان
بود و بجز بدست و سخت امتیاز داشت این را بقلعه در آورده در مقام امداد شد
و با سلطنت آنچه در وقت کجده میاگردانیده مکره متکاری و جان سپاری بر میان
بست فیروز خان و احمد خان بخت سلطان شمس الدین و ارکان دولت نوشتند
که مقصود ما دفع تعلیم است اعمال ناشایسته او را از اعمی ساختن سلطان خیانت الدین و دیگر
چیزها که محل ناموس است بر خلیای واضح و لاج است اگر او را بجزا و سزا نرسانند هر انیه
بر جاده مصافقت راسخ نموده سلطان شمس الدین را بادش و خدایم دانست و الا یقین
دانند که آنچه از دست با خدایم آید بقیصر نخواهم کرد سلطان شمس الدین با استصواب تعلیم
و محمد و جهان جوابی که موجب شغل نایز فتنه باشد علمی ساخته ایشان را در دشمنی
خود نیز گردانیده پس هر دو برادر بر کار بی ساد هر دو سه هزار سوار پیاده بهم رسانیده
بکنان انکاش که تختگاه ایشان ملحق خواهد شد متوجه بلگر شدند بر خلاف قرارداد
خاطر چون از آب سوره گذشته کسی از مردم دار الخلافه نزد ایشان نیامد در هما بجا
توقف نموده گفتند که مگر باصل که همیشه می باید رفت پس خبر بادشای بر سر قهر و ز
خان گرفته احمد خان بمنصب امیرالامرای و سه بنو صبیح سر نوبنی و میر فضل انجو بمغیب

و کالت نافرمان گشته و بچنین هر یک از مردم را که همراه بودند بناصب مناسب نوی
 داده از کنار آب منتهو به بیشتر می شده و بعد از آنکه چهار گروهی جدا رسیده نقلین
 رز و از آن سران بردارده بام او سپاه قسمت نمود سلطان شمس الدین را برداشته
 بمقصد فیروز خان ستمناخت و در هوا با قبضه مر قتل محاذات صفین و موادات
 طرفین اتفاق افتاد و حسیه را و کمال صوبت و شدت واقع شد فیروز خان و احمد خان
 شکست یافته با هم روان و انصار باز بجایب ساغر متوجه گشته و استقلال مخدوم جهان
 و نقلین بدرجه اعلی رسیده طایع خلافت درگاه میفر که داند و اکثر بزرگان بجایب
 فیروز خان میل کرده بتمام دادند که صلاح در آنست که عهد نامه از سلطان شمس الدین گرفته
 با حسن باد بای و در چنین فرصت کار خود بسازی و فیروز خان مردم تنگنا با خود یکدل
 و یکجبهه داشته میر غیاث الدین ولد میر فضل الله باجوی سید کمال الدین طویل و بیغ دیگر
 از سادات علمای آن دهم و در جهان و نقلین فرستاد و بگفته بعضی از مردم متوجه گشته
 ترکب چنین امور کردیم اکنون از ان بشنان دشمنان سرم اگر از سلطان امان نماند
 حاصل کنند هر دو برادر بدار الخلافه آمده در ظل عطوفت پادشاهانه زندگانی نمایند
 نهایت اشفاق خواهد بود و مخدوم جهان و نقلین ازین خوشحال گردیده استمال
 نامه که شکلی بود بعبود و موافق فرستادند هر دو برادر رفتن بدار الخلافه متفرک گشت
 بالای بام مرتفع نشسته بودند که دیوانه کشیری از بکر که رسیده فریاد کرد که ای فیروز خان
 روز افزون آمده ام تا آنجا بکر که برده پادشاه سازم و برادران آنرا بفال نیک
 گرفته در ساعت با حسن باد آمدند و خلف سلطان می بوسیدند اما نقلین و فیروز خان
 در خوف نده هر دو همسایه خود می بودند تا بعد از دو هفته روز پنجشنبه صبحت و سیم

ضمیمه نماید و وزیر خان با دوازده سوار بدر بار آمد و با بیرون رفت و از عقب
جوان بهادر که با وی یکدل و یکجست بودند حسب الوعد یکک و دود درون قلمه جمع
گشتند نگاه فیروز خان کس طلب احمد خان فرستاده چون وی برق آسا حاضر
فیروز خان تغلجین گفت دو کس از خویشان مرا از اقطاع آمده اند و از دود با بیوس سلطان دارند
اگر حکم شود آمده بسلام بادشاه و شرف شوند تغلجین قبول این گفتی که دود بوسیله سلطان
شخص الدین رسانید و حکم صادر شد که هر که فیروز خان بطلبیده پیرده در آن فرحمن شوند
فیروز خان تغلجین را بحرف روحکایت منقول داشته احمد خان را فرستاده و دوست
کس را بدرود آورد و احمد خان دوازده آورده خواست که بدرود بسیار و برده داران
ایش را با شمشیر و براق دیده نرا هم شدند و احمد خان چون دیده که کار این و از آن که
و طفت او از نام افتاد با اتفاق آن دوازده کس شمشیر با کشته چند نفر از پیرده داران را
تقبل رسانید و بی توقف بدرود آمد پس آن تغلجین را بنشیند و گفت و جمع نزد یکان
که با فیروز خان زبان داشتند علت طبیعت گذاشته هر یک بکوشه که بخت سلطان
شخص الدین این صحبت شاه کرده او نیز بجانب زیر خانه که در آن نزدیکی بود که بخت
پنهان شد و سیصد لشکری که در بیرون بودند ایشان بموجب قرار داد با مستلفان
تغلجین که در دیوانخانه بودند در آویخته بنیاد حیات آسمانی وزیر کرد و ایندند نگاه حکم
فیروز خان سلطان شخص الدین و تغلجین را بنیج کرده در همان زیر خانه محو س ساخته
و فیروز خان با اتفاق ایلکان دولت بدو استیاضه مستغافه مجلس بسیار است و بر بخت
فیروز خان جلوس فرموده حبست پیروز و بزرگ جنای که بر زبان دیوانه کشمیری جاری
شده بود خود را بلبغ بر وزیر وزیر کرده اند و وزیر سلطان علاء الدین حسن را بر میان

بست و بعد از چندی که که مملکت سلطنت قواری و مداری پیدا کرد سلطان شمس الدین
 مکحول گردانیده به قلعہ بید فرستاد و سلطان غیاث الدین اعمی را از ساغر آورد و قلعین را
 بوی سپرد و انعام خود بکنده سلطان غیاث الدین با وجود این بای او را مقابل نشاند
 بیک ضربت نیزه هلاک ساخت و از سلطان فیروزش و بالجامه مبالغه تمام خضت زیارت
 کرد و منظمه حاصل کرد از بندرجول بدان مکان شریف نشانت و تا در جنگ بود سلطان
 فیروزش ۷۰ سال پنج هزار فیروزش ای طلاء و دیگر کثفت هند چنه او بی فرستاد اما آن شاه
 عاقبت بدور رسیده است عشر نماید و مدینه رسول الله فوت شده در آن زمین غریب
 مرقون گشت مدت بادشاهی سلطان شمس الدین پنج هفت روز بود **آرایش بافتن**
چمن روزگار بیا سلطنت و اقبال ابوالطاهر الفراء سلطان فیروزش و بن سلطان
داود شاه و کیسه بهمنی انار الله بر نامه و لوز مرقد و جو فیروزش و
 آن سن و استین برآوردن تاج و تخت و مکن بنا به بیزان و سیر و بخت خداوند
 کشورش و تاج و تخت و بدوزخ سیر هر ماه و سیر بر بنادان کیانی کلاه و کعبه
 بکش و و لشکر خواب و بیدار من ز و سیم و کو خشتان **منشی انار ملوک ذوی الاقدار**
 خانه سکن طراز جاد و لیل و نهار چوبین درم مزنده که از بهمنی نامه دکنی و منشی السلطین
 منظوم معلوم و مستفاد و میکرد که سلطان فیروزش و بشوکت و عظمت از دیگر سلطانین
 بهمنی بنام تمام داشت و آن خاندان با و بلند آوازه گشت و از رایان جیجا که که هیچ کس
 گشت ای غیر انبای حبش خود و خندان و یو جانده و خست گرفت و در لوزم و خدا و جاد و از
 خود بتعصیر را خج نشد و ایام دولت خویش بست و چهار مرتبه کارزار کرد و در عهد و وفای
 مملکت بهمنی سیم زکشت قلع و محاصره و خلاصه مملکت ملک سحر ارباب اسلام کرد و بد و او

نخستین کسی است از سلاطین دکن که بصورت دستار و تاج مرصع ساخته بر سر نهاده و در سخاوت
 که با داشت آن را خوشتر و بهتر از آن شتی نیست که سینه نام نیک بیا دگر گذاشت و از
 محرمات غیر از استماع نغمه و شرب بنهانی بر اموان محرمات دیگر نمیکشت و اگر در و تاجی
 متبرک را بصوم و صلوات گذارند و هیچ فریفته از وی فوت نمیشد و همیشه بر زبان
 می آورد که من از ارتکاب این دو منتهی عه و لیکر و از زده ام اما چون نفی در این که حق مشغول
 میسازد و آن دیگر در نفس من نیکو فتنه نمیاید از درگاه غفار دستار میدهد و امم که در باب این
 دو امر مواخذ و معاقبت نکردند و بنا بر آنکه رغبت و حرص تمام بفرما هم آوردند و
 زنان داشتند و علماء و فضلاء گفت زباده از چهار زن امیل عقد نمیتوان کرد چاره این کار
 چیست بعضی گفتند بویسته از چهار زن یکی را بصحوظ طلاق گفت دیگر را بعتد باید آورد و بعضی
 پیش نهادند و بویست که دام موافق طبیعت آب شاه اسلام بقتل و از و کالت بنهانی فیض الله
 انجو برسد که علاج آن چیست میسر را به جواب داد که من در زمان حضرت و خلیفه اول بود
 و در عطف من دوم بر طرف شده و با و آن در مذمت امامیه که فرق از ارباب اسلام اند
 مباح است اگر سلطان آنها را منع کرده نگاه دارد بهتر است علمای اهل سنت فخر این
 شده گفتگوی بسیار واقع شده چون صحیح مسلم و صحیح بخاری و مشکوٰۃ حدیث و میان
 آوردند و معلوم شد که من در زمان پیغمبر بود است بر این سلطان فیروز شاه
 بشمار طایفه امامیه عمل کرده در یک روز بصد زن را صیغه منع گفت و بروایت حاجی
 محمد قندهاری آن بادشاه منشرع هر روز بر پنج خرو کلام الله میخواند و روزگار
 شریف را بعد از پرستش خالق پرستش احوال مخلوق صرف میزد و بندها تا دهر و
 سه پیر با اعلام مشایخ و شرافت و ثروت خوانان و ثناء خوانان و افسان کربان

و مدعیان و خوش طبعان صحبت گفته سید است و بادشاهی متصور ندانسته و باین
جماعت مذکور برادرانه سلوک میکرد و باینسان میگفت که در وقت دیوانداری به
که بر تخت می نشینم بادشاهم و با جبار بادشاه با خلاق سلوک میکنم و با نوک و
صلاحیت فرماندهی مردولهای جا کرده معات سلطنت بی نظام نگردد و وقت دیگر که بشما
مجالست مینایم خود را یکی از شما میدانم آنگاه شما باین بایکدیگر بی تکلفانه صحبت می دارید
و سخن میگوید باین نسبت بهمان طریق سلوک کنید تا از بادشاهی و نامرادی هر دو خلاص شوید
و آخر داشته باشیم و این مردم که گفته شد تجلف زایل کرده بود که وقت نشستنی
هرگاه خواهند بیامید و هرگاه خواهند بروند و در مجلس از ماکول و مشروب هر چه
آماده کنند ملازمان درگاه بی ناسل حاضر سازند و بجزر و جهره هر چه خواهند بگویند یکی از
از کار و بار و دینوی سخن بگویند و آنرا بوقت دیوان داری اندازند دیگر آنکه غیبت و بد
یکدیگر بگویند روزی ملا اسحاق سرهنده می کرد و نشسته و اهل طبع بود مودعین داشت
که سلطان اهل مجلس را تکلیف می نمایند که با تکلفانه حرفه زنند و این معنی موافق مزاج سلاطین
نبینت و حکایت سلطان محمود و سلیمان و حکیم ابوریحان بنجمن معنوی کلام من است سلطان
فیروز شاه پرسید که شرح آن حکایت چیست ملا اسحاق تفصیل باز گفت سلطان فیروز
شاه بخندید و گفت بادشاهانی که بی علم و فضل و انصاف ندارند از ایشان چنین امور سرزنش
خدا کند و که این صفت در جلالت من مرکوز باشد و مردم آگاه که ایشان را در خدمت
ملوک نشناختند و در مجلس با جباران نارنگ مزاج آمد و شنیدند دارند میداند که سلطان
فیروز شاه اگر باین صفت دعوی اعجاز می نمود میر سید و اگر خود را بدین حضرت
سرآمد ملوک نامدار میکرد می زبید و انشال این حکایت ملا داود و جیدری در قضایا

سلطان فیروزش بسیار نوشته بنابر آنکه موجب اطمینان میگشت و محمول بر آن میشد بمقتضای آن
نبرد اذیت و چون حرف سلطان محمود و حکیم البوریجان و ماجای ایشان در میان آمد
مناسب نمود که آنرا از جمله معترضه واجب ندانسته چنانچه عاود ذکر کرده است و این نسخ
نیز مرقوم گردانم آورده آنکه حکیم البوریجان از نوادر روزگار بود حکمای عجیب
از واقع میشد و بواسطه فور همارت در علم نجوم و تحلیف بی تکلفی سلطان سلطان
محمود استغفای و رزید و دی ازان رسکند آرزو خاطر می بود تا وقتی سلطان محمود
در قلعه غرین بالای کوشک مقابل هزار درخت نشسته بود البوریجان از دور آید و
بوی کرده گفت حکم کن کن این چار دروازه قتل از کدامی در بیهرون خاتم
رفت البوریجان اسطلاب خاست و ارتفاع برگرفت و طالع درست کرد و بر باره کاغذ
نوشته در زیر بالین نهاد و سلطان حکم کرد که دیوار قلعه را از جانب شرقی بشکافند
و ازان بیهرون رفت پس کاغذ برآورده دید که نوشته ازان چهار دروازه بیهرون
نزد و دیوار جانب شرقی شکافته بیهرون رود و سلطان ازان حکم خیره گشته بفرمود
تا حکم را از بام کوشک بزرگ اندازند ظاهر در اینجا دام مانده خبری بسته بودند بر آن آمد
و آنست بر زمین رسید هیچ رنجی و مکر و دی برامون او نکردید سلطان گفت این دیده
بودی حکیم گفت آری پس تفهیم را که در دست غلام بود و بند و سلطان داد که بتنی
در احکام آنروز نوشته بود که امروز مرا از جای لبند بند اندازد لیکن بسلاست بزرگی
فرود آیم و این حکم نیز موافق طبع سلطان بنام بفرمود ما او را محبوس و مقید ساختند
و چون مدت شش ماه برین بگذشت غلام ز کوزی در بازار سگدشت فال بینی او را
دید و بخواند و گفت در طالع تو چند جزو دیده ام دیده تا بگویم غلام دو درم برادر فال

بین گفت عزیز بی اران در پنج سبت درین سه روز اران محنت بجات خواهد یافت
 و خلعت و تزیینت خواهد پوشید غلام بر سبیل بشارت این فال را بخواجه رسانید و بکنید
 و گفت افوس که غلام فرج باشی و بدین قسم مردم اعتقاد دارند قضا را روز سیوم احمد بن
 حسن میبندی که فرصت بمطلبید فرج یافته در نکارگاه سخن بخوم بمیان آورد و گفت
 پیچاره البور بجان که چنان دو حکم بدان سبکوبی که دو بجای خلعت و تزیینت
 بنده و زندان یافت سلطان گفت آنجنون دامن تو نهانی ^{تر} در عالم نظیر نیست اما حکم
 کامل آنست که زاهدان باشد با دشمنان بر شال کودکان اند سخن بروقت طبعیت
 باید گفت تا از ایشان بهره مند توان شد در آن روز اگر یکی اران دو حکم خطا شد
 او را صواب بود پس در همان روز حکم بجات حاصل شد البور بجان اول فال بنی را
 که بر سر راه بود دیده غروری که در علم بخوم داشت از سر نهاد و چون بمجلس
 حاضر نشست اسب و خلعت و هزار دینار و غلام و کینترک بامت سلطان عذر خواسته
 گفت مرا اگر می خواهی سخن برو فی مزاج من کوئی نه برو نبغت علم که یکی از فرایط خدمت سلاطین
 اینست **هـ** سخن که با حسب تاج و تخت **هـ** بگویند بجهت مگویند خدمت سخن گمان بایر و دارد
 که **هـ** اگر آفرین ست ناکفته **هـ** سلطان فیروز شاه هر سال از بند رکوه و وایل و جبول
 جانات باطراف فرستاده حکم میفرمود که آمده و تحف و لایب بیا و زمره بکنت بهرین
 تحفه هر مملکت روم صاحب کمال المملکت اندیش بادشاهان سعی و اجابت که مردم هر ولایت
 در سر کار خود جمع سازند و با ایشان محضر نشسته همان خیال کنند که سر عالم کرده اند و بر
 سکون را دیده ازین زبده و خصله اهل عالم در نمیت اوج جمع گشته از فیض عاشر
 بهره می برند **هـ** فیض نمش چو چمنه در جوش **هـ** صیت کرش چو نمش در کوش **هـ**

طبع کرسش چو بر عنبر: خلق نقشش چو عود و مجهر: در انجمن عجب طبعش: در بادیه سر طبعش
 خلقش ز بهار خوبی بوده: طبعش ز نسیم گوی بوده: بکفزه بهار از نکاشش: بکوش
 سبزه از نکاشش: هم عشق سپند و هم خرد و دست: و مغز جهان و نه فلک پست:
 و او آن آوز ملک شین ملک دکن اکثر بانه را یاد گرفته با مردم هر ولایت بزبان ایشان
 سخن میگفت و قوت حافظ بسیار داشت چو یکبار باد و بار می شنید دیگر از خاطرش
 می شنید و اشعار متعین را خوب می فهمید و گاه گاه نیز شعر میگفت چندانکه عربی
 تخلص میکرد چندانکه فرزنی و جته یاد داشت بزبی از اشعار او در فیل این داستان
 نوشته خواهد شد و ملا او و بیدری تاریخ تحت السلاطین بنام او نوشته و در اکثر علوم
 خصوص فی سیر اصول و حکمت طبیعی و نظری مهارت تمام داشت و در اصطلاحات صوفیه
 با خبر بوده و در معرفت سه روز نشسته و دو شب در کسب کفایت بدین تفصیل تفسیر اهری
 شرح تذکره در رباعی شش مفهومی در کلام اقلیدس در هندس معلول علامه الدین
 در علم معانی و بیان و بدین اگر ایمان در روز فرصت نمیشد طالب علمان از مشرب
 حاضر ساخته بر سر نافه ده می برداخت و از برکت میر فضل الله آنچو که از ناگردان
 حزب علامه الدین گفت را می سست آن شهنشاه بی نظیر اینهمه کسب و فضیلت
 نموده بود و از قبایح حسین مفهوم میکرد و که دانش وی زیاده از دانش سلطان
 محمد تغلق شاه بوده و او را کسی از باده شایان دکن بسادات آنچو وصلت کرده
 و خربابان داد و از ایشان دختر برای فرزند آن گرفت سلطان فرزند شاه
 بود چنانکه دختر ملک نسیب امیر فضل الله آنچو را بعقد نکاح شد ازاده حسن خان در آورد
 و یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه سنده بود با بر صد جهان الموم

بپیش نسل الدین محمد انجو تروچ فرمود طرف وارد لنا باد کرد دیند وسلطان ::
فرورشت چون زبان پری بیک طاوس نیت تمام داشت شهری در کنار نهر
ملشوره موسوم بغیر وز آباد بنگاه کرده تختگاه کرد دایم ند وباز ارد دکان در غایت ::
با کینه کی و مطوبی و کو جهد در نهایت فراخی در ای ساخته وقلمو که یک ضلع او باب
متصل از کج و نک احداث فرمود و آب مهره را بریده به رون قلمو آورد و
رو آب خانها و کشکهای عالی المنه مها گردانید هر یک را یکی از جر مهای خود
آزاد نایی داشت و از افزود م و کثرت زبان اندیشیده ضابطها مقرر کرد ادام الجنوه
آزاد تجا وزنه نموده و از جله تو این وی اینست که در هر مجلسی نه زن خاصه میداشت
و به کدام زیاده از ست کینه خده تکار که آنها سم زبان دان این بودند عبدال
و چون بلام ع سبل و افراد داشت عربی مجلس را بعد از مجلس دینی که دخت سلطان
محمود شاه باشد جاداده بودند نفر از زبان عرب که در مجلس زوک آنها دوفشو و نمایست
بودند و کمال مضا حت و بلاغت داشتند در عربی مجلس گاه داشتند بود و خده تکاران
این ان همه چشند و چشنی آزاد نای جوان خوش نکل عربی زبان بودند و ران مجلس
زبان کلفت عیا میدانست تر و نبی عمود که مباد از زبان این ضایع نمود و بکلام
دیگر مخلو ما کرد و جست این امر علی الدوام و کلای او بوس آند و شد داشتمند
که هر گاه یکی از این نه زن با کلی از خده تکاران این ن فوت میشد با سلطان و دیگر شده
بکار از مجلس بیرون میکرد و معرض آن از بوغ غریب دیگری می آوردند و برین قیاس از زبان
عجم نه زن داشت و خده تکاران این نی چرخ و زک و روس و کرنی و فارسی زبان
بودند و بچشنی از زبان ترک و فرنگ و حکای و افغان و را چوت و نگالی و کج و نقلی

و کبری و مرتبتی و خیف و فلک بدین منجه بودند و زمان آنها بمیدانست و هر روز یکی از این
محمداخته بایشان نوع زندگانی می نمود که هر یک از عورات محمدا دعوی میکردند
که سلطان ما را دوست تر از دیگران میدارد و کتاب تو رست و انجیل می خواند
خواجه و علمای هر ملت مقوله داشتند از روش ایشان خبر میگرفت و میگفت سبحان الله
یعنی که پیغمبر محمد رسول الله صلی علیه و سلم بزرگترین اینهاست و دین و نسبت او نیز بهترین
اینهاست و دین و نسبت او نیز بهترین دینهاست و در هیچ دین زمان از مردان اجنبی
رو نمی پوشیدند و نسبت به که ام الفاسدست حرام نبود سجده کردن بر او و در عهد آن
سلطان اینها بر طرف نشسته است و سلطان فرزاده چون خطبه رسد و کلمات نام خود
کرده چتر بر سر گرفت برادر خود احمد خان را خطاب خواند و داد امیر الامرا که دایند
و استاد و در بخش امیر فضل الله بخوار که از میان سنی آن سید عالمی نسبت کمالیت
و کمال نموده بود و کمال سلطنت ساخته خطاب ملکایب داد و بیاید بری از بهانه را
صاحب دخل کو دایند ایشان بزرگ کرد و با اتفاق مورعین بمبت و چهار مرتبه
غیر از این گفتار کرده است و ملا داد و دبیری و صاحب براج التوازی و غیره و حسب
را به مستخدم و حاکم قوم ساخته از باقی ساکت گشته اند از آنجمله کمالی است که در سینه
احمدی و عثمانی و دیواری و ابلی می گمانا سنی هزار امور و مصلحتها را دیده گماندار
و تفنگ انداز بقصد تخریق و کل را بجو و بعضی از بزرگنات و فضیلت نامین
دو آب متوجه بلاد اسلام و چون این خبر بمسلطان فرزاده رسید
سر پرده بیرون زده از دار الخلافه است حسابا و نهضت فرمود و ببلده سفر
رسیده عرض شکر دید و داد زده هزار هزار بقلم درآمد و سخت بکی نمودند
از زمیند اران

از رنبداران ساغر که کاغذ پاک نشسته ایگز بود با هفت هزار بند و اکثر کوبی :
 بودند بهشت آورده تقبل رسانید و خاطر از مرایشان صبح کرده چون شکر برآورد و نثار
 در ظل رایت او جمع گشتند میخواست که کوچ کرده بدافند و دیواری منوره کرده و ناکه خبر رسید
 که نزد سنگ آبی قلعه که بجایست و مدد حکام بند و داسیر و پنجوب و تحویص رای بیجا گمر
 مملکت برآورد و ناکه آبی قلعه ما هو تراخت و تا نایع کرده و بسیار از مسلمانان :
 را بندگان داشت رسانیده دقیقه از لوازم شغاعت و بیداد فرو گذاشت نکرد ازین سبب
 تمامی لشکر برآورد و نثار را بدین آن فتنه مامور گردانیده خود با دوازده هزار سوار با
 تخت عاقیم نادوب دیواری گردید و چون موسم برسات بود و آب نه گشته طغیان
 داشت دیواری و از طرف آب جنبه و فراگاه ایستاده کرده و مانع عبور از باب اسلام
 و سلطان فیروز شاه باریکان دولت و سران سپاه منورست نموده همچو حکام حوالی که در
 نشانی خاطر کردند اندک مگر یکی از نام او را آن مجلسی که قاضی سراج میگفتند و از میران صد بود
 چون آثار کلفت از چهره سلطان شاهه گردن بین خدمت پیوسته و از و فوراً خلاص :
 مروض داشت که اگر حکم شود بنده بسلطه کبر منهای دولتی خواهی جان افشانی نابت قدم
 با بعضی از اقا رب خود که محل اعتمادی است نیندا آب عبور نموده بهر حیل که دانم خود را
 وقت شب مجلس دیواری با برآورد رسانیده اساس حیالتش بنحیج و کناره از پای
 درآورم بشرط آنکه چون غوغا بلند شود و در لشکرگاه کفار آفتوب و دلوله بیدارید
 چهار پنج هزار سوار بخاطر جمع از آب گذشته آب آن هنر از از تصرف کاوان برآورند
 انگاه سلطان نیز بفرست نام موم شده و ما را ز نثار کفار برآورد و سلطان :

فبروز شام تجویز آنجنی فرموده در اندک مدتی در سینه را که با اصطلاح مردم در کتب
 نوکره گویند در جسم کاو گرفته بسیار ساخت و قاضی سراج با هفت جوان بکمال
 و یکزمان در لباس فقیران مجهولان از بایان اب گذشته بارودی دیو را بی و در آمدند
 و بجزایات فروزش کرده نزد قبه بر عثوه و کرشمه طرح عاشقی انداخت و خود را
 عاشق و شنیده باز نموده در بناز با شنی و جئون ساختی تقصیر کرد و قضا در همان
 روز قریب شام آن پانز خود را بر بنب و زبور آراسته بر جلیح رفتی شد قاضی
 چنانکه شنیده عاشقان بی جبر و بیقرار است از روی اضطراب پیش آمده گفت ای
 محبوب جفا کار غنیمت کی داری و با من جدا می رک جانم چرا قطع میکنی گفت رای زاده
 جنبی بزرگ تر نیب داده و حکم کرده که اسب در آن مجلس حاضر ننماید چاره را می باید
 رفت تا نمی گفت میمات بهشتا که در فراق تو یواغم زسیت مرا نیز همراه خود آن مجلس
 ببر تا بگفت در آن مجلس غیر از اهل طرب و نغمه راه ندارند و تو این بهره نداری قاضی گفت
 از نغمه و ساز آنچه تو داری منمیز دارم با بعضی چیزهای دیگر که پیش پیردو را بی ظاهر خواهم
 ساخت زن از روی تسخیر مندل خود را که نوعی از سازهای هندست پیش و بی انداخت
 که این را بنواز قاضی بمندل نواختن و سرود گفتن مشغول شد و کاری پروا داشت که
 آن زن حیران ماند و گفت با تو همراهی نمودن موجب عونت و سحر روی ماست
 و قاضی و باران و بی اتفاق قبه متوجه بارگاه را بی زاده شده مجلس او در آمدند
 و چنانکه رسم و کسب لوبی و قبه برقص در آمده ساجو بها کردند و هنرهای گذشته
 نگاه نمودند و چون نوبت بازی کران رسید آن قبه غافل از بازی روزگار

قاضی را یکی از یاران او در مجلس مجلس سحرگان رخصت حاصل کرده مجلس در او روایتان
 بصورت زنان خود زیاده را است که شمع گمان بجمله کرب در آمدند و در منزل نوازی و
 مسخرگی و نقش و صوت و حرکات و سکنت ساحر بها کرده زیاده را فسر نیتند
 کردند و بعد از آن چنانچه رسم سحرگان آن دیار است هر دو کنارهای پشته در دست گرفته
 بازی بکنان نزدیک را بخاراده شده بود جلدی نمود هر دو بیکبار کنار بایستند و شکم او
 که و بی عسده دیورای و مدارالیه بودند و متوجه دیگران شده بودند و بخشش دیگر
 که بپسرون سر برده استاده گوش را آواز بودند سر برده را نماند بفرست
 هر چه تمامتر خود را باند روم انداختند و اندوان را که اکثر کیفیت شراب درهم
 داشتند زخم زده و جراح و شغل که در آن مجلس بود هم را کشته از شکاف سر برده بدر
 رفته و خود را بکوشش کشیده منظر عبور نشکر اسلام گردیدند و مردم مجلس چون اکثر
 بشارت خوردن مشغول بودند و شورا نام نداشتند نه اسیم و حیران شده عکله و آشوب
 مسکر کفار باوج سماوات رسیده و در آن شب که تاریک تر از دل عشاق بود هجران
 دیده او از بازی مختلف در لشکرگاه افتاده بعضی گفتند باد شاه مسلمانان از آب
 کشته بخون آورده است و بعضی گفتند امرا بی اوفاده و دوزده هزار سوار از آب کشته
 دیورای را با برکشش شده اند و بنا بر آنکه شب و بجزر هولناک بود و طول و عرض
 اردو بی ایشان زیاده از پنج فرسنگ بود اما اسپاه در خود مسخند و هیچ وجه از خمیا
 بسیر و نماند تا آنکه چهار هزار سوار مسلمانان در سلهای که برای چنین روز ترتیب
 داده بودند اسبان ایشان گذارند از آب معرشته و بیادای که در کنار آب و
 امشمار بی و می فطت اقدام می نمودند از آن نزد آمدن لشکر اسلام و غوغای اردو و بیست

شده هر یک بجانبی قرار نمودند و وقت سحر سلطان فیروز شاه نیز با بقیه لشکر بجای ط
 جم از آب گذشته زد و یک سفیده صبح بار دوی کفار تاخت و چون لشکر دیو را بی متفرق
 بود و از مرگشته شدن پسر نیز هوش و عقل با او نمانده بود تا بوقت بسیار بر داشته پستی
 از طلوع آفتاب روی بگریز نهاد سلطان غنیمت بسیار بدست آورده تا حوالی بجای کمر
 تقابتمنود و در حین موضع مقابله و مقابل انفاق افتاده هر کس بمیان فرسبی و نیکو
 خدمتی و کیل السلطنة امیر فضل الله بنو فیضی و فیروزی بر برجم سپاه سلطان فیروز
 شاه ورنید و ارگشته هندوان پشته رسته بید آمد **و فضل الله توبه من الله**
و العفضل العظیم و بعد از آن که دیو را بی در قلعی بجای کمر متخس شده از جنگ صفت متقاعد
 سلطان فیروز شاه خاننمان و امیر فضل الله بنو فیضی و تاراج مالک جنوی کفار
 کرد غایت آبادانی و معموری بود که سیل فرمود قاضی منباج را عین جی که در غور خجانات خدمتی بوده باشد
 و اخست از جلایب این صاحب کوه گردانید و همراه خاننمان یقین نمود این صاحب کوه
 در لوازم تنبیت و غارت و قیقه فرونگه استند و دختران و پسران بیرون از حساب آید
 کرده مرا حبس نمودند و چون اولاد براهه دارند که مونت خلقی کشید که قتل مسلمانان شد
 بودند برهمنان حساب اعتباری بجای کوبه دیو را بی عرض کردند که رعیت جمیع مالک و یاران
 اتفاق کرده هر قدر رزق که حکم نمود میسیم می باید که را بی نیز حبسته الله در مقام سارکار شاهی
 با مسلمانان بسزد و جمیع بندیان را رستگاری بخشد و دیو را بی قبول مفتی این ملتس کرده
 ارکان دولت خود را مخیر ساخت که بچند توانمند و اصل مسلمانان کرده اسیران را را با بی دیند
 و بعد از آمدن شد البجیان و گفت و شفت بسیار با امیر فضل الله مقید گردانیدند که مسلمانان
 چون و اصل خشنه عامه ساخته و یک کلبه چون میرزا الله حق السبی خدمت کرده بندیان

خود را خلاص سازند پس شش لک هون بر همتان و رعایا و پنج لک هون دیواری نزد
 امیر فضل الله از دی خلاص آن سبیل را با تمام منظر سلطان در آورده و چهل و پنج
 هزار کشت و بعد از دو سه ماه و را ابل شهر رسیده انشی و نه باج قاصد کو شمال نرسک
 کشته بطرف برآر متوجه شده و نکار کنان چون با هم رسید مقدم آنجا که بوسه نرسک
 از راه رفته لوازم کسری و تهر دی بجای آورده بود و بوسه سیله نفرمان درگاه خواسته بپاوس
 مشرف گردید و بکشتن بسیار کد را نیده و با اتفاق فزندان ملازم رکاب کشت و سلطان
 بکام و پنج روز در مامود توقف کرده آنرا بخاک کوچ کرد و بسبب از آن که بجای قلو کمر کرد
 که کافر صاحب سامان و صاحب دستگاه بود و تمام کوهستان کوند واره و بسیار از ممالک
 آنطرف با و تعلق داشت کسری و حکام خاندیس و مال و فرستاده طلب اید و نمود ایشان
 بنابر آنکه در دفعه دلی از استیلا نرسک ملاحظه کرده کمر فرستاده بودند و درین دفعه
 و استیصال و از آن خواسته بچاب نشانی اقدام نمودند نرسک با وجود این حال مقابل
 سلطان فرزند را با خود دار داد و لشکر آراست و دو منزل آنکه کسبشتر شده و در ان
 جنگ ثابت و راسخ کشت سلطان فرزند را میخواست که خود سوار شده مصاف دهد
 خانشی آن و امیر فضل الله بخوبی موقوف داشتند که اگر این خدمت به بندگی درگاه بر خیزد
 بتوفیق الله تعالی رفع شد این کافر تقدیم خواهد رسید و این سخن معقول سلطان کشته و در
 آن خدمت مامور گردانید و ایشان سخت نارس نرسک نوشته و در باب اطاعت قبول
 باج و خراج و اجتناب از جنگ مبالغه نمودند نرسک سیزده از دست نداده صف بسیار است
 و خاننمان و امیر فضل الله سیزده است بر تر تیب افراج و سپاه بر گاشته بر غنیمت حمل آوردند
 و قتالی در غایت صوبت روی نمودن بجایعت خان در ستم خان و بهادر خان که از هر یک

معتمد سلطان بودند در جبهه نهادت یافتند و کفار غلبه کرده بهادران لشکر متفرق
گرفتند و خانخانان که در سینه امیر فضل الله در برهه با جمعی قلیل در محوکه ایستاده چیران
گشتند و دین اثنا شخصی میر فضل الله گفت که خانخانان نیز بغیر نهادت رسیده
امیر فضل الله در خفای این سخن امر کرده با دوستی جوان پیشش شد و بغیر نمود تا اتفاق
شد باز نواختند و او را زده و راندند و گفتند که سلطان فیروز شاه خود بگمک او رسید
و باین نوید جوانان که برانگنده شده بودند فوج فوج بمیر فضل الله گشتند امیر فضل الله
کفار متقاتل خویش را منهدم گردانیده چون خبر گشته شدن خانخانان غلبه بود بی تو
هزارا بوی رسانید و اتفاق یکدیگر کوسل را بی ولذت سنگ را که در محوکه ایستاده بود
مفقور و مغلوب ساخته و سیکر نمودند و کفار را تا قتل گمره و بنال کرده قسرب ده هزار سوار
و پیاده تقبل آوردند و نرسنگ نهر از محنت خود را بقلو رسانیده و بر روی خویش
بست و لشکر اسلام بحیضه غول گشت و بعد از دو ماه اهل قتل زبون مطلق شده آنان
نخواستند خانخانان و امیر فضل الله جواب دادند که ما را درین باب اختیار نیست
و بی آنکه زنگت بساط طوس سلطان شرف شود این معنی جودت نخواهد بست پس زنگ و
خویشان او به ایلیجو که معسکر سلطان فیروز شاه بود رفته تضرع نمودند که بندگان سلطان بنیم
و از روی جهل و جباری که در زبده ایم نادوم و بنماییم اگر حکم شود قتل را بخانخانان و امیر
فضل الله که محاصره و از تسلیم خواهیم نمود و اگر در سلک ماچ گذارند خود ستمده قتل عفو
برجایم ما خواسته کشته بطریق زمان سلطان علاء الدین حسن بهمنه لاکوهر سالدیج و خراج
نموده بر جاده عبودیت نایب قدم رانج دم خواهیم بود سلطان فیروز شاه زنگ را
بخلفست و کلاه زرد و زنجیر سینه سلاطین بهمنه بود نواریش فرموده دختر وی را حسب

در ملک خد شکاران خاصه جای داد و جیل نلی نامی و پنج سلا و پنج ماهه رفتند و دیگر تخت
 و نغایس گرفته از سر سخر قلعه که در گذشت و چون خانان و امیر فضل الدین بزرگ ملحق
 گشتند بزرگ را رخصت کرده مطلق و مضبوط باغنایم موافق برار الملک شهاب با بازگشت و از
 و از نیکان فتح بزرگ بنام امیر فضل الله شده بود بر مراتب علیه زنی کرده بمنصب رانگی
 برار مخصوص و سر فراز گشت و در سابع و ثانی از درگاه امیر تیمور صاحبقران اجازت خوان
 رسید که آنحضرت بخاک که تحت گاه و هلی را یکی از اولاد بزرگ داده جمع مالکستان
 آید ازین سبب سلطان فیروز شاه از راه حرم و پیش بنی امیر تقی الدین محمد انجو و اما و میر
 ربا مولانا لطف الله شیرازی که از فضایی تنگجا بهینه بود تا سخت و هدایای فراوان ::
 و کتابی شعر مخز از سخا و اخلاص بی بابان از راه بدرگاه امیر صاحبقران فرستاد
 صاحبقران از حسن اخلاص او با وجود تعبیه است خوشحال گردید و بر زبان مبارک
 او رد که ما و شاهی دکن و کجرات و مالوه با و داده رخصت جز و جین لوازم سلطنت ::
 فرمودیم و باین مضمون فرمان سعادت نشان بنام سلطان فیروز شاه صادر گشته
 او را فرزند خیر خواه نوشت و در وقت رخصت ایلچیان از برای او که نمیشد مرصع خاصه
 و جبار حب ملوکانه و یک غلام ترک و چهار اسب سپاه که مثل آن اسبان هرگز بدین یافت
 مرسل داشت و سلاطین کجرات و مالوه و خاندن که هنوز در باد شاهی خود استقلال تمام بهم
 نرسانیده بودند از او عید پیش بنی شاه در اندیشه شده ایلچیان بدرگاه او فرستادند که
 ما را برادرانیم باید که انکی با تفاق بهشیم تا از صد سپاه با و شاکلی حصون و محروس بوده است
 بابان رسد و برای جی که نیر طبع آشنایی و خصوصیت انداخته مخفی بنیام دادند که هرگاه
 شما را احتیاج بود که اقدار اعلام نمایند تا حسب مورد لوازم اعانت و امداد سبب آید

ازین سبب رای بجایگزین با سلطان فیروز شاه نیز سلوک نمود و مدت سه چهار سال
نایب و خراج مقصر داد انکند و سلاطین مالود و کجرات اگر چه بحسب ظاهر ملائمت میکردند
لیک از صمیم قلب بکینه و در مقام بغض نشدند و سلطان فیروز شاه صلح و دوستی
در طلب نایب شدت غمی نمود بکشتن فلک زاننده و کسین فرجه می بود اما انکند خضر بزرگتر
سه بار آشوبگشته فتنه خفته بیدار کرد و سلطان فیروز شاه دست در میان مقصود کرده
کام را اکت و شرح این داستان چنانکه ملا و دموع مرقوم کرد امیند برین بخت
که در آن سنوات از حسن اتفاق که عبارت از موافقت اجرام علوی و سفلی باشد و ولایت
به کل خدای سبحان و جل شانز بزرگتری که از کمال محبوی و مغلوبی مسامحی گمان او را بجای
شناخته و ختری داد بر نهال نام بری پس که ماه منظر که نقاش فطرت در ترکیب
و آرایش چهره او کمال قدرت ظاهر ساخته بود **هـ** بهری بیکر بخاری سر و قدی **هـ**
که حسن آرزوی او سر مایه بود **هـ** ز عکس عارضش رضوان بخت **هـ** ز بهر جان
برای بروی **هـ** تو کوئی دست مناسط صغیر دانی برای تفسیح صاحب نظران خساره
و لغزیب او را بجلگوه بسیار است و صیقلی جلست نظاره صاحب دلان آینه عارضش را بمفصل
غایت روشن ساخته خورشید تابان از مشاهده جمال عالم آرای او عرق خجالت و شگ خطا
از بوی زلف عبرتین سوخته اش عزت **هـ** لبش کین جانم جم **هـ** دمان از حلقه
اکثر بجای کم **هـ** ز رنگ عارضش روی هو ال **هـ** خم زلفش در آتش کده نعل **هـ** عذارش قبله آتش
پرستان **هـ** دمانش آرزوی تنگستان **هـ** و با چنین حسین و جمال و تناسب اغنا که
ستبدان بخشیده بی منت حسن صوت و تکلم غیرین نیز اضافه آن که است نمود بود
کل بود بسبزه نیز آراسته شده پیر و مادر او چنانچه رسم هندوانست میخواستند که در حق

با یکی از پسران انبیا جی حسن عروسی نمایند دختر از قبول آن برنجیده گفت هر چند بغیر زند
 اطاعت ابوبکر واجب و لازم است اما اعتماد بر عطلت جلی کرده مروض سیدارم که چون
 کران بهاد و لولو لاله که شش رانه در خورست و عجز را و شک خطا هر منای را نه لایق جلی
 باطله عطار چسبست و خرمه را با درج جواهر چکار شمارا با وجود نسبت پدری و مادر
 باین فکر افتاد و طالب پیوند گردیدن پسینی با نسبت می بینم قادی که در این خطبه از دیگران
 امتیاز بخشیده همان جاره ساز گردید مرا بلطف جهان او باز نگذارید و بیهوده جود را
 بخت و مشقت نیندازید پدر و مادر را محال سخن نمانده خاموش شدند در آن اثنا او
 بر مینوی کهنی که از بی کز کجاسی بر فیه بر گشته بود بان فریه رسیده چنانچه رسم را مکرر با
 بنیادان بزرگ فرود آمده آهنگ که در آن خانه بودند غیبه از آن دختر زیارت بر مین
 مشغول شدند و خدمات شایسته تقدیم رسانیده و رقی دختر آتماس عای خیر کرده
 پرسید که دختر کجاست گفتند در عقب این پرده چون قاعده نیست که زنان و دختران
 اند و روی از مردان بیکانه پیوسته خصوص از برادرانیه بر مین متعجب گردید پسین
 نشینی استفسار نمود پدر و مادر احوال منزه جابز گفت اردو لی که داشتند پیش او فرود نختند
 بر مین از استماع حالات دختر مشتاق دیدن شده با و از بلند گفت هزاران مرتبه مرا
 از فرزند صلیبی بهتری اچو مانست چهارده از پس برده بیرون آبی که خیم از من در حالت
 منور کرد و بعد از زمانه بسیار و دختر به با پیوس بر مین سر فراری آو ب بابت **د**
 جاد و صنی صنم **س** نگداشته در جهان سنگی صد بخش چون نشسته در تنگه است
 به تنگه است **ک** کل افتد پس بهر تنگه خند **ن** نوری تنگه فکنده در فتنه **ر** رخنه تنگه است
 کرده **و** و سر کشت است کرده **ن** نیرین نکی حکم **ن** نیرین را از آن بستم **و** و نمنان و نین

باز رسته **صد**ره بمی و کلاشته **در** پرده دویده جلوه کاش **در** خانه و باغ
 ماش **الاس** نژاد غمزه اس **هم** دشته فغان و هم نلک ریز **مالیده** چو گل بجای
 غازه **صد** فصل ز بخت تازه **چجب** بهجد غمزه ناز **خور** خم مو نزار ناز **و آن**
 طره بران غدار **موش** **موش** و امی پندت آتش **آتش** که بر خشم غمزه دل سوخت
 ز ابر ششم طره زخم دل سوخت **چشمش** که چو فتنه ست خفته **صد** دشته و آستین
 هفت **از** فرم فکند پرده در پیش **در** و ز غنیده سایه خویش **در** پرده بعد نزار
 بازی **در** پرده در پی در پی **ساز**ی **خیز** آینه کس نشود **دش**ش **خیز** بر نیده چشم
 مست **پشت**ی غمزه ناز در ناز **بر** که شمر راز در راز **بود**ند فیل و تبارش **حیرت** ز کاف
 کار و بارش **بر** می **سکه** **پا** بر نهال **بیده** بهیرت دیده گفت ای فرزند حسن تو حیرت بخش
 بنیدست و اخلاق نیکو و الطوار خوب از تو طاهر می شود و این احوال دلالت بر نیکویی قیامت
 دارد **می** شنیدم که جان جانانی **چون** بدیدم **سزا** خنده **و چون** بر من در علم
 موسیقی مهارت تمام داشت و اکثر سازها را خوب می نواخت دختر راز و خویش نشیند
 حبت او خیره و سرمدی که تنبوره و قانون اهل هند است بنواخت بنا بر آنکه از آن مایه
 حسن و دلبری حبت تمام بان فن استیلا نمود و از حسن لوک و اخلاط او محظوظ گشت
 مدت یکسال در منزل ایشان مقام کرده در لوازم تعلیم تقصیر ننمود و بهر حال منیر خفا
 شیوه **شاکر** که در آن نیک نهادست از روی اخلاص و اعتقاد و بهر **ساز** او که کم بر من
 بود و هم با **قیام** و اقدام نموده کسب هنر ناکرد و بران درخت بارور میوه ناجیه
 نگذاشت و بر من بهر حال را در علم موسیقی حساب کمال دیده و او را کرد و بهیچا کمر نشناخته
حکایت بهر حال **چون** غمزه را فراه انداخت چنانکه دیو را بی آن خیز شنیده بر من را بخواند

و از و داستان آن برسم زن سو که امینست استنار نمود برین چنین خدمت بوسیده
 بنوعی بیان حالات و کیفیات کرد که آتش عشق در کانون سینه و دیواری آفرخته شد
 برین زار و غمش محبت کشید بهو لطف بزرگان و نوازش فرموده مصوب بیک مرصع
 و نفوذ فراوان چنانکه کسی مطلع نشود روانه مدخل ساخت که بهر حلیت که اند و تواند پذیرد
 مادر را بانبار نفوذ آدم فسیب خشخاش و درو اینده و عده خطاب را بی و بزرگی مکوش و
 رسانیده مرصع بیک در کردن اندازد و به بهانه برت یعنی زیارت بتخانه نای بیگلر
 پیارگاه را بی رساند برین ابق خدمت را موجب ترقی درجات خود دانسته روانه
 انصوب گردیده و در هر قدمی صد هزار دام خیال یافته صد هزار افسانه و افسون در
 مقصود درست میکرد تا رسید بجا که مرغ ازین بال ملا و خسروام شاه خوار استی آن قلم
 زین فیض بخشش آشنایان داشت و نخت آمدن را دیدن درستان و آشتیاق لغای
 آشنایان بهانه ساخت و پس از دوسه روز مقدمات فریب ترسید داد و در آن باب
 سحر کارها نمود و پدر و مادر بر پهل انبیا ام رای صاحب سال خود را بر فراز است خرا
 میسنای دید و شادان و نار آن بشمول انعمی نمودند با سید واری تمام بیک را از زمین
 آسباب برآورده و تجوید مادر و پدر خواست که در کردن دختر اندازد دختر کردن بجمعه
 سربان دریا و در وقت رسم و قاعده رای بیگلر است هر چه درون حرم سهرای
 خود جای بدید و دیگر ملاقات پدر و مادر و خویش و قرابت حضرت نموده و عده دیدار بقیه
 میامشته اگر شما از من بیزاری این محقر سماع و بنوی میفر و شنید من از شما
 بیزاریتم و نمیخواهم مزبذات رای بیگلر گرفتار گردیده از ملاقات شما محروم و یا کوا
 مطلق کردم و چون پدر و مادر و استادین معذرت پذیرفته الحاح و ابرام از خبر کردند

و سوار کردند و دختر بی علاج شده را سنجی و میان آورد و بزبان جواهر نشان گفت مرا
سرش اقبال و منتهی بخت نوید داد که بی سبی و رشتن این و آن بزیور اسلام مشرف گشته
در همین دیار آباءم عسرت سن بعثت مبدل کرد و باید که شما که پدر و مادر بدبای در دامن
جگر کشیده منتظر لطیفه غیبی بپنجه و این فرستاده را بی هیچی که بخواهید لطیفه ما غنیمت و الم
فرقیته ما شده حوز را و را استوار ^{نشد} زید پس برهن خاک نوید بی بر جبهه بخت خوش
بخش را بی گریه سپهر ساخت و چون دیو را بی را دیده حکایت رضای مادر و پدر و قصه و
آبای دختر باز گفت دیو را بی قانون طرب از ساز انداخته به جزای را با نشین آواز در آورد
و از حیات مستعار آمده آب خوشکوار زندگانی در مذاق جان کنج ساخت و جهاز از فر
آتشکده پنداشته وین سوز و گداز گردیده **و** در عشق مخمب که اخن منیت
این سوختن است ساختن منیت **و** این عشق که هست بخود از خویش **و** نیث و شناسد
و در ویش **و** بایست اهد و از لبستی مانا بای تلخ و دست زستی **و** القه چون خار غار عشق
خار و انگیزی در سینه عافیت دیو را بی خلاصه سر رشته حزم و عافیت بنی از دستش بر بود
هر آینه و فقر عهد پیمان سابق را با بستان داده با دانست و رنما نیست بر جبهه همان راز
بهانه سیر و گشت از بیجا بگردون آمده افشردن از قباس سوار و پیاده ملازم را گشتی
که دیدند و بعد از آنکه بکنا را بسمند ز رسید بکاره عیان عقل بگفت جنون داده مال کار انجام
مقام بخاطرینا ورده و هر چند متعمران و زمان گشتن مانع آمدند سودمند غنیف و در پنج
سوار با بسیاری از پیاده ای جرار از آب سمندره گذرانده حکم فرمود که متوجه به امرنا
شده شب و روز قطع مسافت لوازم عسرت سبای آورند و بولدیت مدکل کشند
بجز قوت بهرستان اورمیان گیرند و آن امور و ضعی را بکجک در آورده مرا محبت نمایند

و چون سر رشته عقل و هوش از دست داده بود فکری که برهن را بیشتر فرستاده و مادر
 به نعل را مخفی بخت حال مطلع سازد تا از رسیدن لشکر هر اسن بخود راه داده بکشد و اگر گشته
 بمران جانشکر اندازند چه که یکروز قبل از رسیدن آن لشکر پید او فرخ بکوش کند آن قهر سید
 پدر و مادر به نعل اتفاق دخت و سایر مردم آنجا نگهی دور دست که بختند و مردم دیو را بی آن
 حالت مشا به نموده خاک نوسید و حمد نیست ریخت و هنگام معاودت چنانکه رسم سپاه
 بیکانه است دست انداز بسیار کرده ملک فرزند را رسانیده چندی دید و قهر را خاک سپاه
 یکسان گردانیده بود لاد خان ضابطه آسوده از آن معاطه خبر در آورنده باری از مردم تقاب
 لشکر خصم نمودن آن قتل و بنال کشندگان بخاطر آورده در حال آنکه سپاه در معاف
 داده و لاد خان را عقب نشاند و جمعیتش را هم با شنیده از یک بعد از یک هفته بار دیگر بولاد خان
 لشکر فراهم آورده در وقت کوچ برایشان ناخفت و بنا بر آنکه لشکر کفار یکی جمع بنموده و
 بر فتنه شکست حاصل یافت و قریب دویست هزار هندو قتل رسیدند و چون سربازان این اخبار
 به سلسله سلطان بهیمن نزد رسیدند در ساعت با حضار لشکر اطراف فرمان داد و بعد از آنکه
 سرداران و لشکران در ظاهر دارالکلیسیر و زباده خیمه و چراگاه زده نمونه نگار خانه چینی گردانیده
 سلطان فرزندش ساعت خوش کرده و طول موسم ششسان سنتی و گونا میافطت و کت
 سلاطین و دی الاقتدار با فتح و لغت قدر کاب آورد **و** زبانی گرفته از سربازان
سپاه دولت فرزندش بی **و** بکلیع متواتر بهیجا کمر خست بنابر آنکه دیو را بی سختی
 گردیده بود و خواست بجز و قهر و غل آن بده گشته سخن و مفتوح سازد دیو را بی در مقام مدافعه
 که آنکمان بر آسمل اسلام که داخل بعضی محلات شهر شده بودند سر را مها گرفته و مراحت بسیار
 رسانیده و بعد از آنکه مسلمانان با تمام از شهر بیرون شدند دیو را بی که بدید به شوکت

آواز پدران سزون از درون برآید و در بناه حصار استاده و از طرفین فوجها را گسیخته
 و از داخل نیز دهنک منقول گردیدند لشکر اسلام بدان جهت که اسبان ایشان در شکارها و جنگ
 لاجنای میگردیدند و آن غنای خود را در آن نمی توانستند نمود و آنرا چرخ از چهره ایشان ظاهر شده و چهار
 آن تیری بدست سلطان میزدند و آن دو بی بی تا بی مکرده بدست خود تیر را بر آورد و
 همچنان بر پشت اسب زخم را بسته در اقصای آن نزدیکان و میت نمود و بر فراز بوی
 سنجی عت احمد خان خان خانان در آن روز بهر وجه که بود بقای از بقای میگردیدند
 گذاره کرده در آن حاشی در محرابی هموار سطح فرو انداختند آن مقام کبر و کثرت
 زخیم داران موک از شاه و سپاه پاشنده بکالت صحبت باز آمدند آنجا از دست خیر بچهار
 قطع نظر کرد امیر الامرا خانشان را با میان سه هوسه نوبت باد هزار سوار بتاخت و
 تاراج ممالک جنوبی میگردیدند امیر فضل الله انجور با لشکر برابری قلعه بنجا بود که از قلاع
 مشهور کرناکست نامور گردانید و خود را با سپاهی توپ و ضرب زن دور لشکر کشیده
 در کمال هوشیاری مقابل دیو را بنشست و در آن مدت میان لشکر اسلام و کفار غارت
 جنگ میگردید جنگ و بکشته در جمیع سوارک فتح و فیروزی شایع میگردید و فیروز
 بود ازین سبب دیو را بنی نزد سلطان کجاست و ما لوه و خاندیس البچان فرستاده و طلب و جاز
 که سلطان مقابل دیو را بنی اختیار کرد و خانشان را بتاخت و خوا با منظم معوره کرناکست منقول
 بود امیر فضل الله انجور فرصت یافته بخاطر جمع قلع بنجا بود و با توابع و مصافات بجز
 سحر و دفع ساخت و بوجوب حکم آن قلع میان سه موک با بنجا رفته بود سپرد
 با خیل چشم بدارست سلطان پوست و خانشان نیز از کرناکست غارت کرده و دست
 هزار خنجر و پیرهنه و اسیر کرده با غنیمت افزونی از سوار بنجدت برادرش فرستاد
 امیر

و همه کس فراخ حال نواز سنها بافته خشند و خزنده گشته و در روزی که بحجت این بفتح
 حسینی بزرگ رستب یافته سلطان قیز زن شاه از اعیان درگاه کنج طلیعه و بعد از آن گفت
 نعمت قرار داد شد که خانگی نان و مقابل دیو را بی سنده سلطان با فضل الله و دیگر امرا
 بقبضه سیخ قلعه او بنا که ملاذ و لمجا را نگیان بود مستحکم تر از آن حصار بی نداشتند و آنکه کرد
 و این خبر حجت انزلی بکش دیو را بی رسته از آنکه از رسیدن بد و بادشان کجرات و مالوه
 و خانه پس ناآمید شده بود و در بابی حسیه افتاد و برهنه بی ارکان دولت پیش از آنکه
 سلطان فیروز شاه کوچ کرده بجانب او مدتی توجه نماید جمعی از مستمندان خبر این پیش خود را
 بار و روی مسلمانان فرستاده بواسطه امیر فضل الله بیا بیا بهر سلطان شرف
 نداده و التماس صلح کرده نخست در موضع قبول نیفتاد و در آخر بشفاعت امیر فضل الله قرین
 اجابت گردید مشروط بر آنکه دیو را بی دختر خود را سلطان داده مبلغ ده لک هون
 و پنج هزار مر و اید و بچهار میکشیل فیصل نامی و دو هزار گنبد و غلام خوانند و
 و سازنده و در قاضی بکش نمایند و مسلم بکا پور با وجود آنکه بمصرف ایامی ایمان در آمده
 آنرا نیز در اسبابی جهاز عویسی گشته تا دیگر بر سران قتلگوشکو نشود و اگر چه با آن زمان
 هیچ یک از زبان کرنا تک دختر بغیر ابایی حسیه خود نداده بودند و آنمعی بغایت مکرده
 طبیعت ایشان بود و ابنا بر خردت تن در داده از طرفین بلوارم جشن و طوطی مشغول
 شدند و قریب سیل روز از بیجا که نار و روی سلطان که بخت فرسخ بود از در طرب
 راه و گانه بهم رسیده و مهنه سندان هند و مسلمان انواع بقیهها در آن مسافت
 بتقدیم رسانیده لوبی با و بازی کران در ظاهر سافتن آنچه سید السید تقی میر کرده و
 خانها نان و امیر فضل الله آنچه قاعده و لایحه و اماوست به بیجا کرده بعد از یک هفته عروس

را با چهار بسیار و دیگر اسباب جنگین بار در ساندند و سلطان فیروز شاه شیرین
کام و خوشدل گشته در کین مفضو بکشت و دیو را بی ابواب مطالب که عبارت از نصوب
و انجاش است بر روی روزگار خویش مفتوح دیده تمهید مقدمات ملاقات نمود و سلطان
فیروز شاه جرات ورزیده ضبط آرد و بسخی سخنان بر جمع فرمود و خود با تقاضای عروس
متوجه بلده بجای گلمر شده دیو را بی لوازم استقبال ظهور رسانیده و از دروازه شهر
تا دارالاماره که فربس سه فرسخ بود از محفل و اطلس و شجر و سوله و دوتی و دیگر قشع
نقیصه بای انداز بکشد و آن دو بادشاه و چنان در عیان چون بشهر درآمدند از دوتی
زمان و دیران صاحب حسن از جانب را طبعهما بی کل طلا و نفقه شمار کردند بعد بجای گلمر
بان از رعیت و سبایان و مرد و حبت تماشا هجوم آورده هر کس بقدر کشت و استیلا
خویش لوازم نصبت بجای آورد و چون از سیدان با که در وسط خیمه نشسته واقف
شدند گذشته بطرف دارالاماره متوجه بکشت فوج از خویشان و قرابان دیو را بی
دو طرف کوه و باران را بسته رسوم شمار بجای می آوردند و پیاده در جلو او رفتند
تا رسیدند به دروازه دارالاماره اینجا هر دو از اسب فرود آمدند و با کبی مرصع بجا
نقیصه از سر کار دیو را بی آورده فیروز شاه را بران سوار ساختند و همچنین بردند
تا بجای که حبت عروس مدامد ارکسته بودند و دیو را بی آنکه در یک مجلس نشست
صحبت باز و سلطان را وداع کرده بجل خود رفت و روز سیم سلطان فیروز شاه
چون عازم مراجعت کشت دیو را بی کلفت باو نشان در میان آورده و چندان جزای
بشکست که که مضاعف جزای اول شده بطریق سابقیت چهار فرسخ همراه
اورفته در آشنای سواری در باب موافقت و یکجمنی بزبان کسری حرف چندند که

ساخت و چون رخصت حاصل کرده بگشت سلطان فیروز شاه در ساعت پنجده غلط
 شد بمیر فضل الله گفت نظر آن بود که دیو را بی مار بمسکر رسانیده معاودت نماید
 این را بعد تمام انتقام این کشیده خواهد شد و این خبر به دیو را بی رسید و او چرخهای ناخوش
 بر زبان آورد و لغرض با وجود این نسبت صفای خاطر هم نرسیده سلطان متوجه فیروز آباد
 شد و فرمان داد که جماعتی به کل نیست پرتال را بپدر و مادر بدرگاه حاضر سازند
 بعد از حاضر او سلطان دختر را بصفت مذکوره دیده بفرست و توصیف او بکن و و از روی
 انصاف گفت من بیرم و این دختر جوان مناسب است که او را به پسر بزرگ خود حسن
 خان که هنوز در عفو آن جوان است از زانی دارم پدر و مادرش را بقصد و فراوان و بعضی
 قریه که مسکن ایشان بود و خندل و مسرور گردانید و به پرتال را بپدر خود سپرده حکم کرد که
 اسباب جشن و طوبی و معج لازم عروسی سامان نماید پس باین دختران سلاطین اودا
 عقد بسته از جمله زوجهات حسن خان گردانیده و علو کت پرتال کار خود ساخته حسن
 و بی بی بلبل سید و در سنه عشر و نمای سلطان فیروز شاه که در علم ریاضی و هند و قیاس
 تمام داشت و علمای سرآمد زمانه نزد وی جمع آمده بودند حکم فرمود که در بالاکات دولتها و
 رصده بنده و حکیم حسن کیلانی و سید محمد کار زوی که بجزیره و نیشل امینا تمام داشته باقیان
 جمیع علمای آن امر مشغول باشند لیک بنا بعضی امور که یکی از آن جمله فوت حکیم حسن بود
 رصده بنده و آن کار تا تمام ماند و در نخستین و نمای سلطان به بهانه نیکار بولایت کند
 واره رفته قریب سیصد فیل گرفت و انملکت را تاراج کرده و لازم جهاد و عزای ایجابی آورد
 بجزیره دولت را جهت که در آن سلطنت نهان سعادت نشان و فیروز آباد جمیع
 سلطان رسانیده که از جانب و اهل سمدی عالی مقام عرض احترام میر سید محمد

کیود راز بکن نیز نفیس آورده و بجای احسان باد رسیده **س** چراغی شمع بنی نمانسته
 که خورشید در روز ازو بمانسته **س** سلطان نیز در که همواره خوانان مردم عزیز بود ازین
 بن رست نشادمان گشته از فیروز آباد جمیع اولاد و اماران دولت را باستقبال
 فرستاده باعزاز و اکرام تمام بشهر در آورده و یک سلطان فیروز شاه حکیم طبیعت چون
 سید مولا ابیه را از علوم ظاهری خصوص مقولات خالی دیده چنانکه ابی توجه ننموده خان خانان
 بخلاف برادر اعتقاد تمام سید پیداکرده خانقاها بی حجت او ساخت و اکثر اوقات
 مجلس تفریح حاضر شده از سخن منصفانه محظوظا و بهرند میشد و هرگاه سماع می شد حاضر
 گشته درویشان خانقاها و را با انواع احسان مینواست تا آنکه سلطان در سنه ثانی عشر
 و ثمانیه فیروزخان خود حسن خان کرشاهزاده عیاض و حقیقت العقل بود ولی عهد گردانید
 و کلاه و کمر باوشا نماز و چتر و سر ابرده سیاه و فیله تحت عنایت فرمود و از عطشان و کلاه
 حبت او بیعت گرفته نیز سید محمد محمود از فرزند که در حق او دعای خیر کرده
 فاتحه بخواند سید جواب داد که چون شاه داری او بد چه حاجت بدعا و فاتحه
 فقر سب سلطان فیروز دیگر بار کسان فرستاده الحی و ابرام نمود سید گفت از عالم
 بالاتر سلطنت بعد از توبه برادر است خلیف خان خانان نامزد گشته کوشش برای دیگر
 نمودن بی فایده و عبت بنیاید سلطان ازین سخن بسی متالم گشته آنرا در بخش ظاهر
 ساخت و بنیام داد که خانقاها تو بقلند نزد کیت و از دعار غلابی میشود از شهر بیرون
 باید رفت سید محمد بی علاج از اهل و عیال از بده حسد بیرون آمده در کنار شهر
 جای که باغ فعلی قد اوست فروکش کرد و مردمان هجوم آورده خانه در کمال تکلف
 جهنم او ترتیب دادند و در سنه عشرین و ثمانیه سلطان نزد درای ملک فرستاده

باج و خراج چند سال طلب کرده و اطاعت نموده از نفع و حبش آن مقدار برگاه او
 مرسل داشت که موجب بی خاوری و در او اسطس سال مذکور تا صد تن غنمه با کل درین وقت
 به ملکنده منهدت دارد و از قلعه او بنا آنجا هشتم در شکست شده با مضروب لشکر
 کشیده و خویشی بیک طرف نهاده و بخواهی آن قلعه رفت و فریب دو سال با هم
 محصور شده و دیده کرده چون آرد سبجی با نفع آن غنای نگرفته بود مگر بی دردی به هم
 رسیده و اسب و آدم بنیانگشته بسیار از لشکران گاه بیکاه که نیت سبجی گیرائی خود
 رفتند و در چنین وقت دیواری فرصت یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون
 جمع آورده و مجمع راه جانی را چه ملک را بعد طلبیده با شری عظیم متوجه جنگ سلطان کرده
 و سلطان اگر چه بدانت که عریف آن سو که نیت اما غیرت با دشتی و امن بکر شده
 او را بمضام کشید و هر چند امیر فضل الله دیگر مردم منع کردند سودمند نیافته بی محی با
 مصاف داد و امیر فضل الله سپه سالار برابر که لشکر اسلام بود ملایم مردانه نموده طلبه کفار را
 در هم شکست و متوجه میماند نمانده نزدیک بود که در اینجا نیز فتح چنانکه که یکی از کفار که ملک
 که در ملک نوکران او انتظام داشت و سالها از دولت آن سید گامینها که بود بوجه
 امارت از دیواری فریب و درین که می سو که زنجی بر سر مبارکش زد و غریب نهادت
 چنانکه و چون امیر فضل الله که عهده لشکر سلطان بود شنیدند امرای میسر نیز اکثر
 گشته شدند سلطان فرزند و منظم گشته به نیروی بازوی خانها و انبار جانی از
 لشکر گشته و مجموع با محل نجات رسیده و کفار قتل عام مسلمان کرده از سرای
 ایشان در جنگ جو تر با خفته و تاج سلطان کرده اکثر ممالک او را تصرف
 در او و طعمه و در پیشکش مساجد و غارت و قتل ارباب اسلام توقیر نگرد بکنند چنان

سال از سینه بر آوردند سلطان فیروز شاه عا بزرگشته میر غیاث الدین ولد میر فضل
البحر را کجرات فرستاد و طلب ملک نمود و چون احمد شاه کجرات آید بر تخت نشسته مهمات
سلطنت تواریکی گرفته بود در آن بنیام اثری متوجه نشد عایش خان خانان در کجرات
کشور لشکر جمع آورد و دیو را بی راز مملکت سلطان بیرون کرد و در حسنا باد بخت برادر
رفته نوارش بسیار یافت و سلطان فیروز شاه و عظامی آنه و لقا نه کلمه اسم جمعین در فکر
انتقام شده بمان لشکر مشغول شده اند اما سلطان از نیکه در وقت بهری چنین شکست
بوی رسید پست طاقش خم شده از عصب و اعراض بیمار گشت **بسم** عصبی سحر زد نورید و
بسم به چوبید بر خویش چون روزگار **بسم** بهیر آن بود شاه جوان که تا برکشید که از زمین
بسم از چنگل از کیا نماند **بسم** دلی پیرالین مناد **بسم** چون ایام مرض استه او سپید
کرد ز نام مهمام امام بقضه اختیار دو غلام کی مشیاری عین الملک و دیگری بیدار نظام الملک
سپرده دست ایشان در امر سلطنت قوی گردانید و آنها از اوضاع خان خانانان
استبلا و عوی با دست بی نموده سلطان مودع داشته که دارایی و کن و قتی بفرزند
نوحسن خان و از خواهر گرفت که عرصه ملک از نوکت برادرست خان خانان **بسم** کرد و
سلطان را سخن سید کبود را زیاده داده قاصدان کردید که روز دیگر جبهان خان خانان
بنایه مصلحت و بنوی از علیه لوزلی بهر وسازد و خان خانان برین اراده مطلع گشته
قرار بر دار داد و وقت شب باتفاق فرزند خود علاء الدین بمنزل امیر سید محمد دستار
حزرا دو باره کرد و بدست خویش بر سر بر و بر سریت و بهر دو مزده بادشاهی
داد و فاتحه خانه جت بیمنت و شگون با حضری که داشت در میان آورد و خان خانان
بمنزل خود رفته تمام شب در نینب قرار شده علی الصبح با چهار صد جوان مسلح که همه بموکه

نام هر دو برآورده بودند از خانه برآمد و درین اثنا تاجری موسوم **مسعود** در آن بخت حسن بود
 که آشنای قدیم خانخانان بود و آراوده او را نموده بیرون دروازه ایستاده بود و
 پیش آمده بر روی که سلاطین را سلام کنند سلام کرد خانخانان آنرا بغال سعد گرفته گفت
 بر عمت تمام بمنزل خود و بسیار از همکار آشنای با تو آسپاسی رسد خلف حسن گفت
 وقت فراغت و آسایش مجلس و ندیم بودن و در محنت و تعب خاک پیوسته در دیده
 مردی باشند و در کیش ارباب پیوسته دیده نیست نا جان درین درمن در بدل باشد
 خانک از کاب نظر انتساب تو در **منشیان** **سید** که از تو به پیچیده بود و جوهر
 دلی که از تو بگرد و سبزه باد جوهر **دیکر** **بخت** که با دشا از آن بزرگان بزرگ اصحاب
 بنده گان جعفر **سید** **افغان** **سید** کار که از سوزن صیف آید نیزه سر فراز دران قاهر آید
 و همی که قلم تراش بخت سر کند شمشیر بران در اتمام آن عاجز باشد اگر خداوند مرن کزین
 در سلک بندگان جاد و منظم غنایت ملوکا و از امیدست که خدمات شایسته ازین
 خاکسار در بند بظهور آمد **من** **بخت** **خاک** و خاتم تو آفتاب و ابر **سید** **کلمه** **ولا** **الهاو** **سم** **از**
 ترتیب کنی **خانخانان** **را** **خلاص** **و** **بکشتی** **او** **خوش** **آمد** **همراه** **گرفت** **و** **گفت** **اگر** **سلطنت**
 بدست افتد **سیم** **و** **سیم** **با** **خوای** **بود** **پس** **روان** **شده** **دران** **روز** **در** **خان** **پور** **مقام** **کرد** **و** **نذر**
 کرد که آن باقی **شود** **و** **ان** **قبضه** **را** **رمول** **آید** **نام** **کرده** **و** **قف** **سادات** **که** **و** **دیده** **و** **کر** **بخت**
 نماید و چون بشمار و پیدار از خواب غفلت برخاسته **خز** **و** **از** **خان** **خان** **ش** **بنده**
 مضطرب و از بخت سلطان رفته و حقیقت حال عرض کرد و خست نقاب حاصل
 کردند و با سه چهار هزار سوار و چهل بنی بختی نامی به بنال خانخانان شناسانند
 خان **خان** **ن** **ان** **بواسطه** **تلمیذ** **رفیقان** **و** **کثرت** **خسان** **خواست** **که** **میدان** **ولایت** **آورده**

بمعنی از امر او با خود شوق سازد خلف حسن بالغ آمده خرسید به برادر گرفت و کمان
چسبنا بد و چیدار و کیلکان فرستاده جمعی از ملازمان سلطان و او بانش بکار را بوعده
و القریب در ظل رایت خان خانان جمع آورد و تا آن زمان بهسل از جنگ غایب
کرد و در جوابی خوشنهی چسبنا بد جای سیکشت و چون دیگر لگ ازدار الخلافه بهنیر
و منب از رسید آنها از چهار طرف هجوم کار بر جان جانان نکل ساخته برک
انست هزار مردم سلطان بودند و هزار کس از خان خانان قضا را بغالان کططلاح
آهسل ایند ایشان را سجاره خوانند باد و هزار لاول و غله از جانب ولایت برآرا ده
بجوالی کیلکان فرستاده و پنجین سصد سب سوداگران لاهور آورده بواسطه
انوب راه در کیلکان توقف کردند خلف حسن که در باب جنگ ساعی بود بجان خانان
گفته صلاح دران می نیم اسپانرا قیمت کرده از بخاری گیریم و کاو مارا از بقالان برسم
عاریت گرفته بروش دکن علمای نکل تک بر جو بهما مییم و بدست پادشاه داده
هر یک را بر کاری سوار کنیم و اسپان سوداگران میمنه طریق پادشاه را سوار کرده
میش فوج کاوان بر بنال باز داریم و طس جنگ انداخته در عین گرمی جنگا مرفوج
کاو مارا از یکطرف از دور نمایان سازیم و آوازه اندازیم که امرای که در جاگیرهای
خود بودند مجدد آمدند بدین توفیق سبجی هر اس در دل این غلامان افتاده فرزانید
خانخانان این سخن را با وجه و خوف دانسته اصحابان را حنی نشد و چون افواج پادشاه
بسیار نزدیکی نکل کوی کرده در عین بیافت متفکر و محزون در سایه درختی
فرود آمده خواب کرد در عالم اویامش هده نموده که شخصی در لباس دروینان
تلی سبز دوازده ترک بر کف دست نهاد بهجانب اوی آمده و خان خانان استقبال

کرده سلام کرد و آن درویش شریف را بتبیت بی بی آورده تیاج را بر سر او نهاد و گفت
 این تیاج با دوش بی سست که یکی از مشایخ کوشه نشین فرستاده است باستانان و تین
 شوق از خواب برخاست خلع حسن را طلبید و صورت خواب را با نقل کرده گفت و ریخت
 در بایب جنگ نزد دلو ازم اکنون چون چنین بشاید از غیب رسیده عازم حسه
 شده ام باید که آن تدبیر که اندیشیده به از عالم اسباب دانسته بوقع آورم بی خلف
 حسن زمین خدمت پوشیده باد و دست بهادر با یلغار بکلیان رفت و بشترین زبانی
 و لطف و خوشنویسی آن و کاوان را از خاوندان گرفته مراجعت کرد و چنانکه کسی مطلع نشود
 بنائب علمای زرین سامان داد و صبح روز دیگر دام جنگ زده کوچ کرده میمنت
 و مسیره و قلب زیتب داده در کمال استیجاب اخراج سلطان روان شد
 و آوازه انداخت که جمعی از اشرافان و نظامان با خان خانان یکی شده ایک بدو سرگروی
 رسیده اند و مردم خان خانان با وجود غلبت باین سخن تمثال گشته و جنگ حریف شدند
 و پیشار و بیدار اگر چه این سخن طبل خورده بودند اما از راه سپاه بگری صفا آراسته میدان
 جنگ آمدند چون می ذات طریق بوقع بدست خلف حسن رسید سوار سپاهان بجای
 بیال پیش افواج فیروز باز داشته با حسن و جی از یکی بن سو که صحایب سلطه بودند و دار
 بودند در ساخت و پیشیا و بیدار آمدن امر را بعین کرده منزل لال خاطر درین وقت
 خانخانان با هزار چنان کید و کینه حمله بر قلب افواج آورد و پیشار و بیدار که در قلب بودند
 چون دیدند که امای سینه و مسرور و بگریز دارند خود میمنت اندک تلاش کرده روی بغار
 نهادند **و** چون روبرو هر دو قلب سپاه گشته نه شمشیر در بر نگاه داشتند و لشکر در آب
 با تیر و تیر **و** بگردون در آمد که بستی نغز **و** چو فیروز نه خانخانان بجنگ **و** زنخادی

بر چاره آوردنک خانان پنج و فرزندی احتصاص یافته تائب که تهمکان نمود
و قیل و غیبت بسیار بدست آورده درده کرده و بی حسنا بد نزول نموده و بسیاری از لشکر
حسنا باد بوی الحی شدند و سلطان فرزند با وجود ضعف و بیماری باستعداد بسیار
و پندار جز بر سر حسن خان گرفته خود را با یکی نشست و قلور را بمبهمان سپرده
با پنج امر او چهار هزار سوار خاصه جیل و تو بخت و قیل بسیار بقتال خانان
روان شدند و چون این معنی بر غیر خانان خانان بر تو انداخت بخت نموده استقبال
نشدند و در سر کرده و بی حسنا باد از طریق بعف آرای منول شدند و چون
تقدیر و چنین بود که خانان پنج بادشاهی شرف کرده در انوقت صفت بر سلطان
شیر در شاه غالب شده از هوش رفت و او از وفات او منتشر گشت و کوه یک
و بزرگ ترک رفاقت کرده در لخط بخان خانان پوستند بسیار و پدید امضوب
و در اسان بالکی سلطان را بر کشته بدست راه قلع می نمودند و قتی که بدرواز رسیده
رسیدند سلطان فرزند شاه بهوش آمده از بازی روزگار بخت و چون دانستند
که خانان رعایت ادب کرده تائب نموده و بعد از آنکه سلطان بقلعه درآمد نمونه
دارالملک شدند که در قلع فرود آمد و بسیار و پدیدار اتفاق حسن خان بالایی سر برآید
باز خشن توب و تفنگ قیام نمودند و بحسب اتفاق غلوه ضرب زن برخیمه
خان خانان آمده جمعی از نزدیکان او ضایع شدند بنا بر عله مذکور کرد و اندکی
بفرود آمد و این خبر کوشتن و سلطان شاه حسن خان گفت بادشاهی ملک و اتفاق
ایشان سبب هرگاه خلیای درگاه با تمام جمع نکریده باشند صلاح ملک در است
کسب انفع که مالش محفل فساد است در فرود دیده اطاعت نمای پس دروازه قلع می شود

فاختانان با جماعتی از متعهدان بدرون درآمد و بر بالین برادر حاضر شده سر بر پای
 او نهاد و زار زار کر بسته این دو بیت خوانند **ه** درین روز نوشته ز نمود و زبانی
 فلک را بهانه نم در میان **ه** ازین سن سنا به انش دهد **ه** کذا پنجه بجواهر بهار به
سلطان فیروز شاه اظهار بش نش شکفتی کرده گفت الحمد لله که ترا در زندگان
 با خود با نه دیدم قابلیت سلطنت تراست نهایتش شفتت پدری باعث بود که
 بهر راوی عهد گردانم و حسب المقدور ملاشتن بسی نمایم ترا بنده احسن خاثره بودم
 برخیز و بمهمات سلطنت برو از و چند روز دیگر که همان توام از احوال خرم عاقل باشی
 فاختانان **ه** برادر در کجیم شوال سنه خمس و عشرين و نماناید بود تا که فرج برادر بر سر نهاده
 بر تخت فیروز بر آمد و خود را سلطان احمد شاه خواند خطبه و سکه دکن بنام خود زد و اند
 چون سلطان فیروز شاه روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور نقد جان بخاران بهشت
 سپرد و جنازه را باین سلاطین عظام برداشته در حسنا باده فون ساخت مدت
 جهانیا فی اوبت و پنج سال و هفت ماه بازه روز نشان سپه بد و در بعضی از کتب
 بنظر آمده که احمد شاه بوسه تحریک خواهر زاده خود بشه خان سلطان
 فیروز شاه را خفه کرده بگشت و السلام حقیقه الحال ملاذد و سیه را از سلطان
 فیروز شاه که گاهی فیروزی تخلص میکرد و گاهی **ه** و ولین اشارت نقل کرده **ه**
 بدان منب غم و هر بدلم نکست **ه** که دل بلدت سودای عشق در جنگست **ه** کلا امید
 ازینم وعده ولی **ه** ز آفتاب غم استقلایمیر نکست **ه** لقط راه محبت مجوز فرب امید
ه که غایت ابدش ابتدای فرنگست **ه** بجز سرود محبت که در نر ناک **ه** که هر چه
 خارج این پرده ملک نکست **ه** ولی سینه لبالب زود دستی دارم **ه** که بشن اهل جهان بی تاب

سنگ است **دماغ** طبع فسر است چه دکن چیست **چینی** است **چین** کوی که این آسمان فرست
کرشته جنشش آموزست **فرمان** درازش را **سهم** کردست واجب بر زبان
عظیم نازش را **کرفت** از جمله ملکی کجا **محتر** آنوش **مبادا** انت ز آسیب ندانست
ترک نداشتش را **مجت** جاکل میزند هر که در سبزی **بخود** مخصوص می بینم
تفاطمای نازش را **مبادا** آسیب نقصان باید از سوز دلم نازی **بدل** ره چون دهم
اندیشه زلف درازش را **بنا** بد لذتی زاده **روصلت** رخساران خورشید تابان
سرد لاله می سجده بنده استیبارش را **دراش** هرزه فکر زایل کنی **اندیشه**
بهر خیال مایل کنی **این** نقد **نیزه** دماغت **کون** **تا** هر پنجسهای باطل کنی **دربیان**
سلطنت **نمونه** ماه **برسل** **سجده** **اسمه** **محمد** **سلطان** **شاه** **ولی** **عجبت**
نور الله **مرقد** **سلطان** **احمد** **شاه** **فوا** **ین** **شکر** **کشی** **وادا** **آب** **زمان** **روا**
نیکو دانستی و بر وی برادر بزرگوار نموده در تعظیم سادات و علما و مشایخ از خود بتقصیر
راضی نشدی **هم** در ابتدای سلطنت **بواسطه** شاه **آن** کرامات که در حق وی ظاهر
شده بود **سید** محمد **کینو** در از عزت بسیار کرد و بر طبق الناس علی دین ملوکم خلیفای
دکن با و خروج آورده **سید** **سینا** **من** **مطاف** **جهان** **ان** **کر** **وید** **وسلطان** **بخلاف**
سلطان **ما** **جید** **ب** **طراز** **ادب** **از** **خاندان** **شیخ** **محمد** **سراج** **در** **نور** **دیده** **مزید** **سید**
و چنین **بن** **قصد** **قریه** **از** **کار** **حساب** **داد** **و** **دیگری** **بر** **کنات** **واقف** **او** **کرده** **منزلی**
بغایت **بزرگ** **حبت** **وی** **مقتل** **بشهر** **ترتیب** **داد** **و** **تا** **این** **زمان** **که** **سلطنت** **جست** **سنباده**
از **بینه** **بعادل** **شکسته** **انتقال** **یافته** **اگر** **قربا** **ت** **و** **مقبات** **همچنین** **در** **عرف** **اولا**
سید **ست** **و** **مردم** **دکن** **پیش** **از** **پیش** **اعتقاد** **وی** **دارند** **تا** **مجد** **بی** **که** **شخصی** **از** **دکنی** **هر** **سید**

که محمد رسول الله بزرگتر است با سید محمد گویو در از جواب داد که محمد رسول الله
 اگر چه بفرموده است اما بجان الله محمد سید محمد دوم سید محمد خرد گویو است از تنجی عقیده
 اخلاص الالی دکن نسبت بان سید و خاندان او قیاس نتوان کرد و سلطان احمد شاه
 چون بادشاه شد یکی حب بجز شکست سلطان فیروز شاه و انتقام از دیو دای صوفی
 داشته بسا و سامان آن برداخت خلف حسن را وکیل السلطنت و هزار دوشی کرده الله
 سا بقا تجارت پشته بود و خطاب ملک النجار ملک نایب سرفراز گردانید اما این خطاب
 در دکن شایع شده تا حالت نجر این سطور در میانست و حسن نوفا و دولتی و نظیره
 داشته منبیا ربی الملک ~~را~~ امیر الامرا خطاب و او هزار و بالقدی ساخت و
 نظام الملک را لشکر دی دولتا و تقوی فیض فرموده و دیناری گردانید و ارنفات
 شنیده نده که در درگاه بهیمه هر یک از سر لشکر اطراف اربعه منصب و دیناری
 داشت و امیر الاعمار هزار و بالقد و وکیل السلطنت و هزار و دوشی و باقی امرا
 و منصب داران از دیناری زیاده و از خشنی کمتر نمودند و هر یک از امرا که دیناری
 میسر فرج و علم و تقار به می یافت حسن خان ولد فیروز شاه را با الکدوار ملک بود
 و جمع ارکان دولت و قتل و حبس و کورست خلق او سخنان بکلفت سلطان احمد شاه
 خلاف این عمل کرده او را بالقدی ساخت و چون مرد عیاش بود و کارهای دیگر
 رغبت چندان داشت فیروز آباد را با قطعش مغرور کرده حکم فرمود که با نجاشته
 در قلعه فیروز آباد که بر کنار سیورست بمنزرت مشغول باشند و هرگاه خواهد تا چهار
 که ای فیروز آباد رسم سیر و نکار و سوار می نماید و با فرمان و رخصت قدم از
 چهار گره ای بیشتر نگذارد و او این مراتب بهتر از بادشاهی داشته نام او بر تخت ^{جای}

بخواست که ز اینده هرگز نوعی نکند که غبار تکلفت و از روی بیستیم یک بعد از تخم کل
 کشته و قلع و غریزه با و محبوس کردید و هماغذا دولت حیات پس از الفرض سلطان احمد
 با خلافت کشید و عنایات سرتن را فایده عام را مطیع و متقا و خود ساخته سرحد را و کجرات
 با برای ستر سپرده خاطر از انظار جمع کرده با چهل هزار سوار جرار نامه ای میسر که گذار
 ستوجه ولایت کرمانک شد و دیو را بی این دفعه را خیال کرده با حضار شکر فرمان و ادواری
 و رخل را نبیند بعد طلب با لشکری که همچو امواج نامون از لب تو آید بسنجال ارباب اسلام
 روان شد و کنار آب مسنده را مغرب خیم کرد و اینده سلطان احمد شاه نیز بعد از
 طی سافت در کنار آن آب مقابل دیو را بی سر و آمد و بنا بر التوقیر و دلک پیاده
 تو بجه و گماند در لشکر غنیم بوده هر شب بطریق دزدان حرای بسیار میکردند اسب آدم
 بکشتند سلطان احمد شاه بطریق روم ارایه و در لشکر کشیده مدت چهل روز نشست
 و آنقدر ولایت دیو را بی که این طرف آب بود و بناخت و غارت خراب کرد و اینده بسی
 ببار کرد که کفایت نگ آید از آن آب بگذرند و مصاف نمایند هیچ وجه اثری بران
 مرتب نشد آخر سلطان احمد شاه هیچ امر او منصب داران را جلبیده در باب جنگ و
 کشتن از آب متفق اللفظ و المعنی شده قرار دادند که روز یکد افواج آراسته میزنند
 و جنگ نمایند لیک چون خبر رسان اردوی کفار نشکشت در اول شب را بی و رخل
 با لشکر ننگ کوچ کرده راه ولایت خویش گرفت و دیو را بی دست سحر فرجه آراسته
 قتال و جدال کرد و درین اثنا عالم خان لودی خان و دلاور خان افغان که مانع
 جد را می آید آن دو تخت از بودند از بالای آب با دوزخ سوار دران شب میزدند
 فریب هیچ بجا با لشکر کفار رسیدند و بحسب اتفاق دیو را بی با جمعی از مخصوصان از افواج
 عذبه شد.

خود جدا شد و در کنار باغ بنشکر خوابید و مسلمانان برای تاراج بنشکر روی بجانب آوردند
 و دیو را بجای آنکه آنست بر سر آدمی انداختند و بنشکر که گشت و مارا جان نیز
 و اخل گشت لشکری چند و چار دیو را می شدند و خیال باغبان کردند بنشکر بدوش
 نهاد و در جلو انداختند و دیو را می حیات را بنشکر از دستش بگرفت و چون خدای
 راه رفت غلام عبور سلطان احمد شاه و نایب پادشاهان دیو را می در افرواه خاص و عالم قناره
 و هنوز اثرهای از دست باقی بود و کعبه دیو را می متفرق گشتند و مردم سلطان بنارت
 مسئول شده لشکریان نکرد نیز در پی شربین تاراج بنشکر شدند و دیو را می فرج یافته بچهار
 سته زمان روی براه آورده قریب بوقت ظهر یکی از امرای مقرب خود رسیده خبر بر سر
 گرفت و این خبر شدت یافته اندام پادشاه باز می شدند تا ماد دیو را می آنرا بفال خوب
 نموده فتح غنیمت قال نمود و می کمره متفرق گشت سلطان احمد شاه ملقب می گشت
 بمیان ولایت درآمد و بهر جا که رسید زن و فرزند ایشان را گیر گرفته بخلاف فرار داد
 سلطان محمد شاه ماضی بنشکر در کنار نهاد و جسم و شفقت بکنو گذاشته بر کاه بست نهاد
 هند و گشته می بند و بعلم آمد سر روز مقام و حبسته ها ساخته قناره شاه و باز بنار شش دور می آورد
 و پنجاه نایب گشت و کنایس بران می ساخت که نایب کار عافی شده و قریب پنجاه سوار باهم
 عهد بستند و سوگند خوردند که فدای باد عشتاق و فرج سلطان رساننده هلاک سازند و بعلم
 گشتند قناره را و نوازری سلطان بقصد شکار از لشکر گاه برآمد و بدوق شکار عقب آموخته
 شش گروه از اردو و قناره دیو ایچ بانه بر باد باها می داد بان عالم بجای
 سوار شده و در پی سلطان نهاد و قتی بوی بر رسیدند که تیر اندازان مغل قریب و دست
 کس و بنال جانور اندن رفتند بودند سلطان میگر گشته چون از دور چار دیو را می که اسلحه

برای کار کوفته در مجسمه دور از سموره ساخته بودند بنظر در آمد بتجیل متوجه انظار شد
و کفار عاصی اسباب انکساری در نهایت قهر و غضب تعاقب نمودند و هنوز بجای ردیوار رسیده بود
که شکست آب کده پیش آمد و در وقت که مشت کفار پرسیده قریب دوست و کن از نرم
نیز بجای خیم گشته شدند و نزدیک سلطان نیز ضایع شود که تیر اندازان که بجای جالور
راندن یقین شده بودند کف التفتی رسیده به تیر اندازی مشغول شدند و کفار را توقفت
واقع شده سلطان از آن شکست آب جهانده برآمد و بعد هزار شفت و محنت خود را
بجای آوردی رسانیده بهادران سیر انداز بر دیوار برآمد و بجنگ مشغول شدند
و یکی دل بر هلاک رسانده کلمه شهادت گفتند حسین بدخشی و میر علی کرده عبد الله
کاهلی حسرو از یک دخواج حسین او دستی و خواج بیک قندز و قاسم کشف
نگین در آن روز و او مردی و مر و انکی داده از سلطان نحسین و آفرین می شنیدند
و کافران بغرب تشنگ چند بهادر تیر انداز را بشهادت رسانیده ایشان را از پای
دیوار سرود و آوردند و بشیر و نیزه و خنجر پنج شش هزار کاف دیو سرت غرق
منظر کیندن و افکندن دیوار برده و خستند و سلطان با معدوی چند از تیر اندازان
در آن بیابان مضطرب حیران مانده رضا بقضا و امانیت سبحانی تا ملال شده
عبد القادر سلجوقی سلطان را که بنه عمار الملک سر ترو و بیستی منصب داشت بخاطر
رسید که سلطان باندک جماعتی از مردم خاصه قبل کار رفته است اگر دین اثنا نشان
فرست یا قه بر و تاخت آورند کار شکل خواهد بود در ساعت و دوسه هزار خاصه
قبل بادشاهی همراه گرفته بایلغار روان شدند و وقتی سلطان رسید که کفار به
چند شش کردیوار انداخته بجنگ مشغول بودند عبد القادر را اهل حق تر تیب داده

برنده ابلان کفره حمل آورد و جنگی در غایت شدت دست داد و از میان اقبال پادشاه :
 برایشان غالب آمد و قیام هزار کس از ضایده کفار که ملک از لشکر ایشان عاجز بودشته
 شده با نصد مسلمان شربت شهادت چشیدند و سلطان به برکت حرم عبدالقادر از آن بلبل
 بخت یافت و دوم باره پادشاهی یافت **س** در پیچیده بود بلائی و بی خجسته گزشت :
 و از عجب روزگار آنکه در یک یورش در پادشاه عظیم ایشان حساب چندین هزار جنل
 و ششم بچنین مختل گشته پادشاهی را روی داده باشد که تیار شده عاقبت بیک گزشت
 سلطان احمد شاه در همان روز عبدالقادر را با القاب برادر جان بخش و بارحق که ازین
 خطاب خابنجان و منصب و دهناری نواخته سرشک برار گردانید و برادر او عبداللطیف را
 بخلاب خان اعظم و منصب و دهناری نواخته سرشک طرف تلک ساخت و خابنجان عمر دراز
 کرده چهل سال از روی استقلال حاکم برار بود و وقوع اسد عمار الملک که در آخر پادشاه برار گشت
 و ذکر ادعویب خواهد شد از علما آن آوا و این خابنجان است و بچشم سلطان احمد شاه
 هر یک از تیر اندازان را بخلعتهای فاخره و خطایهای لایق و مضامین مناسب نوازش
 فرموده و قیقه از لوازم غایت فروز که است سید حسین و میر فرخ و میر علی سببانی :
 حسین خان و فرخ خان و علی خان شده هر یک سیم شده و قاسم یک صفت شکر :
 بالنصده شده که اقطاع یافت و خواجگی بخلاب قلندر خان و منصب و دهناری نواخته و عمر
 احسن باو گردید و میر علی کرد که یکی از کفار بزرگ **س** بچاکم را بغرب تفنگ گشته بود بلیک کافو گشت
 منور گردیده از اندامی هزاری گردید و عبد الله کابلی از منصب واران جدا گشته حاکم
 بلده و خبر گشت حسین ادرستابان و خسته و از یک نیز از بران حده شده بهر دو حکم شده
 که شت هزاره با ادا ب تیر اندازی می نمودند و ملک التجی رفغان داد که از عراقی خواش

و ما و انهری روی و عربی هزار تیر انداز نگاه داری و کد لک جمیع امرا را حکم شد :
 که در ترتیب تر اندازان بگوشتند و فرزندان خود را رسوم تیر اندازی تعلیم دهند
 بعد ازین قضیه سلطان کوک کرده پیچانم آمده و در تیر کشی شرکت در نصیب مخصوص بن
 کوشیده و دیو را بی خلاصی غلبش در خنجر دیده طالب صلح گشت و سلطان باین سزا که حراج
 چندین سال را بر پشت فیلان خاصه بار کرده بهمه ابر خود مع نقاره و سرتا و نفیر و بخت
 بفرست قبول کرد و دیو را بی خنجر اعانت چاره نداده گشته بستی فیل نامی را که درون :
 محلات خالصه مجرب و هر روز در حضور خود ایتام ایشان میخوشتند و فراوان ^{میشد}
 نفیسه بار کرده مصحوب به خود روان ساخت و حسب الحکم سلطان امرا با استقبال کرده ایسان
 آورد و باز از نقاره نواخته بغیر به و غوغای تمام بنظر سلطان در آوردند و سلطان بهر جور
 در نعل کشیده نزد یک تخت جای داد و جلست و کمر و خنجر مرصع نواخته بپوشید
 عاتقی و عربی و بپوشید اسب را بهوار ترکی و به خشی و بچ فیل است و پنج بوز و ننگ نگاری
 و سباز که هرگز از ناکیان ندیده بودند عنایت فرمود از آنجا کوک کرده از کنار آب گشته
 او را در حفت الطرف داد و خود پادشاه را ملک سنا باد آمد و در آن سال اساک باران
 شد و قلعی عظیم بید آمد و نه نا و جا های اکثر ممالک و کن روی خنکی نهاد و چنانکه به بیشتر
 چهار بایان و جانوران ^{حسب} از بیابی مروند و سلطان احمد شاه در کین کن در سبک
 را مواجب داد و انبارهای غلها بدست بی کشود و سکین و فقر را دریافت و چون
 یک سال برین منوال گذشت و سال دیگر نیز آنرا نزعول فیوض آسمان ظاهر گشت
 سلطان احمد شاه مضطرب گشته علما را بنشین نمود تا در این نماز استغاثه بکلف نمود و چون
 از بی مرتب نشد مردم سلطنت او را نوم گرفتند و اخلاص سلطنت سلطان :

نشان و محزون گفت خود را بجزا رفت و تنها بر لبه یی برآمد. چندی نگذشت نازک از در و سر
 بر زمین افت و در چندان لغزش و زاری کرد که اسم دران آنها بر بهم رسیده شروع و در باران
 کرد و سلطان خوشحال شد و گفت من از فیض سجایه میکشیدم و چندان نوبت میکشیدم که باران
 بایستد **ه** برآمد یکی سیغ اترقی که **ه** بنویسد غم دیدن باشکوه **ه** بیاید باران خنده
 باغ **ه** جهان کشت استر جو روشن چراغ **ه** استر جو ویران آباد است **ه** دل نشاز از
 فرمیشاد است **ه** و مرد می که **ه** سلطان برآمد بود بهی از نشت باد و باران بلر زدن
 افتاد و بهیت مجموع ضیوع کبر فایا برداشته که ای سلطان احمد شاه ولی ولایت تو معلوم
 شد حالا تو بهر راهت نانا خلق آسوده شوند چون سلطان خودش سینه تر شده بود
 بهمان طلب شد و در عین باز آمدی برادر آرا آمد و لب ازین سلطان احمد شاه ولی لقب
 و منور کردید سینه نشان و عترتین و نمانایه چون از اتفاق رای در نخل باری بجانگ آمد و به
 بفرم تسخیر و در نخل و سربلاد تانگ بای در رکاب ظفر آورده بود و بعد از آنکه بگلگنده رسید
 خان اعظم عبداللطیف ربابا ابرای احمد و برسم منفلا یی روات ساخت و خود نیز بعد بگاه
 رحبت روز روان شد و دران آنها فتحنامه در نخل رسید چه که خان اعظم چون بحوالی
 و نخل رسید رای تانگ شکر از اطراف بهم رسانیده فرصت غنیمت شمرده و هنوز که سلطان
 رسیده بود جنگ فوج کرده و با منت هزار تانگی از سوار و پیاده گشته گشتند و نخل تهرت
 درآمد و سلطان بفرع حال بود نخل رسید چمن خزان و دنان رای را که اباجا و اول بعد هزار
 شفت و خواهرش از دست نینب و غارت سلطان محمد تعلق شاه در گوش و کنار نگاه
 داشته بودند بی شفت و نینب بهیمل و جبهه تعرف و آورده خان اعظم را ده قیل بزرگ
 نامی و نینبیل که چک و کینک مرص و جاب تسبیح مرادید و جمل هزار امون نقد نایب فرمود

جهت گرفتن و یکم بلاد نیک بختین گردانید و او در دست چهار ماه اکر ببلاد تملیک از اسخر
ساخته و جایجای تماند نشاند بهارست سلطان و رخل مشغول گشت و سلطان
و یکم بار خان اعظم را نوازش فرمود و بقلع و قلع بعضی از دارانان مملکت که در قلع مشین
تخت گشته اعلام داده اند بکشته بودند و امور ساخته خود قرن فتح و فرزند بی بار الملک
حسن باد مراجعت نمود و از روی که سلطان سلاطین بهینه اخیه حاصل نکرده بودند نصیب او گشت
در سنه تسع و عشرين و نمانا بهر فسله ما هو که بتغیر بی از تصرف سلاطین بهینه بیرون رفته
بر دست یکی از کفار نرسید و ارفاده بود که کشید و با اکیان حصار را بصلح و امان
گرفت خلف عهد کرده زبندار را پنج شش هزار هند و نقل رسانید و دوزخان
و پسران را بکشد بقتل اسلام در آورد و حصار کلم را نیز گرفته و سعدن الکاس را که در تخت
خاکم کوند واره بود بقبضه و را آورد و بسی از تنجی ناما و فکست بجای آنها ساجد خسته
مغربی و خادم و رغن و پسران و تر ساخت و قریب یکسال در الجبور مقام کرده فسله
کادیل احادیث نمود و قلعه تر ناله را مرست کرده برگشت و مقصود وی آن بود که مملکت
فاندیس و مالوه و کجرات که جفران امیر تیمور کورگان سلطان فیروز شاه غنایت کرده
بود در الجبور گشته برور و تدریج متصرف شود و بعد از آن در سمرقند بکوشد و آنچه
معلوم هوشنگ شاه وایلی شادی آباد مند شده و رنگ حاکم قلعه که را که باج گذار
بهینان بود بموافقت و مطاوعت خویش و لایستخف و درنگ قبول آن ناکرده بود
بصلح دید وایلی فاندیس دو دقت لشکر بر ولایت او فرستاده و هر گز شکسته بجلا
اتر مراجعت کردند و هوشنگ شاه در غضب شده و سیم بار جاعنی از اشرافی سمنه ولایت
روان کرده ایشان خرابی بسیار بملکشان رسانیده بعضی از برکانات او را نابین شدند

و زینک چون در صد و سیاهم آوردن لشکر هوشنگ شاه خود عازم اطراف کشته بیان
 سفر شنول گردید و زینک بی تابانه در سینه اش تپانین و نمانای یلجی با سپه خود داشت
 بنجدست سلطان احمد شاه دستاو که درینو لا هوشنگ شاه لشکری بمقیاس جمع آورده مقصد
 مملکت این دو لشکر را دارد و از آن زمان که صلح غلامی سلطان فیروز شاه در کوش
 کرده غایت طاعتش برودش افکنده ام حکام اطراف مرا از سربازان آن درگاه میدهند
 فاش که در راه او معاودت بندهکان خود مینماید و فیروز زنده و بیرونی بفریاد برسد
 سلطان در ساعت فرمان بنام خان جهان حاکم برافرسید که بجز وصول فرمان
 قضا جریان لشکر برار جمع آورده بکمل زینک بنماید و از عقب خود نیز با شش
 هزار سوار به تدارک رسیده لشکر کنان بالجو رانده و بنابر لشکر هوشنگ شاه
 هنوز در ولایت خود بود و لشکر فرخنده برداشته و دماه بان کارشنول کشت و شک
 شاه توقف او را محل کرده با یلغار بجوای کدانه و بسد از تاراج و غارت محارمه مکن
 زبان با ف و کلاف کشود سلطان احمد شاه آن خبر شنید از بلجو متوجه کدانه شد
 درین اثنا ملا عبدالغنی صدق و ملا نجم الدین منی و دیگر علما سلطان گفتند که ای الان
 هرگز جهان نشد که سلاطین بهینه با مسلمانان جنگ کرده باشند از بدنامی بر بهر نمایند
 خصوص در همین ماده که کسی خواهند گفت حمایت کنی کرد با مسلمانان محاربه نمایند
 سلطان که بخت کرد و بی لشکر بر شنگ شاه رسیده بود ازین سخن متاثر گردیده کسی دود
 فوت و کدانه زینک از سلفان اینجا نیست و عطف محبت اموال کوی کرده بولایت خود رفته
 که باینر حسب التماس علای شیخ محمد بن علی صلی الله علیه و سلم کوی کرده تبره ولایت خود ندیم
 و هنوز یلجی بار و وی مایه مان نه سید بود که دکنیان کوی کرده و هوشنگ شاه اینر

بنام بر شافت بدان تزیین که همراه سلطان زیاده از پانزده هزار سوار بود و خوش سی هزار
سوار داشت بتغیل از عقب رودان شد چنانکه از هر منزلی که احمد شاه کوچ میکرد او در آن
منزل فرود می آمد و چون بی پنجاری از حد گذشت سلطان علان را طلبید و گفت
آنچه بمن بود بجای آوردم و این بی ناموسی بخود دادم فردا کوچ کرده احوال و انتقال
روانه سیاه زم و خود در کف رفلان آب که از خلعت من است می ایستم هر که مقابل آید
خنک باوی کرده مقتضای خدمت و بال و کمال شامل او خواهد بود و عساکر بزرگ کرده روز
دو کیل باین منبت فوجها را رسته چهار صد میل خنکی که بسیاری از آن است بودند بجای نگاه
داشت میمند بجا بختان و میسر و بعد الله خان بنیر اسمعیل مخ و چتر سیاه بر سر نهاد
عساکر را بدین گرفته قلب بدو سپرد و خود با دو هزار سوار انتی بی و دو هزار دهنیل جلده خنکی
در دست طبع شده در کهن کا بنشت موشک شاه از روز را خیال روزهای دیگر
کرده بی تا مل تعاقب نمود بروایت صحیح با همد هزار کس با فوج و کفن رسیده چون منبت
جمع کردن لشکر شد بی علاج بجنگ در آمد و با زار گیر و دار کرم شد تهنان مالوه
و و کفن که سالهای دراز از روستا خنک یکدیگر بودند و هر خود ظاهر ساختند
و در لشکر بجا کشیدند فوج و در دریا آتش بر آورده موج شد از هر دو سو شکر را گشته
بقامت نیروی زمین خاسته نمودند و شیوان مغر و سوار بمیدان بجای کا زار
چراغ هوا بست بر عقاب زوید و هفتان شد بر در آفتاب و قتی که طرین
سرمه و پیش انداخته بکار خود مشغول بودند سلطان احمد شاه از کفن پراکنده از
عقب مالوبان بر تیر اندازی که بهت برین هنر ناسا بیان است منقول شد
و مالوبان تاب حمل او نباشد و در ویکه نه نه اند و و کفن دست بر تیر و نشسته کرده

اتفاق نمود و قسید و در هزار کس قبل آورد و اجمال و افعال ایشان بتایار کردند
 و حرم هوشنگ شاه باد و دختر و دو بیت قبل دستگیر شده و زنک چون بر بنی خراب
 از بستی محاصره برآمده سر راه بر منتهیان گرفت و مسلمان بیار و رانجی نکشته شده
 سلطان احمد شاه از آن متأسف گردید اعیال و فرزندان هوشنگ شاه را نیز غنیف
 و انعام داده همراه مردم مقبره و چندین خواجهر سر روانه مالوه ساخت و زنک با فرزندانش
 بخدمت بر سیده سلطان را بگه رسید و در میانها کرده پیشکشهای لایق کرد و از اینکه از آنجا
 ملک بن الحسن با قوت و مردار بد عدن بود و سرداران را و نام داران را
 نیز جبهتها نموده و لازم تقطیع و کبریم فرستاد و گذشت نکرد و بطریق متابعت با اتفاق
 فرزندان تاملور آمده و مغل و موز بر گشت و در تاریخ مالوه نوشته شده که سلطان
 احمد شاه عازم تخر که گردید رای که از سلطان هوشنگ مدد طلبید و بر سر این
 میان آن دو پادشاه جنگ شده و الله اعلم بالصواب و سلطان در همان پوشش
 چون بجای حصار رسید و رسید با فرزندان و مقریان بوزنم کار از لشکر جدا شده نه
 فلک دور بسیار گردید بنا بکدن در آمد طبلک باز و در آمد مرغ صید کن و بجز
 زیکو جزو از آن سبک خبر بخون صید کرده جنگباز و زنان سویی و کرنا این
 بتایار کرده رفته جان از گلبک و دراج و در آنجا سیر نظر حجت انوش بجوای
 افتاد که در دست حضرت مانند پسر اخضر بود و ولطافت و صفاتشال چنینه خور
 صحن زمین چون بهشت برین با نوال ربا جن آراست و بگو نگو ز رستنیها پر است می در آن
 شام و سحر در خاکش طبله عزت سبب کننده و ساخران جاد و فعال در هوا می غنق
 بخشش ناله شک و آفرینش گفته زهر سوخته چون آب میوه چراغ الهی جانب

فروزان **۳** شقایق رسته و بنزه و میده **۴** شمع جیب کل دریده **۵** ناکاه **۶** دران حجا
 رو با بی نظیره و راده که در فرزند کی سنیط از ادرس کفنی و نیز کساز بی و شغیده بازی **۷**
 حاضر بازی دادی قیصر صیادان فراوان ویده و خویشتن را بطع خام گرفتار دام **۸**
 نکر دایره **۹** رو بکی حبیب و دغابینه بود **۱۰** باز که نمناجی آن بشته بود **۱۱** بخت
 بازی کریم **۱۲** و ره **۱۳** و رود کان برده سانی و ده **۱۴** هم دو صحرای بغان بود
 ازو **۱۵** هم سک و ده نوز زمان بود ازو **۱۶** و در که جستن ازو **۱۷** هم کم **۱۸** صحن فلک رفته
 بجا روبر **۱۹** الفصل آن جلالت کرد غابینه در صحرای بشته بکشت و از نشت ط و
 ابنای جمی حمت مطایف الحیل خود را از نظر سکان شیر دندان پنهان میداشت **۲۰**
 دران روز سلطان احمد شاه حجت تفرج حکم فرمود که صد فلاحه از سکان شیر جنگال
 بدینال آن محال سرد هند تا در فضایی آن صحیح **۲۱** اگر در غایت وعت و همواریت از
 نیز کساز بی آن حیل که اینهاج و سرور حاصل آید قهر سکان را چندین فرس سک شیر صولت
 کشیدند و رو باه را چون نظر بر آنها افتد **۲۲** آغاز شغیده بازی کرده هر چند خوا
 که بجمله و نیز کمک از جنگ و دندان ایشان خلاص شده **۲۳** پنج بون با سوارانی در آید **۲۴**
 میزنند و چون سکان در بوی بخت بسته خود را بوی رسانند عاجز گشته بمقتضا
۲۵ وقت فرودت چو مانند گریز **۲۶** دست بگیر و شمشیر تیز **۲۷** بوزم نیز و اینتر
 بر سکان چله آورده شمشیر بار کردن و قمار انگشت بخت بدندان گرفت

از جزایات جبران شد و در خاطر ملکوت ناموس خطور نمود که تا غیبتی از تان زیار
 و هوای آن سه زمین بهشت آیین است مناسب آنکه این را جانشین ساخته و دارالملک
 گردانم لاجرم با فی الخیر خود را بمعبیان بزرگان درگاه تغییر نمود **و** شش بهیران
 سخن برکش **و** که آنیک بر و بوم فرخ نهاد **و** بسازم من اینجا کی خرب جایی که باشد
 بناوی در اینهای **و** بام کی نسکه از شک لاغ **و** بود اندران باغ ایوان و کله **و** نشستن
 کبی بر فرازم چاه **و** جهان کو بود و در خور تلخ و گاه **و** یکی شهر سازم بدین جایی من **و** که چه بلند
 و زواجش **و** همگی زبان بدعا و ثنا شنوده کنند **و** ای شش **و** مبارک رو که حاصل میکنند
 اخوان آسمان از ملکوت نیک اختر **و** این **و** در خاطر آدم **و** که هم بطاوار ربانی و مورد
 الهامات عینی است بر تواند اخت صلاح دولت ابد بودند **و** چه که در وسطه جیفی ملکوت
 و کن واقع شده و در آب و هوا و زمین بهترین اماکن هندوستان است و مسود این اوراق
 میگوید که معظم بلاد هندوستان را دیده ام در لطافت و خوبی مثل آن ملکوت بنظر نمانده و در
 مانند شرف سوده من است و در آبام بنگال که خوشترین و بهترین مصلک هندوستان است
 کل ولای میثو و که در حوالی آن شته تاده فرسخ چون اکثر زمین سخن است و چسبندگی ندارد
 و وقت نکار و ریزش است و آبش سکنند نه اوم ملک سم آبان و بای اومیان
 هر موسم باران کل اوده میمیکر و دو جامه و بدن سخن میثو و اکثر سیونای و لایت و اینجی
 میثو و خارج محمود کلاوان المخی طلب بخواجه جهان زعفران و آمر و دودا فام انکور نیز
 از آن زمین حاصل کرد و در بنوشت که مر بی مزار و نشین گاه سلطان صاحب اقتدار
 نیست هر سوه از جابای دیگر است الفرض چون بزرگان و خدان بخویر اراده سلطان نموده
 بخان و اخرا شناسان را بخواند تحقیق فرمود که نزد یک حصار بید شهر ساختن و دار

کرد ایندین بحسب تائیرات اجرام علوی و غلی چه صورت دارد **۴** از آخر شناسان
 بهر سپیده **۵** که سازم اندر یکی جایگاه **۶** از نو فرسخیم بمان بود **۷** و با کار با خجک سازان
 بود **۸** بکشتند کیش **۹** که زین **۱۰** که خربت فرخنده انجام این **۱۱** چن ایشان نیست
 خوش کرده نژده مبارکی و اوده منهدسان اقلیدس شفا و طراحان مانی آنرا بدایع کار
 که از اقطار سار به سیر به با نظیر جمع آمد بودند بگلک نصارت شهر و عمارت بر لوح مهارت
 نگاشتند و مجلس جهانیان رسانیده در ساعی که کیوان بلند ایوان بیت الشرف خربت
 را مشرف ساخته بودند امید عین کسرت اوج بر سر تورهاده اختصار بر سر ایبر در بر سر
 انیازه خرسیدست منزلهگاه ساخته و مشرفی ساد و اثر در جلوه گاه خوشی در جلوه گاه
 انداخته اختیار بنای شهر نمودند و معماران و انور بنایان صاحب هنر یکا مشغول شده
 در جای که قدیم الایام حصاری بر بود و از الایام ساخته و منازل مسکن **۱۲**
 باوشانه و از آنک زمانا با تمام رسانیده امر اعیان درگاه و سایر پادشاهان **۱۳**
 در عمارت باوشا بهی طرح منازل ملک آن بلده با آمد ابادیدر موسوم کردید و در کتب
 هند که پیش ازین پنج هزار سال تصیف شده منکوب است که از قدیم الایام **۱۴** شهر جدید
 تخت را بان و کن بود هر که بر تخت آن بلده جلوس میشود ملک کنانک **۱۵** و معماران
 و ملک زیر فرمان می او بود و راجه بهمین کین کنایست بنج و دانا عادل و سخی بود
 از رایان مشهور بیدرست و راجه نعل بادشاه مالوه غایان پیش و خراج بهیم کین و خوشی
 تمام داشت عاشق شد و وقت عاشقی و مشغولی ایشان و در هندوستان مشهور است و
 بنج فیض شاه بموجب حکم اکبر بادشاه داستان ایشان را بنظم آورده و از نعل و دمن نام
 کرده اگر کسی را رغبت باطلاع آن شود بدان کتاب رجوع نماید سالک سالک طر

شیخ آذربای سفرا می کرد آن ملازم سلطان احمد شاه بود مقصد مادر مدح سلطان و
 ترفیع شهر و عمارت گفته جانیزه لایق یافت و حسب الحکم سلطان از قفقز بهین نامه شروع
 کرده چون به لرستان آن شهر به رسید کتاب را بنظر سلطان در آورد و طلب حضرت
 ولایت نمود سلطان گفت مرا از قوت سید محمد کسب و راز گفت عظیم روی نموده و حال
 رافع مواد هم الم است پسند که بفرای تو نیز گرفتار کرده ام شیخ چون این قسم التفات از
 باوند و دید بود و هندوستان بخود فرار کرده فرزند آن را از ولایت طلب نمود اتفاقاً
 در آن ایام قهر دارا دره با تمام رسید و شیخ این دو بیت گفت **چند افسر منید که غریب**
عطفت آسمان بنده از پای آن درگاه است آسمان هم نتوان گفت که ترک او است
قهر سلطان جهان احمد بهشت است ملازمش الدین بافرزندانی که لازم بدان
 شد و گفت اند بود و بخوش نوبسی مسند و معروف زمان آنرا بسط جلی نوشت
 و سنگ تراشان تنگی که در عقبه سحر آفرین انداخته و سنگ مرمرش کنده بالایی دروازه
 نشاندند روزی چشم سلطان بر آن افتاد و از شهادت علامه الدین پرسید که این شعر
 کجاست گفت از منابع طبع شیخ است سلطان را خوش آمد شهنشاه فرصت یافته بعضی
 رسانید که شیخ بقضای حب الوطن اراده ولایت دارد و میگوید که حضرت اگر حضرت
 نیم نواب حج اگر کرده ام بشکشت میکنم سلطان ازین معنی پیش نگفته گرفته و دست
 با حصار شیخ فرات داد و بخوانی حکم کرد که جل هزار تن که سفید که هر تن که یکون فقره بود
 جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بر آن زرافند **لایحی عطا یا کم الامط یا کم**
 سلطان بخندید و گفت دست هزار تن که دیگر جبهه فرج راه و وجه که این عمل آن حاضر کردند
 و چون دست کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه شیخ علامه هندو رعایت نموده

حضرت معاودت ولایت آرزائی داشت که با این دوست در شان آن بادشاه
 گفته شده **عقد از کتاب** که کسب آن کرد هر دو جهان یکجا زد و او را در
 بی نظیر و نال و کر نه هر دو بخشنید بی او بوست کرم آید بنده نماند بی بانی و مثال
 شیخ آفری بن برانکه چین و دوا در حضور سلطان عهد کرده بود که مادام الحیوة و رفی
 تمه بهما مرحوم و اسلاف ندارد و هر آنکه در حشر اسان نادر قید زکی بود برنی از او فاش
 شریف را بقیتم بهما مرحوم و بعد هر چند سال آنچه گفته میشود بهما الحیوة
 و کن میفرستاد و بهما دکنی تا در استان سلطان بجا بود شاه از شیخ آفری بن
 بعد ملاطری و ملاسمی و دیگر شوالا افراض دولت همیشه هر کدام که موافق بایستند
 داستان و حکایات سلاطین لاحق را در سلاطین کشیده از لطایف بهمن نامه
 شیخ آفری گردانیده اند بلکه بعضی از بیاضافان بعضی ایات خطبه را نیز داده تمام آن
 کتاب را بنام خود ساخته اند لیک از اختلاف رسته شریعت میتوان دانست که
 تمام آن کتاب را ثبت نماید و ازین هر شوالی زمان خود بود و بعدت فهم و چو
 و کما استنار داشته و قتی با اتفاق شیخ صدر بن روز جشن در مسجد و مقدس
 بدین الف بیک میرزا از صدر مرزا اول از شیخ صدر الدینم پرسید که شمار درین
 بسین بار و شت بنا آید شیخ گفت که روزی بعد از آنکه میرزا فرمود که آنهم بنور و رص
 قصه و کلام عرب بنامید بعد از آن از شیخ آفری چه نوع تخلص است شیخ گفت فقر در آید
 متولد شد بنابر آن با فری تخلص کرد ام میرزا فرمود که شما شاعری پیش بنموده که آن
 آفری بنیم زان است و تخلص شیخ دیدید که گفت که ذال با آفری سالها در مقام دل و خواری گذرانید
 پیشش و ناگفته بران شده بود که نسبت دیگرش واقع نمود مقام شور و ادراک آید

تایم کشت و پشش راست شد میرزا از طبع بلند شیخ خوش دنت شده باوصفت
 نیکو داشت و انعام او افزوده شتاق مصاحبت و یک کشت و پنج در سن گفته بطریق
 درویشان بایل شده از اسفره بجاز رفت و حج کبر و طواف مدینه و خیرالامان دریافتن عنان
 عزیمت بطرف هندوستان یافت و بخدمت سلطان احمد شاه یعنی رسیده قضا به عزرا
 و انعام و دریافتن ملازمت اختیار کرده و بحضرت ملک الشراعی رسیده بعد از مدتی باحب وطن
 او را در جوش و خروش آورد چنانکه گذشت پس از سی بسیار و آمده او شته اده عمارالدین ر
 حاجت خراسان یافت و در آن وقت این بیت گفته **هـ** من ترک هند و جبهه جبال
 ام **هـ** با دردت جز به یکو بخیرم **هـ** شیخ چون از دکن با سفر این رفت و آمده و خیرات
 بسیار کرده از بغا و رباط آنچه توانست ساخت با و اطاعات و عبادات مشغول

کرده در ستم و ستمین و نماند بر حمت ایزدی پوست این غزل از دست **هـ**
 بجلی که در و کج کیر باخشنده **هـ** هزار افش بی بیک که باخشنده **هـ** و لاز سیکه ماروز شب که باخشنده
 بود که در و کتن جرعه باخشنده **هـ** ندیم بهر زعیان و چشم آمدیم که جسم ما بچو آنان
 پارس باخشنده **هـ** غلام هست آن عارفان با کرم **هـ** که یک نواب نبیند و صد خطا باخشنده
 بگو بی سیکه مغلی چشم دارم **هـ** که سابقان همه جام جهان ما باخشنده **هـ** به نیم ساعت بهر آواز
 می آرزو **هـ** هزار سال کهش در جهان باخشنده **هـ** عنه الطول سلطان احمد شاه عاقبت
 اندیشی کرده علی سلطان مالوه داعیه نمود که با بفرخان حاکم اسیر که خود را از اولاد عر فاروق
 سیکوت و صلت نماید و دختر او را بجهت بهر خود عمارالدین خواستگاری کند پس عزیرخان
 نامی را که از مقربان او بود و وزیران فرستاده طالب پیوند کرده و او که پیوسته از آبادی
 کجرات منز لال خاطر بود و بیم آن داشت که مبادا دلاست فائز پس از تصرف او بر آید

اراده سلطان احمد شاه را لعنت نکند و انسته قبول نمود و جشن و طوبی بزرگ
 ترتیب داد بطریق سلاطین روزگار و دختر زاروانه دارالحیافت احمد اباد بیدر کرد و ایند
 و سلطان احمد شاه عروس را در باغی که مسیرون شهر بود فرمود آورده و در شهر
 این بنده کرد مدت و دما بلوازم جشن و طوبی گذرانید و در سائز که شناسندگان
 عالم علوی و سفلی اختیار کرده بودند آن در درج عصمت را بنهاد سپرد و بعد ازین
 جشن سلطان ممالک خود را بر اولاد خود قسمت نمود و ولایت را بکبر و ملهور و کلم بابر فی
 از مملکت بر امجد خان مقرر داشته روانه آنجا بن کرد اینده و د اوخان را آس
 بادشاهی داده و امرای قدیمی معینه همراه کرده حکومت فلک با و آریان داشت
 و علاء الدین بزرگترین فرزندان بودند یک سلطنت گردانید و از و در باب نفوذ
 سوخته گرفت و کاری که هرگز پیش نغیر و پیش گرفت و خلعت حسن ملک البخارا را و هزار
 گردانید به سالار دلفاوار کرد و در او آخر سنه ثلث و ثلثین و ثمانیه او را بطلعت
 و شوکت نام روانه الطرف کرده و حکم فرمود که کو بهی زمین را که بر سواحل دریای عمان
 واقع است از وجود طاعی و باغی مصفا و پاک سازد و راجهارا که قدم از اندازد بیهوش
 مصدرش و قطع و قلع نماید ملک البخارا نیز در محصور کرده و باندک زمانی جمع مردان
 و مسند از ابا نواع در شتی علاج کرده مملکت را از غل و غش بری خست و بر بنیان و
 شهران رزسج و سفید بار کرده روانه درگاه گردانید سلطان احمد شاه سنج و سرور
 گشته بجلت خاصه و کم و شمشیر مرص و دیگر عنایات که پیش از آن هیچ یک از کوران آن
 و دومان آن قسم الطاف نوازش نیافته بودند سر فراز فرمود و ملک البخارا اظهار زیاده
 اخلاص و اعتقاد خریده مهام را که در ضبط بادشاهی آن کجرات بود و سحر ساخت و سلطان

احمد شاه کجائی خبر شنید، بهر خود شاهزاده خلف خان را با اکثر لشکر کجرات بفرستاد
 مهام مغر فرمود و سلطان دکن نیز بهر خود علار الدین را بهد و ملک التج رفیق نمود و هر دو
 شاهزاده برکنار خلجی که در ولایت مهام است فرود آمده بهجکام حیرات عبور نمی نمودند
 و چون مدت مقابلت و بیگشت شاهزاده علار الدین از زبونی آب و هوای کوهکن
 رفیق کشته چند منزل برگشت و نظیر خان فرصت یافته با ملک التج مصاف داد و جنگ صعب
 در پیوسته از هر دو جانب بهادران و صف شکنان که همیشه مشتاق جنگ، به یکدیگر بودند بخوا
 قریب یکدیگر را بنظر در نمی آوردند و در آن روز غلایتهای مردانه قریب دو هزار کس نقد
 حیات یافتند و در آشنایی کبر و در چون برادر ملک التجار جنس بن کمر و ارعه بود
 و سیکر کجراتیان شدند و در سردار دکنی بغرب نیز کشته شدند شکست فاحش نصیب
 دکن کشته اموال و اسب و فیل بسیار بصرف کجراتیان و راه و دمار پنج محمودی بهی نظر
 آمد که شاهزاده علار الدین نیز در آن جنگ بوده و حکما مردانه نمود و لیک چون فتح
 بکوشش بخت شکست و خنجر و جوع با اتفاق ملک التجار روی باز نداشت آورد و بر هر نفر سلطان
 احمد شاه بهیج برای جبر سنگین جمع لشکر فراهم آورد و متوجه کجرات گشت و کدک سلطان
 احمد شاه کجائی سپاه از اقصی مالک خود جمع کرده به استقبال شتافت و دکنیان قلع و بنوا را که
 در تصرف مستلغان سلطان کجرات بود احوال نمود و بعد از آنکه سلطان احمد شاه کجرات
 بعظمت و سپهتای نامهربان نزدیکی رسید سلطان بهمن نیز از دست از محاصره باز داشت
 استقبال کرد و مدت مدید در مقابل یکدیگر محاصره گاه ایستاده کرده در جنگ باو نمی شنیدند
 تا آنکه از طرفین علما و فقها در میان آمده تا هر دو منازعت را بر لال موعظت فرود نشاندند و
 معور گردانیدند که از قیام الایام آنچه از برکنات و فلاح در تصرف ایشان باشد بهمان

کفایت کنند و طمع در ملک یکدیگر نمانند و در تاریخ النبی ذکر شد که سلطان احمد شاه دکنی
 در فکر انتقام کجراتیان بود و از شکست و کینان در معایم بر خود می چید تا آنکه در سنه ۸۰۰
 و نماند به جز شکر کشید که محمد خان ولد عالم کجرات بتقریبی در ولایت ندر بار مقام دارد و در
 دانسته بروی شکر کشید و بکوه سوات برید و در رسید و چون سلطان احمد شاه کجراتی
 نیز بایلینار سوجه و کینان صلاح در مراجعت دانسته سه چهار منزل گذشته و کجراتیان هم علم
 سعادت گشت و کینار آب بنی فرود آمدند جانوسان دیکر بادر سیده جز آوردند که کینان
 عود کردند و قبول امی هر که روند کجراتیان نیز برشته سوجه قبول گشته و هر دو
 لشکر یکدیگر رسیده یکروز از صبح تا شام جنگ کردند و چون شب در میان آمد
 هر دو حاکم که بیابانی طلب بودند بی آنکه حرف صلح در میان آید کجراتی که در و بمالک خود نهاد
 و می هر چه قبول را بعضی از مورچین طریق دیکر بربز نقل کرده اند از اطباء احقر از
 کرده بمشهور اختصار نمود و در سال مذکور حصار ارک احمد بادیده که آنکس و سنگ
 بسیار خفته بانهام رسیده سلطان لوازم لشکر سی آورد و در همین سال شیرخان خواهر زاده
 خود را که بر لیسو بزار فیروزستان را خفته کرده بود وجود او را در سلطنت فرزندان خود محمل
 میدانست بکنایه ای مواخذ سا خسته نقبل رسانید و در سنج و ملین و نماند به سلطان
 بهوشنگ سبب خلافتی که میان دکنان و کجراتیان ظاهر شده بود فرصت یافته
 بر ولایت زرننگ لشکر کشیده و زرننگ در جنگ گشته شد و قلع مذکور بمصرف شکست
 درآمد و سلطان احمد شاه بدافعوب لشکر کشید و بفرخان و ابی اسیر مانع آمده و مکرر
 که بیان او و بادشاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و شنفت بسیار سوار شده
 که قلع که از بهوشنگ شاه و ملک برار از سلطان احمد شاه باشد و برین پنج میان

ایشان مسدود همان موله بسو کند مغلفه در میان آمد هر یک مستقر دولت خود را حجت
 کردند و در همان چند روز به تنگ رفت بعضی از سیدان را که با او دود خان مردمی وزیر
 لقبش آورده را حجت کرد و در یک منزلی آمد با او رسید ناصر الدین که بلائی را که بنابر خبر آن
 را در خواب بصورت او دیده بود و شیخ آفری سفارش او را نوشته بود و پنج هزار تن
 سینه بخانه وی داده و یک سببی هزار تنه و یک حجت شادوات که بلا سحر او روانه
 گردانید و در همان روز که از سید بر مقامی افتاد که نیز ملک با خاصان خود نشسته بود و
 حاست که همچنان مواره از پیش او بگذرد این او بر شیر ملک که از امر ای نامه را بود و
 آمده بغرمودنا سید را از خانه زین زد و کشیدند سید شکلی گشته نزد سلطان رفت
 و با اندامی شیر ملک ابو من رسانید سلطان فرمان داد تا قبل قصاب نام را حاضر کنند
 و شیر ملک را در پای وی انداخت بامرده صد هزار ساله را بر کردند سید بی کس
 از خویش و از اجنبی کرامی تر از آبل بیت بنی بیجان مستعد بود سادات را †
 همان اسل تقوی و طاعات را † یقینش قوی بود و ویش درست † نیز داد که برای
 از کشت † چون دوازده سال و دوماه از دست پادشاهی او بگذشت بحضور
 شاه در بیت هشتم ماه رجب سنان و لش و نما نایه در گذشت که سید سلطان
 احمد شاه در عهد خویش با شیخ و درویشان صاحب حال سلوک خوب نگذرد
 و همیشه طالب بود در آن ایام چون آوازه ارشد دش لمنت الدولی و مقامات و
 کرامات او عالم کرد و شیخ حبیب الله خجندی را که از مردان فاضلان وی بود با اتفاق
سید الدین حبی و حبیبی دیگر از اسل دل با تحف و هدایا و افزه بکرمان فرستاد و بکرامت
 سلطان دست ارادت در دامن آن قطب زمان زده است عار نیست نماز

شد. آنجا که مرا از واکرام نموده ملاقطب الدین کرمانی را که دانشمند زنده بود
 و در ملک مدین او انتظام داشت روانه دکن کرد ایند و تلج سبزو دوازده ترکیه
 در صندوق گذاشته بلاقطب الدین سپرد که امانت سلطان احمد شاه است بوی رسان
 چون ملاقطب الدین به کن رسیده از دور نظر سلطان بر در افتاد بی اختیار فریاد
 برداشت که این همان درویش است که در خواب زیر فلان درخت در فلان وقت
 که بانگر سلطان فیروز شاه جنگ است تلج سبز دوازده ترک بمن داده و من چگونه تلج
 در بندت بچگونگی گفتم ام اگر این قسم تلج صحوب این مرد باشد بغیر آن خواب همین خواهد بود
 چون مولانا نزد یک شده سلام کرد و عجب شاه نعمت الله رسانیده گفت شاه فرموده
 که از فلان تلج تلج ما حال این برسم امانت نگاه داشته بودیم چون مدین مدت امری
 که موجب فرستادن باشد بوقوع نمی آید این زمان امانت داری کردم اکنون که
 حبیب الله بخندی آمد و تقریر شد واجب است که امانت شما را بشناسم از سلطان
 احمد شاه متفرست کردی که ملاقطب الدین سخن بایجا رسانیده حال تلج صحوب خود
 مشاهده کردم و مرا با جرت گفته با خود گفتم اگر این تلج سبز دوازده ترک باشد
 جای شک نخواهد ماند ملاقطب الدین در عالم کشف فرایند گفت سلطان دغدغه
 بجای طراوه اند که تلج نبرد دوازده ترک است و من همان کسم که موجب کم شاه ولایت
 پناه فلان روز در عالم رویا آنرا بنظر شمار در آوردم و من با اختیار قدر است
 کرده مولانا را در بیل گرفته و بهلوی خود حاذی او صندوق را که نمودم تلج را بصفت
 مکه دیده بر سر نهادم **و** نهاده در هند و شیخ در همان تلج بخشنی چنین کند
 نشان **و** چون شاه نعمت الله این شنشاه را در ملک بدمت خویش

اعظم السلاطین سنها ابوالدین احمد شاه ولی نوشته بود بهر آنکه حکم کرد که بالایی بنا بر فرامین
 بهین عبارت نام او را مذکور سازند و در همان سال خواجہ عماد الدین سعید سمنانی ^{سید الله}
 حسنا بادی را بخدمت شاه بخت الله فرستاد و دوازده سالگی از اولاد امجدی و محمود بن ابوالکلیله
 آنجناب را نیز از یک فرزند شاه خلیل الله در میان زندگانی شمرید که بنود جدایی او بر خود
 شاق دانسته پسرزاده خویش میرزا نور الدین شاه خلیل الله را روانه دکن فرستاد و چون
 خبر وصول او به بندرجیول رسید سلطان باکی خاصه خود را با سید محمد صدر میرزا ابوالفتح
 جرجانی بدینجناب فرستاد و بعد از آنکه بجوابی دارالخلافه رسید با جمیع شاهزادگان و امرا
 به پیشواز فرستاد و از او اکر ام بشارت احمد آید و سید در راه در ده فرجایی طاق
 مسجد و مسجدی ساخته موسوم به بخت آباو گردانید و میرزا نور الدین را ملک المشایخ
 خطاب فرمود و بر جمیع مشایخ حبی اولاد سید کیسودار مقدم نشاند و در حجره بوی داده
 به انادلی خویش معز و مقرر کرد امین چون کاشف اسرار ازلی شاه بخت الله و با
 در سنه اربع نلیش و نمانایه در قریه ثمان کرمان و در بخت حیات پسر و بهجتایه قدس
 شریف فرمود شاه خلیل الله نیز سرخ محمد و زاده بی و یکوشت و حبیب الله بداهادی
 سلطان احمد شاه اخلاص یافته شاه محمد ابا مالک بی شهر اوه علار الدین موزک ش
 شاه خلیل الله انعام و احسان فرموده و در کتاب و معنی المرام روانه و علی مالوف
 کرد و بعضی گویند فرزند یافت در خاک و اینک کن فوت و علی این حال باین و صلت
 اولاد شاه خلیل الله با علی مراتب و بنوی فایز کشته صاحب اختیار کشته خصوص شاه
 حبیب الله که در سلک انرا منظم کرد و به قصه بر قلع عیانت خانقا هی یافت و خانقا هی که
 در برون آن قصه است با عتقا و بعضی از برای پدر در شش شاه محمد الله ساخته شده و چون

در چنین سوارک برافروخته راخته داد غذا و جهاد داده بود از سلطان احمد شاه
لقب یافت و در ایام دولت سلطان احمد شاه یکی از مردم احمد آباد و بید بسکی داشت
بوفاء و حقیقت منوره قضا را قضیه پیش آمده مبلغ کلی محتاج شده و آن سک را از دست
مردم ساخته معصود خود حاصل کرد و آن شخص سک همراه گرفته روانه قصبه کجور باشد
در آنجا راه دشمنی که داشت و چهار او کرده و فرصت یافته نمیشد کشید در خم جند
بر روی زده بمشوره آنکه کارش تمام ساخته بفرق و شوق را یکی کشت سک از دور واقف
این امر شده بدوید و از پیش و پس خشم در آمده و در خشمشیر رو کرده بهر عنوان که بود
بزرگم پنج دندان شیر را در کبک و در سر مرهن آمد و چون رسقی در وی یافت
سر بر پای او مالیده و کانی که نهایت خزن و اندوه ظاهر نمود بطور رسانید و آن شخص
بعد از آنکه دانست که دشمن ویران شده است لبیک هر با باریار در قریه که در آن نزدیک
بود است بخت رخها توقف نمود بعد از چند روز چون سلویش شد که از آن زخمها
جان بر نیت و روز احوال بدتر میشود بدست خود در قتل گشت که این سک چنین
و جان و فاداری بمن کرد و دشمن را بدین طریق هلاک ساخت حتی که در زمانه تو
بود بمن رسید و من بعد مرا بر تو دعوی و طلبی نیست سک الطبع و رعیت حضرت
کردم باید که بهتر از دوست داشته از احوال او غافل نگردی و آن نوشته در جارت
و در کردن سک آویخته حضرت محمود ننگ خود را صاحب خویش رسانید اما وی را
چون چشم بر سک افتاد بالک بروی زده آنرا قد خشم ظاهر ساخته بجهانتش
انماحت که در او در میان مردم بی اعتبار ساختی سک با تابنده فریادی بر کشید
خود را بر زمین زده در ساعت جان داد و صاحبش چون خبری برگردن

سلبست و دید باز کرد و بر حقیقت حال مطلع شدند برفت اقامت بسیار خود در بیرون شهر نمودن
 گردانید و از آن رکنشندی عالی بر فزونی ساخته از خود بنتر سلیمانی یکی حرف نمود و با حال
 آن کمیند موجود است **در کارای سلطان علاء الدین بن سلطان احمد** **بن**
 بعد از آن بدو جو خجست بر تخت احمد آباد بندر جلوس فرمود و در رعایت خاطر برادرش محمد خان
 تقیرن کرده سپ و فیل بسیار قطع غنایت فرمود و لا در خان افغان را که از امر ای
 مستب آن دولتی بود و کلیل السلطنت و خواج جهان استر آبادی را و زیر کل کرده و رامور
 مملکت و سلطنت قوی و دست ساخت و عماد الملک غوری را که مرد کسن سال بود عمر خود را
 در خدمت سلاطین بهینه دین بدولت حثیت میکرد زاینده امیر لام ساخته با اتفاق محمد خان
 و خواج جهان نوکت و تاجل بسیار بر سر کفاریجی که از پنج ساله حثیت نگاه داشته و در امرای آن
 فعل نمود زیندینین کرد و ایشان بولایت گردانده چون تاخت و تاج و آئین که متین
 مشغول شدند رایجی که مفسط کرده و مبت فیل و مشت لک چون نقد و دودیت کینز
 رفاس هرست و دیگر جز با محمد خان داد باز گردانید و چون بجوای فسلو کل رسید یعنی
 از مقتنان دل کشت هو اتفاق بود و بدین مع و می رسانیدند که سلطان احمد شاه ترانزیک
 سلطنت گردانیده مناسب آن بود که سلطان علاء الدین یکی از دو کامیک و با ترا
 نیز بهلوی خویش رسانند فرمان دهی نشانه با اتفاق مهات سلطنت سر میکرد و مالک محمد
 دو حصه کرد یکی را خود متصرف بپند و دیگری را بتو باز میکند **ثنت** اکنون **صلوات** دولت است که
 همین جاشته نیم مملکت را بعض خود و راوری محمد خان قریب حمزه و عماد الملک و خواج جهان
 در موافقت خویش ترغیب بسیار نمود چون ایشان با کرده از مسیحی نه به لالت
 هر دو را قبل رسانیده با سظهار زندیجی که بسیار کرد و آورد و تکل را بحوریجی پور و نو لاپور

قتل درک را از دست ملازمان برادر برادر و سلطان علاء الدین از لشکر عدا و الملک
 غوری تهرین خزن و الم کردید و گفت او خدمت ابا و اجداد ما کرده بود و ما را بسجای پدر و جد
 بود پسین کسی را هلاک کن دن نتیجه خوب نخواهد بخشید پس سرو فایان و خزان بکشت و دواز
 لشکر کرده بوزم رزم از و ار الملک منت نمود و بعد تلای فی طریقین حالتی میان سپاه آن
 و برادر کاکار و نامدار واقع شد که ترک جنگجوی فلک بر کشکان مگر که دل سوخت و
 و بگفتی لوازم سیر تو آویز بوقوع آمد که از تو ایران سپه و خورشید آسمان بر او فروخت
 لیکن سیم مراد از کلشن فتح بر نفع را سلطان علاء الدین جلوه نموده اکثر امر را اعلام است و او
 افزایخته صدر چنان و فساد شده بودند دستگیر شده و محمد خان بکوه و جنگل و در دست
 با معده و بی از خواص سپه را نموده سلطان با محمد ابا و مراجعت کرد و از سر کار انجمت
 گرفتار بالتمام و در گذشتند از بند و بر نیز آزاد کرد امین و مکتوب تصحیف امیر برادر
 نوشته بهر نوعی که بود پیش فر داد و در مستمول عواطف بیکر آن گردانیده چون برادر و بیکر
 و او در مملکت فلک به نزهتگاه عالم آخرت فراییده بود را کور را که از جمله ممالک
تلنگت باقطاع محمد خان موثر ساخته با اساس سلطنت پیدایجا بن بر و ان فرمود و او شد
 الهم در اینجا بوده و فاشل قرین عشرت و نشایا بایان رسید و دلاور خان را
 در روز نور و زنده اربعین ثمانیه محل ساخته سپه را بان کو ممکن که عجب جانج
 کشمی بود نه نقین فرمود را جهای غلور اینل و سنگر چون گردن نرم کرده و قتل جزیه و
 خراج نمودند دلاور خان دختر را بی سنگر جهت سلطان علاء الدین ابدار از خدمت
 و بی خوش وقت گردیده و دختر را بی سنگر را که در خوش شکلی و حسن صورت و موسیقی
 و ابایی نظر بود منظور القعات ساخت و بنا بر بنا چهره منازک شده آوازه عاشقانی

و مشوقی ایشان منت شکرت اما در آخر بعلت آنکه دلاور خان اموال فراوان از زیارت
 رشوت گرفته در قلع و استیصال سلطان بادل دلاور خان دل و کمر کون کرده و او انجمنی نمیده
 اکثرین و کالت بنی سلطان فرستاد و از آن خدمت بفرج و زاری بسیار استغاثه
 خود را از آن مملکه خلاص ساخت و آن منصب بخواجه سرای دستور الملک نام برده شد و ظایق
 از ظلمت زشت او بجان آمدند و هر چند شکایت او سلطان مرفوع میشدند محمول بر غرض شده
 انری بران ضرب نمیشد و روز بروز غارتش غیرت میگشت تا آنکه همایون شاه دلد بزرگ
 سلطان علاء الدین روزی باو گفت فلان معامله را بخاطر آورده سر انجام نیاورد
 که امروز آن بنیو انم پرداخت وقت و کجا خایم آورد مشناده بعد و سه روز کس نزد
 او نرسیده بنیام نمود که هنوز آن هم شخص نشده است اگر آن سامان دهند بهتر خواهد بود
 خواجه سرای خون گرفته این و افده جواب داد که چنین کار با من تعلق دارد شمارا تیمم نمودن
 شایسته شاهزاده که به تنه بی مزاج موصوف بود بنی از آن تاب نیاورد و یکی از ^{صدای} _{رسان}
 بادشاهی را در خیفه طلبیده گفت هرگاه دستور الملک از دیوان خانه برآید او را کشته
 مردم من رسان که در محلی فطرت تقیر نخواهد کرد و آن سحر ارجون آرزو خاطر بود در خانه
 و عزت بهاء عرض حال پیش رفته بیک زخم خنجر کار و ساخت و مردم همایون شاه که
 در اینجا حاضر بودند حسب الاشاره حمایت او کرده نگذاشتند که آسیبی بوی رسد و در نگاه
 بادشاها حاضر بودند همایون شاه که پیش بدرشته بود بهو جبکم جهت بغیبتش حال بیرون
 آمد و معامله را بخاطر آورده برض رسانید که فلان سحر اگر خدمتکار قدیم است و حقوق خدمت
 بسیار دارد دستور الملک را که باحوال او نمایی پرداخت و مع نذر امروزه شش ماه مخموش
 میدارد بیک آمده بکشت و سپاهان من که در اینجا حاضر بودند او را گرفته نگاه داشته اند و در شب

چه حکم است سلطان در اوایل چون بکشتن کسی حکم میفرمود از طرز کلام ستانزاده نیز شفا
و حمایت نمودم شد حکم بکشتن و قید قائل کرده منصب مفتول را بعیان من الله و کلمی که از
دانشندان عصر فیروزش بی بود و بشماریل حسن انصاف داشت رجوع کرد و در اصل
و اربعین و غنائی از نوچه سلطان ممات با غار نیت و منی طلب بلکه جهان به خود
نصیر خان از علارالدین ریجیب به باسند و سلطان احمد شاه حکم گرفت عازم تبریز
مملکت برار کردید و مخفی گمان نزد ارباب برافروستاد و بتطبیع فراوان با طاعت خود
ترغیب نمود و ایشان متفق اللفظ و المعنی شده قرار دادند که نصیر خان از اولاد فاروق
اکبر است اگر نوکر بی ادب اختیار کرده با مخفی لفظان شیر زخم غازی و شمشیر خا هم بود پس
عرضه بینی و مشر از نوچه خلاص و اعتقاد و التماس قدم رسول درگاه نصیر خان گذاشته
و بی توقف بالشکر خانه یس و دو هزار سوار و پیاده بشمار که از راه بگویند و آرد بدین
آورده بودند بولایت برار در آن راه ارباب حرا محو و استند که سرشک خود خا بجهان
گذازد و این سلاطین بهینه بود و مقید ساخته پس نصیر خان بر بنده خان جهان مطلع
شده و در ابغله به ناله رسانیده مخفی گشته حقیقت بکند سلطان علارالدین
نور سلطان جمع امرا و ارکان دولت را حاضر ساخته مجلس نگاشت و مقدر ساخت امرا
معتبر و کفی و جشی معروض داشتند که علاج این تخم در نوچه بادشاه است چه راه باید انتخاب
شکر کشیم بادشان کجرات و مند و و رایان گویند و آرد به نصیر خان خواستند
سلطان ازین سخن استقام را بچهار نفاق نموده در همان مجلس ملک التجار سرشکر
دو تنه باد و در آن یورش تکلیف کرد و تسلیم نموده معروض داشت که بندگان را بجز عطا
جانبیاری چاره نیست امیر ضلایق درگاه واضح در روش نیست که نکست مهام نفاق

امرای دکنی و جیشی واقع شده ایشان از راه رشک و حسد میخواهند از انبای جیش
 که ایشان را عزیز میگویند خدمات شایسته بطلبور رسد اگر باد شاه عنایت فرموده
 جمیع امرای مغل را مع خاصه غل مسرا بنده نمایند و احدی از دکنی و جیشی را درین کار
 و اصل زدا میدست که بتوفیق صمدی و میاسن اقبال حسد او ندی با حسد جیشی
 این معامله را مفرغ سازم سلطان علاءالدین سکه نذر سوار مغل و تیرانداز را که از جمله خاصه
 جلال بودند یک سلم همراه وی بقی فرمود و چپشن امرای مغل را که بعضی بر پیش یافته سلطان
 فریزن و اکثر تربیت کرده سلطان احمد شاه بودند بدان خدمت مامور کرده و اینده آسامی
 آنجا خدمت برین نهجست تا سم یک صف شکنی فرخان کرد علی بن سبتانی پسر علی کاوش
 افتخار الملک احمدانی امده یک بکار رستم خان مازندانی حسین خان جیشی فرخ خان جیشی
 حسد و خان اوزنگ بهادر خان اوزنگ بهادر خان اوزنگ بمجون سلطان شاه قبا
 سلطان که هر دو بادشاه را ده با چنگیزی بودند ملک التجار با این جماعت نخواست بدو باد
 رفت و جمیع امرای دکنی و جیشی اسخه و دراجا بجای جیت محفلت سرحد حضور سرحد
 و منه و باز داشته با هفت هزار سوار مغل در کمال سامان و تحمل توجه برار شد و خاجهان
 فرصت یافته از قلعه ناله برآید و با استقبال ملک التجار رشتافته در قصبه مملکت ملاقات نمود
 ملک التجار خاجهان را بعضی از امرای دکنی که همراه او بودند بجانب الیپور و بالاپور فرستاد
 که در القوب بودند بکنار دکر ایمان کوته واره بدو نصیره خان آیند و خود کوته بر کوته بجا
 برکشه و بنیکه که مملکت نصیره خان بود روان شد و بر سر کلمات رو بنیکه با فاندیشیان
 جنگ شده مغلان بفتح و لغزت مخصوص گشتند و نصیره خان این ننگت را بر خود مبارک
 گرفته از او بنیکه کوچ کرد و بتجلیل هر چه تا متر به بان بود رفته بجمع آوردن لشکر مشغول گشت

ملک البخارا آمد و در آن تصرف مردم نصیر خان بر آورده متعاقب او بر بر بانپور رفت
نصیر خان تا متعاقب است بنا آورده بقلعه الیک کرخت و ملک البخارا شهر را غارت کرده
و از کفار منقول زند و خواهر و اعمش بسیار گرفته به نسب و تاج ولایت خاندیس روانه شد
و کار خود ساخته باز به شهر بر بانپور آمد و محاربات با دشانی را سوخته و کشته و از راه مراجعت
و کن اذاحت و یکپاس از نسب گذشته بود که کوچ کرده یک آگاه جانب ملک البخارا
بر دو چهار هزار سوار بکوالی البخارا رسید نصیر خان ملت غنیمت و کوفتی و ماندگی ایشان بخاطر
آورده با دو هزار سوار و سپاه به بنهار به استقبال شتادنت و در درگاه وی منضم
نمایند دست داده خاندیسین منظم گشتند و بسیار از مردم معتبر نصیر خان و ارایی
باغبی برار گشته شده ملک البخارا مقتاد فیل و توپخانه بسیار به دست آورد و سطر و مسعود
متوجه آمد و بیدار شد سلطان قدر شناس شاهزاده همایون را با جمیع ارا و اکان
دولت چهار کرده به استقبال فرستاده بشت به در آورد و بخلعت خاص و صد فیل و کمر و شمشیر
مرص و از شرف مرصه حضرت دولتمادر کرد و او دیگر مغلانرا بگونه کونه التفات
و عنایت فداخته بزبادی مناصب اقطاع خوشدل گردانید و بشت و فلی سلطان که بنجای
و از بظهور رسانیده بود و دختر داده به باوی خویش مرز ساخت و متور کرد که در مجلس
و سواری بدست راست مغلان باشند و بدست چپ و کینان و حبشیان و باین التفات
از آن تاریخ تا حال در دکن فتنه خیز میان و کینان و مغلان عداوت قایم شده و هرگاه
فرجه یافت اند مغل کشی کردند چنانکه بعد ازین بتقریبات بتفصیل نوشته خواهم شد
و درین سنوات دیو رای حاکم سیکان کان دولت بسیاری از بهائینه به شهر خود
حاضر ساخته استفسار نمود که ملک کرانگ با اعتبار طول و عرض و محصول چه ارباب زیاده

از مملکت بادشاهان بهینه است و که لک خیل و شتم با جمعیت ایشان زیادتی دارد
غلبه است که اکثر اوقات غلبه از جانب مسلمانان بوده و ما را باج که از ایشان باید بود
بعضی گفته اند که حسد ای سحان مسلمانان را عدت سی هزار سال بلکه زیاده برهند و آن
نفعی و تسلط علیه فرموده و اینجاست در کتب ما صرح است ازین جهت اکثر اوقات
هندوان مغلوب میگردند و بعضی گفته اند در میان مسلمانان دو چیز است که موجب فتح
میشود یکی آنکه اسبهای ایشان جاق و دوند و کمان اند و اسبها بر عکس این ناپود
وزیر و کم قوت دوم آنکه تیر انداز در لشکر ما کم دیوار جی حکم کرد که مسلمان بسیار نکر
گیرند و اقطاع و جاگیر خوب دهند و در بیجا نکر مسجد ساخته در باب شهادت سلام بجای تمام
ایشان نشوند و مصحف اقدس در روز بارالای رحل پیش من گذارند ما مسلمانان
آنرا سلام کنند و هندوان را نیز با موافقت تیر اندازی از نماینده و اعیان درگاه او بدین
بالیکه بکند بیز است حسنه مقرر کردند که هفتاد هزار سوار و ست لک پیاده نگاه داشته و بجای
که بخواهند بجای بیشتر کرد و تا اسب و برقی خوب توانند بهم رسانند و بعد از آن که دیوانیان
ده هزار سوار مسلمان و شصت هزار سوار کاذب که از علم تیر اندازی خالی نبودند با لک
پیاده ترتیب داده و بنظر دیوارهای در آوردند و پس نیز محالک سلاطین بهینه نمودند و در
سین و اربعین و نماینده با همه برده و بنود تمام لشکر بروایت ایشان کشید و از آب
سمندر که گذشته بجز قهر و اندک زبانی قلعه مدخل را مفتوح گردانید و در پیران خود را بجای مره
قلعه را بجز و نگار و امور ساخته خود در کنار آب گشته مقام کرد و تا سوار بجای بود مردم او را
برده آتش ظلم و بیداد در آن دیار مشغول گردانیدند سلطان علاء الدین از استماع این خبر
عازم انتقام گشته با حصار لشکر تنگ و بر آرد و دهن باد و بجای پوزن سرمان داد و چون

طرفداران اربعه با هم باو بیدر رسید و بیجا هزار سوار و شصت هزار پیاده سامان نمودند
 سلطان علاء الدین ساعت خوش کرده و با جماعه و دیگر آلات و آباب حرب بغلقت و شربت
 فراوان نهضت فرمود و دیو را می آرا بخند و کوچ کرده بغلقه مدخل در آمد و افواج بجنگ سلطان
 تعین کرده در خاطر جوئی سوار و بسیار ده با قضا الغایت کوشید سلطان در شش کره ای
 مدخل مقام کرده ملک التجار عرب بصری را با لشکر و نواب و بنادیب فرزندان دیو را می
 فرستاد و خازنان سرشکری بپور و خاچمان و خان اعظم لشکر برابر و ملک را
 بر سر دیو را می تعین کرد و ملک التجار تخت بجانب قلعه را بچو رفته با سپهر بزرگ دیو را می
 مصاف نمود و او را زخمی از موضع که گریز ناپذیر متوجه جنگا پور شده و هنوز با جماعه
 نرسیده بود که سپهر کوچک دیو را می ترک محاصره کرده خود را به بار رسانید و در مدت
 دو ماه سه مرتبه میان سپاه اسلام و کفار در ظاهر قطع مدخل جنگی صرف در کمال شدت
 واقع شده جمعی کثیر از طرفین کشته شده مرتبه اول عینک کفار را روی نموده مسلمانان
 محنت فراوان کشیدند و مرتبه دیگر مسلمانان غالب آمده خبر شکست حسن و جمعی بگلو
 رسید چون در کثرت اخیر سپهر بزرگ او که زخمی از موضع که ملک التجار گریخته بود از زخم
 نیزه خازن مان کشته شده و کفار سر اسیر حیدر او بر داشته روی بغلقه نهادند
 رفت دهنه از کافران بنهار گریزان بر قنداز حصار و بمجر الملک دهل
 و برادرش که از جمله امرا بودند سپهر بر کشیده تعاقب منتهان نمودند و چون گرم
 شده بودند همچنان شش روزمان و مردان کثان از غلبه کفار میفرستند چون
 چنین جرات از آن دو کس مشاهده کرد و بودند آنها را دستگیر کرده زنده نزد دیو را
 بردند و دیو را می ایشان را بندگان کرده در غزای سپهر جا می نام پو شنید و سلطان

علارالدین دیو را بی بظام داد که این دو بهی و در که بقلم در آمده اند هر یک را در زنجیر
 با هزار جوان برابر یکدیگر و جنت که میان رایان میجا کرد و سلاطین همیشه مقرر شده که
 عرض یک سلطان صد همت و را بکشند اگر نیاخذ بایشان آزار جانی خواهند رسانید
 عوض هر که ام تاحد منار همت و نکشم دست تضرع از دامن این ملک نخواهم داشت
 دیو را بی چون نصب همیشه مکر بخاطر آورده بود جمعی از مستبصران خود را بخدمت
 سلطان فرستاد که اگر عهد کنند که دیگر لشکر بر ولایت من نگذارند منموم که هر سال
 بیکش لایق فرستاده مجر الملک برادرش را تسلیم نمایم و من بعد قدم از دایره اطاعت
 بیرون ننهم سلطان موافق اتمام عهد نامه نوشته ارسال نمود دیو را بی مجر الملک
 و برادرش را با جمل ریزه خیل جنگی و انوار بیکش لایق و باج چند سال بخدمت سلطان
 ارسال داشت و سلطان خلعت باوشان از اسپان تازی و لحام مرصع جنت او فرستاد
 و علم مراجعت اذاعت و نامند و کن بود و بی شرف بود دیو را بی هر سال بیکش فرستاده
 ابواب مصادقش میفرستاد و او نیز بهی و دفا کرده که ولایت که نامش که نکشید
 سلطان علارالدین در او ایل سلطنت در احمد آباد سبید در انشعابی در کمال لطافت
 و صفاساخته چند فرس و وقف آن فرمود تا محصول آنها صرف آویر و اغذیه و انشعاب شده
 ابلای مسلمان و هند و مبعی لیر بخوران هر دوازده و هفتاد این و محبتان هذاترس
 در شهر و ولایت باز داشته با آنکه خود شرب فرمید و حکم کرد که بیکس شراب بخورد
 و قمار بازی و قنذران و بوز و خوار آنرا طوق آئین بر کردن نهاده بیاکس ختن
 قاز و رات و کشیدن سنگ و کل و سایر اعمال شتم و لغت بیه میفرمود تا تین نه کعب
 میشت مشغول شوند باز از قلم و سبیر و نروند اگر احمایا با و در چنین ضبط و کشتی با کما

بنشرب خنبره که دیگر اقدام ننمود نرشرب که اندر در خلق او میرخت و از مجلس شکست
 چنانکه یکی از سربازهای سید محمد گویو دراز با قهجه سرو کار بر سیمیند سبزی بیضی او نرشاب
 خرد و بجالستی گویو او را بریده مستطابق بسیار زد این خبر که توال رسیده و در همان
 شب مخدوم زاده و قهجه را در بند کرد و روز دیگر وقت فرصت بعوض سلطان رسانید
 که قهجه چپن سب سلطان در خشم شده حکم فرمود که مخدوم زاده را نزد یک سندی بی
 در میان بازار که همه خنبره بایق به بنید و عبرت گیرند و لیت نازبان بر کفپا زده سوگند
 دهند که دیگر نرشرب نخورد و قهجه را در جبرم در کشیده کرد و شهر گردانند و اخراج
 کنند و باحوال ملک سپاه پرداخته بر وجهی بسطاب مامولت میفرمود که انرا احسان فرمود
 و صیت مملکت نو نیروان در ادای آن معیج نمی نمود و در جماعت و اعیان بای سب
 حاضر شده و عطشینه بی و بر خن خون و نوشین بندگان خالی چون را خن نبود
 و کتابس و تنجانه های قدیم را شکسته به جای آن بنامند و با انصار او زنا و از این
 و غیره تکلم کردی و در مهمات دیوانی و خل ندادی اما چون از یورش کجایم گرفت
 عیش و عشرت دامن گیر شد جزوی و کلی امور ملکی و مالی بنیران درگاه سپرده و تب
 بکنار عورت جمیل در سر پرده سلطنت جمع آورد و در کنار آب بنمت آباد با جی چون
 روضه سینو مغال فخرای مانده فرودس برین بری زر غم و مال بنیاد نهاد که استادان
 خط کون و ف و مثل آن باغ و عمارت در سموره آب و گل طرح بنقلند و اکثر اوقات
 در آن باغ بجمع باد و لعل نام و لند و از لعل لب و لبر اکسیم اندام و استماع نغمات مطربان
 شیرین کلام مشغول گردید و بنظام امور و تصایح جمهور اتغاف میفرمود همانا حکیم از
 در وصف باغ و عمارت آن شاه گفته است **ه** کوی که ماه و شتری از برج آسمان

قبول کرده اند بسبب غرض ایگان **درین ایام که سلطان بنشاد** ششصد و شصت و چهار سال
 و پنج ماه و یکمرب نیمه سلام عام میگرفت و دینان و درویش و کوفته و مسکین و کولی و کل
 السلطنت با استقبال بود و سلطان عازم تسخیر قلاع سواحل دریا بار شد و ملک النجار
 با امانت هزار سوار و کشتی و ست هزار سوار عرب بدان خدمت یمن فرمود و ملک النجار
 در قبضه چاک که در نزد یک بلده خرسبست نشین ساخته و قلعه اش را تعمیر کرده و دفعه دفعه لشکر موکون
 میفرستاد و راجهای آن طرف را زیر میگردانید اما اهل موعود متعاضی خود بدو انصاف و نوبه
 نموده و یکی از حصار آن خود را که در تصرف کافری سر کرده نام بود محاصره کرده و در آن کشته
 بیکر و قتل کشود و سر که طریق عذر برین گرفته مودع داشت که میان و رای سنیک که در حوا
 فسلو که از دست و عوی هم سبب اگر بجله اسلام در ایم و او همچنان در مفر و ملت خود
 بر بند حکومت نمکمانند بعد از اجبت نمازبان طعن و در آن کوه عتاب و قیال را
 از من مخوف خواهد که آیند و ملک حسنین قرن با و اجداد را منصرف خواهد شد اگر علف
 غنان با سخائب فرمایند و باندک تو حبی او را بدست آورده آن خود را نیز به سبب و صبح
 نمایند یا شد و از من دور کرده آن مملکت را بیکلی از امر اسپارند بنده کله طبله نوحه
 گفته در سلک غلامان بادشا سلام منظم خواهد شد و هر سال فلان مقدار
 مال بخشنده عامه رسانند و درین نواحی بعد از آن اگر کسی ترو و زور دیا و دای مال
 عقل نماید کینه آنرا جوایب خواهد گفت ملک النجار گفت چنین شنیده ام که راه و دخل
 و خرج مملکت آن رای بسیار غلظت و با بخار رسیدن کمال صوبت دارد و سر که
 گفت هرگاه مثل من دولتخواهی مقد الحیث باشد رای سر خواهد کرد که از آن خارج را رای
 بر این سواری نرسد و بایق کلب کل معضود بدست افتد و چون قلم تقدیر بشمارد

ملک التجار رفته بود هر آینه بر قول دشمن اعتماد کرده در سینه حسین و نماند به عازم آن
 سمت شد و اکثر و کینان و حبشیان نفاق در زیده حبس انداختند و همه راه ملک التجار
 به پیشه در نیامدند ملک التجار بتقلید تنافه خود روان شده سرگردان و از ده راد فراق غیب
 که بجای آنرا ندیده بود سرگردان و بزرگ اردو خوشی وقت گردیدند و یک
 روز سیوم آن کمره براه برای برادران هول و بشیر فرموده بود به پنج هزار زلف مشوفا
 تند خود با یک ترازه عاشقان بی راه رود و یار دیدن نشیب و فو از آن در ما
 اسب زده و غول از منشا دهان کر بودا هست حوزده **هـ** خرسید کردی
 شمشیر سافت **هـ** رتقدیر کردی حدود و مسقدر **هـ** کیانی از درستی چو دندان افنی
 هوش از غفلت چو کام غصه **هـ** از این اجل رسته و ز باد بیکان **هـ** ز خاکش جک
 رسته و ز خار خنجر **هـ** شیش ز اما کس شده مغش **هـ** فوارش را نش پوینده جاد **هـ**
 زهر چو بخش چو زار را **هـ** فو شسته از طرف محراب و منبر **هـ** چو نعل سافت
 افتان و خیزان کردند بجنگی رسیده که با درازن شک او را قسجی آن گذار و شوار بود
 سه طرف که همای بر فلک دو اکر نبوده و در دامن کوهها دریا واقع شده که عمیق
 آن بخت الزمی رسیده و بخت کا و ماهی نمایان گشته و از یک طرف آن خلیج دریا
 محیط بجنگی و کوهها و عمارت پوست و بخر را که آمده بود و در راهی **هـ** کسی ندیده
 فزارش که بچشم ضمیمه **هـ** کسی زنده شیش ملک بایگان **هـ** کسی بر زمین و شب سیاه
 در **هـ** بخر کبودی گردون ندیده هیچ نشان **هـ** ملک التجار چون ایام اسهال خوب
 داشت و بشان روزی سیاهی مرتبه بر سر قدم میرفت هر چند سی کرد که مردم به ترتیب
 و قاعده میزدند و یک هم فرود آینه بود و میفرمود که بکشته و مانده تا نماز شام می آمدند

و نیز در خنی هر جا که میرسد نذر دل سیکردند و بیم آنکه در آن بیشه چنان جای نبود که
 دو کس خیمه بپوشانند و آتش را توانند بپایان رسانند و درینوقت که
 مردم بحال خود گرفتار بودند سر که کافر سره کفر و شنی کرده میان دریا و چاه سیاه
 ناپید شدند کافر خود برای سبک پرغام داد. بود که حسین شکار بی بام تو آورد ام
 و منوب بهتر این بدست نخواهد افتاد آنچه توان بدست آورد نصیر مکن رای سبک
 سخی هزار بیاورد و کمان دارد و نیز کد از از آن جهت جمع آورد و سر که منیر به میت
 خود باو پیوسته چون شب بنی بگذشت از اطراف و جوانب دریا و غار با بهشت
 درآمد و کار دو خنجر فریب هفت و شست هزار کس را در زیر درختهای بطریق کوفتند
 قبیح کردند که از وزیدن باد و صدای برگ و زخان فریاد و ناله مقتولان بگوشش
 لیک بیک می رسید بسیار از احوال بسیار جزا در میشه و تاریکی شب بخوبی بود که صد ارام
 گوشش کم میکرد و از داشت و وحشت آن نیز کی و ظلمت زبان ناطق حکم فراموش
 سینود و چون از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که مجلس بغیر یاد کسی نمیرسد بخاطر
 جمع بر سر ملک البخار ریخته و با سهل و جوی او را با پانصد سید بنی حسین مدینه و کربلا و تحف
 و غیره تقبل رسانیدند **بیت** شب تیره بود از کد زکاة تنگ که دشمن سویی جنگ بارید
 در فشدن تیغ افراشته چراغی بر آه اهل آهسته تیران بسته بر از کین کان
 نه بر کس را راهبر سویی همان جهان باشد آهسته در خاک و خون یکی فکند و کس نه بگو
 تا زان جنگ جریان سوار بی نماند و زان کشتن نامداری نماند بیکبار از هم فرود
 هر آنکس که کشته بگنجینه بر فشدن آن کس که کشت که بر زندگانان بیاید کشت
 بقیه البقیه آن لشکر که محب تغیر زنده بودند بشفقت فراوان از آن هکلی برون
 آمدند

و چنانچه که از امرای و کبی که با ملک التجار اتفاق و زبده بان پیشه در نیامده بودند ^{مجلس نشینند} ایستاد گفتند
 احوال شما بسیار پریشان است مناسب آنکه بجای کبابی خود رفته و سالمان کرده و فرموده بیا
 و کینان و حبشیان غارت خورده با قطع خویش قتل و سفلیان گفتند که جای کبابی ما دور واقع
 شد و به حکم بادشاه میزدیم بغیر من و غیره سالمان خود نموده بزودی می ایستاد
 یعنی کرده ایشان متوجه جانشینان و در اوقات بعضی از سفلیان عاقبت نامانیش بر زبان
 آوردند که این اتفاق این امر ملک التجار و سادات و غیره را کمترین داده چون بچاکش رسیدیم
 مثل بر حقیقت حال بدرگاه میفرستیم و این خبر کینان رسیده و پیش دستپا کرده از راه مکر
 و حیل سلطان نوشته که ملک التجار بر اهنوی کبی از زمین اراک موسوم که بر سرکه و تربیت
 سادات سایر سفلیان بفلان پست درآمده و هر چند بایان و خلاصت و قباحات آن
 امر المطلب الحیل میخواستیم خاطر نشان کنیم چون غشاه تغذیر فرمودند بود و اصلاً
 این دو نفر امان التفات کرده باور سیدانچ رسیده و بعد از او قتل ملک التجار هر چند با امرای
 مغل و سادات فاحش جنگل گفتیم که مناسب دولتخواهی آنست که از بادشاه مرشد طلب نام
 و اتفاق کرده از سر کرده و رای سیدان مقام کشیم قبول ناکرده سر کشی نمودند و دشنام و سخنان
 ناخوش بر زبان آورده و بقیه چاکه رفتند و از اوضاع چنین معلوم میکردند که میخواهند
 در چاکه متخلف شده با رایان که هر یک با زنده و علم جنی گفت افراشته فتنه قوی برای کینه
 و عریضه را نزد میفرستد ملک و کبی که اعدا و سفلیان بود و نهایت قرب داشت
 فرستادند او در آنجا میستی عریضه را بنظر سلطان در آورده و بقیه شده شن ملک التجار
 و عریضه سفلیان بصورت قبیله بر کرد و سلطان بر آنشت و از غایت غضب و نفیست
 بکه معامله تر سیده میفرستد ملک و کبی و نظام الملک غری را کشته خون سفلیان بودند و از

واستبلاي ایشان از ارادتش بقتل غزايي چنانکه بدين فرمود آنست همچو عبدالله زباده
 نيز دي الحارثي عدوت اولاد رسول در بر کرده باشند بسيار متوجه آن طرف شده اند
 سادات عرب و عجم با هم و غيره اين خبر شنیده اتفاق کردند و در حصار کلين چنانکه مستحق
 کشته قصه را حکم ناختند و عوضه داشتی مني بکيفيت امور و اظهار اخلاص و کجتي روانه آمدند
 بدير کردار ايندند عرض داشت و راجحاي راه بدست بشتر الملک آنقدر باره که ده گداز
 که به دار الحکما فدرست اتفاق بران حال اطلاع يافتند و عرض داشت و ديگر نوشته و چون
 مصحوب ايناجي بنس فريادون متعذر بود بدست نگران هندوستان که سالها به در رفت
 ایشان بودند و اندک هر کليک را از راجاي روانه کردند ايندندان بدست نگران روياء نيز عدوت
 جلي را کار بسته هر دو عوضه داشت را بمشتر الملک رسانيدند و او نگران را بخت و اسب
 و افزون اخذ و عوضه را بنسبت سابق باره ساخت و در ضبط را همايشتر از بنسبت کوشيده
 سادات همچو جدود المأميرين علي حيران کار خویش شده رضاي بقضا دادند و با اتفاق سار
 ازماني مثل و از دقت بعد امکان بدرون کشيده و در مقام ماندند و چون اين خبر بمشتر الملک
 و نظام الملک رسيد ازماني و کني را که در کوه بکس بودند و اين فستند را بکنيته ایشان بود
 بهد طلبيده و از خبر و آن لواجي نيز جدا و بهيشمار جمع آورده بچاکل آمدند و با حاکم که در
 در تفق محصورين که رسيدند و قريب و رسد اه آتش قتال و جدال مشتعل بوده بهوش
 و کينان سلطان ميرسيد که سفالان بر جاده مني لغت و حرام خواربي راجح و ثابت اند و از
 باد شده کجرات مد طلبيده بخوانند که مستور باينان دهند و اذکينان صاحب دخل
 که عده و دولتيان بودند بر عراضي را صاحب الاموال بغير سلطان در آوردند از جانب افران
 متوالي و متواتر ميفرستادند که در قلع و قمع جماعت سفالان طاعبي کوشيده و در قتل و سياست

ایشان نبوی ساسی جمیل ظهور رسانند که عبرت دیگران شود و عرضه داشت مغلان
اگر میخواست و محنت فراوان بهار خلافت میرسید چون دکنیان اطراف سلطان را خود
گرفته بودند و در آن ایام بنجر مخصوصان دکنی کسی اورا تمهید بهر آیه ایشان عرضه داشت
از متعلقان مغلان گرفته بوی غبی نمودند و ایشان جواب میدادند که ما سلطان میرسیم
و در روز غایت قهر و غضب بچوب ملقفت میخورد مغلان بیچاره احوال دولتمند برین
شنیده قرار دادند که چون از دفتر رو بکمی آورد دست زن و فرزندان با جمعی از مردم جنگ
در دن حصار بگذارند و خود با تفاق نام حسین امده با یلغار با حمد آباد بیدر رفت
بسلطان عرض حال نمایند بنیر الملک و نظام الملک و دیگر دکنیان بر آرا ده ایشان مطلع
شد گفتند اگر مغلان چنین کنند و ما دنبال ایشان نایتم تا جمعی کثیر از ما بمان گشته نشوند
غالب نخواهم شد در صحرای مقصود که قتل عام آن جماعت است حاصل نخواهد گشت پس
مجدد و در مقام حیل و دغا شده پیغام دادند که ما چون است بچهارم و دعوای اسلام
مینمایم بر عاجری و بکیمی شما فرزندان که اکثر سادات اند ترجم کرده از سلطان در خواست
کنند که دریم و سلطان بن ملتمس را میزد دل داشته حکم کرده است که از آزار جان و مالی منجا
فرسانیده بگذاریم تا بهر جا که خواهیم بروید و بعد از آنکه فرسان مزدور بر طبق گفت
خود نمودند و هر دو عذار نیز بد صفت بصفه الله و با الله و مصحف اقدس رسول خدا قسم
با کردند و عهد نمودند که آزار جان و مالی نرسانند مغلان اعتماد کرده با تمام
که عدد آنها به هزار و با الله میرسد و اما بچند کلمه بر دو بیت نفر از سادات
صحیح النسب بودند بازن و فرزندان از حصار بیرون آمدند و برای اهل و عیال

و اسباب چون مرکوب و بارکش نداشتند جهت سامان آن در ظاهر قلعه فرستاده
 بیشتر ملک و نظام الملک بقلعه در آمدند و سه روز بعد و فاکره اسبی باینان رسانیدند
 امروز چهارم امرا و درویشان اجتماع را برسم ضیافت بقلعه طلبیدند و غیر از قاسم بیک
 صف شکن و خان کرد و احمد بیک یک نامزد و جمیع امرا با منتهای مغلان و قریب سیصد
 در قلعه حاضر شدند و جمعی که بر سر مایه نشسته و طعام خوردن مشغول شدند جماعه
 از دکنیان که مسلح شده در کین بودند حسب اشاره آن دو دکنی که از کوفه و گناره
 باشیر برهنه بیرون دیدند و ضیافت بر اصل بموده یکی مغلان از بجای آنست
 شهادت چنانند و چهار هزار دکنی صیبه پوش که بجای ایستاده منتظر عذر بودند
 بهیئت مجموعی رو بخیمه حشر گاه مغلان آوردند و دست بقبل دراز کرده از قسم
 نکر یک له تا همدسال از تربت چنانند چنانکه بیکار و دو دست سید صبح آنست
 هزار مغل و پنج شش هزار طفل معصوم و آن روز از دست ظالمان دکن فاختن
 از روح پرور داشتند و خسارت دکن بعد از قتل تبارج مشغول شده انواع مذلت
 بزنان و دختران اینان رسانیدند و در هیچ عهدی در غربت بعد از واقعه الم
 حسین چنین مصیبت سادات روی نمود و زبانی بیجایی قومی که محض افترا و تحقیر
 بودند آن بنبر خود را این وضع بگشاده و خود را از امت آن سلطان بارگاه بنود
 و اندر زبانی تصور باطل زبانی حسیال محال و از طایفه مغلان تا بیکم صف شکن
 و فرمان کرد و احمد بیک یک نامزد و در یک گروهی اردو بی مغلان جدا فرود آمده
 بودند از آن خوب و دکنیان واقف گشته صیبه پوشیده و زمان خود را جامه مردان
 پوشانیده متوجه احمد اباد بسید رکزیدند بیشتر ملک و نظام الملک و دینار و سوار بر مرکوب

داود خان بتعاقب یقین کرده بر غایا و جاگیران محال سپهر راه نوشته که این جماعت حرام
نوراند آنرا که دم از اخلاص و دلخواهی بادش میزنند می باید که قبول ایشان اندام نمود
اسبان و اموال را غارت و مال غنایم و هیچ موضع آرام و قس در نهند قاسم یکصفت شکن
دیگر دیگر ریاست صدف مغرور سر در پیش آید. میرفتند و هر جا که و کینان بالیشان میرسید
برگشته جنگ میزدند و خمارا بغرب تیر متفرق ساخته باز پیش می افتادند و دشمنها در حوا
فرود می آمدند و در حوالی قصبه سپهر داود خان راه برایشان تنگ گرفته سخن خان
جاگیر و بربر که از امرای بزرگ و کبی بود بنام کرد که این مردم حسرا محصور باد شاه اند باید که
از اطراف تو نیز بالشکر خود متوجه دفع ایشان شویم تا با اتفاق سوار حرا محصوران
این جسد کرده بدرگاه فرستیم چون قاسم یک سابقه آشنایی با حسن خان داشت و
در یکی از مصارک بیجا که کرم کرده اند دست غنیمت خلاص کرده بود او درین وقت آنرا
منظور داشته جواب داد که از اینجا است اگر حرا محوری بودند خود را بر سر کجرات که دوسه
روزه راه پیش خود میرسانند داود خان از اعانت حسن خان بایکوشته چون نامی لشکر
پس مانده باو پیوستند تا قریب هزار با صد سوار صفها آراسته و قاسم یک و میع باران
دست از جان شسته دل بر جنگ نهاده و مقابل دشمنان درآمده بحرب مشغول شدند
قتلار در حلا اول و تیر و نفع بر مقتل داود خان آمده و دلبست حیات سپهر و و کینان
این مناده نموده و قتل آنجماعت سجد تر شدند و کار پریشان تنگ صفت درین آشناء
حسن خان و کبی و مجبیت خود پیدا شده مغفلان کان بردند که بلای دیگر روی ایشان
نهاد تا که کان حسن خان رسیده جزر ساینده که بدل نشوند و در جنگ ثابت
قدم باشند که اینک مدد شمار رسیدم قاسم یک و سایر مغفلان مستل کرده بتغای جاش

اسید و ارگشتند و حسن خان چون نزدیک شد و در پی مقابله درآمدند و گفتند و کینان خبازه
 داد و دهان را برداشته راه چاکنه پیش گرفتند قاسم بیک بیرون فرستید و فرمود آمد به اتفاق
 حسن خان و عیضه بدرگاه نوزشت و بعد از آن که مضمون عرض داشت معلوم شد و فرمان
 طلب قاسم بیک رسید منظران بقیة السیف با جمع هم متوجه درگاه و بدین سلطان ^{السلطان} علاء الدین اینان
 را بحضور خود طلبیده و تفتیش و پس انگش ف معامه مصطفی خان کار ملک را که در بعضی منظران
 مخفی داشته باو میز ساینده و در ساعت کردن زده بفرمود تا حبسش در کوچه و باز آید
 کرد اینده و قاسم بیک را جایی ملک البخار داده و سرشکر دولتا باد و خبر کرد اینده و قرا خان و
 احمد بیک را نیز بمنصب هزارگی و دیگر نواز شات سرفراز فرمود و بار دیگر ترتیب منظران
 سنو لکشته بسیار از ایشان را صاحب دخل کرد اینده و خانهای شیره الملک و نظام الملک را
 بادشاهی کرد و بفرمود تا آنها را با بسیاری از امرای دکن که باعث این فتنه بودند طوق
 و زنجیر و کردن انداخته پیاده از چاکنه به الحلا فته آوردند و کبی را که مرتبه اول عیضه
 اخرا و منت فرستاده بودند به تعقیب تمام کشته باز ماندگان ایشان را محتاج بنیان
 یکر و زده کرد اینده و بر دایت بطقات محمود شاه بی شیره الملک و نظام الملک ^{السلطان} عیال سلبت
 بر من گرفتار سنده پیران ایشان بجای شادان باز آید می گشتند طیف خسته ان ایشان
 و در سنده خض خسین و ناما ی شیخ افری که معتقد ای سلطان بود و در آیم شاهزادگی
 الفت بسیار با و داشت از خراسان عیضه طولانی شتمل بر انواع سخنان موثر مرسول
 کرد اینده و سلطان از مطالعه آن سنا گشته از شراب توبه بقیع فرمود و مجرای جماعتی از
 و کینان که سلبت مثل کشتی معین و مجوس بودند سیاست ^{السلطان} کلام بکشت و بدست خود
 جواب عرض داشت بنج آفریدی نوشته با سبل خیر بخراسان فرستاد و بعد از آن ^{السلطان} بنج اعظم

سلطان احمد شاه هر روز خود بهمات بادشاهی و رسیدن دکنان را خدمت بزرگ
 دولتخواه موزول گردانید و در سبب چنین و نماندنی ساقی بای او حج و کشته بر خیزد گوشت
 انری بران مرتب نکشت و بران سبب از خانه بیرون آمده اکثر اوقات خرفت او
 انتشار بی یافت تملک جلال خان داماد سلطان احمد شاه که از اولاد سید جلال بخار
 بود و در تملک سرکار کلکندره اقطاع داشت فوت او را یقین کرده بسیار از آن
 لواجی مبتغرف در آورد و دوله خود سکندر خان را که دختر زاده سلطان احمد شاه بود
 و تقویت نموده بران ولایت مسلط ساخت و از آنکه خان عظیم دواران زودی
 فوت در تملک سردار صاحب وجود نمود اگر ارمای تملک با سکندر خان متفق شده
 خواسته که او را بادشاهی آن مملکت بر دارند سلطان علاءالدین باوجود در دست
 با حصار لشکر فرمان داده در تیر لشکر گشتی شد جلال خان و سکندر خان بر حیات
 بادشاه و اراده او آگاهی یافتند و فرمودند و فرار دادند که جلال خان در تملک
 بوده سکندر خان بجانب ماهور رود و ما سلطان بهر طرف که توجه کند طرف دیگر
 خلایع عظیم بسم رسانیده که ملک بیکدیگر باشند پس سکندر خان با ماور که باین مملکت تملک
 و بر است رفته جمیع نموده هر چند سلطان قولنامه میفرستاد موثر نمی افتاد زیرا که سکندر
 خان عظیم در بنی شهرزاده محمد خان داشت و این مخالفت نیز مزید علت شده بهیچ وجه
 از سلطان مطین خاطر نمیکردید تا آنکه سلطان محمود طنجی بفهم کرد که سلطان علاءالدین
 بیمار شده و دست ازین عالم خرابیده و ایمان در گاه مرکب او را برای مقاصد خویشی
 بنهسان کرده و بخوابد بزرگان مملکت را برانداخته اگر آن خداوند عربیت با میضرب
 معطوف سازد مملکت بر آرد و تملک بآنست و جنگ در حوزة دیوان خواهد آمد سلطان

محمود باور کرده بمهرست و ايلي اسير و برهانور عازم سفر دکن شد و در سنه ستم و نهمين
 ثانياً با سغد او دینو گشت تمام روانه شده سکندر خان بابک هزاره سوار چند منزل استقبال
 کرده او به پست سلطان علاء الدین فتح عزیمت یورش تلنگ کرده خواجه محمود کیلانی :
 المشهور بجاوان و انرا منصب هزاره داد و با بعضی از ارباب سر جلال خان تین فرمود خانات
 لشکر برار را مقابل حاکم برهانور که با سلطان محمود اتفاق کرده بود باز داشت و قاسم
 بیک صف شکن لشکر دولاباد را در سغد روانه کرد امینده خود بغا صلیح کرده بالشکر
 بیچی پور و خاصه خیل در بالکنی نشسته بفرمان سلطان محمود طبعی که در صحابی ماهور نزل
 فرموده بود متوجه گشت سلطان محمود چون دانست که باد شاه دکن در حیات و بالشکر
 سغد از مروج اوست بنم شیب کوچ کرده راه مملکت خویش بپیون گرفت و یکی از ارباب
 عالیشان را به بهانه مدد همراه سکندر خان کرده گفت اگر او خواهد که باز بد کیان ملحق شود
 بگذارد و اسب و فیل و تمام اساسه نوکت او را گرفته بجنده آورد سکندر خان اینمینی فتمیز
 راست از لویان جدا شده با دست هزار کس که اکثر افغان و راجپوت بودند به بل کوکنده
 کنده رفته در الوقت که خواجه محمود کاوان قتل کوکنده را احاطه کرده خود را بهر حیل که بود
 بدرون قلعه به بدر رسانیده و خواجه انجینی را از خواجه استه بفرست کار براندر و بیان :
 تلنگ ساخت چنانچه در همان زودی بوسیله خواجه از سلطان امان نامه حاصل کرده
 قلعه را پسرد و با اتفاق خواجه سجدت سلطان شش فته باز کوکنده را جاگیر یافته سلطان
 حکومت ماهور را بدستور قدیم بغیر الملک ترک داده و تنها را ما هوشی الملک را
 نوزش فرموده بموج دار السلطنت گردیده و در سنه ثانی و ستم و ثمانیه سلطان :
 علاء الدین بهمان درویدی در آره علم قنار افراشت مدت سلطنت او سبت و سه سال

دو ماه و سبست روز بود که سید سلطان علاء الدین سبزی فیض و یلغ بود و بی المجد تحصیل
علوم نیز کرده کاکامه روزهای جمعه و عیدین مسجد جامع رفته و بالای منبر نشاند و خود خطبه
میخواند و غریبش را باین القاب ستایش میکرد سلطان عادل الکرم الحليم الموفق علی
عباد الله الغنی علاء الدین و الدین علاء الدین بن اعظم السلاطین احمد شاه الولی بهمین روز بی عزت
تا جگر اسبان به یوانیان او فروخته ایشان در آدای غن قتل می نمودند و از کشته شدن
سادات و عزیزان آزرده بود در پای منبر حاضر شد و چون سلطان این کلمات
بر زبان آورد بی فاصل عسب برخاست و گفت لا اله الا الله لا اکرم ولا حلیم
ولا رؤف ایها الظالم که اب تقبل الذریه الظاهره و تحکم بنده الکلمات علی بنای المسلمین
سلطان متاثر شده زار زار بگریست و قیامت آید زار و ساعت آید که گفت از کشتن
غضب الهی بجای نیانند اما که مرا بهجه منبر بدنام کردند بدینا و آخرت و بنزل رفته بیرون نیام
تا وقتی که جازه اش بر آوردند و در عهد سلطان علاء الدین شاه خلیل اسد بن شاه نعمت الله
و میرزا نور اسد بن شاه خلیل اسد بر حمت ایزدی و اصل شده اند و از شاه خلیل و و بهر مانند
یکی شاه حبیب الله و اما و سلطان احمد شاه و دیگری شاه محب الله و اما و سلطان علاء الدین
دشاه حبیب الله با آنکه برادر بزرگ بود چون جانب با کسری او غلبه داشت سجاد
نشین برادر که چک شاه محب الله رجوع کرده خود با مارت مشغول شده حکایت کنند
که چون سلطان علاء الدین را وقت آن رسید که داعی اجل را بنیهای بکشد و به اجابت
نایه توقع اراده زارهای یون شاه ظالم را که خطاب از او ضاع او مستغفر بودند و بی عذر
چنین را که فوت نمود نظام الملک و کینی و دنیا با وی که در آن زودی و کیسل السلطه شده بود
و بعل کار و دنیا انصاف داشت که بجهت منبر خود که بعد از فوت قاسم بیک خطاب ملک التاج

یافته صوبه دارد و لقا باد و خیز شد بود در منت و از اینجا هنوز که خبر فوت سلطان بن
 علاء الدین نرسیده بود بدو پسر با اتفاق یکجوات رفته از دغدغه غضب سلطان هایل
 شاه سجات یافتند ذکر **له سلطان علاء الدین همین المشهور بهما یون شاه**
ظالم و وقتی که سلطان علاء الدین تخته بر تخت اختیار کرد پسر بزرگ او هایل یون
 شاه مشهور بظالم در منزل خود یوسف خان و ملو خان که از امرای معتبر بودند وفات
 او را مخفی داشت بی توقف برادر که چکش حسن خان بر تخت نشاندند و شاه حبیب الله
 بن شاه قتل الله و بعضی دیگر که عمده بودند در مجلس او را از منقعات شکوفه دانسته بان
 امر الله استان شدند و ضلایق بعبقه تاراج خانه هایل یون شاه و قتل او روان شده نوز
 و غوغا و عجب الکیمت هایل یون شاه باهشتاد هزار جمیه پوش که سکندر خان و برادران
 او را اینجاخت بودند بر دهن آمده بخجک ایناده و تاراج کران چون نکست یافتند
 بحسن خان پناه بردند هایل یون شاه از عقب ایشان روان شده روی بدر باراد شاه
 نهاد اتفاقا که در راه از قلیان و پرده داران و سر نو میان و سایر اهل
 حشم هر که هایل یون شاه را دید بخندش نشانفت بنا بر این هایل یون شاه با جمیت
 عظیم بدو انخانه آمد و برادر را که رعیت برسونی شده از تخت فرو داده بودند دست
 او رده و سیف خازن که ماده فتنه و فساد بود و بیای قتل بنه در شهر کرد اینده قتل رسانید
 و شاه حبیب الله و دیگر مردم مقید و مجبور شد که دید و هایل یون شاه به استیلا نداشتند
 حسب الوصیه پدر مرحوم خواجه محمود که او ان که بر و است حاجی محمد فتنه داری از شاه
 نژاد های رشتست خطاب ملک التجار داده و کل السلط و طرف داریجا بود که
 و ملک شاه نامی را که از بزرگ زاد های مثل بوده بعضی میگویند از اولاد سلاطین بکلیه خطاب

خواججهان داده طرف دار ملک ساخت و برادرزاده عماد الملک غوزی را
 که جوان قابل و مردانه بود بخطاب نظام الملک منصب هزار صاحب بلاد کردانیده
 باقطع ملک اخلاص بخشید سکندر خان بن جلال خان که در ایامش هزار کی صاحب
 بوده انتظار سپهر سالاری ملک می بردار معنی بناسیت و لکیرت بی حکم پیش برده ملکند
 رفت جلال خان بعلت نزار علم مخالفت افزاشه بجهت آوردن لشکر آوردن بدوخت
 در سلطان احوال بدان منوال شنیده فاجبهان حاکم برار که جنت مبارک باد برادر الخلفه
 آمد بود بدفع او مامور ساخت سکندر خان جمعیت نموده در ملک باو بی مصاف داده
 بفتح و ظفر مخصوص شده همایون شاه دفع آن فتنه مخمر در فوج خود آست و هم سال جلوس
 بدانصوبت کر کشیده بعد از طی سافت در ظاهر ملکند فرود آمد و مترصد بود که جلال خان
 و سکندر خان امان داشته بملار نشستن تا بقدر که ناکاه سکندر خان سخن بکنار سلطان
 آورده فراموش رسانید سلطان علی الصبح افواج ارسته متوجه تخرقله کردید و سکندر خان
 که غنای تمام بر سپاه خویش داشت سینه و میره درست کرد با همت هزار افغان و راجه
 و دکنی بمقابل در آمد همایون شاه گفته فرستاد که باو بی فتنه و رافقاند مبارکست و مثل
 تو بهادری خراب شدن جیغست کنایست می بخشم و در ولایت دولتا باد هر بر کنه
 که خواهی با قطع نفور میکنم سکندر خان جواب داد که نو پسر زاده محمد شاهی من دختر زاده
 در ملکت نمی کنم حکومت ملک را بمن تفویض فرمایا جنگ را داده باش همایون شاه در غضب
 شده نقاره جنگ زد و کوفت و سکندر خان نیز اعلام حسارت افزاشت با قدم بی ادبی
 پیش آمد و چون که سپاهی اداب داد و او بود حملهای همایون شاه را هر کرت نمج و کمر و کوه
 از زمین و زمان آفرین شنیده نزدیک بود که از روز بقایم از یکدیگر جدا شده با بی در

بغداد اندازند که ناکاه ملک انجار کاوان بالشکریجا پور و خواجہ جهان ترک بالشکر ملک
 از سینه و سیر و علم دانه آورده بسیار از جوانان و بہادران سکندر خان را قتل آوردند
 و ہمایون شاہ فرصت یافتہ بالصد جوآن تیر انداز و بالصد ہب دران نیزہ گذار از
 ملک ہبہ کرد و بالیک فیلسٹ برفج خاصہ سکندر خان روان کرد و بہادران تیر انداز
 و نیزہ ہر کار خود مشغول شدہ انداز رخ ظاہر سافندہ سکندر خان همچون شیر سوزہ
 اعلام مدافعہ از شش یک طرفہ العین ایشان را منہزم کرد آیند و چون فیلسٹ بادشاہ
 همچنان در مسکہ بودہ بسیاری از بہادران را ہلاک می ساخت سکندر خان نیزہ در دست
 گرفتہ خواست کہ بنفسہ دفع نہا و نماید فیلسٹ بہر یک وسی فیلیان سکندر خان را در فرط حمیہ
 و از خانہ زین برکت و از روی غصہ اعراض بر زمین انداختہ متوجہ دیگران گشت بسیار
 سکندر خان کہ بر آخر او می ناخستند انداختہ اسپان را بر جانہ چپ کہ صند و و سپینہ
 از صندہ سم مراکب ایشان در ہم شکستہ کفران نشت کار خود را و ہمایون شاہ جمع
 بتعاقب منہزمان افرمودہ بسیاری از انہا را قتل رسانیدند روز دیگر ملک انجار
 و خواجہ جہان بوجہ حکم مجاہدہ قلعہ کلندہ مشغول گشتہ بقدر غضب بہر آن پرداختہ
 و جلال خان بعد از یکفہ چون بسہ را بکشتن دادہ بود و فریاد رسی بہتر از آن نیافتہ
 بزہار حواہی درآمد و بوسید آن دو بزرگ آل یافتہ با اموال بقیان ہشمار کہ در دست
 چسل و پنجہ سال امارت انداختہ بود بجا بوسن یاد شاہ رسیدہ اگرچہ بموجب گشت
 اما چند روزہ حیات را منتہم داشت و ہمایون شاہ چون ازین ساطع فارغ البال
 گشت بوسن فتح قلعہ دیور کندہ کہ در طرف زمندان ملک بود اما لی آنجا با سکندر خان
 موافقت داشتند سر از جیب خاطرش بر زہ خود بر نخل رفت و خواجہ جہان قرین فتح

و نصرت کردید و چون ایشان را دیگر تاب مقاومت نمانده در قلع متحش گشته و ابراهیم جهان دران
 کوستان خیر و خرد کامه رفیع گردانیده و بلوازم محی صر منقول گردید در تغذیب ایشان کوشید
 و بعد از آنکه مردم ملک آمدند نزد ای اویس و او را با یکی کاو که بغیرت و شوکت ممتاز
 بودند کن فرستاد و مال خیر تسبیل کرده طلب کمک نمودند و ایشان خیل و حشم
 بسیار با چند حلقه فیل خنکی به دینان فرستاده بودند و آمدن خود نیز قرار دادند و ملکمان
 بدین امر مستحکم گشته عازم خنک شدند و خواجہ جهان و نظام الملک خبردار شده منورت
 نمودند نظام الملک چنان کمکاش کرد که تا رسیدن لشکری که کمک از بائی قلع با بر ست
 و از تنگی در بر آمده بمیدان هموار شتافت و آنجا طلع جنگ انباشت و این رای موافق طبع
 خواجہ جهان نیامده گفت اگر ازین موضع کوچ کنیم کفار محل برز بوی کرده تعاقب خواهند کرد
 بهتر آنکه درین موضع مصاف دهیم نظام الملک چون علایجی نداشت سکوت اختیار کرد و در روز
 دیگر چون غرسید روشنی بخش از فوق مشرق برآمد از یکطرف لشکری اویس و او را باران
 دیگر که ملک و قلع بر خواجہ جهان حمل آوردند و آنجا تنگ که بحال ورود بسیار مهود
 بنیمیت بر لشکر اسلام افتاده مردم بسیار کشته شده و خواجہ جهان و نظام الملک بحال پرا
 نیم جانی بسیار برنده و تعاقب کفار هیچ جا بحال توقف نیافته مشتاد کرده که نیت سجد
 امایون شاه بونکل بنشیند و او پیشش این قضیه امر ضیاع کرده خواجہ جهان در بیم جان دروغ
 برای مصلحت خویش پسندیده دانست و گفت که این حادثه از جانب نظام الملک بطور پخته
 امایون شاه بی آنکه حقیقت را بخاطر آورد در ساعت همه مجلس خویش بکشتن آن شیر سپید
 مردانکی ایشانست فرمود و اقارب و عساکر او رفته سلطان محمود خلجی ملحق شدند و خواجہ
 جهان را فنی طلب خنک در یکی از قلاع محبوس گردانید و قوی آنکه نظام الملک خود نیز کریمتیه

سلطان محمود غزنوی پست و بالجماع سلطان هایون شاه در صدد انتقام نهد میخواست که او را
 لشکر بر لور کند و فرستد که ناگاه از آمدن باو بیدار جاسوسان آمده خبر دادند که یوسف ترک
 کل شهر از حسن خان و شاه جیب الله را از بند برآورده با اتفاق بجانب شهر رفته هایون
 شاه غسان سیکسای از دست داده ملک البی را از ضبط ملک باز داشت و خود در راه جادو
 الاخر سندهای و ستین و نمانایه به تحویل نام بردار خلافت رفت و آنوقت ظلم را فروخته هر چه دست
 کرد پیش این سخن گذاشت جیب الله بواسطه دوستی حسن خان و در زندان هایون شاه محبوس
 بود چون وی بجانب ملکند لشکر کشیده و سکندر خارا کشته بکشتن قلاع انکند و مشغول
 شد مفتقن از یدان شاه جیب الله اتفاق کرده در مقام استخلاص مرشد خویش گشتند
 و یوسف ترک کل که غلام سلطان علاء الدین بود و با مانت و دیانت و صلاح و خیرات
 اشتهار داشت پناه برده پیرده از چهره کار برداشتند یوسف ترک نیز چون مریدان
 یکمیت آن خاندان بود با ایشان یکدل و یک جفت گشته بعضی از کوکوالان و محافظان
 با خود بار سخت جلودار و ده سوار و پنجاه پیاده فدوی بهم رسیدند و با آنکه در آنوقت
 سه هزار پیاده محافظت دارا خلافت قیام می نمودند یوسف کل قدم در پای دیه تو کل نهاد
 با هواداران فدوی قسیر بنام رسیده نزدیک محل باو نشای که مجلس در آنجا بود آمده
 محافظان چون اکثر بشعنی رفته بودند قلیل از دربانان بممانعت پیش آمدند یوسف گفت
 حکم باو شاه رسیده که بزنند از رفته چشم فلان مجرم را بر آورم و درین باب باقی
 بکسر رخ چنانچه رسم سلاطین همیشه بود ترتیب داده همراه داشت و الفواز بعلی بر آورده
 بایشان نمود آنها سکوت اختیار کردند یوسف از دروازه اول درآمد چون به دروازه دوم
 رسید دربانان بممانعت پیش آمده هر چند فرمان معلی نمود قبول نکردند و گفتند که هر دوازده

کو توالت می باید یوسف زه النور سرسبز و آینه عیسی را به تیغ جدا ساخته بقلعه آورده و غریب از مردم
 درونی برخاست یوسف اول زندانی که مردم اعیال در اینجا محبوس بودند رفته زنجیر شده
 حبیب الله بنک حسین خان برادر او یکی خان بن سلطان علاء الدین و جلال خان
 بخاری تیغ و وزارت و در آمد و گفتند برای چند روز زنجیر را نیز شکسته همراه برید یوسف قبول
 آمدنی نمود زنجیر این نیز از شکست بعد بسیار زندانها که نزدیک دارالاماره بود رفت گفت
 هر که میل رفاهت تمکیم ما و از زنجیر شکسته بیرون آید و نزدیک دروازه تهمینه حذر را
 تا یک پهن بایستد و زندانیان که عدالتان از سادات و فضلا و فقرا و اواسطه القات
 بهشت هزار میر سید انرا افروز عظیم دانسته موکلان را که در بی زمان بیرون سیر کردند و در کمال
 ذوق و شوق زنجیر و غل شکسته فرج می یوسف می پیوسته بعضی چوب دستی بدست آورده
 و بعضی سنگها و در اسن کرده مستعد جنگ میشدند درین اثنا کو توالت شهر واقف گشته بجانب ملک
 باوشاهی متوجه شد زندانیان قد و یاز سکوت نموده بفرسنگ و چوب ستم کردند و از بند
 و در آن شب هر یک بکوشه رفتند اما جلال خان که مشغول سال عرواست و شهنشاه یکی خان
 بن سلطان علاء الدین در همان شب بدشت کو توالت افتاده بخواری وزارت گشته شد و حسن
 امیر صاحب الله بخاری حجامی که خدمتکار مرزا بود و آمده بملک و در ترانجی زندانها مرزاده
 و اعلیه داشت که بکوشه رفته بای در دامن قناعت کرد آورد حسن خان گفت که مردم شهنشاه
 از ظلم و سبید او مایوس شده خوانان اینجا بنده و چون باز دولت خلع اقبال کنند
 بقیه حاصلت که او را چون مرغ بال گشته و در حلقه یکی بای شکسته بلیز چوب و سب بدست خواهیم
 آورد و امیرزاده بنه چون بهشت ازین ملک بجای داشت فتح غریبیت نموده عمده جهان
 بحسن خان استوار ساخت و هر دو با اتفاق از شهنشاه همی از قلعه بیرون رفتند

و لشکر فتح و روایتان نهادند یوسف ترک نیز بحسن خان سپه و شش و هفت روز
 در باغ گلخانه که در کوهی بید رسب باست هزار سوار و پنج هزار پیاده مسعود و کمل بعضه شجر
 قلعه اکبدر متوجه شدند و چون دیدند که آن کار آسان میسر نخواهد شد مردم اندرون بی برج
 و بار محکم گردانیده در ده اعنت و معالمت میافزادند هر ایند بجای نصب بر رفته و آن است
 بنحرف در آورده یوسف منصب امیرالاداری و شاه حبیب الله منصب وزارت و جلالت
 یافته بچرخ آوردن لشکر مستول شدند اما همایون نگذاشتند از اجماعی و سلق قمار بی او در مملکت دکن
 ضرب المثل خاص و عام است در مملکت تلک این جزیشده بجانب احمد آباد بیدر ایغار فرموده
 سه هزار پیاده را که بحیانت شهرتور بودند با انواع سیاق بغل رسانید و کوتوال او رقتل اکین
 کرده هر روز یک عضو اورا می بریدند و بخودش داده در شهر میگردانیدند تا دران قفس نفوس
 شده و هشت هزار سوار پیاده به شمار می رسیدند و در محضر امیر نزدیک خانقا چنگ
 واقع شده و بی شاه حبیب فتح نصیب حسن خان شده همایون شاه غصیب بنین را بجلوه در آورد
 جمیع اراک سلاحدار را که در یو رسن تلک همراه بودند و خزانه و نیلان بجای بجانب برادران خند
 و زن فرزند ایشان را بچوکل سپرد و که میباید کرد آن شبح حسن خان ملحق شوند و درین دفعه
 حسن خان بعد از جنگ از سرک غات تافته و اساس سلطنت یافته عازم بیجا نگر گردید و چندی بعد
 حال با منتقصه مشتقصه عوار چون کجالی بیجا پور رسید سرای خان جلندی نهادند از این که در آخر
 توکر بودند و خواج مظلم خان خطاب یافت و در مقام مکر و دغا شده و بنام داد که این
 مملکت غلق بشمار در چون طرف داران خود و خواج جهان کاوان در تلک است و این
 مملکت غایت اگر درین دریا مقام فرمایند بنده متعهد میشد که سپاهی و رعیت بیجا پور
 و را بچوکل سرب و خلافان ننهد و مطیع و متعاذ شوند حسن خان تجویرت شاه حبیب الله

یوسف و آن مفت نفر مخلص و الیغی کرده بعلو بیجا بود که دیو ارکین داشت در آموه و سراج
در او از مصلحت و اخلاص تعقیب نکرده این را غافل ساخت و وقت شام جمع ششم
بهانه سلام هجران بحداد درآید که کوشکی را که حضرت در اینجا بودند محاصره نمود و وزیر بزرگ
آرا ده اردو کاه را گرفته بمایون شاه فرستد میراجیب ترکش پیش نهاد چندان
خاک که در گنبرست نهادت بنشیند نگاه حسن خان و یوسف ترک و دیگر محاصران و منصوبان
ایشان را حتی فرائش و سفا و خاک و روب مقدس ساخته روانه دارالسلطنت احمد اباد بید کرد و بلند
همایون شاه بازار سیاه کرم ساخته و در بای غلظت بچون در آورده بفرمود تا در شاه بازار
احمد آباد و طرف دانا و ~~فیلقا~~ فیلقا نصب دند و جاسجایان مست و سباع درنده
از آن قسم بستهاده کرده در چندین موضع دکیما و فرنگهای پیر از آب کرم و روغن بچون
همینا ساختند نگاه خود بر قصر دیوانه نشسته اول حسن خان را پیش نیر انداخت تا از هم
درید از وجود او انگریز نکند است و یوسف ترک با همت یار موافق را گردن زده زنان
فرزندان بیگانه ایشان را بنزست ترین صورتی از خانهها بیرون کشیده در ساخت
بارگاه که مجمع الناس بود با انواع و شتایم که تفریح آن از حسن ادب و درست تعذیب
کردن بکنها و عوqbها که از محنت عالت او بودند که و سونت صغیر و کبیر را بقل رسانید و کاری
که از خجاک بی بدین بدکیش و حجاج ظالم ندانین سر نژده بود از و بوقع پیوست بعد از آن
منغلمان و منصوبان ست هزاره و دیگر آنرا که قریب هفتصد نفر بنشیند و از آن معامله
اصلاً جز نداشتند حتی باورچی و طبیبی و دیگر شون با بازار فرستاد تا بعضی را برادر
کرده بعضی را پیش شیر ~~کرسه~~ قیل است انداختند و برخی را در دیکها جوشانیده برخی را بپشت
و کار و تیر بند از مبد ~~نه~~ که کرده و این و آن در ماه شنبان بسته گذرد بود و سید طاهر

در بار خنق قتل شاه حبیب الله غازي اين دو صفت گفته **ميت** سر نغان شهادت نيست
 در هند **حبیب الله** غازي طاشنجه **روان** ظاهرش تاريخ نيست **بآمد** روح پاک
 بخت الله **تو حاجت** تاريخ محمودي چي ميگويد من از نزد يگان عالم نشسته شدم که در آن زمان
 که در ورغل خنق چي حسن خان رسيد چنان خشم و غضب بر تو لي شد که گاه از کمال اعراض بر اين
 ميد ربه و گاه بزمن و فرسش را چنان بدندان ميگرفت که او دلتش مجموع ميشد و هر خنق
 و چون با حمد آباد بيدار ميشد آنچه از او صدور يافت در شک و مانع و کثرت جور و جفا از هیچ اجاي
 سلف و صبر و نيافتن و در آشفته و بيگانه نموده از و ظلمي بظهور آمد که حاجت کوشش و روان عادل شد
 و از قدر حسن خان اکثرش براده و از زنان مملکت را که در قلاع و کوشه و کناره بفرقه و فاشه
 قناعت کرده بحال خود بوده همه را بدست آورده بکشت و با وجود اين نوع سياست از ساير خلایق
 به گمان شد. **اصلا** و ظلم تخفيف نميداد چو ستم مسلط و کافر را بیک پنج ميسوخت و دلال
 قدش محرم و بیکه را بیک رخ ميسوخت و جلادياستن نيک جريد قبل را قتل مي سخت
 و آنش خشم و کيفش و رشک را نميگذاشت و دست اعداي بيبيان فرزندان مردم دراز کرده و اگر
 نفس اماره کرده کايي بفرمود که عروس را از زبان راه گرفته بحرم **سرا** او مي آوردند تا از راه
 بگارت نموده بخانه شوهرش ميرساند و چنانچه اهل حرم لاف و شني ميگفت و ارکان دوست
 و اعيان مملکت چون براي سلام و مجرای هدیه ميخواستند و ديوانخانه روز و زن و فرزند
 و دوا کرده و صيت ضرر در مي بجاي آورده بخندش ميرفتند تا حق سبحانه که ارم الامير
 و خجالت المستغنی است بفرمود خلایق رسيد چو آن ظالم در آن روز دي يار شد و چون
 دانست که مرض الموت پير بزرگ خود نظام شاه را که داشت لاله بود و لي عهد کرد اينند
 و خواجه جهان شرک را از قلعه بر آورده و ملک التجار را از ملک طليعه لوازم و صيت بجاي

خواجه جهان را که از بزرگتر و معتد تر نفع داشت و کیل السلطنة ساخت و ملک التجار را وزیر کرده
 مهات شاهره را با ایشان رجوع کرد و گفت با مسورت و الد شاهره پیرامون بحر امیری
 پس شور جانش با جل طبعی و رعبیت و شتم و بی فقه سه و پنجاه ستمین نهادند و در روز دیده شده
 جهانیان از جنگال عقاب بتش نجات یافتند اما صبح آنست که هایلون شاه را وصیت مبارک
 آمد از آن مرض غایب و چون طبعش نظم رستم مایل بود و مقصد یل عیال مردم و درون و بیرون
 از مکه به جورش بیان آمد و سنها ب خان نام خواجه سیرا که خطاب حرم بود با جمعی از کیزان
 حبشه راست آمد و بنی که تراب حرد و دست خوانیده بود چنان جو بی بر سرش زد که همان ضرب
 هلاک کند و مولانا طبرستان شاه کو به ترتیب ملک التجار خطاب ملک الشراعی یافته بود با مرزبان
 حبیب الله و زندان رفیق بود و حسن سبی یوسف خلاص شده در گوشه انزوا می بود و در حق
 او این بیت گفته **بیت** ای ظالم زاده دل سب خیر بحسن و زلفش بد شوم شر اگر بترس
 مرگان دم الوده مظلوم بین و ز خنجر ابرار خون بریز بترس و این تاریخ وفات نیز
 از نتایج طبع شاه بی نظیر است **بیت** هایلون شاه مرد درست عالم تقی الله زنی
 مرک هایلون جهان بر ذوق شد تاریخ فتنش هم از ذوق جهان آرید بیدون
 مدت سلطنت پیرش و مرش سه سال و شش **سلطنت** روز بود **ذکر سلطنت نظام بن**
سلطان هایلون شاه ظالم **بیت** چون سلطان هایلون شاه بر خلافتی حرم
 کرده فوت شد پسر بزرگ او نظام شاه که در حسن و صاحب با خورشید و ماه و عوای برابری داشت
 سالکی که بر تخت و کن جلوس نمود و والد نظام شاه که زن عاقل بود بموجب وصیت هایلون شاه
 و اقیق معاملات ملکین سه و چهار بی بی مشورت خواجه جهان و ملک التجار محمود کاوان
 نیز سینه چنانکه باید و نباید مهات سلطنت سر کرده از کمال عقل و انانی غیر اران و دو شخص کسی

و بکر او خل منب و ملک انجرا را جلد الملک و وزیر کل و طرف دار بیجا کمر بوی کر و اندید خواج
 جهان را بمنصب و کالت و طرفدار بی تنگ سر فراز ساخت و هر روز علی الصبح این دو عزیز
 با اتفاق بدرگاه می آمدند و عرض اخلاص نموده مهمات بوسیله عورتی که باه با تو نام داشت
 مروض سید استند و بعد از گفت و گفت شفقت فرمود و دارش هزاره را از حرم سرا بر آورده بر تخت
 فرزده می نشستند دست راست خواج جهان می ایستاد و دست چپ ملک انجرا را بر
 بنورت محض و در جهان مقرر کرده بودند بی کم و زیاده بتهقدیم میرسانند و بحسن اتفاق این
 کس کار و بار بوجه حسن صورت پذیر شد و به الجملة عافی و تزار کستم مایلون شاه بپوشید
 یک حکام اطراف از کاف و مسلمان چون شنیدند که طفلی در تنگنا و کن تاج پست بی بر سر نهاده است
 و از ارتکاب ظلم و ستم مایلون شاه خواطر امر او سپاه خسته و مجروح شده باصلاح منجی آمدند و این
 طبع در ملک و بی نمودند اول رای مملکت او دویسه داور باو با اتفاق زیند اران ملک از راه
 راجند بر بی عازم شیر ممالک و کن شده باعدت و شوکت تمام منوجه ولایت اسلام
 شدند و بجار و سبغات رفت و روبر نموده تا ولایت کولاس از منعموری نگذاشتند
 و واده نظام شاه و خواج جهان و ملک انجرا هر سه با اتفاق دفع و دفع آفر و بر همت گردیدند
 اصلا اضطراب و نزل لیل بخاطر راه ندادند و فرامین طلب صحب سلجق اران لوانجیان
 معقول باطراف و الکاف فرساده جیل هزار سوار در پای تخت مجتمع گردانیدند و بجای گردانیدند
 و بجای و آیین کرد و در سلاطین ماضیه بهینه بکسین با ندانست نظام شاه را بر داشته روانه اردو
 رای او دویسه سر استقبال کرد و رای او دویسه گردیدند در و و و بی احمد اباد تقارب
 فریقین دست داد بقا صلحه کرد و مقابل یکدیگر فرود آمدند رای او دویسه را و در ظاهر آن بود
 که مملکت تنگ از تصرف مسلمانان بر آورده و باج و خراج از باد شده و کن گرفت مراد حبیب

و بنده را خطا نمیشد مگر در آن بود که ارکان دولت نظام شاه کائنات فرستاده باو بنیام دادند که این
 بادشاه جوان بخت بخوانست که بر دیار خاشاک و ادویه و اوریا لشکر کشیده و مخوف و مغرور سازد و
 الحاکم که شما کارسان کرده خود با نیایب آمدید بسیار خوب واقع شد بد آمدید و آگاهباشید
 که تا ز خراج قبول نگیند و زری که درین وقت از بلا و سلاطین اسلام گرفته آید و این بنده
 یکی از مردم شما سلاست مرا حبس نمی تواند کرد و مجاری این بنام شاه محب العبدین شاه خلیل
 که بقصد جهاد همراه شده بود و المصید و شخصت سوار سلج مردانه از لشکر کشید جدا شده و
 پیش رفته بر مقدمه رای اودیه که ده هزار پیاده و چهار صد سوار بودند تا تحت از صبح تا وقت
 استوار آمد مردی و مردی می دادند آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر برج غازیان وزیر
 مقدمه اودیه که خسته بلند کرد خود پوست رای اودیه و او را بدیدم و این بنده با کلمه کشته
 و انقال زیادتی را بر جای گذاشتند و جریه و سبکبار وقت شب راه کربز پیش رفتند
 خواجه جهان دنبال رای اودیه کرده ملک التی را خواجه محمود کاوان در ملازمت نظام
 شاه از عقب پستی روان کشت رای اودیه و او را چون دیدند که خواجه جهان قناب
 نموده در روزی کوی ده هزار و ستم هزار هند و راکشته از جوی و غارت دقیقه
 فرو نمیکند و هر اینه در بناه یکی قلاع توقف کرده کسان نزد خواجه محمود کاوان فرستادند
 ابواب نقره و تختش مغرور ساخته بعد از قیل و قال بسیار آمدند البجبان بکرات
 و مراتب پنج گشت که نقره مخزن نظام شاه رسول داشته راه اودیه و او را پیش
 گرفتند نظام شاه نطفه و مسفور سالم و غانم با محمد آباد معاودت فرموده امرا
 و سواران سپاه را بجلد نهای فاخره و اسپهائی تازی نژاد و کمر مرصه نواخته
 آنطرف با قطع داده در همان روز و بی سلطان محمود غزنوی بادشاه هند و باغواهی

عواری و بره ای و سکه خندان و قوایان او بابت هشت هزار سوار خان غنیمت
 بنسج بادکن تاخته از راه خاندیس داخل مملکت بیهوده شدند و چون ابن خنجر شکر گشت رای او دسیه
 و رایان ملک نیز با هم ساخته باز لشکر بسیار بر دلاست مسلمانان فرستادند و ارکان دولت
 نظام شاهی است بروی هر دو فتنه گاشته سپاه ملک را برابر رایان آنجا و باز داشتند و خود
 بالشکر بجای پور و دولتا باد و بر آبرو سزم نرم سلطان محمود غلیجی در رکاب نظام شاه بهمنی روان
 گشتند و در جوابی قلع و قمع تاریقاتی چنین دست داده طرفین عازم جدال شدند و نظام
 شاه که از حد و حدیث جانش ماه نشسته کی داشت با وجود خرد سالی ترکش بر میان بسته و شمشیر
 کرده در نهایت جستی و جالاک با برهنه سپاه مشغول گشت ملک آنجا خواج محمود کاوان را با ده
 هزار سوار در سینه جا داده نظام الملک ترک و دیگر امر اراد بر سر میفرمود و خود با اتفاق خواج
 جهان سکنه خان غلام ترک که کالامی وی بود با یازده هزار سوار و صد سلسله فیل
 در عقب جا گرفت از آنجا که سلطان محمود غلیجی نیز متوجه ترتیب سپاه شده سینه را بر سر خود
 سلطان غیاث الدین مستحکم گردانید و میر و بهمناب خان حاکم چند می و نظیر الملک رجوع کرد
 و خود بالشکر انتخابی جنگجوی در زمره او در عقب محکم شد **بیت** دولشکر زهند و دکر از دکن
 و خنجر و یکی طفل دیگر کین **در آمد** بمبیدان و فو که دین از کا بو یمنان سندست و پیش
 از آنکه که هنوز آواز نثاره جنگ پربانده بود ملک آنجا محمود کاوان از سینه گشت شجاعت
 بر لب آورده و دست تیغ آبدار تشنه را بر دوش بالشکر بجای پور بر سر و غلیجی حمله نموده و همتان
 و نظیر الملک اگر چه بقدم جلالت پیش آمده که فرمودند اما در آخر طاقت نیاورد و روی کمر بر
 نهاده گشته در نظام الملک ترک نیز همچو شیر خنجر بازمیبرد و نمره مردان کشیده روی نشسته
 غیاث الدین آورد و او که خود را در روز نبرد با با قصد مراد بر سر میفرست و در اکثر معارک

بدوشن غالب آمدند و ستار نام اولاده سنجیعت او فرود کوفته بود بحسب اتفاق ::
 در عین سینه و آویز نظام الملک دو چار شده آن تعقیق روین تن بی آنکه یکدیگر بشناسند
 شمشیر ببال کوبان اسم فرود آوردند شمشیر نظام الملک شکست و قیعه شش در دست بانه
 صیبت و چالاک قبضه بر چهره او انداخت قضا را بر چشم شتر او انداختند خن فرورخت ::
 نظام الملک اورا از اسب بنز بر انداخته در آنه از آن بود که اسب بر دارد و کارش بسازد
 جمعی از جوانان مالوده رسیده در یافتند و روی بنزیت نهادند دکنیان تعاقب نموده
 دگر کرده راه از گشته پشته ساختند و اردوی سن و میان بغارت بردند و پنجاه فیل گرفتند
 سلطان محمود صاعین خود را شکسته اراده نمود که راه هند سپردگی از مغربان مانع آمده
 بنبات قدم ترغیب نمود درینوقت خواجه جهان باده هزار از جایی خود جنبیده
 با فوج سلطان محمود دوازده هزار سوار بود مقابل شد سلطان محمود خود در عین حرب
 بخانه کمان در آمده جهان تیری بر پیشانی فیل سکنه رخان که همراه خواجه جهان بود
 زد که سر سیم بر گشته بسیاری از مردم خود را جلوس کرد و نزدیک بود که نظام شاه نیز سیم
 رسد سکنه رخان از بی عقلی باز رخسادی که خواجه جهان داشت مردم را بجنک اد کرده
 و نظام شاه را خواهی خواهی رویف خود ساخته از نوک بیرون برد و در عقب شکر
 بانگ فاصل مالیند و لیک او خاصه خیل دکن اعلام خاصه بادشاهی را جایی نه پیش نمیده
 بر وای جنگ نمودند و یکی بعد از دیگری روی از موکه بر تافته و نظام شاه را نیز که
 در کوشت ایستاده بود همراه گرفته تا بیشتر بدیر توقف نکردند **بیت** سپاه ارجمه باشد
 یکی که تاف **نانه** بجای **سرد** اندر مصاف **خواجه جهان** چون دید که **سپاه** دکن از
 سیم و سیم خیل فتح کرده تبارج مشغول اند و جز بادشاهی نیز در موکه نمانده لشکر غول

روی در کریم دارند خود سینه در نکل انعطاف عنان گشت و بجکت و تهمید بر از مقابل
 افواج دشمن گذارده اسب و فیل با دشمنی سلامت بر آورد و در برادر احمد آباد نهاد
 ملک التجار و دیگر امرای دکنی و حبشی از غنیمت فلک واقف شده ایشان نیز با اسب تمیمی راه
 کریم پیش گرفته و بعد وصول بمقصود سکندر خان که نظام شاه را با دو بیست و صد جوان
 با دانش رسانیده به تحسین و آفرین اختصاص بود بدین خواجه جهان از بیک وقت
 نظام شاه را از اموکه بسیرون برده بود و یراسته کرده و بی غریبی بسیار بر آورده
 بمولکان سپه و غلامان بادشاهی اتفاق کرده بمحمد و جهان عرض کرد که از انبیا
 جنس ما بجز دولتمندانی امری سر نزده بعد از آنکه فوجهای سینه و سیره و قلب بتاراج
 رفته کسی نزد یک پادشاه نماند سکندر خان فرزندشمار سلامت بیرون آورده بنشان
 سپه و اکنون لاکای پادشاه بچنین خواری و مدلت بیت این نعل گرفتار بودن معنی ندارد
 او را اخلاص کرده شما خود نیز رسانید از آنجا که امالی دکن را با غلامان محبتی می باشد
 محمد و جهان آنکه بنهم کرده بایشان گفت حالا وقت مغفقت نیست که در بنز باب
 حبه بر زبان آورم ان شاء الله تعالی آن خواهم نمود خواجه جهان برین مطلع شده
 سکندر خان را بخدمت محمد و جهان فرستاد و عذر خواست سلطان محمود آرزو دلی
 خواجه جهان ترک و در از حساب بود و خبر دارند و بقصد تسخیر احمد آباد و بسیر روان
 نه محمد و جهان که از عذر و مکر خواجه جهان ملاحظه داشت و نکست را از عذر شام
 قدم او میداشت بمصواب ملک التجار و است قلع و ارک احمد آباد و بسیر را بمولفان
 و کتی سپرده خود با جیحونزین و عورات حرم همراه نظام شاه و ملک التجار متوجه فیروز آباد
 شد سلطان محمود بخاطر جمع شهر را می صحره کرد و در مدت هفتده روز گرفته انگاه بمحاصره

قلعه ارک قیام نمود و اکثر مالک راز و بود و دولتا باو تابعی گشته رعیت را صلح متعاذ کرده اند
چنانکه عامه شایان دکن انتقال دولت بهینه بسلیه فیلیه لوه جزم کرده که نگاهداریات
اجلال سلطان محمود شاه کجایان که او نیز صیحرس بود از دوقی سرحد کجاست طالع کوه
چه که نظام شاه در آن زمان که به ملک میرفت کنجای ملک التجار حقیقت و انفعاده را در صحیفه
افاضل مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود کجایان فرستاده بود و چون در قزوین آباد
نقش درست کرده و مردم کریمه جمع شدند و با لشکر انبوه بدافه سلطان
محمود خلجی فرستاد و معارن آن حال خبر رسید که سلطان محمود کجایان بسره دکن بانشاد
هزار سوار در رسید محمود جهان این خبر شنیده ملک التجار را که سپاه و رعیت از
حسن ملکی او حلقه بگوشش بودند بسیار ساخته باج خویش هزار سوار از راه بر سر خدمت
سلطان کجاست فرستاد و سلطان محمود اکثر امرا بی متبر خود را بایست هزار سوار و استعداد
بیشمار همراه ملک التجار کرده بدافه خضم انارت فرمود ملک التجار با طواف و جواب دکن
کسان فرستاده و در اندک زمانی لشکر جمع کرده و با چهل هزار سوار دکنی و کجاست بجای
دار الخلافه متوجه گشت سلطان محمود خلجی که در آن شهر فروکش کرده و جهت گرفتن قلعه
ارک با خن سابا اشتغال داشت و هر روز با ملو خان طرح جنگ می انداخت از شنیدن
خبر توج ملک التجار مضطرب گشته بی نامی ملو خانی که از نفس بیرون جدا از حصار احمد آباد
برآمده راه هند و پیشرفت ملک التجار ده هزار سوار دکنی برآورد و فرستاد که سر راهها گرفته
و دخول و خروج بر مالویان و نوار سبب زنده خود داده هزار سوار دکنی و بیست هزار سوار
مالی بین قندهار و بر کجایان اردو بی سلطان ندو سببه چهار طرف او را فرود گشت و
حاشی لشکرگاه تاخته از هر طرف نیکداشت که غلّه و اذوقه بر سلطان محمود خلجی بفرستاد

صحیح سبی هزار سوار داشت تا صد جنگ فرج کرد ملک التجار صلّا در مقام جنگ نشد
 همچنان بکار خود مشغول بود تا آنرا محطی غلّه در دوی مخالف بدید آمده سندیان زی
 فتن آه نال داشتند سلطان محمود بچاره شده فیلهای که همسایه بنشیند نمود
 کور کرد و اسبها و انبیا سگین را آتش زده سله و جریه کردید و دست از جان
 شسته چون راههای رست مند و بود بجانب کونوراه بلغار کرد ملک التجار تائب
 مؤذنه و کینان بنگاه و مالوبان را راج کرد و سلطان محمود بمقدم کونوراه که ملازم
 را کابلش بود گفت بهر طریق که دانی را ای جنت عبور سپاه سرکن کرد دست لغرض کینان
 از دامن مالوبان کوتاه کرد و تو حق همایکی و کشتائی چندین سال سجای آورده بآ
 مقدم مذکور که در صد و انتقام بود گفت که در بنو امی کوسبی که سپاه درین حالت لغزشت
 عبور کنند نیست مگر فلان راه و آن خود چون صحابی چاناروت و ماروت کم آب ملک
 بآب است **بیت** زمینی زکو کردی آب تر : هوای زوزن جگر نایب تر : **سلطان**
 محمود از تعاقب ملک التجار بی علاج شده آن راه را که بسمت الیچور و الکوت بود اختیار
 فرمود و گفت مشواری راه آسان تر از آنست که خود را در دیا و بلا بجام تنگ فضا لازم و
 در صحرا غنا جنگ ملک جفا گرفتار سازم روز اول از جرارت هوا کم آب و شفت راه
 پنج در پنج سفید جاشش هزار نفر نشسته بکمر و آب حیات زور رفت و روز
 دیگر کوندان ان صحرا کوستان چون عاجزی آن مردم را بخاطر آوردند در چپ و راست
 هجوم آورده این نیز در خشک لطفان دیگر بکشتن و سوز و دشتن و بسن نمودند
 مردم از مال اسباب طمع بریده در کوه و دشت پیش را هزاران انداختند و بفرجان
 افتاده قلع آب را بد و شکله نقره خیزداری می نمودند و بنی یافتند سلطان محمود خلی

چون نالان و بیربان بمیفت و اوان اران جنگل بکشت بیرون آمد هجوم و زوان نهان
 کردند جانهای آب از تحریک مقدم کونه واره دانسته حکم قتل وی نمود اول بدشنام :-
 سلطان نشود گفت من انعام خود کشیدم و دوازده هزار کس از لشکری گشتم اگر
 عرض حب بن هزار کس مرا بکنند چه خواهد شد سر فرزان بسلامت عنقریب است که در سلک
 یکی از افتاد خود موجود خواهم شد اینجا معلوم میشود که کفار کونده واره من مثل سایر کفارند
 ناسخی اند ازین است که از کشته شدن باکی نداشته میگویند از مردن عدم لازم نمی آید و خداست
 که باز در سلک موجودات جلوه خواهد کرد و احوال ما ازین خواهد گشت گویند دران مدت
 که سلطان محمود جللی شته امدا باد و بید را می مرده کرده سخن ساخت عمارات را سوخته و مردم را
 غارت کرده و انول خرابی رسانید و چون عازم شجر کهنور دکن گردید دست آران باز داشت
 در مقام استمات رعیت و معمری شد و قاعده او چنان بود که لباس و خردنی را از وجه حلال
 ترتیب میداد و برنج و گندم و روغن و جامه از هر حلال در سفر با همراه میداشت و بر روی
 تختها انول سبز می گذاشته همراه میکرد و ایند چون بدتی در دار الخلافه اجداد با توقف و اقامت
 مولانا شمس الدین حق کوی کرمانی را که بر تیره شاه جلیل الله می بود طلب گفتم از هر یکد رسیده
 فزون میگشتم و بر روی تختها آن معمار سبزی در اینجا کاشته باشد تا هر روز ملازمان ما
 آنجا رفته از وجه حلال قیمت اعلی بخرند و مصلح و اصل سازند مولانا شمس الدین حق کوی گفت
 ای سلطان خجی بگو که موجب سخریت و تمسخر نباشد بر سر ولایت مسلمانان آمدن مسکن
 و منازل البت زاوران کردن و اموال و اسباب بنایاج برین وجهت سبزی و
 خوردنی و پوشیدنی مقید بشروع بودن از عقل و درست و از خدا پرستی بعد سلطان محمود اب
 چشم کرده گفت حق میگوئی اما جماعتی بی اینها میسر نمیشود و قریب این حکایت در فتوحات
 بیان از کف

با یکی از کتب دیگر بنظر مولف آمده که در بلاد عرب باوشاهی بود که اورا بجای نمان میگفتند
 و در عهد دی شیخی بود ابو عبد الله نام از خلق منقطع گشته و در اندیشه و رونده بر روی خود
 بسته روزی برخی با خیل و ششم از راهی میگذشت و شیخ نیز با میدان خود در گذر بود و بر
 سلام کرد سلطان جواب سلام داده پرسید که با این لباس که پوشیده ام نماز درست
 یا نه شیخ فرمود و گفت حال تو بحال کسی ماند که سر با پای او آلوده بجنابت باشد و از شانه
 و بول و جناب نایر شکم و از حرام مملکت و منظم عناد و در کردن داری از مسلح و بر و محبت
 صلوة سوال میانی نمیگردد و از اسب فرود آمده در دامن شیخ او بخت و عزت سلطنت کرده
 بقیه عمر در خدمت وی گذرانید القصد بعد از مراجعت سلطان محمود غزنوی بمحمد نظام شاه مکتوبی
 بسطان محمود کجریست نوشته و تحت هدایا و فیل و اسبهای مسجوب بستانان و رکاه فرستاده از
 قصد بیعت سعادت خواست سلطان محمود با همه آباد گجرات تشریف برد نظام شاه نیز
 با همه آباد بیدر آمده و قیصر شهر و بازار کوشیده باندک زمانی بهجاول ساخت و سلطان محمود
 خلیجی که از دست ملک التجار خواجده محمود کاوان و بی بر غرض داشت در سال دیگر یعنی سبعین
 و نه نایه بروایت نظام الدین احمد با نود هزار سوار باز بجا برفت و کنن متوجه شده در حوالی
 دو نایا و کمره فرمود و چون نظام شاه به پستاد جنگ بر آمد و نایب الحال از سلطان محمود کجریا
 مد و حراست و او بی وقت و در ملک لشکر ارسته بطرف سلطان پو بمنت فرمود و در راه
 بر گرفت باز سلطان محمود خلیجی از راه کنده واره بنید و رفت و آن در باد شاه خورشید طلعت
 بر دست چرخا بیاز و دایم بگویند و تحت هدایا برای احمد کمر فرستاده بمقتضی سیر سلطنت
 خویش مساودت فرمودند قاعده و ادب سلاطین بهینه آن بود که زن اول خطاب ملک جهان
 مییافت البته محبایست که از دو مان بهینه باشد بنابرین مخدو جهان و ترقی انقیاد

خویش را بر این نظام ست و خاککاری نمودن و طوبی باوشا که از وصف بیرونست
 ترتیب داد و در آن شب که مجلس گرفتار است شد بود و بر عین آراست و جهان را
 از طرف و شادی از جای بر حاشه ناکاه نیم سنجی مار و نوحه برست که سلطان نظام شاه از
 جهان بدوران گذارست **بیت** کلی ناکفته کیانی درخت یکا یک بفر و ز بخت از بخت
 خطا نکند آلیخته اهل خاک برو فرور نیخته و این واقع بعد ازین انکود و سال و کما
 بادشاهی کرده بود در شب سیزدهام ذی قعدة ستم و ستین و نمانه روی نمود **که با شاهی**
شش الدینا و الدین بولغر الغازی میخدا لشکری بهینه و ابان خط خبر ولایت این
 حکایت بدین روایت فتح نموده اند که سلطان مایلون شاه ظالم از مخدوم جهان سه پسر
 داشت نظام شاه محمد شاه و احمد شاه و چون نال حیات نظام شاه در غنوان نمود و نمانه
 از تند باد خا و دشت برگشته و نزد محمد شاه در سالکی مقصدی امیر جهان با ناکفته و نمانه
 بهمنی بر سر نهاده بر تخت فرزند برآمده و در ابست ای سلطنت خواج جهان ترک و ملک انجار
 بر بنست زمان نظام شاه به مقصود محمود جهان کاردار سلطنت سر مبارک دزد و احمد شاه
 که کوچه بن برادران بود اقطاع لایقی یافت از مجلس محمد شاه که وید خواج جهان ترک
 در ترتیب محمد شاه که کشیده بخود محمود جهان بعد در جهان ششتری که از فضل و صلح
 زمان بود سپرد و او بخواندن کتب علمی و کتب کمال مشغول گشته و اندک روز کار صاحب
 و خط را بسیار خوب نوشت چنانکه بعد از سلطان فیروز شاه در دودمان بهمنیه بهر از و کسین
 تا بیکسب قدم بر سند و روی نهاده **بیت** ارسله ای خوان دیوان او بنیاس ظلمت
 خوان او خواج جهان ترک در کمال غفلت و تغفل بهمات مملکت پرداخته کس را منبط
 در نمی آورد اکثر اقطاع امرای قدیم را نفیر داده امرای جدید از جانب خویش منصب

میکرد و دست تعرف و تلب و خزان دراز کرده ملک البخارا که بعد از برون کردن
 محمود خلجی از دکن حسابان و اعتبارش بود بهرست بخدمت سرحد میرنا و در مهات بادشا
 چندانی و غلبه میداد و محمود جهان کرزن عاقله و راندیش بود اوضاع و احوال مکتوم
 مسعود آغا خان طرشتان محمدشاه کرد و بران داشت که فردا علی الصبح چون خوابه جهان بگذ
 آید و من کس شیل تو فرستم بی تا مل او را بقتل سانی بی روز و یک که از ایام شهیدین
 و ثنائیه بود و خوابه جهان در نهایت غفلت بدیوان خانه آموهر غلام علی نظام الملک
 ترک را با جمعی از جوانان مسعود را سجاده تفکر گشت و چون علی بی داشت در عهد
 محمدشاه بدیوان داری مشغول شد که ناگاه دو ضعیفه از درون آمد و سلطان محمدشاه
 مسعود نظام الملک شده گفت این مرد حرام خداست بقتل رسان نظام الملک که دشمن
 جانی خوابه جهان بود بی تا مل دست او را گرفته از مجلس بیرون برد و در حضور بادشاه
 بفراست مسعود و بنشیند هلاک ساخت **بیت** بتدبیر زان پس خرد من زن بفرمان
 خود ساخت ملک دکن جانی ز عدلش با سودگی رخ و هرشته زاکو دکی بعد از
 چند روز محمدشاه به صلاح دید محمود جهان ملک التبی خوابه محمود کیلا فی المشهور کاروان
 را بجلست خاص و خطاب خوابه جهان نواخته منصب امیر الامرای دولت سلطنت صمیمه صب
 سابق ساخت و بمقتضای **میش** هر که این روز نوبت اوست ملک التبی را علی التبع
 دینی فایز گشته کوس تدبیر اولیده آواره گشت و در ابتدای القاب او چنین مینوشتند
 محذوم حب نیان مسعود درگاه سلطان احمد حسین نشان امیر الامرا ملک نایب محذوم
 خوابه جهان و چون محمدشاه چهار ساله شد محذومه جهان دختر کی از نزد بکان بهیج برای
 او خوشنکاری نمود و سربکاری خوابه جهان جشن و طوبی خواند و نموده در عهد از دواج

کشید و مهمات سلطنت به پیران گذاشته خود بمجلسه و ملاقات قرآن مستغول گشت اما سلطان
در منظمات امور بی مشورت او شریک نمی نمود و در تنظیم و تکمیل او دقیقه و کذاشت نکرد
هر روز بسلام مادر میرفت و چون سلطان محمد شاه عروس چهل ساله در بر گرفت خواست که
انتقام از اعدا کشید و عروس مملکت تازه نیز در اغوش کشید بنابرین سخت نظام الملک را
سرشکر بار کرد اینده در سنه انبی و سبعین و غنائیه در کمال و استعداد به تیغ قله که هر که در تصرف
سلطان مالوه بود روانه کرد و او بدان طرف رفته و قلع را قبل کرده چند دفعه لشکر و ارباب
سند را که بهر محصورین اند بودند بکشت در کت اجزد و از ده هزار سوار را جوت
و افغان و غیره بغوغا و جریده تمام متوجه دفع نظام الملک گردیدند و بعد از مقابل و ظاه
فلسه الحانین جنگی در غایت شدت بوقوع پیوسته جمعی کثیر از هر سو قالیب تنی از ارواح
بر داغشته و بکلم ناد و بچون شکافش نصب مالویان شده پراکنده شدند و جمعی که از قلع
برآمد و با ایشان پیوسته بودند بعد از انهم را روی بقلعه نهادند و نظام الملک و بر بنی از تختستان
دکن سپهر بابر بر آورده و پیشتر با علم کرده و بنال ایشان رفته و مردم قلع را از خود
تغور کرده چون در بروی ایشان کشودند و کینان نیز با مالویان محکوم گشته و در شب
بقلع در آمدند و قلع را متصرف گشتند و روی الی که چون مننهان بقلع نزد یک سنده دکنیان
خان کشیده بطریق سابق بمحیره قیام نموده و اهل قلع بیدل و زبون گشته بایان قلع
بایشان دادند و بر هر تقدیر انا بی قلع را هرز جانی ترسانیده بکلیت بیرون رفتی
نمودند و در آن اثناء جلایف دکن چنانچه رسم ایشان را بان طعن و ملاست دراز کرده
و فرمای نامناسب با مالویان گفتند از جمله کفار را جوت که بمحافظت قیام نموده و نفر ماه
گشتند که سنجیعت و مردان خود را بدکنیان ناسید بس و قتی که از دهام کم مالویان

از زن و مرد بالتمام بیرون رفتند آن مرد را جویت منوج نج نظام الملک سنده آواز
برداشتند که ما که عمر خود را در سپاهی کربی صرف کرده ایم بچه نوسخی و بها در بی نید آیم
حکم فرما که بای تو فرستیده بیرون رویم نظام الملک چون با ایشان حرب نید پیش خود جلبید
و آنها بنوان پا پس قدم پیش نهاد از جاعنی کز دیک اولبنا ده لودند بچستی و جالاک
تمام خیز و شمشیر در برودند و هر کدام حربی بنظام الملک رسانید بکشتند و متوجه دیکان بنزد
چندان جنگ کردند که هر دو در هلاک گشتند و نظام الملک را در او بر طریقت بودند
یکی یوسف عادل خان سلوی که به سلاطین عادل شایسته دوم در با خان ترک
در مردانی و حقیقت ضرب المثل بود هر دو بر انهنونی بخت بلند در مقام دودنخواهی قتل را
مضبوط کرد امینند و از سوار و پیاده جمعی کثیر در آنجا کشته با جنازه نظام الملک
و غنایم موفور روانه درگاه گشتند و بعد از وصول با محمد بابا و غنایم سلطان در آوردند
و این نیکو خدمتی موافق طبع او اعدا هر کدام را هزار ساخت و کد را با قطع
ایشان داده در سلک امرا بی مرتب منتظم گردانید و ایلی و چون غاش و کینان شاهر
نمود از دولاایت و دوستی در آنده نرف الملک نام خفی را با تحف هدایا و فیض نزد سلطان
محمد شاه فرستاد که سلطان احمد شاه ولی و سلطان هوشنگ لوازم عهود و یشاقی در
آورده معتبر کرده بودند که دولاایت بر آزار سلطان دکن باشد و غلام که بر سر منافا و تعلیق
بر ایلی سنده کشته دیگر هیچ باب منافعت بگویند اکنون امرا بی سلطان قلع که بر راس طرف
گشته در مقام شربت اندا که نوعی نامید که نقض عهد ننمود و میان مسلمانان لغت نکردند
از کمال دین داری و برادری دور نخواهد بود محمد شاه و شیخ احمد صدر را که مرز و دلاشتند بود
و بکاست نقض شهادت داشت همراه نرف الملک ببنده فرستاد و بنیام نمود که با بر جاده محبت

[illegible]

حکم نن داشتند هر آینه بی مسافه قلعه را خالی کرده بملازمان سلطان محمود سپردند و هیچ از همه منفی المرام
 مرضی ننشد بکن معاودت نمود و دیگر در میان آن دو فغانان نزاع واقع ننشد و در ادابل
 سزایع و سبین و غنائم ملک التجار و خواجه جهان کاوان در کمال تحمل و شوکت با لشکر طرف بجای آورد
 جهت تا ویب و تقدیب رای سنگی در کبیله و سیخ و دیگر قلاع کو ممکن روانه ننشد و لشکر خیر و جانکه
 و کله و ادابل و جبول و این و مان و غیره همه را وی تعیین کشت رای کبیله و سنگی که علی الدوام سببه
 کشتی محض برای سنگ و برای مسلمانان و بهشت اموال ایشان بر روی دریا متر و دویست خفته و در
 نیزه الواف و بطور آورده مسلمانان را بایده امضرب میرسانیدند از نینین جزو خواجه جهان
 بلکه بر عهد و بیعت کرده و قتل مسلمانان را موجب و دخل نیست و البته در نهایت غلظت و عجب
 و کبر کار رای رسد و دویست خفته خواجه جهان تعجیل کرده و برای کانی که عبارت از کربوبان فرودگاه
 بتدریج و در روز و حسن تدبیر کانی از تصرف کفار بر آورده چون وید که سوار در آنجا کار میکنند
 لشکری که از ششگاه بهمراه آورده بود برگردانید و اسد خان کیلانی را که از اقوام اولو و باشکر
 جزو خوش قدم علام خود را باشکر کله و ادابل طلبیده بهمان اکتفا نمود و بسیار سبب
 و در اندک روز کاری جنگی کبیله را که سوار را بنجا مستعد بود بریده و آتش زده و صحای مسلح
 ساخت و مدت پنج ماه محاصره کبیله کرده چون بشمال رسید و فتح میر کشت را بقرابه هزار
 پیاده توپچی و کاغذ را سپرده و خود برای آسایش خیل و چشم ارکاتی فرودگاه و در برکنه کولابو و غنائم
 غلظتی ساخته و آن موسم نیز بجای نشست و فلعو اکیمنه را بهر نوع که بود در اندک مدت دست
 آورده بعد از برسات از بالایی کانی برآمده درین کرت بتدبیر و خیل بسیار باشند و مردم و بار
 سببها فلعو کبیله کوچ روزگار کنند و روان رنج متدابر بکنند و فخر او میخاد بود و سرخست
 و چون موسم برسات رسید بطریق سال گذشته فلعو کانی را به پیاده بهشت جان که از آب و هوای

کو ممکن بود ای نه اشتند سپرده خود با سواران ارکانی بزرگ آمده و چسب راه آن فضل را بر سر برده
 بعد از انصرام بیات متوجه ولایت کشید و با سهل و جوه فتح آتخند و کرده و انتقام ملک التاج
 از زمینداران کشیده رعیت را سلیم و منقاد گردانید و بمردم مستبر کارانه بی رجوع کرده بصوب
 جزیره کوه که از بنا در شهر بود راجی بجهانگیر بود روان شد و حد و بست جواز شون از
 مردان کار جانب دریا فرستاده و خود از طرف خشکی با عساکر لغت مانند بنجار رسیده
 جنگ انداخت و تا خبر راجی بیکر رسیدن و لشکر بد آمدن کل مراد از بوستان الحمد لله
 الذي نصر عبده و انصر حبه و جید حصیت فتح آن جزیره و را قتل افاق شتر گشت و سلطان
 محمد شاه اندیشیدن نشیند جز این فتح بزرگ شو خال گردید و یک هفته طبل شادی زد و خواج
 جهان جزیره کوه را با مرابی معتد صاحب شوکت مغبوطا گردانید و ذخیره و کسبای قلع و دار
 سامان داده بعد از سال مبارک خلافت احمد آبا در محبت فرمود سلطان محمد شاه بمنزل
 و بی رفته یک هفته در اینجا بمینش و نشاء منقول شده و قیامت قابلیت او را بجلت خاصه
 ترتیب داده مجزومه جهان او را برادر خواند و این فقرات در القاب او فرود و در بیان
 درگاه و طوائف باریک بارگاه منازیر این عبارت نوشته حضرت مجلس که بم و مسند
 عظیم مایلون اعظم صاحب السیف و العلم مخدوم جهانین معتد درگاه سلطان اصفیلم
 نشان امیرالامرا ملک نایب مخدوم خواج جهان و در همان اشته غلام او خوش قدم مارا که
 دران یورش سال خدمات شایسته تقدیم رسانیده بود و خطاب کشور خان سرفراز
 داخل امرای کلان گردانید و قلعه کوه رسیده که کندال کولابور اضافی اقطاع فرمایم
 او کرده و نواز شها فرمود گویند چون سلطان محمد شاه بعد از بلیقه از منزل خواج
 بدولت خان خود شتافت خواج بدرون محزن شده و در اواز و لبت جامه های فاخره

فیس لیکند و کبریه وزارت بر روی زمین افتاده چندان تضرع و زاری نمود که خسار
 شریفش خاک لوده گشت و چون از حجره بیرون آمد جامه درویشانه پوشیده چرخ علما و فضلا
 و سادات احمد آباد را که نسبت استحقاق داشته طلبید و از نفس و جنس و جواهر و امانت نفیسه و
 و هر چه اسم ملکیت داشت و در بخت و راز و چه در ایام تجارت و چه در ایام امارت
 انداخته بود غیر از کتاب و اسب و فیل همه را برایشان قسمت کرده گفت الحمد لله که از دست نفیس
 اماره و ارستم و از وسوسه و خلاص گفتم کی از علما که ملا نفیس الدین محمد میگفتند و از اعیال جرجان
 بود و با خواجہ مصاحبان سکوک میکرد سوال نمود که درین چه سرست که جمیع ما بعرف خود را بر دم
 قسمت کردی و کتاب اسب و فیل نگاه داشتی جواب داد که در الوقت که محبت و بمنزل من
 تشریف آورده و مخدوم جهان را برادر خواند نفیس اماره منزع در کیشی کرده آن مده از عجب
 و کبر روی من است و کن بجوم آن سر سیمه و حیران شدم و در همان مجلس خود برداخته بر جر نفیس
 ندی منزل کردیدم که از ملک سلطان باز آمدم سلطان از تفرقه در من یافته هرگز عیال
 صحبت نگفتم در دین هم رسید سودنری در خود می یابم سلطان از این عارض بر نیاید
 حل کرده مرا با استراحت امر فرمود و خود به دلخانه شناخت ازین سبب جمیع حساب تحمل
 که بر عیب است از خود سلوب ساختم اما کتابها همه رفق طالب علان است و ملک من است
 و اسب و فیل خود تعلل نیاورده دار دو چند روزی برسم عاریت نزد من است آخر کار
 او خواهند برد و بعد از آن هفتگی بی تکلفانه پوشیده چون از نهات فارغ میشد سجده و در
 خود میرفت و با فقر و مردم صاحب محبت میشد با حال ایشان پرداخته دنیا را فقیر میکرد
 و در شبهای جمعه و شبهای تبرک حراهای از سر و سفید همراه گرفته و لباس مجهولان و رتای شهر
 محله بجله میگشت و در دندان و عاجز آنرا می نواخت و میگفت این علیه سلطانت و عاوام

دولت او به بجای آورید و با وجود چنین اعتقاد و اخلاص مردم متنه ای که دین انجمن
بحر افری منسوب خسته بد رجس هادت رسانیدند چنانکه تفضیل آن عا قریب مرقوم شد
لطایف کار خدای گردید و در سبب و معین و نمایا بهر عوزا ده اریا عریفه سلطان محمد
نوشته که اوریاقوت کرد و بهر خوانده او شکوای بی حاجت متصرف شده خود را اوریاقوت
و قسرت کشک باین و یا فرستند و این ولایت را گرفته بی سپاسه تا هر سال فلان مقدار
برسم حاج و خراج بد گاه میفرستد و با بنم سلطان محمد که همیشه در فکر تسخیر مملکت اوریاقوت
و راجه ندری و کندیل بود این منوی را حسب و خواه و دیده بصواب ویدخواه جهان ملک
بحری را که جدا و شان احمد نکرست و در ملک غلامان سلطان بهمین نظام داشت نظام
خطاب فرمود بالشرکی در کمال ارادت بی انجمن نمود چون بمرجه مملکت اوریاقوت رسید
بهر استقبال نظام الملک بحری شتافته مقدمه الحین کردید و شکوای لشکر بسیار فرام او ردید
نفت بهادران طرفین و وزم از میان جان بین نشین کن اینام کشیده بهم او یخت
و بعد از روان سپاه هند و برنگشته و بکنیز نهاد و در سخت اوریاقوت او را بدست او را بدست
موروثی محترم گشت و در همان روز بی نظام الملک به سمری بهر راجه ندری کندیل فرست
بروایت صحیح هر دو مملکت منتهی و متفق ساخت و بموجب فرمان محمد شاه خطای مواضع مغویه را
بامری صاحب بار جمع کرده و بهر را بمقرعوش روان ساخت غنیمت و بنگین بسیار داشت
سلطان منزه کردید و توجه می نمود جهان و تربیت اصف زمان بخت خاص نواز شهن
یافته لشکر ملک گشت که در اب سلاطین بنیدان بود که بهر از طرف وادان اریکه کسی بخت
خاص بهر فراز نیکر و اندیند و بعد ازین سنو است فتح الله عماد الملک که به سلاطین عجمان
براست و از جماعه غلامان خاجانان بهر عقل و کیاست اجتناب داشت بالفتات خوا به

سرشکر برار کرده و مسند زکریا بعد از آن بدو رسیده و بیوسف عاد و لجان سواهی نیز که خواجہ اورا
 فرزند خوانده بود و بختی سرشکر بی و دوتا با دکه عمده تر از آن و ران آوان خدی بنود مشرف کردید
 و در باخان و اکثر علما آن ترک کبر بسته امارت ممکن بودند تا ایل او کشته چاکر اینان در آن طرف
 متورسند و قاسم بیک ولد قاسم بیصف نسلن و شاه قلی سلطان و دیگر ارای مغل که جزو جاکه انقطاع
 داشتند ایشان نیز از تابان عاد و لجان شده بیکت عنایت خواجہ از سایر طرف داران تو
 تر کرده و سلطان محمد شاه خون او ایل شایسته التغات سید بد بلطقی های کوان کون اود و کران
 ابتنا زنج شید بتر قلع و برادر اسخلی قلع و نیز که در قرات بالولیان بتعرف یکی از مرتهما
 در آمده و اطاعت تمام مبنی بود و فرستاد و عاد و لجان چون بدو تلبا و رسید قاسم بیک صف
 نکلن را بحاجه قلع و نیز زمین کرده و در باخان برادر خوانده خویش را بلو برادر فرستاد و هندوی
 که در قلع و نیز بود و مبنی جنگ و تراج امان خواست و حصار را بقاسم بیک صف نکلن سپرد و راجه
 ویرا که موسوم بچیسک راک بعد از آن که پنج نشن با علم و انفا و اسلحه جنگی مای مردان کرده بود انار
 صفت و در خویش مشاهده کرده کسان نزد عاد و لجان فرستاد که اگر بجان امان دهند هر چه داریم
 بچیسکشن کرده جید به اهل و عیال بیرون برویم **بیت** نیز نهار خواهی گشت ده زبان **ر** سو با
 فرستاد و بر زبان **ک** که باندگانیم فرمان **ز** است **چ** چه باشد هم جز چون جان **تر**
 عاد و لجان بتر طاعت کور امان داد و بدریا خان حکم کرد که اهل قلع را بجان و عرض و ناموس **تر**
 تر سینه بکند و زند که هر کجا که خواستند بروند و در باخان اطاعت کرده بالنگر خود سوار شد
 و در ظاهر قلع ایستاده امر کرد که چیسک با اهل و عیال جید بیرون آورند و آن بیچاره و ملن با
 و اجبار خود را مع فرغان موروثی و کمندی و واع کرده بیرون رفت و عاد و لجان که همانروز بالمغار
 را بخار رسیده بود و قلع و راند و خزان و دقاین و استود و تحفه نفیسه را متصرف گشت و کلان :

تران و مقدمان اولویت را از ایشان بسیار فرمود. منوجه قلع لاهیج شد و رای را زاده آنجا
که پدرش در آن نزکی فوت کرده بود او سینه عاجز شده بجان امان خواست و قلع
و اموال اسباب حشمت را بوی سپرد. بیرون آمد عادلخان از مال و اسباب قیل و اسب
لایق سرکار بود گرفته رای را زاده را در سلک امرا بی بادشاهی انتظام داد و همان قلع و ولایت
را بجا کمر او مترد داشته متوجه دارالخلافه آمد و بوسیله چندان قیل و اسب و زر نقد
جوهر و امانت و قشقه نغیسه بکنش بادشاه کرد و غنایم را بخدمت بی و ملکنده در جنب آن محضر خیزی بود
بنابر آن سلطان اورا با انواع لطف و عنایت نواخته گفت کسی که بچون خواه جهان بدر
داشته باشد یقین که از او چنین خدمتها بطور ظاهر رسید پس حکم کرد که خواه عادلخان را بخانه
خود برد و بکفنه ضیافت نماید در تکلیفات رسمی باقی انصافت گوشه خواجیزین خدمت
بوسید و مروض داشت که انجمنی بی وجود سلطان صورت نخواهد پذیرفت سلطان مقصود را
گفت شترک نزه دار و اول کفنه ضیافت عادلخان بپایه کرد بعد از آن مارانجامه برده بکفنه
و کبر لوازم مهمانی بجای بپایه آورد و خواه بکلم کرده سر بر زمین اخلاص نهاده بخت عادلخان را
بمنزل خویش برد و یک هفته بضيافت او مشغول شده اندر رسم دنیا داران دست بتقدیم رسانید
باتفاق عادلخان در سلمان مهمانی سلطان گشته خانه را بچو نگار خانه چنین راست و واضح شتم
سلطان محمد شاه همچو غرضشید از سایه التفات بر سر نهاده از در و راند و بکفنه در آنجا مجلس
ساخته بوسف عادلخان را هم کار ساخت و خاص در تکلیفات رسمی باقی انصافت گوشه
چندان تحف و هدایای هفت اقلیم بنظر در آورد که ناظران و کنی از منتهای آن شکر گشته از آنجمله
بخانه طلق طلا بسویست ها مرصع بود که در هر کدام یک برهه کوسند بریان می کشید و صد غلام جو کس
و کرمی حبشی و کنی که اکثر خواننده و سازنده و صاحب حسنت بودند و صد اسب عربی و غیره
و غیره

و ترکی و صد حج و کاسه مغفوری که در کار سلاطین بهم نرسیده در روز آخر جمع شده و او را
 و ارکان دولت را نیز تخفای لایق داد و تفضل نقد و جنس کار خود را بنظر پادشاه در آورد و گفت
 اینهمه از دولت پادشاه بهم رسیده و تعلق بپادشاه دارد بهر که امر شود خواهم سپرد سلطان
 از حسن اخلاص و خدمت نشد گفت همه را قبول کردیم باز بگو کنیدیم و بعد ازین حسن اعتبار خواهد
 جهان دوز کی عادیان بمرتبه اعلی رسیده محمود انشا و اتوان گردیدند و کینان دیو صفت
 و برست همچو مار که فتنه بر خود پیچید و کمرش را بر میان بستند و در سینه سی و سبعین و نه تازیانه
 را بر تنه ملکوان بکمر بچکان فغان ده بیجا کمر عازم سیح خیزه کوه گردید و سید لاری قلع بکا پور
 نیز احزابی با مشغری همچو مور طبع شو جوان بندر شده راه دخول و خروج را سد و کرد و ایند سلطان
 محمد شاه از استماع این اخبار برانگشته باخضر سران سپاه فغان و ادبیت سران سپه خاندان
 دهر بر آست لشکر بیان سپهر چون لشکر کنگان و صید افکنان بطرف ملکوان روان
 رای برکنه حصار بی شده اعلام مدافعه برانست و آن حصار بر درغایت استحکام از بیرونک
 کرد و او خندق است بر آب و دیوار بودی بلکه بکمر کشیده را اهدا جان محکم کرده اندک سیح
 باسانی بارای در آمدن آن قلع نیست سلطان محمد شاه با بنجا رسیده می حره فرمود و برکنه عا
 اندیشی کرده و از اصف جم اقتدار و بعضی دیگر از مغربان کسان فرستاده زنهار خواست
 بیت بلندیش رسیده آران و اوری بتدبیر حیرت از خود باوری بنیانگاه بجا صان
 شاه جهان بتلیس در ساخت اندر زمان بگفتا که من سبده برکنه در آیم بدرگاه چون
 عذر خواهم که دیگر نزد یگان عذر خواهی و امان خواستن رای ملکوان بعضی رسیدند
 سلطان محمد شاه با سلطان طاهر قدرت دیگر رایان آنطرف قبول امنی ناکرده عازم و جلد
 گردید که آن حصار را بجزیره مسخر و مفتوح سازد پس آتشباری آنرا پیش خود طلبید و گفت اگر سلاطین

میخواهد درین دو بهشت می باید که برج و باره این قلع را بنه ازد و برای در آمدن بزرگان
و بهادران را در سپاه الکنه و بخواجه گفت که خاک زیر کردن و خندق انباشتن بر تعلق
دارد و زبری که بنه سندان دیوار حصار را بتوب و ضرب زن بنه ازن می باید که خندق
مملو باشد تا لشکر لغایت گذشته از خندق بقلعه در آید و خواجه هر چند در روز و شب
در خندق میریخت مردم در و بنا و وقت بر می آوردند بن بران خواجه جیت سده داخل
و مخرج دیوار دیگر بدوران عمارت کرده مرصعها قمت نمود و با فتن سرگوب و فتن که
تا آن زمان در دکن شایع بنود حکم کرده بنه سندان بکار خویش مشغول شده بودند که با وجود خندق
بر آب رسیدن فتن را بنه برج و دیوار و حصار دانسته مطمین الحیا بود که ناگاه فتن
از سور جل خواجه و عا و لحن و فتح الله عماد الملک بزرقلعه رسانیده مملو از باروت ساخته
و بکلیار آتش زده زخمها در قلعه افکندند و شکران بر کینه سر زخمها گرفته بکلیار آتش دادند و
قریب دو هزار کس از مردم بادشاگی کشته نزد یک بود که خنجر را بیک و کچ مسدود سازید
که ناگاه محمد شاه خود سوار گشته حصار آورد و از خندق که بنجاک اینا شته بودند گذشته بکشتن
حصار و مردم مشغول گشت بزرگنه خود تغیر لباس کرده از درون بر آمد و بمور جل سلطان محمد شاه
رفته گفت مرا بر کینه بخندست محمد شاه فرستاده و بیغام چند داده و قربان درگاه بوض
رسانیده چون حضرت مجلس یافت زمین خفت بوسیده و دستار در کردن آنرا خسته و موهو
داشت که بر کینه منم قرا فرزند ان بنی کبوس در کلاهده ام اگر می بخندد و اگر میکند اختیار
سلطان راست محمد شاه از سر کناره او در کله شته بجان امان داد و در بعضی از کتب
سطور است که بر کین چون دید که حصار اول گرفته شده بوسید و قربان درگاه سلطان از
سر ستم او عینک زد و خود را ماری سحر بر جو بی بسته تضح و زاری در آمد و بجان امان

خواست که سلطان بعد از من این طرفی بشکستی و در ماندگی او رحم فرموده بجان ز
داد و در سلک امر مستظم ساخته و تنظیم و مکرم او کو سنبه و علی ای حال در همان روز سلطان
مخبر شد و سوار شده بغلوه در آمده لشکر الهی بجای آورد و درین وقت خود را بشکر لقب ساخت
قلعه ملکوان را مع مضامین با قلع و حصار جهان مقهر کرده متوجه دارالملک خود شد و
در همان چند روز والدش مخدوم جهان که در آن یورش همراه بود و کار و بار بادشاهی
باور و فنی و نظام داشت وقت کرده سلطان جنازه اش را به السلطان احمد آباد مرسل داشت
در چون مکتب منصور علیه بجا بود در حین کلفت حسب التماس خواجه جهان که فطاش بود
چند کاهی در اینجا مقام نموده پیشش عشرت منقول گشت و خواجه با انواع ضیافت قیام نموده
سلطان همان در ای بجای آورد سلطان را هوای بجای پور خوش داشت و اکثر در بلاغ نکات
مسجدات خواجه بود اوقات سلطنت صرف می نمود و غنیمت آن داشت که موسمی بر
دری سپرده احمد آباد که وقتاً آن سال در قاجاری دکن حتی یکبار مساکت بیان شده
جایبای بجای پور هم خنک شده بنا بر این سلطان بی علاج شده خود را به دارالملک احمد آباد
رسانیده و محط بجای پور مشهور کرده به کوشید در سال و یکم نیز بیان شده در قصه پند
دود معصومی مانند اکثر مردم مروند و آنها که نندمانند بولایت مالوه کجرات و جاجیکرنیه
بروند و در ملک و در است و جمیع فکر و بهیته تا دو سال تخم جنوب بر زمین نیفتاده در سال
سوم که نسیم غایت الهی وزیده باران شد کس نبود که بکشت و کار بردارند **در** آن پس
جهان را بگردید حال که قطعا بنارید ماران و در سال **بر** آید یکی ماهوی زود **در** مردم
نهی مانده بازار و شهر **در** بهمانه مسطور است که چون مردم از قحطی و در آمدن مسکور
در دکن مپید آمد خبر رسید که اهل هند کشته بیل حاکم خود را که ظالم و فاسق بود و قصد عرض

دنیا و مال و مردم بگیرد گشته علم مخالفت ادا شده و قلمه را بقبض سر او با که دست گرفته
 محمد شاه بود دادند او را با که آن سینه نزد رایی او دسیه رفت و ده پنجاه نمود که چون شما
 همیشه در صد استرداد مملکت تلک ابر و میخواستید که ملک محمود بی نصرف و از آن
 ولایت در آید حالا فرصت است که بنده نواری کرده همسایگی بجای آورده باشند و در خواسته
 از اینکه در دکن از قلعی و در ساله لشکر نمانده است مملکت تلک را با سهیل و جگر گرفته باین مخلص
 بپارند و حق الهی را بکنند بپای امضا فایده نصرف شوند رایی او دسیه قریب مرده بای
 از خود فدا تر نهاد و ده هزار سوار داشت و هفت هزار پیاده جمع آورده و راجه جان جگر را
 نیز برسم لوگ همراه گرفته بملکت تلک در انداخته نظام الملک سحوی حاکم را حیدری طاعت انجام
 یارده محض گشت و بعضی ششلی بر کینیت و جلونگی حالات مرسل در کار کرد اندیشه محمد بن و بخوینز
 و بر اتمونی خواجه جهان بنفسمه مقصدی آن سفر شده در کج بکنند و مواجب یکسان بخیل و ششم
 داده بخیل هر چه تا تیره الضوینست فرمود **میت** تمیق بنوید زین آگهی بخیف و دیهم استی
 و چون بجای راجه حیدری رسیده بخلغان با یکدیگر کلاچ کرده صلح در خشک ندیدند او را با داخل
 قلع کندی میل گشته حصار بی نذر رایی او دسیه از آب حیدری که نهشته بجای است خود کنگار
 آن آب خود داد سلطان محمد شاه بر حیدری رسیده نظام الملک بوی ملی گشت و چون
 کشتهها در تصرف او دسیه بود و در وقت آب عرض بسیار داشت محمد شاه در کنار آب
 خیمه و خاکی مرتفع ساخته بنویدی نتوانست عبور نمود بعد از آنکه در سامان عبور شده
 میخواست بکشتی نشسته بگذرد رایی او دسیه کوچ کرده بعد الملک خود رفت و محمد شاه چون از
 اوضاع او بسیار آرزو بود دست نهاده محمود خاثر ابا خواجه جهان در راجه حیدری که نشسته خود
 بایست هزار سوار تمام بر ابق بقصد تادیب آن کاخ در او آفرسته انشی و نماند از آب عبور نموده
 تاد دار الملک

نادر دارالملک او دیسه رفت در قتل کفار و خرابی مملکت تقصیر نکرده بنا بر آنکه رای او دینیه
 ولایت را بنیانی گذاشته خود با قضای ولایت کریمه بود محمد شاه بخواجه قریشی
 در آن ملک توقف کرده از رعایا و غیر بقدر امکان بدلاست و گشته مال فراوان تحصیل نمود و بخواجه
 شاهراده و خواجه جهان را طلبیده انکس را بایان سار و دورای او و بآن خبر شنیده
 البلیان متعجب یکدیگر با تحف و هدایای استخود و وکیل بسیار بخدمتش فرستاد و ابواب
 معذرت معتنق ساخته بفرام کرد که عهد و شهادت میجام که دیگر در مقام حکومت سیدار آن
 ملک نمانده از جاده موافقت انحراف بخیم محمد شاه گفت خراج این فیضان کفر ستاده
 حبت و بیخ فیل و دیگر از بابت خاصه بر خود اگر دوستی التماس رانده و ل میدارم راجه اگر آنها از جان
 خویش عزیز تر میباشد اما چون چاره نداشت آنها را با جملای محفل و زینت و سحر و آداب و
 طلا و فقره رسول داشت محمد شاه عازم راجست گشته کوچ کرده در اثنای راه بشکار مشغول شده
 در آن نواحی تسلیم بقدر کوی بنظرش در آنه با جمعی از آنها در آن بهمان ای آن قتل رفت
 از جماعتی که بخواجه بودند هر سید که این قتل باور یافتنی دارد یا بدیسه جواب دادند از آن
 رای او دیسه و بکس را باریتی آن نیست که بنظر تصرف درین حصار نگاه کند محمد شاه
 خشمگین شده و در آن آن کوه نزول نمود روز دیگر که خورشید عالم افروز تابان شده
 سر از دیچه قتل و زمره دی بر آورد جنگ را آماده گشته روی بجهار نهاد

چه گویم که آن قتل از برتری کند بانک و دعوی سببی ز سر زونی قد و بالایی او
 نزدی تیر صد و سیر بابی او جماعتی از قتل و سیر و ن آینه اکثر تیر غازیان اسلام
 گشته گشته نقد حیات از کف دانه راجه او دیسه ازین حال آگاهی یافته کن بنزدیست
 فرستاد که اینجاست مردم صحرایی یا بی این ن باین دولتخواه بخشنید اما آن لکن کنند

که بعد از گرفتن قتل و اسیر و اسیران خود هر روز سلطان را حسن بنام او خوش آمد بعد از آنکه
 یکماه و نیم قلم را در محاصره داشت از آنجا که کوچ کرده بکند بل رفت و محاصره کرد و او را بعد از پنج
 شش ماه و اضراب افتاده جمعی را در میان انداخت و بقیه را بکشت و سیلخ بجان امان خسته
 قلم و شهر ملازمان درگاه سپرد سلطان بوار شده تماشای شهر و قلم نمود و تخیل بزرگ در آنجا
 بود شکسته و چندین برادر و خادمان آنجا را بقصر غفرانوا بیدست خود کردن زده حکم
 فرمود که بجای آن مسجد آئینده شروع نمودند و سلطان محمد شاه بمنبری از جوب ساخته بالا
 آن شد و خود بانگ محمدی گفته و در کت نازنگار گذارده و زیارت مستحسین و او خطیب
 و انارت کرد که خطبه بنام او بخواند و ابرو جهان موضوع داشت که چون سلطان بقصر غفران
 چندین برهمن را شسته مناسب آنست که آنحضرت بعد ازین غازی خوانند محمد شاه قبول کرده
 خطیب لفظ غازی را در القاب او فرمود محمد شاه اولین کسی است از سلاطین بهمنیه که بدست
 خود برهمن کشته چه که سلاطین با ضیاع بهمنیه در نینت حکم قتل برهمن کشته نمی نمودند چه جای آنکه بدست
 خود کردن نینت و عقیده فارس برهمنان آنست که بهن کسی پیشان مبارک نیامده ملل در
 مهات الینان به به اند الفقه محمد شاه بموجب التماس خواججهان قریب سی سال در راجهند
 آخذود بوده سرحد را مضبوط ساخت و بسیار از زمین داران را مستاصل گردانید
 که با هو حق ضبط بانک نمود بعد و در فکر تخریب و لایت نرسنگ افتاد و بخواجه جهان گفت کسی
 که از عهد مضبوط راجهند ری و سایر بلاد و طلاع این مملکت براید گیت خواجگفت غیر از نظام
 الملک بخت بچکس نه او را این کار نیست و اینم موافق رای سلطان آمده برنج سابق
 طرف راجند ری و کند بیل و بسیاری از مالک را بوی جوع فرمود و حکومت در تملک و دیگر
 مالک تملک با عظم خان بن سکند خان بن جلال خان مفوض داشته بقعه و لایت نرسنگ
 انقضت

نهضت فرمود نظام الملک از شهر یکسختن اعظم خان در ولایت تملک از زده خاطر
 سلطان مرعش داشت که ضبط این حدود یکی از فرزند ان خود رجوع کنم و از آنکه من الحمد
 الی الحمد خدمت حضور کرده ام میخواهم که از رکاب طغیانستاب و در باشم محمد شاه گفت مقصود ما
 ضبط انچه دوست بهر نوع که میر شود خوبست گویند خواجه جهان چون نظام الملک بر صواب
 داعیه فحیده بود پس روی ملک احمد را که باکی از زمان بهتر فرمود با دنا سعی و وصلت کرده رشت
 نزد شیخ نواز پسر بود و میخواست که هر دو در یکطرف جایگزین داشته باشند بنابرین در دست
 سابق وقتی که نظام الملک بحری را لشکری را چند روی مقرر میکرد به ملک احمد را بسلطان گفت
 از تابان خداوندان جنبشی گردانیده و منصف صیدی داد جایگزین او در ما هر مقرر کرد و نظام
 الملک ازین معنی از زده شده القاسم نزد ملک احمد را از تابان خود ساخته جایگزین
 او در تملک غایت فرمایند با دنا بقرائن و منسلک داشت و ملک احمد برعت تمام در جهان نرس
 راجد ری به اردوی بادشاهی رسیده و منصب هزار پادشاهی و جلالت مغربی را چند روی از جانشین
 بدر بکلست را چند روی نتافت سلطان محمد شاه در تخریب ولایت نرسنگ ساسی گشته بدو نظر
 روان شد این نرسنگ راجه بود و وقت هیکل و عظیم الحفنه بگزشت مال لشکر مرعش و مرعش
 در میان ولایت کرنا نرسنگ مقام داشت و سه اصل در یابی نظرف نامحلی بین تخت
 حکم بود و دژان مدت فرج یافته بغیر غنیمت بسیار از مالک راجا جی پسر نکرانز ضمیمه
 مالک خود ساخته بود و قلاع مستحکم بهم رسانیده اکثر اوقات زمین داران را بر نمیکشید
 و حد کرده در حد سه سلطان بهینه شور و غوغای انداخت و ادای که چند چون با و بی
 مقابل نمینوشتند نمود همیشه نکایت بر کاه می فرستند سلطان محمد شاه در انتقام
 طبعی مسافت قلع بالایی کوهی دید که خراب شده و چون معلوم کرد آنرا بادشاهان و کاه

برای ضبط اسخودست بودند هر آینه در اینجا مقام کرده حکم فرمود که سماران بنجران مشغول شده
و اهتمام آن چون کجوا رجوع شد سی یلغ بتقدم رسانیده کاری که کرده و سالامیت
کرد و شش ماه با تمام رسانیده غدا و قوت و ضرب زن و جمع آلات قلع و کون
سالان کرده بمردم سینه سپرده سلطان را بالایی برو جمع خبر که مهیا کرده بودند بنظر
مرد آورده سلطان تحسین و آخرین فرمود و گفت خدای سبحان را بر ما محقق بغض و حق
عظیم است کی که بادشاهی و ریاست خلق دوم نوکری اینجا خواجه جهان بس جامه که در بردن
بر آورده او را پوشانید و جامه که او پوشیده بود بر آورده خود پوشید و او را روز
در هیچ کتاب بنظر در نیامده که بادشاهی بلد نو که خود چنین سکوت نموده باشد لیک چو
این مرتبه گمان او بود که کمال علاست نزد و التاثر آن چنانکه نباید در همان زود بی
نظهور رسیده موجب عبرت خلایق گردانده القصه محدثه بعد از تمام شدن آن قلع
دوسه هزار سوار بر داری کی مرد معتبر حبت می فطت را در اینجا گذاشته و حاضر جمع کرده
پیشتر شده و هر جا که رسیده لوازم قتل و غارت بجای آورده و روزانها مشغول انظر
بر آورده و جان بگوید نور رسیده جمعی از مردم اینجا می عرض رسانیده که از بیچاره روز را
بنجانه است کجی نام در و دیوار و سقف او بر دیوار آسته و بجز این فیه بسته و نا غایت
هیچ یک از بادشاهان اسلام آزادی به بلکه نامش نشینده محدثه شش هزار سوار فخر گذارند
شکر خدا کرد و بایغا ر متوجه اینجا نباشده ش هزاره محمود خان و خواجه جهان را حکم کرد
که از کوفه نوز با شنند و اتفاق مو پس است که سلطان محدثه نذرانده که زیاده از چهل
سوار همراهی نداشت کرد و عا دخی و نظام الملک بحری و لیس خان ترک را اینجا بودند
و چون بحوالی آنجا رسیده چند بندگی عقوبت منظر جردن آمده از آن جانب هندو

سیاه چوده دیونیز او بایسب قوی بکل سوار شده و بیشتر آیه ارمنی در دست
 گرفته لحظه در میان بالستاد و خیزه خیزه نگاه کرده دید که همچو حضرت ه سوار می در میدان ^{منت}
 باو متوجه شده اسب را برانگیخت و سپهر برکنشیده و نیمه برانداخت و چون چینی و جاگ
 نموده چنان تینی حواله او کرد که دویم کشت **بیت** دویم بگوشن بیک خرم نیز برآورد
 از من و ان ریخته **درین** اثنا هندوی سیاه که سبب تر از اول پیش آمد و چون یک
 از ان چهل جوان با کفار بجنگ مشغول بودند و بهدافه وی غنیو استند بر داشت سلطان
 باز بغضه بیغ او برداشت و قتل ساینده باقی هندوان کزین به بخانه درآند و برین اثنا
 لشکران باز مانده رسیدند و حضرت شاه بجز و تهر به بخانهای درآمده بتاراج و کشتن و بستن
 مشغول شد **بیت** همه خانه از کوه روکنج بر **تر** زین تباران برآمده در **بهر** یک صم
 خانه و بلزیزه حبس آن که گاه اندر صم **صم** خانها کشته جل خراب **غنی** چنان
 کس ندیده بخواب **بجز** زبور و کوه روکنج **ز** نبی بر دمسج **چ** جز ذکر **سلطان**
 محمدت و بعد از تاریخ بشهر کنج درآمده و هیفته بیاسود نگاه علم مراجعت افزاشته بمشورت
 نظام الملک کسری و عادلخان و فخر الملک سایر از امرای غریب را با انکار و تلبا و چنین
 قریب پانزده هزار سوار کمال سامان و استعداد برادر الملک ترسنگ تعین کرد و خود
 به بندر جبین رفتن که آن نیز از مالک ترسنگست رفت و آنحضرد را مسخر ساخته بتجانب
 کند نور علم مراجعت افزاشت و حلیان بکین نشین مثل نظام الملک و ظریف الملک و غیره
 بعضی از غلامان حضور را که در غایت تفریب بودند روکنش کرده تحریک و ترغیب
 که کار و بیگاه سخنان و حشمت آیت مرتبت بخواجه جهان در مجلس باد شاه مکرر سبب ساخته
 باشند و بمجامعت عنان بغیبت و حیانت آن بزرگوار معطوف داشته تقصیر کردند

تا آنکه در کسب نورمان عظیم نموده انتخاب را بکشتن دادند و تفصیل آن سخن آنکه در عهد
محمد بن داوره مملکت بهینه وسیع زکشت را پی صایب خواجه بنا بر اقصای وقت
تقتضی آن گشت در ضوابط سلطان علاء الدین حسن کاکو تصرف چند نماید پس سلطان
محمد بن داوره عرض کرده بر این مقصود آنرا خاطر نشان کرد و بهیمل در آورد آنرا بجمعه مملکت
که چهار قسمت کرده بودند دست قسمت کرده هشت ریشک را با صطلاح ایشان طرقداری
بهم رسانید برین پنج مملکت برار داد و قسمت کردند کادیل را بفتح الله عماد الملک و باهور
بجداوند خان حبشی سپردند و دوتا باد را بپوسف کادیل و خمر را بایستای
از محال مانند لرد پور و باین و مان و سب در کوه و وابل ملکون بغیر الملک که از آن
خویش خواجه جهان ترک بود در جمع کردند و بجای بود و بسیار بی از مملکت تا آب
شوره و را خمره و مد کل با صف جم اقتدار خواجه جهان کادان از برای داشتند
و حسن با و کلک ساغر بایل و رک و سولاپور و سستور و نیار که خواجه سراجی حبشی
حواله کردند و مملکت ملک که با تمام در ضوابط نظام الملک بود نیز و قسمت کردند را خجندی
و یکسند و مجلی بن و او را و دیگر مواضع بسیار بنظام الملک داده حکومت و رنخل
با عظم خان و له سکنه رخا بن جلال خان مقرر نمودند و از هر یک از اطراف نمایند
بسیاری از قصبات و هر کلمات خالصه کرده در تحت خزانه باوشت ای کردند دیگر آنکه
از زمان سلطان علاء الدین حسن تا محمد سلطان محمد شاه رسم آن دولت چنان بود
که هر کس که صلاح میبید و حواله میکرد و طرفه از آن مانند کویه و بود بهرام خان و سکنه رخا
گاه گاه باست تخلصا حصون متون و اعیه کسر نشی بنی و نه بنا برین بصفت جبر اقتدار انجینی
از سبب ایل حزم عبیده دانسته مقرر کرده که یکی از قلاع در شهر که گذارشته باقی را برار

و منصبداران معتمدان اطراف از حضور باو نشاء حواله کنند چنانکه قلم دولتا باد و مسیز و بیجا بود
 و حسنا باد و ماور و کابل و رنخل و راجندری بحکام مفوض گشته دیگر قلاع از حضور بر دم
 معتمد سپردند و یکی دیگر از تصرفات خواجه در ضوابط سلطان علاء الدین امنیت که
 در سوابق ایام که ملک بجزه تصرف عینیه در نیامده بود مقرر چنان بود که بانضدی را یک
 لک هون در سال و نوباری را دو لک هون نقد از خزانة یا جاکیر و اصل سازند
 و بعد از تسخیر تمامی ممالک ملک خواجه نظر عنایت بحال سپاری آنگاه مقرر کرد که امرای
 بانضدی را یک لک و سبست و پنج هزار هون و هزار ری را دو لک و پنج هزار هون بستانند
 و جاکیری که مسیاد و نوبین نسبت بود و اگر یک هون کمتر حاصل میشد عالمان
 از خزانة باو نشاء عیسیا خنده و چمن اگر امر از عدد مقرر یک سپاهی کمتر نگاه میداشتند و بخوا
 باز یافت آن بنمودند و بان کا ضبط لشکر و ولایت و رفاهیت کامیابی بنظر رسید
 رونقی عظیم در سلطنت پدید آمده موافق مزاج جامعی که صاحب داعیه بودند نیامده با خوا
 که عداوت بستند و خواه آنرا فتنه چون آنگی همش معروف دولت خواهی صاحب بود
 و نهایت ^{خلاص} بیکدیگر داشتند و همه بابشمار بیکدیگر بود و ^{آنجلس} پروای این نمیکرد
 و چون میان خواجه عادلخان پدر زندی بود و نهایت اخلاص بیکدیگر داشتند
 و همه بابشمار بیکدیگر بود و هیچکس در نیست طولی که ندیدی و آسپنی بود آن بزرگ صورت
 و معنوی منیع انست رسانید تا آنکه درین وقت که عادلخان بر سر سنگ عین بود جمعی از
 دکنی و حبشی که میان اتفاقات خواص برابر است از جمله فایز گشته از شنایم درگاه شده بودند
 مانند طریف الملک و کنی و منقل حبشی با نظام الملک بحری اتفاق کرده گفتند درین وقت که
 عادلخان حاضر نیست و دست مقدم است و دروغ باید گویند و حیل باید اندیشید بطریق الملک

و منافع حبشی و دیگر غلامان هندی قسماً با یکی از غلامان حبشی خواج که مهر و ارشاد بود طرح دو
و خصوصیت افکنند و بیدار نقد و جواهر و سیاه تازی را قدام امتنه بنفشه شد و حسان
خود ساخته روزی در مجلس شرب که سر خوش بود و طرف الملک و منافع حبشی کاغذ سفید
بچیده و درست گرفته گفت این کاغذ بارت فلان دیار و آشنایی باست و مهر اکثر
دیوانیان شده است چنانکه مهر خواج برین بنی و مارارین منت خود سازی غلام
از کمال بی تعلی باور کرده هر جا که ایشان نمودند بی آنکه تمام کاغذ را کث ده بخاطر آورد
مهر کرد و طرف الملک و منافع حبشی بهر موافقت تقدیر دیده وقت شب بمنزل نظام
الملک شتند و حقیقت معامله و مروض داشته اتفاق از زبان خواج حکم اودیه دران
کاغذ نوشتند که از شرب خمر و ظالم محمد شاه متصرف گشته ام با دینی نوحی و کنی سحر می شود
چه در را بجهت ری و آن سرحد و صاحب جودیت هرگاه شما با لشکر خود دانی و مرا جی میان
ولایت در آیند چون اکثر امارات سخن من بیرون نهند من نیز از هر طرف علم خلاف
بلند میگردانم و بعد از دفع سلطان مملکت و کنی را با التوسیم و طرف الملک و منافع حبشی
میکنم و طرف الملک و منافع حبشی هر خواج را می شناخت سرسینه شد و نظام الملک و خواج پانته
بسخنان خوش آتش مهر و ارباب نوحی اخروخت که عنان اختیار از دست داد و بی آنکه حقیقت
حال بخاطر آورد و حاصل مکتوب را که از جانب خواج پانته حکم اودیه می برد استغفار نماید
کسی طلب خواج فرستاد نزد دیکان خواج برب طلب مطلع شد خواج را آگاه کردند و گفتند
اگر رفتی در روز چهارم از موقوف کنند خوب خواهد بود خواج این بیت که دران
ایام در دربارش بود بخواند **بیت** چه شید عشق در وینا و یعنی سرخ زو است
خوشه می باشد که را **کشته** زین میدان بر نه گفت این محال که در خدمت بجا یونی

شناسیده شده اگر باز دولت پسرش زکین کرد و موجب سرخوئی سبب احترام
 از توابع او بود که آن ستم نژاد خواجہ فرستاده پیغام نمودند که سخنان جانگاہ می شنوم
 و هزار سوار از خاصه شما حاضر اند اگر آن خود سوار نشد را کجرات چش کرد و یکی فدویان
 ملازم رکاب خواهم بود جواب داد که سالهای دراز بدولت این سلسله فراغت کرده ام
 و به کوی تقصیر از من بوجود نیانده سبب مجروح تهمتی که دشمنان کرده باشند سلطان یکایک
 به جوفای منسوب نخواهد شد و اگر نا پرسیده سیاست کندم بهتر از حرام ملک است بهمان
 لحظه تنها بدرگاه رفت سلطان محمد شاه پرسید که اگر کسی با ولی نعمت خود بی حبت و احترام
 نماند و به یقین بوند سزا چیست خواجہ گفت بهر آن بخت که با صاحب در مقام عذر باشد
 و یقین نمود سزایش خیرتج ابدار نیست سلطان کنایت را بوی نمود خواجہ سبب ملک است
 بهمان عظیم خواهد که گفت من هرگز سبب اما خط من نیست و از آن خبر ندارم و قسم یاد کرده
 معذور این مقال بعضی رسانید **بیت** بنیادی که جوهرش **آه** اهل معنی بخون دل سفته **آه**
 که بهتان یوسف و کرکست **آه** آنچه از بنده دشمنان گفتند **آه** هر چند خواجہ ازین طوخیان
 عرض کرد چون سلطان شراب خورده خود را نه دست قهر و غضب داده بود و زوال دولت
 آن دو مانع نیز ندیده بود در مقام تفحص و محسوس نمانده از مجلس و جوهر نام حبشی
 تقبیلش حکم کرد خواجہ گفت قتل من که بغایت پری رسیده ام سلبت الما موجب خرابی
 ملک و بنایمی تو خواهی شد سلطان از کمال کوه اندیشی سخن او گوش نکرده و ملقت جواب
 متوجه حرم سرانده و حبشی نمیشد متوجه او نشد خواجہ به دراز نوزد رو بقبله نشسته
 گفت **لا اله الا الله محمد رسول الله** و چون شمشیر بکمالش رسید **الحمد لله علی نعمه** انما ده لغت جان
 بکمی تسلیم کرد و برین آثار رسد خان کیلانی که از اقوام او بود و در ملک امرای کبار نظام

داشت بحسب اتفاق بدیوانخانه آمد چون غلام کرم سیاه بود و نو حکیم اورا نیز بقبل رسانیده
 مدت عمر خواهر و نهقاد و هفت سال بود پیش از سن نهادت بانکه زمانی قصیده
 در معرجه میخواند گفته بود که دوست او اینست **بیت** شد شکل هر تنبیت بر دوش جان
 حایل **بیت** هیچکس جز سبغی و اگر هر اسل ایل **بیت** تیغ نواب جوان روم ز حرمت آن **بیت**
 آری بعد از آن آب حیات قائل **بیت** و این واقعه صعب بتاریخ صفحیست و نماند و نماند
 روی نمود و ملاعبه الکرم سندی صاحب تاریخ محمود شاه کجی که از آن ملک از مریدان
 خواهر بود این دوست در تاریخ ننهادنش گفته **بیت** سنجید بی کنه مخدوم سلطان که عالم را ز جوش
 بود رونق اگر خواهی تو تاریخ و دانش **بیت** فرو خوان قصه قتل **بیت** تاجی و دیگر بی چنین گفته **بیت**
 سال فتنش که بی برسد بگو **بیت** بی کنه مخدوم که گشت سنجیده **بیت** و ملا ساسی که مداح و مدح و نوحه
 بود و گفته **بیت** چون خواهر بر سر از هرگز حرام خوری **بیت** در دل نبود و سبک و پوسته جان
 سپاری **بیت** کشت او شهید و مغفور ای ساسی تحقیق **بیت** تاریخ **بیت** شستن او بی از حلال خوری **بیت**
 آثار جمیل جمیده آن خواهر صفت شعار در زمین فتنه خیز و کن بسیارست خصوص مدرسه
 که معمار هست او پیش از سن نهادت پاره سال در بلد خیر انرا محمد ابا و جدیر با تمام رسانیده و از
 حسن بول ربنا قبل منا تا بخشش گشته چنانکه کس می گوید **بیت** این در بر سیم محمود بنما **بیت**
 چون که بنده است فیلا اهل صفات **بیت** آثار قبول این که شتر نار بخشش **بیت** از آیت ربنا قبل منا
 و تا زمان تحریر این حکایت که سنه ثلث و عین والف باشد هنوز آن عمارت و مسجد
 و چهارطاق با ناز بر زرک باقیست و از لطافت و پاکیزگی چنان بنظر در می آید که حالاً بناست
 از تعمیر باز داشته ذات شریف آن اصفی با انواع علوم عقلی و نقلی خصوص ریاضی و طب
 داشت در فن نظم و شعر و انشا و حساب بی نظیر روزگار خویش بود خط سیاق را خوب می نوشت

و رساله روضه الانشا و ذیلوا را و نشا را و نزد بعضی از مردم صاحب حقیقت دکن بهریر
 همیشه با فاضل عمر خود سزاسان و عراقی تخته و دیبا میفرستاد و سلاطین خراسان و عراق
 غایبانه با او التفات میفرمودند بمولانا عبدالرحمان جامی قدس الله سره مکاتب میفرستاده
 اظهار بنا بر سیکرد و مولانا نیز نظر بر عقیده و اخلاص او داشته مفاد و ضرات مرسل میداد
 که منشآت او موجود است و در میان فقاید قضیده است که محض بنام او کرده اند و
 انیت **ریت** رحبا ای قاصد ملک معانی رحبا **الصلوات** جان و دل نزل الصلا
 و در اینجا فرموده هم جهان خاتم فقر را دیباچه انیت سر الفقر الین بحسب استقرار الفتا
 و قطعه گفته **جامی** انشا دل او نیز نوبست لطیف **بودن** از حسن بود لطف
 نارش **همه** قافل هند روان کن کر رسد **نرف** غرقول از ملک التجارس
 و طایفه الکرم چند کی کتابی شمل بر حالات او از زمان ولادت تا شهادت نوشته
 و مسود این صیایف علامه که لایق بحال کتب تاریخ است درج میناید با او اجداد او در سوابق
 ایام و در سلک انظام داشته همیشه مغز و مکرم بودند با عانت بخت روز افزون بلی از ان
 میان بیادش ای رشت نایز کشته صاحب حقیقه گردید و بر وایت جامی محمد قندهاری
 آن دولت تا عهد شاه قلماسب صفوی با و شاه ایران امتداد پیدا کرد **معنی** او
 انفراض پذیرفت و چون از او لا و با و نشان در رشت خواجهمحمدالدین محمود قدم
 با قلم وجود نهاد و بعد از کسب علوم و تحصیل کالات از رنگ حسرت بنای ملک خاقان
 کشته بکلیف والده خود که از خاندان شجاع بزرگ بود جلای دلمن کرد و با و نشان
 عراق و خراسان تقریبات شده هر چند بکلیف منصب وزارت فرمودند از علو **است**

قبول آن کرده برسم تجارت زبده برنج سکون گیر کرد و در آن آنها با علما و مشایخ
عصر صحیحاً و کثرت فیض نظریافت و صاحب عاقل عادات شد و قتی که چهل و سه ساله
طبی شده بود بقصد زیارت و ملاقات مشایخ و کتب معنویان تجارت از راه دریایا و بندر
وایل آمده بنیم و دیدن شاه محب الله و مشایخ دیگر با جمدها و بیدار شتافت بعد حصول
خواست که زیارت مشایخ و اهلی و لاهوری و آنحضرت و متوجه کرد و سلطان علما را بدین مانع آمد
بجلیف تمام آن فدوه ارباب صفاء و در صف اکابر و اعیان خود مختار و منتظم گردانید
و در عهد همایون شاه و ظالم بجلال ملک التاج که در آن دولتخانه بزرگتر از آن خلاص
بنود از سایر مردم و رگاه ممتاز گردید و وزیر جلالت گشته خدمات شایسته از وی ظهور رسیده
و در و در سلطان محمد شاه چندین منصب دیگر اضافه آن شده و منی طلب بخواجه گردید و
دو هزار سوار و غل از این قسم نوکر خاصه داشت و ده هزار دیگر از جانب باو شاه مانع
او بودند و قول او از قریه قان سن اعمال کلان است اما شهرت او در اقلیم سیوه
بکادان است نه قان روز بی بالایی بقرنله ارک احمد آباد در مجلس شاه
نشسته بود ناگاه کا دی از باین قصه فریاد کرد یکی از حضار مجلس گفت اصغری
این کا دی بسکویه تو از جنس بای و در انجن خزان چه سکنی محمد شاه بغایت تنگنه
و خندان شده اصلا از آن جواب آنرا که در دست ظاهر من خست و خندان اوها
خواج و شکر الهی بجای آورد و بران متصور نباشد و نیز در همان مجلس گفت
مرا بر سلاطین همیشه مانع تفاخر است چه من مثل خواج نوکری دارم و اینان
نداشته اند و در اندک سلطان حسین میرزا باو شاه دارالملک هرات سید علی

برسم رسالت از راه قندهار و لاهور و نزد خواجه عابد الدین محمود فرستاد و بعد از
 بادش نامه طالبی حاجت حضور او کرده و خواجه هر چند که میبایست انری بران مرتب
 نخواهد شد موجب آمدن سید کاظمی را با غرض و اکرام فرادان مع کت و دوا بسیار
 روانه درگاه سلطان فراسان کرد و ایندو بعضه نوشته خود معذرت خواست اما
 سید کاظمی در وقت مراجعت از راه دیربافارس رفته در شیراز در حال قیامت انداخت
 و همدان ولایت عازم سمرقند گشته فغان از همدان روح باز پر داشت و آن
 سخت دوا با مقصد رسیده در میان فوت شد فقیده نذر ثواب کشید از مناجات طبع
 سید کاظمی است این سبب مطلع اوست **بیت** شکری خدا که قاضی شده هر ی نیم
 در سلک ادبی صفت هم خری نیم **الفقه** بعد از آنکه خواجه عابد الدین محمود خطاب خواجه
 جهان نیز رسید مکرر میگفت که این خطاب درین دولتخانه من ندارد و اول کسی که
 در عهد سلطان علاء الدین بن اهدش به خطاب خواجه جهان مخلصی طاعت خواجه مطهر علی
 استر ابادی بود و آن مظلوم هنوز کلی از بوستان و دولت دکن بجنیده بود که بزخم غم
 ش برادره محمد خان دو نیم گشت و دیگر خواجه جهان ترک که آن حال رسید اکنون
 منبدا هم که برسم چه خواهد آمد و او سنی پاک دین و پاک اعتقاد بود دشمن را
 بر تقبیل و کفریم و عظیم یاد میکرد و اخلاص تمام سلطان محمد شاه صبت سخی و تش
 عالم کبر شده هیچ بلبله و قریه در رنج سکون نماند که انعام او باهل اندر رسیده بود و کس
 خلق با مردم زندگانی میکرد و در حال سنگینی با خلاق سکوت میفرمود گویند که سلطان محمد
 چون توفیق رز و جواهر خواج بسیار شنیده بود خزانچی او نظام الدین حسن کلانی
 که در خدمت خواجه عمر مرقد کرده بود طلب کرد و گفت نفوذ و جواهر را حاضر ساز خزانچی

بیتجمل

چنان شد و گفت که اگر سلطان بجان امان دهد آنچه راستست بنده عرض خواهد
کرد سلطان نو عهد بکبر فنیده بجان امان داد و قسم باد که اگر آنچه هست نهان
نداری ترا بنوازش سر و از سرفراز خواهیم کرد و خراجی گفت ای سلطان صاحب
من و دو خزانه داشت یکی را خزانه سلطان نام کرده خرج اسب و فیل و مسلح
و سپاهیان از آنجا بود و از آنجا ده هزار لاری و سه هزار بهون موجود است و دیگر
خزانه در ویشان نام کرده نصیب فقرا و سگین از آنجا بود و در آن خزانه کیسه صید
لاری بهر او موجود است سلطان گفت این چه معنی دارد که خزانه که همه سلطان اطراف
بود اینقدر اربابند و خراجی جواب داد هر گاه که زرا از جا بکیر او میرسد بگاه خرج اسب
و فیل و مسلح و سپاهیان جدا کرده بخزانه سلطان میفرستاد و باقی در راه سلطان
بنفقر او مستحقان میداد و یک در آن خرج خاصه خود نمیکرد و مسلح چهل هزار لاری
که بر رسم تجارت از ایران به هندوستان آورده بود هر سال از مالک دکن خرید
کرده مسجوب از مردم معتد به بنا در اطراف و جهانب میفرستاد و آنچه فروخت کرده
می آوردند و اسلالمال را جدا میکرد و آنچه فایده زربش را از آنجمله هر روز در دوازده لار
برای خاص بر میداشت و جامه و خردنی از آن بنده را در خزانه در ویشان نگاه نگاه
داشت برای مادر و خویشان و خود کوشش نشینان اکناف عالم که در وقت
تجارت با او آشنایی داشتند و بهندستان نمی آمدند از آن زر میفرستادند
سلطان توبه شده دشمنان فرمت یافتند و گفته که خواهم مرد عاقل بود و میداشت
که از نظایرات فرج او بهم خواهد رسید همه در بدر گذارند بیرون آمده است
و خراجی گفت در اینجا خود مسلح نه کور ازین دو خزانه بر آید اگر آنجا یک لاری

بهم رسد مراد باره سازند سلطان مردم جمیع ملایک و اعیان را طلبیده از ایشان
 نیز نخست نمود نخست همت فراشان گفت هر فرشی که خواهد داشت و برین سفر
 همراه است و در شهر کج خضری چند که در سجده و در سه انداخته اند فرشی دیگر موجود است
 همیشه خواهد بر وجه پیر خواهد آنگاه جانشینی که که عبارت از بکا و ل باشد پیش آمده سر
 بر زمین نهاد و گفت و یک و طبق و سایر سینه آلات آنچه مال خواهد بود همه درین
 سفر حاضر است و برای خاصه خواهد در یک کلین طعام می بخشد آنگاه کتابه از پیش
 رفته بیع اقدس رسانید که سه هزار جلد در کتاب فایست اما همه وقت طالب
 علان است چون سخن را بپای رسید سلطان شکر مند و خرابی وقت دیده مانده زبان
 برکش و گفت ای بادشاه عالیشان محمود کاهان و صد هزار همچو او فدای تو باد اما
 تو چرا حقوق خدمت او را منظور میداری و حال آنکه مکتوب را که نزد رای او دلب
 می بود حاضر غیبت از ی تا بر ما و جمع خدایان حرا محضی او ظاهر نمود سلطان از شنیدن
 این سخن متشنه شد و از خواب غفلت هوشیار شد بهشتیان خواهد حکم کرد که دانه
 آن کاغذ را حاضر سازید این بگفت و لرزان لرزان از مجلس برخاسته بزم رفت
 و آن ما برار با تمام بهمنش بزرگ خود خیر سلطان که از بطن خود جهان بود بازگفت
 و از حکم بجای خود نامدم و پشیمان شده تا بوقت خوابه شنید را روانه آمد آباد
 و بیدار گردید و روز سوم جمیع امداد و ارکان دولت را همراه شاهزاده محمود
 خان بزیارت او فرستاده خواست کرد و دیگر کوچ نماید قضا را در آن شب
 عماد الملک و خداوند خان بالشکر برابر و ما هر کوچ کرده و در دو فرسخی مسکوف و زود

سلطان کوچ موقوف داشته علی الصبح کس نزد ایشان فرستاد و سبب آن
استفسار نمود ایشان گفتند مغربان در گاه افزا نموده مثل خواب جهان کسی را
نبکشتن دادند اگر مار امینه بهیمنی گرفتار سازند چه عجب سلطان پیغام فرمود که شما
بجستجو بیایید تا لوازم شورت بجای آورده و قسمنان خواب را بسازارسانیم
ایشان معذرت خواسته گفتند هر گاه عادلخان بیاید با اتفاق پیاپی خواهم
رسید سلطان بنحرموا ساود را چاره ندیده فرمان طلب بنام عادلخان بر سرعت
روان داشت عادلخان به تعجیل کجوارانده از کرد راه نزد عماد الملک نزول نمود
و اهلی صاحب آراده شده جمیع مدعیات خویش حسب دلخواه ساختند و جایگاه
جهان از اینجا پور و غنیمت به تمام عادلخان موقوف گشته طرفداران حدود گردید
و دریاخان فخر الملک و ملو خان و اکثر امراء مغل و ترک تابع او شده از محاکم
بیجا پور اقطاع یافتند عماد الملک و خداوند خان نیز قرین حصول مقاصد با قلع
قدیم متحرک شدند و در رکاب سلطان با جنتا تمام چون با محمد آباد رسیدند
عادل خان و عماد الملک و خداوند خان بشهر دریا دیده بیرون فرود آمدند
سلطان محمد شاه چون دانست که کارزار دست رفته است خود را بدست
مستتر او داده بابان هیچ نگفت و رخصت اقطاع فرموده جویش هر دو برگرد
و بدان کان که نظام الملک همچو خوابه ضبط شکر خواهد نمود بایه جاه او را وزیر و وزیر
کرد اینده لطیفی شکر رست بوجی ظاهر ساخت و اینچنین خود بیشتر موجب
مغرب طبایع گشته کار ضایع تر شد و بعد از چند ماه بدان اندیش که عادلخان
و عماد الملک

و عماد الملک را در دام آورده انتقام بکشد به بهانه قلعه ملبوان در دریا باران
 آمد آباد با لشکری بنهضت فرمود و بموجب کلم عادلخان و عماد الملک و
 خداوند خان با لشکری آراسته بوی پوستند لیک نسبت قدیم خود عمل کرده
 گاه دور تر فرود می آمدند و در وقت کوچ بر سر راهها ایستاده از دور سلام
 میکردند سلطان محمد شاه در ساعتی هزار کرت خواجہ رایا کرده و بر پشت
 اژداه خورده چون خود کرده را علما جی بنیت خبر نمود و غصه منور و تار رسید
 سلکوان و محمد و تماشای شهر و حصار کرده هر چند اما تحلیف بر سید رکونده نه
 گوین نمودند منبول ناکرده در محال ملال از زدگی عازم مراجعت گشت و ران
 آشنا خبر رسید که سیورای حاکم بجای لشکر عظیم بر سر سید رکونده تعیین در مقام
 سران است سلطان عادلخان با لشکر بجای پور به دفعه کفار فرستاد و خود کوچ
 بر کوچ بغیر و آباد رفته عماد الملک و خداوند خان بی رخصت بجایب هزار
 رفته سلطان محمد شاه چون میداشت که کار بجنگ ساخته نخواهد شد و بنجر
 خرابی امر دیگر نظیر نخواهد رسید سکونت اختیار کرده دوسه ماه در فیروز آباد
 بحسب ظاهر نیش طامی ارغوانی برداشت و در باطن اندوه و غم بر دستوی نشاند
 روز بروز میکاشت بنا بر آن شاهزاده محمود را ولی عهد ساخته نظام الملک را ولی
 السلطنته او گردانید و دین با سب محضری نوشته بخط و هه اکابر و علماء و مفتاح سبیل
 ساخت و دوران امام مکرر بر زبان آورد که ظاهر این دولت مشرف بر زوال است
 هر گاه امر مثل من کسی را که سالها بادشاهی کرده ام و بغیر شش عشر چند بی بن ملک نشود

اطاعت کنند بعد ازین طفلی را چگونه اطاعت خواهند کرد و بعد از آنکه صفت بیشترند
بدار الملک احمد آباد بیدار رفتند صحبت یافت و مضمون این بیت عمل نمود
باز اعتدال یافت فراخ شنیدی روزی تا آمد و بگذشت شام غم هنوز ایام بقا
بود که شراب عرفی تذکره در هندوستان میخورد با فراخ خور و جماع کرده بخواب
رفت حرارت برکت جماع و شراب و خواب متوجه دل شده سلطان سر اسیم
از خواب برخاست و ظرف جهان طبعی سر فرزند شک و آب خشک خرابانند
چون از کجی حال خود آمد حکیم بمنزل خود رفت و در غیبت او سلطان از غلط شنید
که شراب را علاج شرابست و سبب خورده تجویز مقربان بی وقوف چند بیار
بنوشند و درین دفعه کار ازین واران گذشته بتلاوسه و طبعیدن افتاده
در حالت نزع روان هرگاه بهوش می آمد همین سیکنف که باطن حرام
را میسخت و در غره صفر سنج و نمانای قدم در اقلیم عدم نهاده از غرضت برست
سامی و ترایخ و فاق او گفته **ه** شنیده جهان سلطان محمد که در بجز فنا که فروخته
و کن چون نه خراب از رفتن او **ه** خرابا دکن تاریخ او شده **ه** سلطنت
محمد نه **ه** بیت سال بود **ه** **جلوس سلطان محمود بهمنی و وقعات آنکیز الامتدال او**
ناظم مناظم اخبار اعظم جواهر سنج را در رسته بیان جهان منتظم سبکداده که سلطان
محمود شاه در دوازده سالگی سنده عاریش بی رانده شکوه خویش زین و زینت
بخشیده ارا بی درگاه نظام الملک حسری و کنی و قوام الملک ترک بگرد قوام الملک
ترک صغیر و قاسم برید ترک سر فروبت که حاضر بودند با و بی بیعت کردند و صورت

مجلس برین پنج واقع شد تخت بهینه را که موسوم به تخت فیروزه بود از آنجا ابتدای
 آفرینش تا آن زمان تختی بآن نداشت کمتر نشان میدادند و در قمر تحنگاه گذاشته
 و در طرف آن دو کرسی نفوذ نهادند شاه محب السعدید حنیف که افضل و اصل شایخ
 آن عصر بودند فاطمه خیزه انداخته باین برت خود بر سر سلطان محمود گذاشته انگاه
 دست راست و چپ گرفته بر تخت فیروزه نشاندند و شاه محب السعد جانب
 راست بر کرسی نشسته بر صیف طرف دیگر بر کرسی نمکن گشت پس نظام الملک و قوام
 الملک کبیر و صیغ و قاسم بر پیش آمدند مبارک باد گفتند در جای خود ایستاده جمیع ائمه
 و ملوک و سلاطین را که در پیش هر حاضر بودند بسلام مشرف شدند و در همان مجلس بعضی
 مذکور ساختند که مجلس رفیع عادلخان سیوایی و دریاخان و فخر الملک و ملو خان
 که از امرا ی که بر ترک اند حاضر نیستند ایشان چگونه اجلاس نموده نظام الملک گفت
 هم سلطنت مطلق داشتن موجب فساد و فساد است هرگاه آنها را از کوه یکن بیایند
 بیکار و بیکر اجلاس کنند و شاه خطاب در میان بیکدیگر گفت نماینده ملا عبد الکرم بی بی
 که در آن مجلس حاضر بود نوشته که مردم عارف این گفتگو را در روز اول مجلس
 بفال نیکوید استند و از آنجا نشان شد که اوقات سلطنت او اگر چه استوار و پدیدار کرد
 اما بهیچ جنگ و نزاع و کلفت و محنی لغت نگذشت با دشمنی تیران و دودمان را بلی
 گشت تقصیر این اجمال آنکه چون محمد بن صیغ السب بر تخت و کن نمکنند امرا ی
 درگاه را داعیه سلطنت و سروری پیدا اند اما از میان ضبط و حراست محذوم
 جهان و خواج جهان کاوان در آن اوان فارین ارزو و ردل این ننگه

نموانند که آراوه خود را از جز فوٹ بظهور رسانند بعد از آنکه محدثه بشن
و تمیز رسیده و از اثر تربیت مادر خواج جهان و قوف نام در معات
سلطنت پیدا کرد آنجاعت را ابتدا برچهره و در آنجاخت و در تربیت غلامان
کو سبیده و دوزخ علام ترک انوکری و چکرس و قلماق و غیره بهم رسانید و دوزخ
علام و بکر از جیشی و هندی جمع کر از میان غلامان ترک نظام الملک را که در کبیر
گشته شد بزرگ کرد و ایند و از جیشیان و مستوردینا رخواج سر اراد جماعت
هندیان ملک حسن را که از خطاب نظام الملک بحسری یا منت منظور نظر عنایت
ساخته سرایشان با وج فلک اعظم رسانید و بنا بر آنکه نظام الملک بحسری
در طفلی محدثه را بر دوش میکشید و کالای او بود از امرای کلان گشته
استقلال و شوکت بحد رسیده که سلطان بحسری خاصه خود را که از زبان جانوران
نکاری برگزیده او را منصب هزاره و نقاره و علم داده بود اتمام تمام بیانش
داشت حواله وی کرد و باین تقریب ملک حسن عزت لاکلام بهم رسانید و مشهور
به بحسری شد چون صاحب داعیه بود جمعی کثیر از غلامان هندی را دست
گرفته بزرگ ساخت بعضی را امر کرد و ایند و بر بی منصب و از چنانکه و قتی محدثه
او را طرف و از فلک کرد و ایند و در تمامی آن مملکت عزیز از غلامان هندی صاحب
جاکر بنودند خواج جهان از حرکات و سکنات او استنظام را بجهت مخالفت
و با عیسکری نموده همیشه واقف می بود و علی رغم عادات خان سیوای را که نا
مقربی خود را در میان غلامان ترک گنجانیده بود بعد از منته قتل کبیر دست گرفته
بزرگ

بزرگ گردانید و همچنین بسیاری از موالی اترک مثل قوام الملک صفی و فزاد الملک
 کوثرال و دریاخان و له سبحان را در سلک امرای منتظم ساخته برایشان درود و گاه
 بهم رسانید و دستور دینار جشی را نیز درست گرفته صاحب اعتبار ساخت و عجبی
 در تربیت اینها بهمنش خود سعی نموده اسعدخان کپلانی وزیر الدین علی ناسخ و همی
 دیگر از امای مثل را بر بند دولت و غلت شکن گردانید عظام و خود مشهور
 بکثرت خان را از امای بزرگ کرده قوی ساخت چنانکه فرقه بهم رسیدند مثل
 و ترک حبشی و دکنی اما حبشیان با آنکه برگزیده و پرورش یافته خواجه جهان بودند
 بتقریبات بغلامان دکنی گلی شده با نظام الملک بجری دم از اتفاق و اسناد فرقه
 و اترک من اول آخره یا خواجه در مقام اخلاص بوده هواخواه او گشتند و از نیکه
 خواجه میخواست که اترک سلطان نام بر دکنیان داشته باشند تخت یوسف عادلخان
 را طرف دارد و لذا ابادی خنده در مقابل بادش کجرات و هند باز داشت
 و حسن تدبیر جمیع امای ترک را احاد کرده در مجلس سلطان بالادست ■
 نظام الملک ازین رهگذر و دیگر خبر نامه مذکور شد بر خود چیده اهمیت
 سخنان و حشمت انکه از آن دو طایفه مسامح محمد شاه میرساند لیک اثری بر آن
 مرتبت نمیشد و وزیر در عزت خواجه جهان و یوسف خلایق عادلخان پیشتر
 سیلشت اما چون وقت کار رسید چنانکه مذکور شد نظام الملک بازی را پیش برده
 خواجه جهان را در خانه معا ■ نهادت ساخت و یوسف عادلخان بیامان نمود
 طالع با وجود دشمنی قوی همچو نظام الملک بکجاست بیجا پور رسیده نرکت او

بر ارباب زیاده اران گشت و چون محمد شاه فوت شد بوسف عادلخان و جمیع
اربابی مثل ترک و دکنی که در یورش کوهکن همراه بودند مشورت کرده یکی
یکدل و یکجبهت در غایت تجل و شوکت جهت مبارک باد جلوس متوجه دارالخلافه
شدند و بدون شهر فرود آمدند عادلخان و دریاخان و غضنفرخان با هزار جوان
انتخابی مثل ترک و دکنی در بزم سلطان بنشیند و در وقتی که بقلعه ارک
رسیدند با آنکه رسم نبود که مرئوسان خود را بدون برنماز ملاحظه عند نظام الملک
و دوست جوان مسلح روانه برون دارالاماره همراه برونند و نظام الملک
که با نصد جوان تمام براق جهت دفع عادلخان بقلعه در آورده بود پیشوا از نموده
ایشان را بسلام سلطان محمود شرف کرد و اینده عادلخان مبارکباد گفت و برو
قدیم بالادست همه با بایستاد و دریاخان زیر دست نظام الملک ایستاد
بیان و بجای پسرش ملک احمد فاصله شد که اگر اعدا و انصار نظام الملک مقصد
ایشان نمایند اول انتقام خود از نظام الملک و ملک احمد کشیده بعده هر چه شد
بازند بنمود ملک احمد ازین امر آزرده گشته خواست که دریاخان را از میان بدر
و خود بدرگشت نظام الملک واقف شده مانع آمد و برای دفع فتنه و فساد
در ساعت بیادنا عرض کرده بعد اختصاص بجمعیتهای معتاد ایشان را
از جهت اعراف نمود و بوسف عادلخان که از فتنه نظام الملک ایمن
بنمود دست نظام الملک گرفته بهمان حرف و حکایت مایه رفتی قلعه آورد
و چون بنجیل و چشم خود رسیده اظهار دوستی و میهنی کرده در غایت تواضع از جواب

و بابر بسیار در کار آمدنی در منزل خود بدرون شهر خود آمد و در باخان حکم کرد
 که با اتفاق امیران و دیگر کمال احتیاج بدرون شهر اقامت نماید و دیگر نظام الملک
 کبیر و صغیر بمنزل عادلخان رفت گفت مناسب است که شما و جمیع امرای ترک بهجواد و شهر
 ساکن شوید تا هرگاه با اتفاق بدرگاه رفت و ولتخانه را نظام و منق و هم و بایکدیگر
 مخالفت کرده با دوست دوست و با دشمن دشمن باشیم عادلخان گفت آنچه در باب
 دوستی و دشمنی و سکویند عین دعاست اما آمدن ما هر روز بدرگاه مناسب نمی نماید
 ما مردم لشکر بیام در مهات مالی و ملکی و قدرتی نداریم بطریق که سلطان مرحوم
 تعیین کرده و وصیت نموده شما بکار خود مشغول باشید و ما بکار خود دیگر بودن امرای
 ترک بدرون شهر بهتر است چرا که آنها جماعتی جاهل اند و میان ایشان
 و دکنیان و حبشیان در کوه و بازار کتک می خورد و فتنه برانگیخته کرد پس در میان
 مجلس بنین مقرر گشت که نظام الملک بر نسبت قدیم و کمال سلطنت و منصب وزارت
 و امیر جللی و اشرف و نظارت که در عهد محمد شاه همه تعلق باری داشت بدکنیان
 رجوع کنند بنا بران بمشورت بیکدیگر وزارت کل بقوام الملک کبیر بر سرشکر و رخل
 و اشرف بقوام الملک صغیر بر سرشکر و امجدری و نظارت بدلاورخان حبشی
 که از امرای کبار بود مقرر گشت و همچنین صاحب و خدات و دیگر بصلاح بیکدیگر بزم
 غایت کرده با اتفاق بدولتخانه رفتند و در حضور سلطان محمود همه را منع شد
 یوسف عالیان بمنزل خود آمد و دیگر در مهات بادشاهی دخل نموده مدت
 دو سه ماه مغلان و ترکان با کینان و حبشیان بسان مهرهای علاج و انبوس

بهم آمیخته سلوک هموار پیش گرفتند اما نظام الملک و قوام کبیر نقص عهد کرده در آن
فکر نشدند که یوسف عالیشان ترک را از میان بر گرفته عادلان دکنی را که از امرای
سده آن دو دمان بود و از جانب قوام الملک کبیر در ورطه نخل کامت داشته
سرانجام مهمات الغوب اقدام نمود بجای وی نصب شدند بنا بر علی بن افراسین :
طلب بنام عادلخان دکنی و فتح الله عماد الملک صادر گشت که با اتفاق امر او شکر
آخند و میبارکباد جلوس سلطان بیا بنده عادلخان و عماد الملک با لشکری از آشته
به از اختلاف آمده بیرون شهر فرود آمدند و بسریده بدرون شهر رفته لوازم
مبارکباد و جنگش بجای آورده مخفی و متعجب باز گشتند چون دو سه هفته برین
بگذشت نظام الملک که رسته نایب دست آورده قوام الملک ترک سده لوح
عادلخان را که میداشت بوی گفت که امرای دکن را اینجا هم امروز طلبیده عادلخان را
از میان برداریم و ما و لوازم و غنای او را طرح کرده دیگر امرای دکنی متفق اند
تنها نمانیم نهایتش عماد الملک و دیگر امرای دکنی بواسطه ملاحظه که از امرای ترک
در دلهای این شهر گرفته نمیتوانند بدرفا نند اگر صلاح باشد امرای ترک
خضوع در آن روز در خانه های خود باشند قوام الملک بجال اینیخ کرده روز
دیگر نظام الملک سلطان را برج قلعه ارگ نشاند و بعد عادلخان دکنی و فتح الله :
عماد الملک به نام کرد که لشکر خود را راسته منظر بادشاه در آورند تا خلوت
بوشیدند رخصت مراجعت اقطاع بیا بنده و الملک خبر فرستاد که نظام الملک
با تو جمیع ترکان در مقام عزت و دفع یوسف عادلخان را بهانه ساخته

و چنین روز امرای ترک در منازل خود غافل نشستند از عقل و درست و برد و سستی نظام
 الملك کمال اعتماد و مودت قضای او رسید بود قبول نمود عادیان و کجی که زمره مد با خبر بود
 بحسب و اشارت نظام الملك سلج و مکمل شده باشند ملک بشهر در آمد و کدنگ عادی الملك
 با سپاه کاو بل داخل شهر شده بسلام باو نشاء اختصاص یافت سلطان محمود کد دست
 خوش در میان بود و تکلیف نظام الملك و غیره هر دو لشکر را لای بر ج طلبیده گفت
 علما ن ترک قدم از جا و اطاعت بیرون نماند بی اندامی بسیار ریخته باید که ایشان
 تا وید نمایند چون عادی الملك با یوسف عادیان را بلیخصیت و مصادقت داشت
 او را در مجلس نکشته لشکرش را با عادیان و کجی که بر سر خراکت خطاب گاه و
 با یوسف عادیان سپور زید تقبل شرکان مامور ساخته عادیان و کجی نخست فرام
 الملك گشته فرمود الملك را مقید ساخت و دروازه های حصار شهرت بکشتن شرکان
 که در کمال غفلت بودند منقول گشت بنوشخان و قدحان و دیگر امرای ترک که
 بطفیل یوسف عادیان جنگ کنند و در افکنان موجود دروازه شهر گشته
 و آنرا به تیغ و تبر شکستند دریاخان را که خبر غوغا شنیده فرجه آراسته بود بقولی
 با ماست هزار و بقولی یاده هزار سوار بشهر گویند بابت روزین العزیزین جنگ بود
 چپند کرت میان عادیان و ملک احمد و لفظ نظام الملك محاربات سخت
 واقع شده و قریب سه چهار هزار کس از طرفین کشته گشته معامله فیصل نمی یافت
 با عزت علا و صلح و میان آمده حمله مسلح مذکور ساخته و بنابر آنکه ترکان معتبر
 بسیار کشته شده بودند یوسف عادیان بصلح را خشنود و بعد از چند روز با اتفاق
 اعوان خویش از شهر برآمده بیجا پور رفت و نظام الملك استیلا می تمام یافته :

ملک احمد را با قلع میرود و بسیار از برکنات انظار اختصاص بشید و
فخرالملک و کبی غلام زاده خواجه جهان کاوان را که مرد سنجاع و فاضل بود داخل امرای
هنر گردانیده و فرزندانش را میبنداده و منی طب بخواجه جهان گردانیده و فتح الله
عمادالملک را منصب وزارت و میرچکلجی داده و ولدش شیخ علاءالدین را از جانب
پدر پسر شکر بی بار فرستاد ایشان را نیز از انصار خود ساخت و قاسم برید را که
از موافقان او بوده در روز ترک شنی تعقیب نموده بود و کوتوال و سرنوبت ساخت
و قوام الملک صغیر را حضرت اقطاع تلک کرده قریب چهار سال نظام الملک هر روز
نزد و والد سلطان محمود در فتنه مشورت او امور ملکی و مالی سرانجام میدادند
و لاورخان حبشی برایشان حسد برده سلطان گفت که فلان همان از سلطان
حساب برمیگیرند و با والد حضرت در خلوت نشسته امور ملک و مال سامان میدهند
و هنوز شما اطفال تصور میکنید این سخن در سلطان اثر کرده بدلاورخان قلم قتل
ایشان فرمود اتفاقا شبی که هر دو وزیر بجهت سرانجام بعضی امور ملکی نزد مادرش
رفته بودند و لاورخان و یک کس دیگر نیز نگاشته راه بر هر دو بستند و بر هر کدام
شش هزار گردنه اراک میان نظام الملک زخمی شده با هر دو که شش هزار داشتند
و در فن شش هزار بی بی نظر بودند آنها را که مغلوب ساخته بدو باز و روی راست
از قلعه بیرون رفتند و ملک قاسم برید بزرگ را با وجود سرسره نوبتی نماند از شهر
نیز کرده بودند آگاه گردید که سلطان قصد قتل تو نیست و او بمیان قتل خود قیام
نماهی پس هر دو بانگ خود سوار شده از شهر بیرون رفتند و قاسم برید دروازه
قلعه را که بستم مردم را از آمدن نزد سلطان مانع گشت سلطان عاخر و جران

کرده از فرموده خویش پشیمان شده **بیت** طریق عشق پیراثوب و آفت ایدل
 بنقد آن درین راه باشتاب رود تا چارکس نزد ایشان که در حوالی مکتب باهت
 و هشت هزار سوار فرود آمده بودند فرستاده عذر خواهی کرد آنها اشرار ت بقتل
 دلاور خان نمودند و دلاور خان آنرا شنیده با لشکر خود بولایت آمیر و پیران پور
 که بخت نظام الملک و ملک احمد بنه آمده بمحاذات الملک بولایت برار رفت و در همان
 او ان نظام الملک که متبنا بی جبرخ را بنحاط آورده بود و در فکر استحکام دولت
 خود گشته ملک و جبه و ملک اشرف و کبی را که پیشتر نوکر خواجه جهان کاوان بودند هر دو
 برادر بمرتبه امارت رسانید ملک و جبه را سر لشکر و دولتا با و ساخته ملک اشرف
 تابع گردانیده و در باب موافقت و انجاء با ملک احمد عهد و سوگند از ایشان گرفته
 روانه دولتا با و نمود و همچنین مخدوم خواجه جهان و کبی را اقطاع و بر بنده و سولای پور
 داده و از و نیز در همین باب سوگند های مغلط گرفته بقلعه برنده فرستاد و بعد از
 دوسه ماه از سلطان رحمت حاصل کرده و در خود ملک احمد را با صید قیل و جمیع اموال آبا
 یناست خود بولایت فرستاد و در سنه احمدی یسین و نمانایه حاکم و رخل عادلخان
 و کبی فوت شده قوام الملک صغیر از ارجند ری با یلغار بونخل آمد و علم مخالفت او خسته
 تاجی و ولایت تنگ را منصرف گشت نظام الملک سلطان را بر داشته متوجه و رخل
 شد و قوام الملک سلطان را بر داشته متوجه و رخل شد و قوام الملک صغیر از ارجند ری
 مساعدت کرده پنهانی شکایت سبتلانی نظام الملک سلطان نوشت و وی چون
 تن بر لونی امار داده بود ملتفت جواب شده از ترس حضرات دارنده را نیز و نظام
 الملک فرستاد و بعد از آنکه مویک سلطان بونخل رسیده نوشته ملک احمد را از خبر

نظام الملک آمد گویند رکوه در عهد سلطان محمد شاه با قلع کنور خان غلام محمد و خواجه
جهان کاوان داده بودند و بحسب الدین کیلانی بینا مبت خود در نجات رکوه
نگاه داشته بود درین وقت چون نجم الدین فوت شده بهادر کیلانی که نوکر او بود
سرازم حبیب بهادری را بپورده بندر کوه را با وایل و کولابور و کلهر و بناله و سر واله
و ملکوان متصرف شد و تحریک یوسف عادلخان روز بروز قدم جرات بیشتر
می بند و به بندرجیول و دیگر جاگیرهای مانراست میرساند و همچنین زین الدین علی
ناشن جاگیر دار جاگانه با وجود قرب جوار طاعت نمیکند و سیکوید هرگاه سلطان
به دولت و سعادت بزرگتر شود و بهیمات مملکت نفیر بر دارد و بر طاعت
خواهم کرد درین باب کم حجت بهر چه اشارت شود بمل خواهم آورد نظام الملک
در جواب نوشت که بعضی زین الدین علما بدیده بدفع دیگران بر دارند و خواجه
جهان دکنی حاکم برنده و ملک و حبیب سر لشکر دولت آباد در باب کوکک و ایلاد
ملک احمد مکتوبات رسول است زین الدین علی عافیه که شسته به بیجا پور نزد
یوسف عادلخان فرستاد و مضمون آنکه مراد سلک خدمتکاران خود جا داده از
استیاب و مغرت ملک احمد نگاه دارند عادلخان بواسطه نسبت شهنشاهی که با خواجه
شنبه در صد و سعادت زین الدین علی شد هیچ شش هزار کس بددوی فرستاد
و حکم کرد که در ظاهر شکله ایلابور فرود آمده هرگاه ملک احمد از خبر بطرف جاگانه
بعقد استیصال زین الدین علی ناشن توجه نماید بنما باشد و در فتنه مانع آیند
چون این خبر در ورغل بسع مردم رسید نوکست و عصمت ملک نایب قضا
پذیرفته شغل اول او را در نظر سلطان و مغربان و فرجی و اعتلای نماه و قیام

اول

بریده و دستور دنیا و ساری امرای حبشی که در ملازمت سلطان بودند از و برشته
 سخنان و حشمت آئینه بعضی رسانیده سلطان که این ستود را باز و میخواست نزد
 ایشان اظهار بخشش از ملک نایب عمود و فرمان داد که هرگاه فرصت یابند
 او را بقتل رسانند ملک نایب بران اطلاع حاصل کرده بنم سنجی از اردوی سلطان
 فرار نمود و چون بهانه حیات او پر شده بود نزد پسرش بجز نهار فته بطبع خسته از
 و تصرف تحت حمایت بجانب احمد آباد بیدر روان شد و بسید خان و کبی که تربیت او از
 حقیقت ندانست با و ملاقات رسیده بمی فطنت شهر قیام نمود و او را بشهر در آورده اعطای
 نمود نظام الملک ملک احمد و لشکر جزو شد و سر کچ سلاطین بهمنه برگشت و با اتفاق سید خان
 بکرفتن خیل و چشم منقول شده یکبار به طبل مخالفت فرود کوفت سلطان محمود این جز سینه و
 قطب الملک و کبی را طرف دار ملک گردانیده با اتفاق امرای آنجا بود و در کمال عت متوجه
 احمد آباد گردید نظام الملک کوفت متجاوزست و خویش خواست که خزانه برداشته خود را از
 بهر بلخی سازد پسند خان مانع آمد و بهمانی سلطان بنغام داد که بنده مطیع و متقاد و از
 روی دو لخواهی ملک نایب را تا امر در نگاه داشته انتظار و وصول موکب همایون
 میکنند و سلطان محمود جواب داد که درین مسخر اگر صادق در بهت میگوئی سر او را
 بریده و برگاه ما بفرست تا دو لخواهی و دیگرگی قوطا هر شود پسند خان حقوق ملک
 بر یک کنار گذاشته با بالضد جان مردانه نزد ملک نایب که در آن قلعه اربک بودند
 و گفت که با تو مشورتی دارم و میخواهم در خلوت سخنی چند بگویم ملک نایب در آن
 دست او گرفته بجزیره در آمد پسند خان که جان قوی دست بود دست بر کلوئی ملک

ندیده

ملک نایب که بپرو صغیف شده مناده جهان بنفشه که خفه شد پس سر او را بریده و در
گرفته از حجره بر آه بجایز محلب گفت کسی که با صاحب خود حرام خوری نماید نزار این
امینیت پس آن سر بجای داده برنجیل بار و روی سلطان فرستاد سلطان بشهر
در آمد پسند خان و مغلان و ترکان را این چنین خلیس خود ساخته مدارایه مهمات
سلطنت کرد و ایند یک بمقتضای جوانی باز بشرب و شراب و استماع نغمه ساز
و اخلاط با بری رویان و مساز منقول و مشغول شده علت به طبیعت گذشت
بر ^{معا} سوبی مزاج ملک پنداخته خوش طبعانه بسیار از جوهر تخت فیروزه را
بر آورده عایشه بساط شراب و چندین پیاله و صراحی مص ساخت و در سینه است
و تبیین و ثنائیه لوزجسد در و لها حی حبشی و دکنی مشغول گشته هر چند سبی و ته پر کرده
که سلطان ایشان را از نظر عسایت بیند از دود منده نیامه ازین رهگذر پسند خان
و همگی و کینان اتفاق کردند که سلطان محمود را بقتل آورده یکی از ادا و دودمان
بهینه را بیادش می بردارند تمام اهل قلع ارک را از منلیان و با جیان و کوتوال
و برده داران و دروازه بانان با خود متفق ساختند پس وقتی که کشتی رسیدند
بر سپاه روم تاخت آورد و نیز اعظم که ساکن فلک چهارم است عالم را غیبت
خود منظم کرد و ایند آن کافر لغمتان دیو سار قریب هزار کس از سوار و پیاده
مسلم و کمل شده در آن شب که بخت و یکم ذبی فقهه الحرام سینه اشخی و سبیتی
و ثنائیه بود بیک ناکاه خود را بقلعه ارک کشید پس سلطان محمود بود رسیدند
و با نذر و ن شده از بیم آنکه مبادا مغلان بدد و بی آسینه در و از نایب را از

درون محکم گردانید متوجه عمارت بادشاهی شدند سلطان محمود که در آن هنگام
 بپادشاه و عیش گشوده بود از غوغای عظیم برخاست و ناخودارادین جمعی از
 دکنیان عذر برانمودی پرده در آن با بخار رسیدند عزیز خان ترک چهارضیاع غلام
 ترک و یکو حسن علی سبزواری و سید میرزا میثمی با آنکه اسلحه نداشتند در میان
 سلطان و ایشان در آمده جان عزیز را فدای صاحب خسته و سلطان را فرصت
 ندادند خود را بیام قهر شاه برچ رسانید و بجز حرم سرا و شاه برج تمام ملک بدست مفندان
 افتاده بر شاه برج جنگ انداختند سلطان دروازه چار دیوار قهر را بسته چند
 از مغلان و ترکان که همی غمگین و بی امید بودند بدافع مغول شدند بعضی
 به تبر و کمان و بعضی بسنگ و کلنج و رجم نیلین رو بپناه می نمودند درین اثنا سلطان
 بهر حیل که بود یکی را بیرون فرستاد و ترکان و مغلان را بران واقعه مخبر ساخت فریاد
 خان ترک و قاسم برید و شیر خان اردستان و محمود خان کیلانی و کثور خان علام چو
 جهان کاوان با سیصد و چهار صد نفر و ترک و ترکش بنده متوجه قتل شدند و چون
 دروازه را رسید و دیانت کردند با برکنگ شاه برج انداخته بعد از محنت و سخت
 همت کس سوار شدند و نیزه کشیدند بعضی از مردم و کثیری و جنبی سخیال اکنون که در قتل
 و ترک بفلو در آمدی بی توری کرده روی بگریزند و نه از کمال اضطراب دروازه
 گشوده خواستند که بیرون روند در آن اثنا چون خواست الهی بفتح سلطان
 فعلی گرفته بود دست و پنج جوان سبزواری که در سلک سلاهداران بادشاهی انتقام
 داشتند و در هر موکه از ایشان مردی با بطلور رسیده بودند و نزدیک دروازه تر

بعضی به نیزه و بعضی بشمشیر بران جماعت حمله کردند ایشان روگردانیده باز بنبله
درآمدند و اراده نمودند که دروازه را به سبند جوانان سبز داری فرصت
نداده جلوریز از عقب ایشان در آمدند و میان مخالف و موافق خشک عظیم شده
یکدیگر با منظر فوان طرف مبد و آیندند که ناگاه شمشیر پیشه شجاعت کفر خان
در بای شامج این خبر شنیده با صد جوان مسلح در رسید و مخالفان را زیر کرده
بجانب عمارتی که آنرا بلندی محل سکونتند گزیند و درون شب در شهر
غوغای عظیم شده چون بهکس از حقیقت حال مطلع بنودا جلا ف دکن هجوم نموده
بسیاری از مردم مغل و ترک را خانه ها بتاراج بردند و چون از شب بنمی گذشت
و ماه عالم را از سپاه روی زمانه را بصل عکس برزد و دچاران و وفان
و دیگرش که در پیشه ما که در ابتدا با مخالفان یکی شده آنها را بدرون در آورده
بودند و رینوقت اظهار دو خواهی و اخلاص کرده که جزای جرم های علفی را افسش
و درون خانهای تاریک را با مخالفان پنهان شده بودند و از روز روشن
تر ساخته بیرون می آوردند و بقتل میرسانیدند و دران اثنا معلوم شد
که روسای دکن باقری صید سوار در بعضی محال قتل و کشتن کامل ایستاده انتظار
دارند که چون روز روشن شود بهیست مجموع بر دروازه حمله آورده و کشته
میسردند و در سلطان جهانگیر خان ترک را که ملک الملوک ملقب بوده بمقت
شهر و بازار فرستاد و اسبان تازی نژاد را که در اصطبل خاصه پرورش
می یافتند به مردم تقسیم نمود تا سوار شده و مار از روزگار تیره بختان قلعه بردارند

و چون سلطان خاور تیغ رزاند و دوازینام سیاه فام بر کشید و جنود نامندود
 ما منهنزم و متفرق ساخت سلطان محمود بر تخت نشست جمیع مغان و ترکان را حکم
 کرد که بخانههای حاکم ایران و کنی جیشی رفته هر گز ایام بکشند و مال اسیاب ایشان
 غارت کنند گویند تا سه روز در آن بلده آتش قتل و غارت افروخته بود و بهجس از
 سلطان انماس عفو نمی توانست نمود آخر کار یکی از فرزندان شاه و محب الله
 بنی سلطان آمده شفاعت کرد تا آتش غضب فرو نشست و بعد ازین واقعه
 سلطان محمود شهر قلندر آیین بسته چهل روز بعیش و عزت پرداخت و بهنجی مجلس
 راست که فرسینده عالم افز و هزاران دیده از فلک وام کرد و بهنجای آن شای
 و نزدیک شاه سراج که بر خور مبارک دانسته بود طرح قهری و بیع و رفیع اکلده و مهران
 احم باوش کانه اتهام در اتهام آن قهر رفیع مقام نموده و از آنک زمانه بی سقف
 از ایوان کیوان درگذشت و زبان روزگار در وصفش بمضون این اشعار مشغول
 گشت **میت** این کلستان سب با صحن ارم بابوستان **این سبستان است**
 بایست الحرام با **آسمان** است این و لیکن آسمانی برقرار **بوستان** است این
 و لیکن بوستانی **بی خزان** چون سماد ذات البروج و چون ارم ذات النقاد
 چون چنان ذات السرور و چون حرم دارالامان و بعد از انعام ان قصر مشغری
 مقام خسرو بهر خشم از بام تا شام و دوست کام به شرب عام عیش و عزت بر دام
 قیام دانسته ام بنیود از اعراق و خواسان و ماکور انده و لاهور و دهلی هر جا لولی
 و خواسته و سازنده بود این جز نشینده روی بدکن آوردند و هم چنین
 قصه خوان و شاه نامه خوان و شعر و نغم از اقصای جهان در درگاه او جمع شده

احمد اباد بیدر رارنگ ایران و قوزان کرد اسینه و مردمان دار الحذفه خود
و بزرگ مقتضای الناس علی دین ملوکهم همین کار مشغول شده بران خاقان و خرقه
در برین سبکه ها گردن و شنجی رسی و نشین منگفت خرابات کشته بیای چشم نشسته
و حکام اطراف صورت مجلس و خواه دیده و در استحکام خود کوشیده و چنانچه
از امرای بادشاهی هر کدام سلطنت طرفداران همستان گشت مژگر و دیده
و هر که خلاف نموده رقم غزل بر چهره خویش دیده و راندک زمانی بجز مملکت
ملک و حوالی و خواستی احمد اباد بیدر هیچ مملکتی در تصرف سلطان نامه لیک همگی
طرفداران غیر ملک احمد بگری به تمام بطلب هر انظار اطاعت می نمودند و اطاعت ایشان
متخفیری برین بود که اگر سلطان بنابر تکلیف تا هم برید بجای شکر سیکینه و ایشان حرفه
در امرای مبدیدند با لشکری خود در کمال عصمت و نزاکت که بخیل سلطان در
این هیچ نمی نمود و رفاقت سیکر و نه و چون عازم مراجعت میشد از انانی راه دیده شده
هر یک بولایت خود میرفتند و از ترس آنچه پیش سلطان باید ایستاد تا بر و نش
سابق سلام بادشاهی باید کرد و در سفر بمجلس و بی حاضر نمیشدند و ملک احمد بگری
که بکرات و مرات لشکر سلطان شکست داده و طشت او را زبام افتاده بود هرگز
و هیچ سفر همراهی نه نموده و طرح بلده احمد بگری انداخته و سلوک بادشاهی پیش گرفته
ایلی نر و دیوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک فرستاد و در باب خطبه و دیگر لوازم
بادشاهی بنوازش در آورده و بنا برین حضرات مذکور در سنه حسن و متعین و نمایه
نام سلطان محمود از خطبه انداخته بنام خویش کردند و در سنه سبع و سببین نمایه
قاسم بگری سرسروست خواه خواه منصب و کالت و طرف داری حوالی و خواست

تخمگاه بدست قصبه تنه را در او دیب و او دیگر و کلیان با قطع خویش مقرر کرد و
 خواست فلاحی که درین برکنات واقع شده آنها را نیز بقبض خویش در آورد مگر فغان
 فلاح ابو کرده نداده و قاسم بر اثر از تحریک سلطان دانسته سر از حلقه اطاعت
 ظاهر بیرون کشیده و با اعوان و انصار مستوجب خیر فلاح گردید و در سر دغ لشکر
 سلطان محمود را که بدفع او مامور شده بود شکست داده نزد یک بود که سلطان از
 شهر بدر کند تا گاه دلاور خان جنبی که از ترس ملک نایب نظام الملک بحرری برید باهنر
 رفته بود با لشکر بیست هزارم بدار الخلافه آمده و بموجب حکم دفع قاسم برید شتافته
 و در حوالی متدارخی عظیم میان آن دو سر در واقع شده قاسم برید نیز شکست
 یافته بجانب کلکندره روان گردید و دلاور خان از نخست طالع تقاب کرده و خوا
 یکباره سگ جمعیت او برهم زدند که گاه شعل خیز بازان کارگاه تقدیر بر منوبه تازه
 آشکار ساخته فیلی از کنار آب با بر عرصه دو ایندند و حریف غالب را مغلوب کردند
 بیان این سخن آنکه در حوالی کولاس در طبعی مسافت فیلی سستی از لشکر دلاور خان سر از
 کجک فیلیان کشیده بر فوج خود و دیده و بسیاری از لشکریان را هلاک ساخته
 باصلاح غمی اندسب بران دلاور خان سینه در دست گرفته با جمعی از جوانان
 متوجه فیلیان گشت فیلی بر و حمل آورد و لشکریان که سینه و دلاور خان گرفتار و غرظم
 از دام مثال شده ستملک گردید قاسم برید وراثتی که بر زبان الطیفه غیبی اطلاع حاصل
 کرده از آنار نسبت بلند خود دانست و در ساعت معاودت نمود تمامت اساس
 نوکت او مقرون گردید همچنان عصابه عصیان بر ناصطیفان بسته بنتر را بست
 بر او اخت سلطان محمود بنا بر مقتضای وقت صلاح و در ملاعبت دیده قولنامه رسم

دکن است مشغول بر غفلت و تقویٰ منتهی و کالت نزد او رسول داشت قاسم برید با جمیعت خوب
متوجه دارالخلافه شده برسند آید حکمی برآمده چنان استقل گشت که بنجر ناجی سلطنت سلطان
نماند و مورچین سلطنت برید به این سال حساب یکتد و چون روز بروز استقلال دوی
زیاده شده بطریق سایر امر اخذ در آن عده مردم دکن دانست نامه بران بجا کر نوشت
که یوسف عادلخان بآباد نشاء مخی لغت کرده خطه بنام خویش خوانده است اگر در مقام
امداد شده از آن طرف لشکر بر مملکت او گشند و دفع شر او نمایند و مد کل و را بجز رتلی نشاء
خواهد داشت رای بجا کر که کودک کو چک ال بود و کیل جود بمنزاج بر رانج را با شکر
بسیار بر ولایت عادلخان فرستاد و انواع خرابی بطور رسانیده قلعه مد کل و
را بجز رتلی گشت یوسف عادلخان چون طاقت مقابل لشکر بجا کر نداشت بایشان
صلح کرده بقتد تا دویب قاسم برید روان شد و او ناچار گشته بملک احمد نظام الملک نظام
داد که یوسف عادلخان بخیال استقبال من متوجه اینطرف است اگر آنخذ او را انداد
نماید سر اینده با سهل و جوار از میان بر گرفت قلعه کوه اکل و بیلا و مشکله که در تصرف
بهادر کیلائی است بشمار جمع خواهم کرد ملک احمد سهند مد شده باتفاق خواججهان
دکنی و برادر و رتن خان بنوکت تمام روانه احمد آباد گشت و بعد از قرب وصول
قاسم برید ستم گشته سلطان را که در هیچ امر اختیار بی نداشت سوار کرد و ترسید
صفوف جنگ قیام نمود سلطان ~~که~~ چه محمود را در قلب جای داده خود هر دل
گشت و میمند بملک احمد و میره را بنجوا بهسان دکنی و برادرش سلم داشته
بسر خود را با کینه سوار طرح کرد و یوسف عادلخان نیزه ترتیب که خواهم امدافواج
ارگشته باستقبال یوسف و سنان برداخت و بعد از کشش و کوشش فراوان

سلطان وقاسم برید و خواجه جهان منعم گشته با حمد آباد گریخته و عادلخان و
 ملک احمد در مکرمانه مساعدت بلند بخت آنچه که بر یکدیگر جمعه نمودند و همچنین
 سواره کسان نزد همیدگر فرستاد و در باب موافقت و انجمن و سخنان گفته هر یک
 از فک کاه بمنزله خود مراجعت کردند و در سنجش و نمایه سلطان محمود گجراتی خلیفه
 ما ششم به تیزی را که از سلطان وی بود بر رسم حجابت نزد سلطان محمود بهیمن فرستاد
 بنام داد که بهادر کیلانی که در سلک امای ایشان منتظم است و کند در بار بار از ترف
 دارد و بخت و چهار جهاز بنادر گجرات را که حملوا از اموال تجار بود غارت کرد و بان
 اقتضای نموده با قوت نام غلام حبشی را با دو بخت جهاز سخون از مردان کار بهایم
 فرستاد و بسیاری از ساجده و مصاحف را سوخت و در غارت و اسیر باوقی انبیا
 کوشیده مصداق اعمال خبیثه گشت و بعد از این نیز داعیه دارد که از دریای شکر به بندر صورت
 فرستاده در خیالی بکوشد و لشکر گجرات از راه خشک نان باره از ولایت دکن بایمال
 نشود مسکن بهادر نمیتواند رسید و لشکر عظیم از راه دریای فرستاد و منتقد را اکنون
 مناسب آنکه در دفع و منع او بکوشند و اگر عاجز بمانند اعلام بخشند تا این دوستان
 قدیمی بر نوع که باشد علاج او بطور رسد سلطان محمود بهیمن ازین بنام بسی آرزو و خاطر
 شده و امر قاسم برید دفع بهادر لشکر کشیده و از احکام دکن طلب امداد نموده و یوسف
 عادلخان سر نسبت خود کمال خان و کنی را نیز از سوار بخت و بی فرستاد و ملک
 احمد گجراتی نشان خان و له خواجه جهان ترک را که ملازمت او اختیار کرده
 و احمد نکر می بود یا همین قدر سپاه روانه کرد و بی سلطان راحت و کد لک

فتح الله عاود الملک نیز متعهد در گاه خود را با برنجی از لشکر بخدمت سلطان مرسل داشت
 و این بهادر کیلانی چنانکه گذشت در سلک نوکران محترم خواجه جهان کاوان
 مشهور از بی داشت و بعد ازین از شهرها دوت اولو که نجم الدین کیلانی شده
 در انوقت که نجم الدین از جانب کشور خان غلام خواجه جهان بضبط بندر کوه قحطام
 می نموده او کو تو ال آن بلده شده فوت شده بهادر را هوس مخافت و غلط
 گذشت و در ستمش و نمانین و نمایه بضبط کوه برداشت اقطاع کشور خان را با تمام
 مستقر شد و در اندک روزی وایل و جبول و کلبر و بیاله و کولابور و سر واد
 و بلکوان و مرع در قبضه افتد از خود آورده دوازده هزار سوار و پیاده پیشمار بهم رسانید
 و همایم که تعلق بسلاطین کجرات داشت و کمال خان و صفدر خان را که از جانب
 بادش کجرات با لشکر جلادوت این از راه دریائده بودند خنجر کرده بکشت
 و معینه ساخته اساس سلطنت ایشان را ضمیمه سباب نوکست خود کرد و اینده با ملک احمد بزرگ
 و بوسف عاود لجان سوادبی زده و خورد کرده در مقام آن شد که او را نیز از بیجا پور
 بیجا سز دازین که دفع او آن میر سوز و هر دو بزرگ با او طریق موا سو مدارا
 مسلک میشدند تا آنکه سلطان متوجه دفع او شد و عاود لجان و ملک احمد هر دو
 اینمغنی را از اقبال خود دانست چنانکه گذشت بی تا مل بعد سلطان قیام نمودند
 سلطان محمود نخست به بهادر فرمان فرستاده از صفون نوشت سلطان کجرات
 اعلام کرد و نوشت که کمال خان و صفدر خان رابع آنچه در چهار فرستاده بودند بدگاه
 فرست بهادر خان چون شنید که خدمتکار سلطان فرمان می آورد و برآه

داران خود نوشت که اورا مکرر تذکره نصیحت فرمایند و چون این خبر به سلطان رسید و لشکریایی که ملک نیز جمع شده بود متواتر
 بدفع او متوجه شدند و بعد از طی مراحل چون بقلع جام کشید بر قطب الملک
 و کتی را که طرف دارالملک بود فتح آن مأمور گردانید و عمارت کیلانی که از جانب بهادر
 در آن قلع بودند با لایبی سر برآید و جنگ بر دوش نهاد تا که تیری بر سینه قطب الملک
 رسید و در گذشت سلطان محمود تا بوقت و برار و اندک دار السلطنت گردانید سلطان
 علی خواصخان بهدانی را قطب الملک خطاب کرده نصیحت گوید و در یکی و بعضی مواضع دیگر از مملکت
 ملک باطلاع او داد و در همان روز دبی قلع مذکور را با میان سخن ساخته و بمقتل
 یوسف عادلخان پسر و بیجا بست منکره که بهادر از خوف عادلخان و از اینجا نشسته
 مانع از حرکت او بود و متوجه شدند و هنوز افواج بقلع بر سر نهاده بود که بهادر از اینجا بگریخت
 سلطان قلع اینجا را که بس در بانی آن بوده در همان نزدیکی با تمام رسانید بود
 در مدت سه روز گرفته بطلاع برید و مرج روان گشت بعضی از سرداران بهادر که در آن
 دو سه روز قلع در آنه متخف شدند بودند به افعه برید و بدو خشن و سایر امر اصلاح
 داران دیدند که در حله قسمت کرده از اطراف نفیها فرورنده تا آب قلع بخندق فرود آید
 و از بی آب مستاصل شوند و مجادبی هر برنجی برنجی بیرون باز نه ضابطه قلع را قرار
 میداد و بدو از راه عجز امان طلبید سلطان با سر ضایحی امیر بهدانی داد و دو
 اسب عراقی و عربی از بابت بهادر مع اسلحه فرادان بدست آمد و لشکریان بهادر را
 مجبور ساخت که هر که نوکر شود و بولانیان با و علوفه و جایگزین دهد و هر که نیز بهادر رود
 و اران متعرض سبب و اسب او شوند سلطان با اتفاق گفتند با پنجه روشن بهادر بدو

اسب و سلاح باخته ایم و قلعه را از دست داده مرکب ازین زندگی است اگر سلطان
 حکم قبیل مکنه بهترین رعایت خواهد بود سلطان را اخلاص آنجا عت خوش آمده
 بفرمود که جمیع اسبان و اسلحه تسلیم ایشان نموده نزد بهادر فرستند و در آن
 روز دوی از سر کوی کرده بیا لوه رفت درین وقت جمعی از آشنایان بهادر که
 در اردوی بادشاه بودند باو بنیام دادند که سلطان بتو رعایت دارد
 اگر بشکستن فرستاده البواب معذرت منفع که دانی یقین این مالک بتو آزار
 داشته مرا جنت خواهد کرد بهادر در استیضحت دوستان نشیند و خواهد نعمت اله
 کیلانی را که مردن را بد جنت اظهار بندگی و اخلاص روا کرد ایذا افتاد و آن
 روز که خواهد نعمت البیاسان بوسی رسید حق رسالت بجای آورد و بخشنده
 بی حبسیت در همان روز که مبت و مقیم ماه رجب شمس که باشد سلطان را بهر بی
 کرامت فرمود و آن خسرو صاحب اقتدار را موسوم با محمد کرد و اینده در کج برفق
 نوردیده خود نهاد و جسته نهاد و با سحاب قاسم برید سمت قدم خواهد
 نعمت اله بهانه ساخته از تفرصات بهادر در گذشت و گفت اگر او بجزمت
 شتابد و دود سلسله قیل و مال مقرری بدیوان رسانند قلاع و بلادی که از تصرف
 برآمده باز باو معتبر میداریم خواهد نعمت بهادر نوشت که بزودی ستود
 کرد که لماحت درجه قبول یافت چون مکتوب خواهد باد رسید باز راغ و بیضه
 عجب و بهادر در کاف و داغ او نهاد و اینجی را حل بر بخیزد و بی سلطان قاسم به
 نموده و گفت میخواهم انزال خطبه خود را در شهر احمد آباد بسید رسوخاغم و سال
 دیگر در احمد آباد کجرات و حال آنکه مقصد بریدن بود که اگر بهادر دستاصل کرد

منت

عا دلخان بعد مراجعت سلطان آن ولایات را بنزد و متصرف خواسته همه حال
 سلطان این خبر شنیده از مالو بکلمه آمد و قلع کلمه را که آن نیز از آنار بهادر بود و گرفت
 و قصبه را غارت کرده در سیقیا و راسخ و جازم گردید بهادر از فتح مرع و کلمه در مضیق
 بحر افتاده و آنست که از قلعته ندرت کباب از خطر کرد و در آن اثنا ملک شمس الدین
 ظاهر روی که از جانب بهادر حاکم و ابل بود قصبه غارت کلمه شنیده با اتفاق که فدا یان
 اتخود و بملارنت سلطان آمد و بهادر پشته از پشته در دریای اضطراب گرفتار
 آمد و بقلعه بناله که محکم تر از آن حصار در آن حد و دینیت در آمد چون آنرا برود بی
 تمی توان گرفت سلطان متوجه کولابو کر و بیکارا بنجا تماشای دریای بدلیل رود
 بهادر متوجه باطل از قلع بناله فرود آمد از بی راهی به تبجیل خود را بکولابو کر رسید
 که سر راه بر سلطان گرفته مصاف و در آخر از صولات با دشمنی بهر سان گشته
 که سخت و بسیار از مردم از و جدا شده برنجی سلطان پیوستند و بعضی نزد
 عا دلخان رفتند سلطان باستعداد ملک پرید فخر الملک خواجه جهان حاکم قلع
 بهرند را که در آن سفر ملازم رکاب بود با عین الملک انجام مهم قلع بناله و ضبط
 آن لوازمی فرستاد تا بهادر متوجه بقلعه بناله و باید و خود بکولابو کر رسیده چون انجام
 برسات بود انجام مقام فرمود بهادر برین اراده اطلاع یافت از اوج استکبار
 بخضیفی افتاد و باز بوسیله خواجه نعمت الله تبریزی و خواجه مجید الدین
 علینیه فرستاده بنام داد که اگر قولنامه بجهاد پس که ملک برید و دیگر اعیان و گاه
 بر سر از سر اطمینان بحضور آمده بقیته العز از جاده اخلاص بجا و ز نتوانم نمود

سلطان محمود بن تورک ملک برید برای تسکین نایره فتنه این مرتبه نیز مملکت او
قبول نمود و بروی بد عادی قولنامه فرستاد و حسب التماس خواجه نعمت الله شریف
العمل صدر جهان وزیر الدین حسن قاضی را نیز جهت زیادتی الطمینان بهادر
و حبشی همراه کرد چون اینجاعت نزد بهادر رفتند و از الطاف سلطان
و این شرفا و اعیان بیان نمودند باز برای او برگشت و تیره بخشی نگذاشت که قدم
صواب در بادیه توفیق بن سلطان محمود را جار فرخ الملک خواجه جهان از قلعه
بنای طالب داشته و خلعت خاص مکرص اختصاص داد بدفع بهادر را مقرر کرد و خواجه جهان
با اتفاق امرای که در مهم بنای همراه بودند روانه شد و چون بجوای بهادر رسید
روز دیگر فرج آراسته متوجه جنگی او گشت بهادر از غایت عزت و استکبار باده هزار
سوار که اکثر کیشانی و عسکرانی خراسانی بودند با نژاده هزار پیاو و توپ جنگ
لباس مقابل شدند و در کمال شدت جنگ در پیوست ناله تیری از سخت قضا
به پهلوی او رسید و در گذشت و خواجه جهان سر بر غورش بریده مضطرب و مضطرب
علم مراجعت افزاشت سلطان بار دیگر خلعت خاص مکرص و آسب تازی
و یک پنجیر ضعیف نوازش فرموده مخدوم بر خطاب امر کرده و بعد از دو سه روز
بقلم بنای رفته تماشا کرده عین الملک کشفانی را به بیدار کوه فرستاد و بهادر بهادر
ملک سمید را و لاس کرده اموال حرا محذور آورد و با سبب صواب ملک
اقطاع بهادر را به ملک عین الملک کشفانی تقوین نمود با جمعی از محصوران که
نامم برید را از بخل بود لایل رفت و تفرج مواحل دریا کرده عازم مراجعت گردید

در آن ماهی راه چون بجای پور رسید یوسف غا و لجان کسان فرستاد و اتمام
 قدم نمود سلطان اردو را پدر الملک روانه کرده خود با قسم برید و جمعی از محصوران
 به بیجا پور آمد و در کائنات باغ که ساخته خواجه جهان است نزع عمل نموده بهشت مشغول
 شده و بعد از دو هفته با همه آباد و میدر رفت لصلح الملک برید با بلجیان سلطان
 کجراتی اسپان تازی و فتودا امر و ابیض مرمت فرموده با اتفاق مورجین پنج من
 مردارید بوزن و هلی و پنج بزنجیر قیل و یک خنجر مرصع برسم سوغات برای سلطان
 کجرات فرستاد و کمال خان و صفدر خان سایر مردم کجرات را که در بندها بودند
 با حسب سلسله جهاز که غارت کرده بهادر پور تسلیم متعلقان و بی نمود و در سینه
 اهدی و دستهای ملک قطب الدین احمد انی را که جدا سلاطین قطبش به دست طرف دار
 تاجی مملکت نلنگ ساخته کلکنده و رنخل بر جا گیرتیرم او افزوده دستور بنا پور
 حبشی که بعد از کشته شدن قطب الملک و کتی طر فدار و رنخل شده بود و منفر عمل کشته
 بر نسبت زبان سلطان محمد شاه حسن آباد بکر که و ساغ مع مضافاتا قطع است
 و چون سلطان رسانیده بودند که منصب داران موجب تعزیت امرای کبار شده
 باعث باغی گری میشوند بجز یک قاسم برید غیر از امرایه منصب داران که داخل
 دستور دینار بودند از وجه کرده در میان خاصه حنیسل جمع کرده و از آن زبان
 تا حال منصب داران دکن داخل امر نشده بهیچ سلاهداران در ملک شکر خاصه
 بادشاهی می باشند و ایشانرا سر کرده خاوار میگویند و از سیدان شرف
 که خدمت سلطان محمود کرده بود شنیده ام که از بیستی نابانندی را منصبه میکنند

داز با بغدی که بالاتر می شد از امرای می شمرده الغرض دستور ایار از جهه اگر دن
مصب و اران و لیکر کشته با اتفاق غیر از الملک و کتی علم می یافت برافراشت بهشت
و دشت هزار جیشی و دکنی جمع آورد و بسیاری از مملکت ملک که بولایت بکر
کنزد یک بود و یکم متصرف شد سلطان بهنورت و را بهنوی قاسم برید
از عادل خان کوکما طلب نمود و عادل خان بد بخانب لشکر کشیده سلطان
و قاسم برید باو ملحق گشتند و دستور ایار و غیره الملک با اتفاق جمیع امرای دکنی
و جیشی نزد یک مقیم شدند و فوجها را آهسته مقابل سلطان آهسته **هـ**
و دوشکرم بر کشیدند کوش **هـ** چون طبرج از علاج و از ابنوس **هـ** آنکه از طرفین
بحرب مبادرت نموده بر تو مضمون منظم البیع و بولون الدیر بر صحیفه احوال
جیشیان نافه میامین تردد و ای مردانه عادل خان که **هـ** در امنیه و منیه بود
با عیان رانگت افتاده و دستور ایار رزنده اگر کشت سلطان حکم تقبل
او فرموده آخر شفاعت عادل خان از سر خون او در گذشت و باز با قلع **هـ**
حسنایا و سغودالند و غیره و فارسی فرموده و از اموال او هر چه ببرد کار آ
داده بودند و ابس داده بجانب قلعه ساعز رفت و در سه ثلث و شمای سلطان
محمود که بی بی صنی دختر یکساله لوسف عادل خان را برای شازاده اهدا کرده چهار ساله
بودند استکار بی نماید و بعد از گفت و شنفت و اند رفت مردم بین الجابین
مقرر چنان شد که در حسنایا و جیش و طوبی نموده قواعد عقد بوقوع آید بنا علیه
هنه سلطان و آن خان و آلان در حسنایا حاضر شده و بتدیه بسیار مهمانی پرداختند
و در لثای

و در آنجا جشن و سرور ملک قاسم برپا از اوسه داد و دیگر و مخدوم خواجه جهان دکنی
 از منته پنده بر بساط طبعی سلطان فایز شده در حضور ایشان عبد السمیع قاضی عسکری
 عقد نکاحت بینه چنان معین شدند که چون عروس در سال شود بخت هزار و سیصد و هشتاد و پنج
 لوازم جشن در میان بود ملک که دستور دینار و عادلخان بپسرا اقطاع بکر کنز تراغ نمودند
 چکه مقصد عادلخان آن بود که حسنا باد و اندو کخولی و کلیمان از او بوده میان ولایت
 او و سلطان فاضل بپسری نباشد و آراوده دستور آنکی بی پور تا کنار آب بنهوره از
 عادل شاه بود و حسنا باد و ساغ و بنکر تا سرحد ملک از خود پشی باشد و چون سلطان
 در میان این قسم امور دخی بنود هر آینه دستور سنابیه برید برده حجت طولانی
 شد و میان قاسم برید و عادلخان کار بخشونت انجامید و ملک قطب الملک احمد ابی
 براسطه استخاد در مذہب میل بجانب عادل خان نمود و قاسم برید منویم شده
 با اتفاق پسر بزرگ خود جهانگیر خان و دستور دینار و خواجه جهان بالذرفنت
 عادلخان و قطب الملک و الباس عین الملک بساط جشن و طری در نور ویده در ملازمت
 سلطان متوجه تادیب اجتماعت شدند و در حال کخوتی بن الفریقین خبک شده که
 ملک الباس عین الملک درجه شهادت یافت اما ملک برید و مخدوم خواجه جهان
 منکر و منته شده با اوسه و برتره رفتند و استقلال عادلخان زیاده شد و خوش
 کار بجای رسید که سلطان در حضور وی بر تخت نمی نشست و میان محمود الدویر
 عین الملک مقتولی حسب الاتماس عادلخان اقطاع بدیافته هر یک از سلطان و خان مستغفر
 آسایش خویشین معاودت نمودند ملک برید فرصت یافته باز بخدمت سلطان آمد

بعد از آن
 خدمت
 است
 اسم
 سلطان
 امرای
 از طرف
 احوال
 و منته
 حکم
 اقطاع
 کار
 سلطان
 چهار
 الجابین
 آید بنا
 حقیق
 حکام

و با مرگ کالت بر نسبت قدیم مشغول شده و برین دفعه چنان نمود که سلطان را در صحن
لشکر خردن آب چشمت او بر سر نهاده و در سماع و شمایه عادلخان لشکر لبر
و ستور برد و او از حسنا باو که بخت بخیر فاسم بریده خود را ملک احمد داد و اعانت
نمود عادلخان تاب مقاومت نیاورد و بجانب دارالسلطنه پناه یافت
سلطان کس نزد ملک احمد فرستاده از غارت منع فرمود و بی دران سفر اعانت او
سلطان کرده است تو من از ولایت عادلخان کوتاه ساخت و در سماع و شمایه
ملک فاسم بریده فوت شده و پسرش امیر بریده قائم مقام وی گردید و بعد در جاه نشینی
بر مهمات و بیجا برداخته سلطان محمود را بیدخل مطلق ساخت و درین سال مجلس
رضیع عادلخان نصرت یافت با محمد عین الملک بیک که رفت و با دستور و نیار جنگ
کرده قتل او را و قطع او را منصرف شده و در بیجا پور خطبه مذمتش بخواند و امرای که
از ظهور اسلام در هندوستان واقع نشده بود و بیجا می آورده ابا دکن از مسافر
گشتند بنا برین سلطان محمود بتکلیف امیر بریده ملک قطب الملک احمدانی و فتح
عماد الملک و خداوند خان نوشت که درینولا عادلخان بهوجه پرامون اطاعت
کنند علام مخالفت افزاسته سب در سوم رواقی میستد همه در بلاد اسلام
بدیده آورده باید که در ساعت بجز وصول فرمان سعادت نشان متوجه
درگاه شوند و در حاشیه هر یک فرامین مجمل استقلین بیکم جلای این بیت است خود
نوشت **ه** با سیاب نوکت چنان عزه شد که خورشید در چشم او درخشان
ملک قطب الملک با جمیع امرای تلک بی توقف متوجه درگاه شد و عماد الملک و خداوند

نسایل در زندیه معذرت خواستند سلطان و امیر برید کس نزد ملک احمد
 فرستاده طالب مدد شدند ملک احمد و خواجہ جهان دکنی با جمعی عظیم بعزت
 متوجه احمد اباد و بیدر شدند سلطان بهوستان عادلانی صلاح در جنگ ایشان ندیده
 ساع و حسنا باد و لند را بدریا خان و فخر الملک ترک پرده پیش خود اسمعیل را که طفل
 شیرخواره بود همراه کمال خان سرنوبت دکنی و دیگر امرای معتد مع فیل خوشتراند
 بیجا پور فرستاد و تا بقصد در آمده در ضبط مملکت بکوشید و خود اینچ هزار سوار جزیه
 کار آمدنی متوجه برآر شدند سلطان محمود امیر برید و ملک احمد نظام الملک بحری
 قطب الملک تعاقب او را از دست نداده از هر منزلی که عادلخان کوچ میکرد
 ایشان در آنجا فرود آمدند تا بجا بل که مغرب ختام فتح الدواعی الملک بود رسیدند
 عا و الملک در آنوقت صلاح در حمایت عادل خان ندیده گفت چون سلطان
 همراه است از حسن ادب دور نیاید که بجنگ اقدام بنمایم بهتر که تور و زنی چند به باغ
 رفتن اقامت کنی تا ما این صحبت را صورت دهیم عادل خان قبول این معنی کرده
 به بزرگوار رفت و عا و الملک رفت و عا و الملک سان نزد ملک احمد قطب الملک
 فرستاده پیغام داد که امیر برید که عارفان او را رویا و کنی سیدانند میخواهد که عادلخان
 را الزمیان برداشته اقطاع بجای پور را خود متصرف شود و هر گاه قوی گردد و
 سلطان در دست او باشد نتیجه خوب خواهد داد و عنقریب مرزا ابوبکر
 نیز خواهد رسید صلاح در آنست که شما بمملکت خود باز گردید تا من سلطان را
 بر گردانم ملک احمد و قطب الملک بکنج عا و الملک عمل کرده کوچ کردند و بی آنکه از سلطان

رخصت حاصل کنند راه ممالک خویش پیش گرفته و علی الصبح عماد الملک علیه
نوشته که صلاح دولت و امانت که سلطان بهر که سلطنت را احبت نماید و از سر کلاه
عادل خان درگذرد و سلطان با خواهی امیر برید قبول آن امر ناکرده خواست
نمایا اتفاق آسیر برید بر بجا پور شکرت کند و از تصرف عادل خان بر آورد و درین
اثناء عادل خان خبر را احبت ملک احمد و قطب الملک شنیده بر سرعت برق و باد
خود را از تبر تا بنور بعد الملک رسانید و هر دو باتفاق فرجه را گشته بقصد
خبرک متوجه اردوی سلطان شدند امیر برید طاعت مقام دست در خردنیده
و احوال و احوال بجای خویش گذاشت و سلامتی را عینت دانسته و در کاس سلطان
با احمد باد رفت عادل خان و عماد الملک اردوی سلطان را تاراج کرده هر یک
بمسقر خویش شتافتند و ملک احمد در سنه اربع عشر و متغایه و بوسف عادل خان
و فتح الله عماد الملک و خواجه جهان دکنی در سنه ست عشر و متغایه با جل طبعی
ازین راه و در رخت سفر بسته اولیای این نبدان تفصیل که خواهد آمد
بر مصالح فرمان روی برآمده کار و آگشتند و امیر برید حکومت بجای پور
از خود دانسته و در تنجیان سی بسیار نمود و چنانکه خواهد آمد اثری بران مرتب
نگشته و دولت و سلطنت آن دو دمان تا این زمان که تاریخ مجسمی نلث
و غیرین و الفسب بتابند آسمانی صفت دوام و بقا دارد و در زمان عشر
و متغایه قطب الملک شیره بفکر سلطنت افتاده نام سلطان از خطبه بنیداخت و بج
نوبت بادشاهی زده هر ماه مخفی برای سلطان مبلغ پنجاه رهن ما دام الحیدره
مغنند

میفرستاد و در سینه غنیمت و ستایه ایمر برید بقدر محال افتاده و عاود الملک قطب
 قریب داده خزانه بهینه را بکشت و جمعیت و اوان بهسم رسانید و امره سلطان
 از دار السلطنت بیرون آمد و پسر خوانده دستور دنیا رسی بهجا کمر خان را دستور الملک
 الملک خطاب کرده ملکه را از تصرف مردم اسمعیل عادل خان برآورد و با قطع و بی داد
 او در اندک زمانی دوسه هزار دکنی و حبشی جمع کرده بخیر قلاع اکثر آب پیوره بهر جای
 از سراسر قتل درک بضمطاد را آورد و در زمین پورش سلطان و امیر برید از نظام
 الملک و قطب الملک مدد طلبیده بامیت هزار کس از آب پیوره بهر که نشسته و کوچ
 بر کوچ به بیجا پیور آمده اسمعیل عادل خان لشکر آراسته در صحای قبضه المند پور که گنار شهر
 بیجا پورست مصاف داد و ملک برید را بحال ایتر و پریشان از میدان گریز نایند
 در سلطان محمود که از اسب افتاده تنش مجروح شده بود مع شا هزاره احمد در سو که پانه
 و عادل خان تقطیم و کمر بی که لایق بحال باو نشانان باشد بجای آورد و در دفا و
 و خدمات پندیده تقضه کرد و سلطان بعد از چند روز با اتفاق عادل خان بحسنا باد
 رفتن جشن مطوی عظیم فرمود بی بی سستی خواهر اسمعیل عادل خان را که بعضی نشان او
 احمد بود بوی سپرد و چهارچ هزار سوار مغلی از اسمعیل عادل خان ملک گرفته با همه اباد تو
 فسر و امیر برید شهر را خالی کرده بقلعه او سه رفت و سلطان بخاطر طبع هر مرکز
 خود قرار گرفته امرا بی عادل خان چون شنیدند که امیر برید بران الملک بن ملک
 احمد بجای المنی شده و بالشکر بی عظیم تو جه شهر بیدرست صلاح در توقف ندیده نزد
 مراجعت کردند و ملک برید بتجیل هر چهارم تراجه اباد آمده بر پنج ساقی سلطان را

نگاه داشت و از غم خویشی عادلان و در سنجاری و محی فطرت و سخت گیری او
 باقی بقایات کوشید سلطان به تنگ آمده از آمدن با دیگر سخت و خود را بکاو و بل نزد
 علاءالدین عماد الملک رسانیده و طلب اعانت نمود و عماد الملک اغراض بسیار کرد و بسلطنت
 بر ذلت و در رکاب او بقصد دفع امیر برید روان شده چون بخواهی تنگگاه
 رسید امیر برید متحس کشته برای کمکسان نزد بریان نظام الملک فرستاد و وی
 خواهر جهان را بهد فرستاد امیر برید باو پیوست و با اتفاق فوجها را رسته متوجه
 جنگ سلطان و عماد الملک گردیدند عماد الملک تشریب خیل و خشم برداشته عازم مرصاف
 یک بوقت صف آرای بنعل شغول شد عماد الملک یکی از قربان معتمد خود را بطلب
 فرستاد که جنگ نزدیک شده به تعجیل می باید آمدن شخص سلطان را بشغول غسل
 یافته از روی اعراض تفرض گفت بادشاهی که بوقت جنگ شغول غسل نمود یعنی که
 دست نشان امر آید بود **هـ** هر که با جمل و گاهلی پیوست **هـ** پایش از جای نشست
 کار از دست **هـ** این سخن بگویند رسید بغایت در غضب شد و فی الحال سوار گشته
 چون بصف رسید تا زبانه بر آب زده بصف ملک برید پیوست عماد الملک چون
 برین قضیه مطلع شد بولایت خود که یزان شده امیر برید قرین حصول مقصود بشهر درآمد
 و سلطان بنوعی محی فطرت نمود که دیگر مجال فزاینده یافت و همچو سلطان سخن کرد
 از آنکه غران گرفتار بود و در دست برید گرفتار گشته در میان زندان محبوس بود
 نه در میان مرد و از آنکه سلطان محمود و پسرش محمد در وی رسته و بپست
 فطرت و حقیقت العقل و عین دوست فزاعت طلب بودند بنزاع و شاد و ساجی

وقصر تختگاه قناعت کرده و بجهت خطایشان را بشمار غنید و در سینه نشت عنبرین
 و تهایه سپهر خاوند خال حبشی که ماهور اقطاع داشت چون چند مرتبه قتل دارد
 و کور را تاج و تاج نمود ملک برید سلطان محمود را همراه گرفته بطرف ماهور رفت
 و بشیر خاوند خان و بهر بزرگش نرزه خان در جنگ کشته شده برید غالب
 آمد و بعد از آنکه علاء الدین عماد الملک بنکیر جمع آورده برای استخلاص لایت ماهور از
 جنگ برید شد سلطان ماهور را به غالب خانین خاوند خان مسلم داشته و از توابع
 عماد الملک ساخته برگشت و در چهارم ماه ذی الحجه سنه اربع و عنبرین و تهایه نشو سلطنت
 سلطان محمود بیست و شش قندری طی شد و جام کامرانی عمر ششم انجام بی جی و الله الباقی
 و لیس کلسنی بیست سلطنتی چنین تزلزل و انقلابی و هفت سال و بیست روز
 بود و این بیست از دست **ه** در بحر عجم فساد و امواج بعبودیت تا چند درست
 و با بزم با علی **ه** و **که سلطنت سلطان احمد بن سلطان محمود** **ه** امیر برید چون
 علیل در عرف داشت و عدد نوکران زیاده از سه چهار هزار سوار نبود و از بیم
 حکام اطراف که بباد طمع و راهزنی با دسبدر نمایند هر آینه ناچار گشته احمد شده و ولد
 سلطان محمود را بر تخت احمد با و شکل ساخته خطبه بنام وی کرد احمد شاه بر و شش پدر
 بزرگوار پیش گرفته مانند نرگس و لاله می بقدر و بیاد بسبزی برد و امیر برید اسم سلطنت
 بر او اطلاق کرده خانه مشتی بر عمارت با و آب روان و درختان مور و ن
 و گلشن جهت توطن او مقرر کرد و تاج مرصع بهینه و منو دو لب را و صراحی و قند سلطنت
 محمود را که همه مرصع بودند با و گذارشته معین کرد که هر روز آسباب غنرت بقدر احتیاج

داشت که آبا و اجداد او خانه طرب کرده از غنرت و نرسب سلطنت باخته اند هرگز
 پیرامون شراب نگشته است بروغ امیر برید و سایر حکام که به تغلب ملک را فرو گرفته
 بودند مصروف داشت و بمقتضای الامر غلام نخست وضع دشمن فاکتی را واجب دانسته
 ملائمت و خلق بسیار کرده با میر بر یکت که بدو بدین هشیار نبوده و در عالم بخیر
 کوشش گفته سخن چینیان کرده قدر قاسم برید و تو میزد استند بنا بر آن ضرر بود که مثل شما
 دو نفر زمان برای خفا دولت ایشان در می فطنت و کلبانی بکوشند اما من هرگز
 پیرامون شراب و سستی نمیکردم و قدر بچو تو کوکبی می شناسم موکلان سپردن
 مستی نداشت و اگر بای تو در میان نباشد یقین که حکام اطراف هجوم آورده و از آنک
 روزی دارالملک را تصرف خواهند نمود قطع نظر ازینها کرده اگر خاطر است
 از جانب من مطمئن نیست در او از آنکه منظم نموده بجز اغفال زندگان کن امیر برید
 با وجود و بابه بازی قریب حوزه موکلان را دور کرد و سلطان چندگاه در غایت
 اطاعت و فروتنی سلوک نموده هرگز چنان نمیکرد که صاحب داعی او ظاهر شود
 احتسب کن بدید و غایت خود مندی چنانکه احدی بران مطلع نشود جمعی را در قتل امیر برید
 و فرزندان او با خود متفق ساخته ایشان را در شب غزه ماه بجل خود در آورد امیر برید
 هرگز سلام او می آمد علی الصبح بطریق عادت بوزن سلام و مبارکباد ماه
 تو بر بار آمد و بجز زانی که از آن معامله اصلا خبر نداشت برای اذن و دخل بیرون آمد
 امیر برید را بجا می که نشین سلطان علاء الدین بود تحلیف نمود او با سه چهار کس از
 فرزندان و فسادت بان نزد یک عمارت شد در آن آنرا عطف بر یکی از غلام محفی

ز نور آورد بر حسب سنی کرد که آنرا بر گرداند سودمند نیاید عطل کرد و او از
 بکوشش امیر بریده رسیده داشت که او از عطش جانی است فی الفور بر گشته بتجیل
 هر چه تا ترخه ذرا از محوطه بادشاهی بیرون اغاضت و بهر زال را طلبیده لغت این
 او از عطش سلطان بنور است بگو که در افزون گشت بهر زال گفت مرا خبر می
 امیر بریده جمعی را از خواجیه رسانید بدرون فرستاد چون از سبزه بخت حقیقت
 حال من گفت گشت آنجا رفت را از درون بیرون کشیده و هر یک را به فقرت
 غیر مکرر بگشت سلطان علاء الدین را بعد از آنکه دو سال است بادشاهی کرده
 بود منوچهر ساخته مجبور کرد اندوه همدان روزی هم گذرانید و بر عارفان
 معاطف شناس روشنیست که از آن بادشاه در حسن تدبیر تقصیر دانسته
 نهایتش زبونی طالع کار بجای رسانید که لشکر دولت بخت حیات غرق
 بحر فنا گردد **ه** جهان بگشتم و در داکه چشتم و دیار **ه** بنا قسم فرود شد
 بخت در بازار **ه** امیر بریده اسم بادشاهی بر دلی الدین سلطان محمود اطلاق
 کرده خطبه بنام وی خواند **ه** حکومت سلطان چون سلطان ولی الله شاه
 شد مدت سیال دست او را امیر بریده بده بنان و جامه قناعت بنمود در
 آخر بطریق برادر استخامی خود و دفع اسب بریده ساجی که گشت امیر بریده و افت
 نده او را در حرم خود مجبور کرد اندوه و مشکو به سیلی پیدا کرده سلطان را نیز هزار
 اسم گذرانید و نهالتاشی از آنکه برهه بیابا را قتل الگشته از پای
 در آورده مشکو به استی را مقرب شده **ه** کل جهم می بخود بر داشت و بر گشت

بابا و صاحبکایت گفت و برنجت **به عهده ی دهرین که در ده روز سر بر زد و بخت**
 کرد و شکفت و برنجت **و بعد ازین** واقعه برادر کو جکش کلیم الله که دختر زاده یوسف
 عادلخان بود بسلطنت مرسوم گردید **و در مجلس سلطنت کلیم الله خاتم بعثت چون او بر تخت**
 نشسته از بادشاهی خرنامی نصب خود ندید کجی خانه قناعت کرده اصحاب برودن
 نمی آمد تا آنکه در سینه اشقی و فلشین و سعادیه بابر بادشاه از کابل متوجه هندوستان
 شدند بهیله ای بعضی خویش در آورد و در بدو بادشاهی او عالم گیر نشسته اسماعیل علاءشاه
 بران نظام الملک سلطان قلی قطب الملک عریضی اخلاص آمیز رسول درگاه او گردانید
 سلطان کلیم الله نیز این اخبار شنیده یکی از نزدیکان خود را تغیر لباس فرمودند
 و مع عریضه نزد بابر بادشاه بازگرفت و خلاصه مضمون عریضه آنکه بحسب تقدیر عدم
 تدبیر نوکران قدیمی اطراف و جوانب و کن رابغف و و گرفته اند و او اراده
 دارد اگر آنحضرت عنایت باین طرف معطوف سازد و بنده با خلاص خود را ازین
 گرفتاری نجات بخشد مملکت برادر دولت آباد بهندگان درگاه تسلیم خواهم نمود
 بابر بادشاه چون هنوز استحکام بهم برسینده بود و بادشاه مند و کجرات نیز
 در میان حاصل بود و اندر می بران مشرف گشته این خبر فاش شد سلطان کلیم الله
 محافل حیات اهم دانسته در سینه اربع و فلشین و سعادیه بجانب بیجا پور رفت
 و چون خالوی او اسماعیل عادلخان نشانه قصد گرفتن او نمود هر آینه هر ده سوار
 را بخانه سپرد با جد مکر که بخت بران نظام الملک لوازم استقبال بجای آورده اند

با غراز و اکرام لاکلام بشهر در آورد و بدان تقریب که او را رکوش کرده و آمد اباد
 بیدر سخن ساز و هر آینه هرگاه سلطان کلیم الله مجلس وی حاضر میشد دست
 بسته پیش می‌آید و چون چنین برآمد شاه طاهر علیه الرحمن مانع وی آمده
 سرزنش و ملاست کرد که بنا بر تقضای زن هر پنج روز نوبتی کسی است پیش ازین
 اگر حاجی و نوکری در میان بود الحال آن بر طرفت خطبه بنام خود خواندن
 و بنا بر آداب پیش وارش ملک این دن در غم بسیار بیدر سبب احتمال
 کلی دارد که امای دولتیانه و سلطان کلیم الله متفق گردید و امری که بهیچ وجه
 تدارک نتوان نمود بظهور رسید برهان نظام الملک و متنبه شد
 دیگر سلطان کلیم الله را مجلس خود و طلبیه و در همان سنوات نیز بهر بابا جل طبعی در
 احد مکرر دست شده تا بوقت و برابا آمد بیدر بردند **بهست** و نیست
 مرغان ضیروز و دل خوشن باش **که** نشینی است را بنجام هر کمال است **ازین** بابا
 دو در چون ضرورت رحیل **رواق طاق** میشت چه سر بلند و چه **بهست**
 و بعد از سلطان کلیم الله مجلس از خاندان سلاطین بهینه دولت ایشان بکمال خلق
 آتش و جان افزای پذیرفت در آیات بادشاهی بیخ فرفه در نظر خلائق و کنایه
 جلوه گرانت **عادلش** **نظامش**
قلبش **عمادش** **بریدش** **انش** **و الله** **در جلوه دوم**
 این تاریخ احوال ایشان مفضل مشروحا معلوم گمان مقدم مطلق کنندگان خواهد شد

تم تمام شد

کار من تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنای قادر یار که از در الفاظ جسته و عوسنی آراست و از جواهر عبارات
 مجالش به سخن بهر است و حکمات و طبایات بر روضه مطهر سر و روی که جهان
 بواسطت خوف و فایض الجود او موجود است و بحیات تراکیبات بر روان پاک آیینه
 هدی که نظام عالم بذات بارات ایشان منبسط و مبروط اما بعد کمین منبسطه فاسم
 برضای سخن بخان و داندنوران واضح و هوید است که چون حفظا للترتیب
 در جلد اول این نسخه که موسوم است بکلیش ابراهیمی احوال خوانین و مسلمین
 بهینه و کنیست تخریر یافته است اکنون بر تو اندیشه بر زمین و قایم سلاطین عادت
 ادا ام الله تعالی و دلتهم الی یوم البقاء منته یافته تا جیب بدو درم را از نکارش حالات
 و اوقات و قوعی این سلسله علیه بسبب تالیف این کتاب ذکر جمیل اینست
 در زینت یحیی و مانند بعضی مولفان در مضائق راه بمال خود اغراق ننویسد چه مقصود از
 ننوید این اوراق جایز درم و دنیا زینت از توجده فاقان اعظم سلطان معظم
 ابو المظفر ابراهیم عادت به بایم بر سر کشت و صحنه نام سحر و کان فیض

بوده چشم احسان از افلاک و انجم ندارم بلکه یکی هست والا منتم معروف گشت
که فرمان خدای جهان را که منبندم و کتابی که جامع قضا با بی تمام سلاطین هندوستان
باشد ببارتبی که بسند طبع خاصان کرده و مرقوم کلک که نشان کرده اند **میت** این چار
عروس صفت خرگاه **کاور و شمال به نیمه راه ناران و جهان و مست و راقص**
در جلوه کشم بجله خاص **چندی اگر مدهرمان بخت یکبک بزم بیا بخت**
سازم دل ازین فن زیارب **زان بنفشه ترک که کردم جواب روضه ویم از مقالیم**
در بیان قضایا سلاطین حیا پور که معروف اند بعلات هیبه
از کلشن اخبار کتی به دوران و جن آثار کشورستانان کلمت این حکایت که حسن
چنین بنام جان ابن بی بضاعت رسیده که یوسف عادلانه ترک نژاد است
خواجده محمود کوچاکی که تجارت پنبه داشت و ساکن بلده ساد بود او را به کن او رده بود
بوسالمت اصفیسم نشان خواجده جهان کاوان بسر کار سلطان محمد شاه شکاری
بهمنی فروخت و چون میان خواجده جهان و خواجده محمود از دیر باز خصوصیت داشتند
بود و در یوسف نیز قابلیت مشاهده نمود و منظور نظر تربیت کرد ایند اول خدمت
پنبه سستی میرا خورشید مود و غیره خان میرا خور که در مدتی سال بود جمع مهمات
بوی رجوع کرده خود بر بستر فراغت تکیه نمود چنانکه جهت امور ضروری اصطبل
یوسف خود نزد سلطان محمد شاه اکثر اوقات رفته معاملات بوضی میرا سینه
و چون در آن سنوات غیره خان فوت شد یوسف بحسن توجه خواجده جهان منصب
سیصدی و ریاست اصطبل بر بلند گردید و میان او و نظام الملک ترک که در میان

اثر اک از وزیر کمتر نبود آشنایی بهم رسید. با اتحاد اینجانب چنانکه وقتی که نظام
 را طر فدا برار کردند منصب یوسف را به پانصدی رسانیده و خطاب عادلخانی
 گرفته همراه خود به برابر برود و بعد از آنکه نظام الملک قلعه کبیر را پس از محاصره یک ماهه
 آن موضع بگورد و در همان روز فتح بدست کی از راجه پان کشته شد عادلخانی کمر
 سنجخت و در زمانی استوار نموده کفار را که هجوم آورده بودند متفرق گردانید
 و قلعه را مضبوط ساخته خود غنایم و فیضان لذت بدرگاه آورد و خدمتش متعین افتاد.
 داخل ابرای منساری شدند و روز بروز ستاره اقبالش در ترقی بود تا از جلاله المری
 عظیم ایشان گفت و طر فدا ریجا بود که دیده لشکر خرب فرایم آورد و بعد از فوت
 سلطان محمد شاه و پدید آمدن هرج و مرج در تحکام پیش از پیش در ترتیب سپاه
 کوشیده و اکثر مغلان و ترکان بای تحت بید را بمواعب خسروان نزد خود خوانده
 بنا صبا رجمند نماید که اندر روز بروز قوت زیاده شده در سینه محض
 متعین و ثمانی و بروایتی در سینه است و سهای بر حکم طن لسیف لمن خرب الملک
 لمن غلب خطبه بیجا بونام نامی خویش خواند و لفظ خانی را بشا اهی بدل ساخته خود را
 عادلش دانامید و یوسف عادلش چون پرورش و پرست در بلده ساده یافته است
 هر آنکه میان مردم آگاه بادی شتهار یافت تا ماسیان سندیان بواجی منور است
 بر هر عدد و یک ربع افزوده شود از اسوا کونین چون عادلش با اعتبار ولایت
 جابر یک بر حکام دکن زیادتی داشت باین لقب شهرت یافت اما هیچ او پس
 کس او بی بواجی تحریف یافته چنانکه در نظام شاهیه بهر بوجی کشته الفرض از خطبه
 خواندن و جز بر سر انواشتن عادلش دایره حقه و مسد و گلفون سینه قاسم برید

که همیشه در فکر سلطنت بیجا بود و شکسته شده به تراجیح پیر از مزاج شهنشور که او نیز
بر او لاد سیورای سلطنت شده از باو شاه بی بجز نامی برایشان اطلاق نمیکرد و نامه نوشت
که سلطان محمود قلع را بجور و مدخل با جمع مضافات پیشکش نمائید و باید که شکسته شده
سخن کرد و انداخته و همچنین بهادر کیلانی که بر سبدر کوه ساید دریا بار که اصطلاح و کنی گوین
گویند متولی شده بود و نامه فرستاده بتاحات و تاراج ولایت یوسف عا دشا
نزعیب نمود تراجیح بعد رسیدن نامه را بر او را با شکسته از مور و ملخ افزون بر او نوشته
روان شد و از آب منبیره که شکسته قلع را بجور و مدخل میگرفت در خرابی و بقیه
فرو گذاشت نموده بهادر کیلانی نیز فرصت را غنیمت شمرده قلع جام کند بی را از
تصرف عا دشا به بر او و در آمدت متعلقان عا دشا اضطراب تمام نمودند و
ایشان را تسلی داده گفت چون در جمیع امور از ارواح مقدسه آیه معصومین سلام
الله علیهم آمین و از روح بر نفوس شیخ صفی الدین استعانت نموده و مبداء بنیقین
کو بر عدا مطلق و منصوص خود ابرسم گردید پس عهد کرد که اگر از آن عقده شکسته بجات باید
خطبه انجمنی عشر خوانده شد پس شنبه روح و ده آنگاه بحسن تهر از سر قلع را بجور و مدخل گذاشته
به تراجیح در بازاده صلح کرد و چون ایشان را رسد و غارت و تخریب دیگر ممالک دست
کشیده به بیجا گردانیده بهادر کیلانی را بجور و قهر از حاشی مملکت خود رانده و بنابر
اقتضای وقت در پی اسز داد قلع جام کند بی نشد و عازم تادیب و کوشمال
قاسم بر بدگشته باشت هزار سوار که اکثر منقل و ترک بودند بجانب بلده مبر
نهضت نمود قاسم بر بد از ملک احمد بجای متضرع و زاری مدد خواست و ملک احمد
باتفاق خواج جهان حاکم پرنده متوجه دار الحکومه شد و قاسم بر بد سلطان محمود را

برداشته از شهر برآمد و با اتفاق ملک احمد و خواجہ جہان سیمہ و میسر قلی آراسته
 بجایب مسک عاقلانہ کہ در پنج کردی در الحاق بود روان بن و عاقلانہ نیز
 در مقام صف آرا بجایب سیمہ بریاخان و میسرہ فخر الملک ترک اسوار کرد
 و خود در قلی بجایب کرد و غضنفر ملک برادر خود را کہ در ان نزوی بدکن آمدہ بود با ہزار
 منسل سیرانہ از طرغ فرمود تا بہر طرف احتیاج کو ملک افتد و نہادہ دیاخان و عاقلانہ
 میسرہ و قلی حریفان در ہم شکستہ منہزم ساختند و ملک احمد و نظام الملک بحری
 میسرہ عاقلانہ نیز وزیر کردہ فخر الملک زخما را بہر رفت عاقلانہ در انہ بن قتل کشتہ
 پیخواست بجایب ملک احمد روان شود در ان انشا غضنفر ملک رسید گفت موجب
 قاسم بریدہ بود و خود در معرکہ نیست حالا یکدیگر خنک کردن بجز خرابی حاصلی ندارد پس از
 طسین مردم میان آمدہ لوازم صلح بطور رسانیدند و ہر دو سردار همچنان بر پشت
 اسب ہما کرد و اوج کردہ بمعزولت خویش را مراجعت نمودند بنا بر آنکہ در محاکمہ بی گنہ
 از یکدیگر افتادہ ہرج و مرج بدیدہ آورده بودند عاقلانہ بعزم انتقام کفار بجایب
 راجع روان شد و بعد از آنکہ بنا را بکشتہ رسید با انشا طاوہ طرب کستہ دواز
 کثرت شرب ہام و آب بازی علی الدوام و اختلا با بیری سبکیان کل اندام فرا جوش
 اخلاف مالا کلام پیدا کردہ و عارضہ تب لرزہ و سرفہ بہر سیدہ چنانکہ دوام و کناران
 نہ صاحب فزایش بودہ بیرون بر نیامد و آنکہ غضنفر ملک در دیو انشا نہ نشستہ از انجام
 مقام خلافت می برداخت مردم را کمان رحلت او شدہ جزو حسنت انشا طاوہ سید
 ترجیح لوازم نشاندہانی تقدیم رسانیدہ با بیری کبار انظر صلح کرد و از بازادہ را بر داشتہ
 باہمت ہزار سوار و پیادہ ہشتار و ہزار نیل کردون و قار و رسنہ نمان و تسبیح ثنائی

کوی بلخ روانه را بجز رشت غنیمت یک و سایر لکن سپاه اسلام از استماع آن خبر
 متوهم و خالی گشته از سر صدق و اخلاص صحت ذات بابر کائنات از و اهل العالیایا
 ملت نموده چون بیره دعا بهد فاجابت رسیده در همان نزدیکی صحت
 حاصل شده عادت سجده شکری بپیش قدم رسانیده در کج نیکین دو بیل صفت هزار
 هون بعلما و فضلاء و سادات مدینه و کربلا و نجف که در اردوی دی بود نه تقیم کرده شکر دعا
 اتمام فرمود و صفت هزار هون دیگر بخواجه عبد الله بروی که از ولایت در یک
 کشتی همراه آورده بود پسرده فرمود که ببلده ساد و رفته در اینجا مسجدی بنا نموده و مناری
 در کمال رفعت نزدیک آن مسجدی ساخته نه آب بان نهر در آورد و اکنون آن مسجد مسجد
 غریبان مشهور است و بعد از آنکه منبیا نسیم دی رسانیده که متراج از آب مبتدیه که
 برست کوی بر کوی می آید با وجود آنکه زیاده برست هزار سوارنداشت از غایت بخت
 و تنور و اعتقاد بایمانی عشق قدم در باوید لوکل نهاده استقبال نمود و باندک فاصله
 خضم فرود آمده خود را شکر را بنجاریست استحکام داد و بعد از دوازده روز طریقین صفا
 آراسته موکب قباله پیراسته شد و در آن واقعه که جبراع دولت می لغاف را دقت
 فردنشن بود و خانه روشن میکرد و در بدایت حال غلبه فوری نصیب اینان
 شده لشکر عادت شکست یافت و قریب پانصد بهادر شربت فاجشیده آمار یافت
 پیر گشت ای جراحی گان فرو خواهد شن گند در دقت مردن خانه روشن
 و رینوقت عادت بهم بهی غنیمت یک و سپاه بکناری رفت و وقت نمود و بغیر مودا فیر
 کشیده نثاره نواز اول مرزا جهانگیر قبی با پانصد سوار بخدمت رسید انگاه داود خان
 لودی با منقصد به ان افغان در اجوبت آمده فی الجمله جمعیتی پدید آمد و صفت عادت

در اندیشه بود که چار کنند و آن آتش بختک بهادر او ذلیک که در سلسله سلک
 سلسله ان انتظام داشت در سید و عرض داشت که من در آتش بختک بختک
 مخالفان اگیر شده اسب خدمت من بردند پیاده سراسیمه بر روی شش قدم ناکاه جوان
 در زمان اسب ناخن از فاذن بداند و من جلوی نموده پیش از آنکه او خود را دریابد
 بران اسب سوار شدم و بتاب سحاب از نو که برآید انیک خود را بقدر سبب خود
 رسانیدم اکنون که وضع و نزاع اینان و تارفتن بخود داده و کمال غفلت تبار
 و غارت منقول اند اگر بادشاه توکل بر فادر چون کرده بر عدا جدار در امید هست
 کشت بلدا چنان بود خور خور شد فتح منور که دو یوسف عادل شاه بر
 زرین سوختک بهادر تحسین ملج فرموده و بنوبه عطف منظر که در اندیشه بی تو رفت
 و در ملک بات هزاران صد سوار بجانب خصم روان شد و ترقی چون دید که غنیمت رسید
 و فرصت کرد او روی پناه نماند ناچار با همت هست هزار سوار و سید فیل که در کار
 رایزاده بودند بمقابل و مقاتله شتافت اما یوسف مصر شجاعت و جلالت و نصرت
 نداده بجهل شیراز کفار را در هم شکست و دو شب فیل و هزار اسب و رشت لکه بودن
 نقد و جواهر آلات و دیگر اسباب و استوفیه بجزه تصرفش در آمده و باقی زاده و متاع
 بحال ابراهیم بجا نکر بودند و رایزاده که خشم تیر داشت در راه بجهنم شتافت و مناج
 بران مملکت سلطنت و اداری آن دو تخته معارض او شده چون علم مخالفت
 افزاینده عادلانه را فرصت شده و اندک مدتی قتل مدخلی و رایزاده را از طرف کنار
 برآورده بمقتلان سپرده مظهر و منصور به بجا پور معاودت فرمود و از غلام بجا کربان
 و دوست جاده مشغول بزرگ طرف آن بقعهای مرصه آراسته بودند و چهار اسب که زرین

و لجام مرص داشتند در دست و با جمعی آنها نقل زرین بسته بودند جهت سلطان محمود بر سر
 هدیه فرستاد و بعد ازین در فکر دفع بهادر کیلانی شده و بخواست که به نصرت غایب
 دران آتش سلطان محمود کجراتی ایلی بیست و نه زبان خیره سر سرزند سلطان محمود دهمینی فرستاد
 از بهادر کیلانی و مردمش چهار کج است را که بیکدیگر میرفت گرفته بودند نکایت نمود
 و سخنان درشت به نام کرده که اگر از دست شما دفع آن قطاع الطریق نمی آید با پنجانب
 به نام نایه تا یکی از سه دار از فرستاده میت و نابود کردیم و سلطان محمود دهمینی
 بر تنوخی قاسم برید عبد الملک ششتری را که از شاهان دولتخانه بودند و فرستاده عاقل
 فرستاده برای دفع بهادر طالب کوک کرده عاقل شاهان مضروب را از ده احد است
 و بر سلطان منت گذاشته پنجه اسوار انتخابی کبر کردی کالمان دکنی در غایت اسفند
 بعد سلطان فرستاد و سلطان بهر بهادر رفته و او را که دوازده سال کوسل بهادی
 زده بود با سهل و جی گشت چون بعد از سیر و احوال و بیجا پور رسیده عاقل شاه
 غضنفر یک را با جمعی از اعیان بار دوی سلطان فرستاده التماس نمود و سلطان
 بمنور قاسم برید از در روانه احمد آباد بیدار گردانیده خود بانه ک مردم سوره
 بیجا پور شد عاقل شاه استقبال شرافت سلطان را با عزا و اکرام تمام بشهر در آورده و دست
 ده روز درون قلعه رک بیجا پور که دران زودی از کج و سنگ ساخته شده بود
 فرستاده آورده ضیافتی که لایق مجال سلطین کبار باشد بطور رسانید و دست قیل
 و پنجا اسب و چهار غنچه و دیگر تحفه های لایق بر سر پیشکش منتظر سلطان در او ک
 سلطان یک قیل سبانه قبول کرده باقی پس فرستاد و مخفی به نام نمود که این چیزها من خواسته
 بریده خواهر گرفت بهمن است که بطریق امانت نزد خود نگاه دارند بعد از آن که مر از سلطان او

خلاص سازند تسلیم نمایند عا دنا شه اگر چه قادر بر دفع برید بود لیکن صلاح دولت خویش
 در آن ندیده جواب داد که این کار بی اتفاق ملک احمد بجای و عا دالملک صورت پذیر
 منیت هرگاه شما بدولت و سعادت به تختگاه قشرف برید هر دو را متفق ساخته
 با نظرف می آیم و علاج می نمایم سلطان ازین نوبه مقتضای این مصرع که چه یقین
 منیت کمان هم خوش است سرگردنت و عا دنا شه روز و دواست و پنجره ارمون
 نغمه پنهان سلطان رسانیده قاسم برید و قطب الملک را به پیشکشهای لایق خرسند
 باز کرد این دو در سندها دی و شعایر دستور دینار خواجہ ساری حبشی که حسن آباد بکر که ساغر
 و انشیکر الله و کجوفی و جمیع پرکنات و فلاح یابین آب بهموده و ملک در تصرف است
 خواست که بچو دیگران خود نیز خن را و نده خطبه و سک کرد و لهذا رابطہ سخنی با ملک احمد
 نظام الملک استوار نمود و پیغام داد که فتح الله عا دالملک با شش هزار عا دنا خان مملکت
 برار در خطبه تصرف آورد و نام سلطنت بقضه خویش دارد چه باشد که این دست
 صادق لا اهل من نیز با عانت شما بمضرب جلیل القدر سلطنت فایز گشته بلند آوازه
 کرد و چون ملک حسن نظام الملک دستور را فرزند خوانده بود ملک احمد امداد لازم
 دانسته بتویر آن نمود و دستور خطبه آن مالک بنام خود خوانده و بسیار بی از قضا
 و مواضع را که سخت و الخلافه بود متصرف گشته مردم قاسم برید را با فتح طریق را نمود
 ببردن کرد قاسم برید مضطر گشته سلطان را بران دانسته که از عا دالملک طلب
 کو کمک نماید عا دالملک اجابت نمود و غنفر یک را با اداری معتبر بهد فرستاد و
 سلطان نوشت که اگر من خود می ادم ملک احمد نیز بهد و دستور لشکر می کشید
 محبت طایانی سینه بهر نوع دیگر محل نمایند در آن اثنا خبر رسید که خواجہ جهان و کچی

بغیر مود ملک احمد خلاصه شکر احمد کرامت را هم را گرفته بهرعت می آید و ملک احمد نیز در انجام
 سفر است تا عند الضرره خود نیز ملک و دستور نصفت نماید یوسف عادل غلغلا شاه
 صلاح در آن آید که خود نیز توبه نماید پس المغار کرده بشکر خویش ملحق شد و سلطان
 قاسم برید را به تعجیل طلبیده با اتفاق متوجه حرب دستور گشتند دستور بامنت
 هزار سوار خاصه خود و دوازده هزار سوار ملک احمد و خواججهان میدان حرب
 شنایه بهادران جنگ در دادا از عدم مساعدت بخت شکست خورده دستگیر
 شد قاسم برید به سلطان گفته حکم قتل حاصل کرد عادلش و علی غنیمت بر یکسان بخت
 سلطان فرستاده شفاعت نموده و خلاص ساخته همان جا که حسن آباد و کبروی متور
 نمود انگاه عازم مراجهت گشته بی انکه سلطان را ملازمت نماید متوجه سیجی پور شد
 و سلطان و دستور نیز بمسکن خود رفته ملک احمد که برای حمایت دستور بجوای پیر گشت
 بسر رسیده بود او هم از آنها بجا آمد احمد نکر باز گشت و در سینه لث و تسبیح سلطان محمود
 حبیب عادل شاه شات سنی را که طفل کماره بود برای پسر خود شنا زاده احمد خود ستکار بی
 نمود و جهت المغار حیثی و طوی بلده حسن آباد را اختیار کرده سلطان و عادل شاه با نظر
 شتافتند و دستور از آمدن حضرت متفکر و متوهم گشت در منزلت عادل شاه و مخفی
 به سلطان بنفام کرد که بسیاری از پیر گشت و سوریان ولایت بن بادشاه فاکتور شده
 اگر انجناب اراده دفع قاسم برید در خاطر دارند می باید که آن پیر گشت بجایگزین متور
 دارند با بدان بهانه جمعی از مردم عمده در اینجا کما بهر گشته بوقت فرصت ایلمار نمایم
 و فیصل از آنکه ملک احمد بخبر دار کرد قاسم برید را از میان بردارم سلطان رخضت داد
 و عادل شاه آن محال را متصرف نشد و دستور بنا به قاسم برید و چون قطب الملک

در آن سفر همراه بود به عادت شاه متغی نشد بر بد خایف کرد به بهر ای دست و پا
 جهان دکنی و جمعی دیگر از ادراعی ترک رفت سلطان کرده بالند رفت عادل شاه :-
 سلطان و قطب الملک را بر داشته برایشان رفت و پس از حرب فایق آمده امرا
 منزه هر کدام بطرفی شتافتند و عادل شاه سلطان را و داع کرده به بیجا پور رفت
 و چون ملک الباس در آن جنگ شده بود عادل شاه جاگیر مضیف و برای پسر بزرگش
 میان محمد مقدر داشته بخطاب عین الملک بخواند و سال دیگر عازم سیمال دستور
 نده لشکر برداشته و ملک احمد برعت برقی و باو یک دستور رسیده عادل شاه بهوالی
 بیدر شتافت و از قطب الملک و عماد الملک بدرخواست و ملک احمد از اندیشه آنکه
 مبادا محبت طلالانی شود با نفع از او نشسته به احمد نکر رفت و در سال دیگر رای رزین
 و عقل دور بین بوسف عادل شاه اقتضای آن نمود که با ملک احمد طرح دوستی افکنده در دولت
 مملکت سعی نماید پس بران ابلی الملک احمد فرستاده نوشت که مملکت دکن بر منست مختصر
 کنجایش اینهمه حکام ندارد و از دست است شایسته و دولت آباد و انور و کال و بونبه
 و چالنه فایق کرده و من اقطاع و سنور و نیار و عین الملک مقرف نوم و عماد الملک طایر
 خنده و خان جیشی را بجنگ در آورده و قطب الملک مملکت تلنگ در تصرف داشته
 باشد و تحکام بیدر منته قلیلی از مضایف است بر بر من غلبه بوده همچکدام محابت و کبری نمایند
 و کمال استخا و بیگانگی با من داشته باشند و بر سلطان کنده کان احوال حکام دکن مخفی نماند
 که چون تزلزل در دولت عیینه پدید آمد صوبه داران در استحکام و تقویت خود کوشیدند
 هر کس هر جا بود کرد و آوری خویش نمود و دعوی انا لا غری کرده سه بد بکری فرمود
 نه آورد چنانچه بازده نفر خد اکانه ملک بی بهر تصرف در آورده عادت نه و بیجا بود

نظام الملک در جنبر عماد الملک در برار و قطب الملک در تنک و جانب غزلی بیجا پور
تاکنار دریای نور پر کتات بزرگ مانند مرج و کله و مسکله و قلاع ستین چون بنال و کوده
هیب در کبلائی تصرف خویش در آورده بود که بعد از کشته شدن او حکم سلطان
محمود بملک الباس مقرر شد پس از تعیین الملک پیش فرار گرفت و طرف
جنوبی بیجا پور میان نهر نبوره پای تخت بیدر پر کتات عده مثل کجونی و الهند
و حسنا باد و کیکر و ناگابی و ملی گیر و ججونی و عنبره دستور خواجہ سرای حبشی بقضه
قدرت خود داشت و این هر دو را چنانچه بیاید یوسف عادل است از میان
بر داشته آن لایات را بولایت خود منضم ساخت و بهلوی نظام الملک نیز
در کس سلم استقلال فراموش نه بود و یکی خواجہ جهان دکنی که قلعہ پرند و سولاپور و ولایت
نواجی این دو قلعہ تعلق و برادرش رتن خان داشت و یم زین الدین علی طاس
که پند و جانک و چهار کس در و قلعہ دند راج پور بی تصرف بود و قلعہ و ولایت دوت
آباد را نیز دو برادر ملک و جبه و ملک زلف داشتند و حکام این سه ولایت را
چنانچه ذکر کرده نمود نظام الملک بپنداشتند و در برابر هم خد او ند خان حبشی نزدیک
عماد الملک بوده مسکرو لومار و کلم و تنک در تصرف داشت و ادراخاد الملک
مستاصل گردانید و در پای تخت بیدر خود قاسم برید استقلال بمر شایزه بود
القضه بیدرسل و رسایل و قرار و مدار بطریق مذکور عداوت و تخت فرمای
بطلب عینی الملک فرستاد و اما المک بیشتر با و کتابت نوشته میشد و اواز در
و فرمان لوازم شادمانی بیجا آورده گفت اکنون خاطر جمع شد و دستم
کمرا از سر و لیسو همان خود دانسته است ای کلاه بی تنگ و ایمان با شش هزار

تمام بران از بند رگوده که مسکنش بود روانه بیجا پور شدند و درین دفته عادت ه سلام
 او را بطرز سلطانین گرفته با پان تازی هزاراد و خلعت خاص ممتاز گردانید و دستور دیار
 معامه را نافه گردیده به امنی بر برید که دران زودی جانشین بدرگشته بود نوشت
 که نسبت سینه پدر خود علم نموده در معاودت من حسب المقدور بکوشید اسیر بید هزار
 سواره کوک فرستاده و دستور بزم مدافعت و ممانعت برکنار نهر بنهر در خیمه و نگاه
 مرتفع ساخت و خواججهان دکنی که او نیز به دستور دایه سروری در سر داشت
 و ارنگش حضرات پاخر بود معاودت دستور را فرض نمود و ملک احمد را مغول لشکر
 قتل دولت آباد و غرضه سلطان محمود گجراتی اید به نخل طمع با پنجم هزار سوار
 به دستور پست و او را از اجتماع سپاه بنایت مورند زبان بلای و کلاف
 جاری ساخت و اصل به لشکر گشت نمود و عادت آن اخبار شنیده خوانه را که از
 رای بیجا که پست آورده بود بید رنج بر سپاه باشند و از بیجا پور بر آید به سرعت
 جانب معکض روان شد و غضنفربیک برادر خود را بدو هزار جوان تنه انداز
 در مقدمه رای کرده گفت در حرب باری لشنه اول خصم را به اطاعت و انقیاد و لا
 مکن اگر اطاعت نایمانند محمد بن الملک بر سنده امارت و حشمت نمکن خواه گشت
 و اگر بجنگ بر دازد خاکستی خود بیا فنا خواه داد غضنفربیک در یک گروهی
 خصم فرود آمده بموجب فرموده پنجم فرستاد دستور بجواب با صواب اقدام نموده
 شش هزار سوار صلح بر او تعین کرد و غضنفربیک که نیز پیشه شجاعت بود و هزار سوار
 متواجدا افتار نمود پس از حرب بغیر فتح و فیروزی اختصای یافت و در صبح روز
 دیگر عادت و اران موضع کوچ کرده بهر ناد و حمله مید و دستور نیز فوجا ترتیب داده

در برابر آن جنگی که زمین و زمان این بسته بود و وقوع پیوسته مردم بسیار از طریق کشیده
 و فوج خاصه عادت و دستور در عین گیر و دار بودند که غضنفر بیک خشم مقابل خود را خنجر
 از نو که گزاینده از یک طرف درآمد و دستور را حجت از گزینانگ آنده با شش صدک
 در سوختن رسید و غضنفر بیک نیز که زخم تیر پیشانی داشت نقد جان بخازن
 بست پس و غضنفر بیک به روایتی برادر عیانی بوسف عادتاه سب و بروایتی برادر
 رضائی عادتاه بعد از عدالوارم دام شکیب و صبر نمود و ساجد توبه برانشتال و بنوی
 انداخته فله حسنا آبا و اجداد و ساع و آنکه و سایر مالک دستور بر خنجر را در دو به دوم
 منبر سپرد با غنایم موفور به بیجا بود بر حجت فرمود و مرزا جهانگیر قی و حیدر بیک را
 که در آن سر که در تودات مردان بنظر رسید و ساینده بودند به نری غایت و در حجت
 اختصاص بخشیده پای قدر اینان رفیع تر گردانیده بعد از این فتح استقلال عادتاه به
 اعلی رسید و آنکه سالها در از مرکز خاطرش بود بنظر رسید ساینده بنی در سینه
 نان و تنه به مجلس شمس تریب داده مرزا جهانگیر و حیدر بیک و غیره را که از امرای
 سنی مذہب بودند و سید احمد صدر و دیگر علما را که آن مذہب داشتند حاضر شد
 و گفت وقتی که در ساد بودم روزی بفرمودم سر تفریح منزهات از شهر بیرون شدم
 و بهر سوی شتافتم تا که لاه خضر علیه السلام ملاقی شده جام آب زلال به دستم داد و فرمود
 که هرگاه سلطنت مملکت نصیب تو گردد با عر که پیوسته سادات و مجتبان اهل
 سب رسول آخر الزمان را معز و مکرم داری و همواره در تقویت مذہب ایست
 انشی عنایت خود بکار و من با خدا عهد کردم که اگر ملک ملک بخشش تابی و تقدس
 این دولت گرامت نماید مذہب شیعی را و در س مشا بر را به القاب مایون

ائمه اثني عشر مزين گردانم و همچنين وقتي كه منراج و سبادر كيلاني از دوطرف انشوب
 و غرنا دز ملكت انداخته نزد يك بود كه ملك از دست برود از انشوب و فاكردن بعبه
 دانسته نرود ابواقف انصاري عمده بستم كه بعد فراغ ازان مهمات در ترمج مذنب
 انشني عشر كوتم الكون در زبانت چه سكو بنده بعضي گفته ببارك سبم الله و برخي شايه
 حرم و احيانا مرعيه شده و موه داشته كه بناي سلطنت بنازكي وقوع یافته و سلطان
 محمود كه وارث ملك است هنوز در ميان است و ملك احمد نظام الملك و عماد الملك
 و امير بر يد سنيان پاك اعتقادند و اكثر سران سپاه و سجا پيان سر كار نيز حنفي
 مذنب اند عباد افشته جادش كرده و دست تدارك از دامن آن كوه باشته
 عاوانه سر حبيب تامل و تفكر فرورده و گفت هر كاه من بعبه و فاكتم ضايعي جافا
 و حاجي خواهد بود و قضا در همان اوان از ايران خبر رسيد كه شاه اسمعيل صفوي خطبه
 را بنام ائمه اثني عشر خوانده و آن مذنب راج و ادبوسف عاوانه از استماع
 آن خبر حجت انزبش را كشيته روز جمعه ماه ذبي حجه سال نكر در مسجد جامع تلوارك
 بيجا بر خود حاضر شده و فقيب خان كه از اسادات عظيم ايشان مدينه رسول الله
 بود بر مبرز شده و ازان كلمه شنيدان عليا ولي الله فرستاده بعد ازان خطبه بنام
 ناهي ائمه اثني عشر سلام عليهم لي يوم القيامه خوانده نام باقي صحابه از خطبه ميگذاشت و او
 تحسين كبت كرده و هندوستان خطبه ائمه اثني عشر خوانده كويند چون يوسف عاوانه
 خطبه معصومين خوانده و مذنب سبيو راج و ادبوسا ربي از امر ابقضاي الناس علي ابن
 ملوكهم خيانتها سب نموده و بعضي كه سنيان پاك بودند مانند محمد بن الملك
 و دلدور خان حبشي و محمد سنياني انظار كرده درت و نفرت كرده نزد يك بود

که اتن نشسته ماند که عادت شاه برفق و ملائمت صفون لکم دین لکم و بی دین خاطر نشان
 نموده دفع فتنه کرد و چون از کثرت خیل و ششم عین الملک ستون بود و در اوایل سنه
 شصت و شصت و سی و دو از سی لاری منورل ساخته و جاگیر قدیم او را از بابت نهاد ^{کلیله}
 بود تغییر کرده در عوض برکنه بهکری و بلکوان داد و امیران خفی مذہب را محجّر گردانید
 که در اقطاع خود بطریق خویش مالک و بیگانه با وجود چنین ارفا و عنان ملک احمد
 نظام الملک و امیر برید که در نزد سبکین کمال نصب داشتند بر سر این معامله از عادت
 رنجید و هر دو با تفاق بر ولایت او لشکر کشیدند و سخت امیر برید برکنه کنجونی و بعضی
 دیگر از قبضات و برکات است دستور متصرف شد و ملک احمد کسان بر بیجاور
 فرستاد و قلعه نل درک را که حصار گمنه از هم رنجند داشت و فیل از آن در تصرف
 بود طلب نمود عادت با وجود آنکه از بعضی سران سپاه خویش سلیطین بنود ملک احمد
 سخنان در نسبت تمام کرد و بجوای کنجونی رفته اطراف را گماشتی ضبط نمود و سلطان
 محمود بتعلیم برید کسان نزد حکام اطراف فرستاد از قطب الملک و عماد الملک و
 خداوند خان حبشی و ملک احمد مدد خواست خداوند خان حبشی و عماد الملک چون از
 بیکدیگر بیرون شدند نیامده عذر نوشتند که قطب الملک اگر چه در باطن مذہب
 شیعه داشت و رواج آن ملت از حد انحراف است اما بنا بر اقتضای وقت متوجه
 درگاه سلطان گردید و ملک احمد و جانشینان عالم پیرنده نیز نباده دوازده هزار سوار
 و توپخانه زردانه بلده بیدر شدند و نزد سلطان جمعیت عظیم بهم رسید عادت
 صحبت را غلیظ دیده بهر خود را سمیل را بنجبال بود و مع فیل و خستند و اهل
 و اتفاق و بیجاور فرستاد و در با خان فخر الملک ترک را بضبط حسنا آباد معین

فرمود با اتفاق عین الملک کتانی و شش هزار سوار چهار سو و چهل و یک نفر
 در سوختن و بسین شروع نمود و ملک احمد ولایت خود را در معرض تلف و به سلطان
 با جیب لشکر همراه گرفت و کوچ بر کوچ بدینال عادلان به پرداخت عادلانه به ملک احمد
 اول به ولایت دولت آباد رفت و سوخته و غارت کرده از انجا به ولایت برارین
 شتافت و عماد الملک از تعقب حضرات اندیشه گرفت سلطان و ملک احمد
 خفنی نهیب اندوین را بهانه ساخته میخواستند مستاصل سازند و میخواستند
 که در اعم طاقت و مقاومت سلطان نیست صلاح در آن می بینم که از کرده خویش پنهان
 شده از نهیب و دفع احرار و اجتناب نائی و بحسب ظاهر از منم رنجیده
 به برهان بدور روی نامه فرصت شده با اتفاق قطب الملک صلاح این معامله نمایم
 عادلان را را بی هایب عماد الملک بندگان داد و برون به بیجا پور فرستاد و خطبه
 اشتی غنیمت و وفاداری خطبه چهار بار بخوانید و بعنوان بخشش از عماد الملک جدا
 به برهان پور رفت عماد الملک یکی از خویشان خود را نزد ملک احمد و قطب الملک فرستاد
 به نام عمود که امیر برید داعیه دارد که عادلان را از میان برگرفته ولایت بیجا پور
 خود تصرف نمود و گفت که پنج شش فرسخ زمین را مالک است در بنا به سلطان و خزان
 بهینه کار را میکند که مجلس از عمده آن بر نیستد و آنرا اگر مثل بیجا پور و لاجی نصیبش کرد
 ما را و اولاد ما را در کن مکن نخواهد بود با مردم سپاهی را بدست و ملت
 دیگران چکار است فوایدی قیامت هر کس گرفتار اعمال خویش خواهد بود با وجود منجی
 یوسف عادلان و فرزند نهیب با ملل رخصه استغفار نموده و کس به بیجا پور فرستاده
 منع انتشار ایشان فرموده است صلاح در آن می بینم که لشکر کشیدن و مدد یلکه

یکدیگر نمودن بقلم سلطان نماید و هر کدام به مسکن خویش شتابند ملک احمد و
 قطب الملک به صواب و بدعا و الملک که پیش سفید انجم است بود و نیم شب کوچ کرده
 راه ممالک خود بجهودند و چون صبح و سبده سلطان امیر بر به از شعبه ده زمانه
 شب باز چران مانند پیش عمار الملک فرستاده بری سیخ بجای او بر طلب معاودت
 نمودند و این از چند روز است و لعل گاه گشته قحطی به عاودن شاه چنانم داد که وقت
 معاودت است و عاودن به سر سر خود را به عمار الملک رسانیده هر دو
 سردار و فوجا را است متوجه حرب سلطان و امیر بر یک گشتند و ایشان مضطرب گشته
 احوال و انفال بر جا گذاشته و قطع نظر از اقبال کرده راه تکه گاه بیدر بجهودند و عاودن
 بعد از غارت اردوی سلطان عمار الملک را وداع کرده به بیجا پور آمد و باز بر پنج
 سابق خطبه انبی عشر خوانده در تفت و رواج انداخته و کوشید و عین الملک مال
 خان و فخر الملک را بگونه الطاف نواخته بایه قدر و جاه ایشان مرتفع ساخت
 و بتجیل نام سید احمد هروی را با تحف و تبرکات و عریفه شعرا تحفیت و مبارکباد
 و مثنی بر خلاص خواندن خطبه انبی عشر روانه درگاه شاه اسماعیل صفوی گردانید
 و به عدل و داد و برداشته و یکم بهیچ طرف نوار شد مگر یکبار که بجانب بندر کوه
 نهفت نموده لوازم غذا ایجا آورد و بیان این سخن آنکه در آخر سنه خمس عشر
 و تسهیه کفار نصاری بی خبر به بندر کوه رسیده چون حاکم انجا را غافل یافتند
 به قلعه درآمده بسیار بی از مسلمانان را بقتل رسانیدند و این به عاودن رسیده
 باد و سه هزار کس خاصه خیل مغل و دو کتی از بیجا پور ایجا کرد و صبح چشم انجناب
 نیز عاقل به قلعه کوه رسیده بسیاری از عسکریان را گشته قلعه را باز متصرف

شد و به بیجا پور معادست نمود بعد از آنکه بیست سال و دو ماه سلطنت کرده بود در
 دست عزت و قسما به مرض سودا القنبد درگذشت و حسب الوصیت لعش او را بقصه کرک
 نقل کرده و حسب فرشی جلال المنوره به شنج چند مدفون گردانیدند از چهار فرزند ماند
 یک پسر شاهزاده اسمعیل باشد و سه دختر یکی مریم سلطان منکوره پسران شاه اول
 دویم جد بهج سلطان زوجه شنج علاءالدین علاءالملک سوم بی بی سنی که در جلاله کج
 یکی او داد سلطان محمود بهمنی انتظام داشت یوسف عادل شاه به سنی و علم موصوف
 بود و از فنون علم خصوصاً عروض و قافیه و قواف تمام داشت و در علم موسیقی علم مهارت
 می افراشت و گاه گاه شعر گفتی و این اشعار از دست **بیت** تابا رنم غنی کشد
 قافیه **کلمای نکلده هر طرف از مر حله** **بیت** خال لب ابو بر باره عشت **۱۱**
 رفیق که نه مادی راه ابله ما **مانند** قصه ندایم چه یوسف **۱۲** آسان نه از عشق
 بتان مثله ما **۱۳** مرا زیاده بیجا بی فراع یعنی چه **۱۴** سبوسوده و خم ابع یعنی چه **۱۵**
 ز بهنج شمع نارم استبد بیک پرنو **۱۶** ستاره سوختگان ابع یعنی چه **۱۷** ز بهر سو ختم چه **۱۸**
 از غضب مغرور **۱۹** بروی اخگر نوزد داع یعنی چه **۲۰** هوای تازه کلی در سرت یوسف **۲۱**
۲۲ در کنه عاشقی و کشت باغ یعنی چه **۲۳** و در سینه بر استان بار از سرور **۲۴** بی نابید
 دوست جو رخ نرزد **۲۵** بر حلقه در دست زدم کف خرد **۲۶** بهوده بود کوفتن آهن
 سرد **۲۷** آنکس که علم به نیکو می افراشت **۲۸** و ز ناراع و هر تخم نیکوئی کاشت **۲۹**
 نیکو نامان که زنده جا ویدانه **۳۰** مردان که بر نام نیکو گذاشت **۳۱** **کف در بیان سلطنت اسمعیل**
عاشق بن یوسف عادل **۳۲** چون یوسف عادلانه در یافت که از آن عارضه نجات
 مستور نسبت کمال آن دکنی را که جدست بخشیکری داشت خوانده و بهر خوش نراده

اسمعیل را که دوازده ساله بود به او سپرده گفت خضای در کین فرخت انداز تو
متوقع ام که تا فرزند ارجمند بجای من رسد کم و نتوانی استوار نموده نواحی عائی
که ضوابط من برسم نخورد و خلل در ملک بدید نیاند و منصب و کالت بر مرا نیز
بر خدمت سابق افزوده و مرزها را که حیدر بیک و غیره را به الماطت و مطاوعت
او امر فرموده بباله تمام نمود لهذا بعد از فوت یوسف عاوند که کانیان در رعایت
سعد اسمعیل عاوند و راجحت نشانیده با خاص عام سلوک متعسف نموده و باد و دمان
نظام شایسته و عاوندان به و قطبش این نیز طریق مدارا و مواسا بود و به اتفاق امر
چنانچه شرط مردم و اناست در نظام اموران دولت کوشید و با فرمان که در بام
مرض الموت یوسف عاوند به حاکم قلم کوده ساخته قلم گرفته بودند صلح کرده ان
نشره کشته زایشان بوده بچوبه مرآسم فراعنه و نشوند از ان تاریخ زمانا حالت
تخریب این سطور نصاری با عهد و نشر عالم نموده خواستی مرا محنت نمیرسانند و کانیان
بعد اطمینان از حکام اطراف و صلح با عسکریان بغیر بال امور و کالت پرداخت
چون در سال یک در باخان و فخر الملک فوت شدند جاگیر و منصب آنها خویش
و قوم خود فروغ نموده برای هر یک در بجا و در کای بی بد آورد و از مرزها جاگیر و حیدر
هم چند بکر کنه تغیر کرده به او آن و الفار خویش رجوع نموده و همچنین هر که فوت میشد
با کانیان متهم میکرد و جاگیر او را نیز بمسویان خود میدادند و اندک فرصتی فوت
و کنت تمام بهر ساند و مع خیالش در آستان و باغ بیضه سردی و کردن و از برای
نهاد و باغ سبزه بخت از آرزویش در هوا بی سلطنت طران نمودن گرفت تمام
عیایه دولت بنزیر بال و پر در آورد و در آندست این روش امری در کاه سلطینی

وکن نیکو میدانستند و کمانی خود بچشم خویش دیده نسیم یافته بود پس چون اسباب
 شوکت و خشم مرتب گشت به امیر برید متوصل و همداستان شده بنام داد که این دو
 شما استعدا و سلطنت بواجبی نموده است اکنون که در احمد نکر ظن خود رسال برتشت
 و عباد الملک و الی برایتقتضای جواجبی پیش و طرب مشغول است باید که این مجلس را
 اعانت نموده در سلک حکام و کن منتظم گردانید و بنده فرمان بردار شرف یابند
 و در توسعه مملکت خود نیز بکوشند که فرضی به ازین بدست نخواهد آمد امیر برید که سالها
 در کین حسین فرزند بون سخن را از هوا بریده بعد از لوازم عهد و پیمان جهان
 مقرر گشت که امیر برید ولایت بابت و سوز دنیا را بکمر و باقی ولایت بیجا پور
 کمانی بقبضه تصرف خود در آورده اسمعیل عادت را که کمال ملک بی روح سازد
 و قلعه سولاپور را که رتن خان برادر خواجه جهان و کنی داده اکثر نیز کمانی تصرف
 کرد و شروع در مقصود کرده امیر برید سلطان محمود را در خانه خود مجبوس ساخت
 و لشکر زینب داده بجا بنی سنا آباد و ملکه روان شد و کمانی اسمعیل
 عادت را مع والدہ اش بوجی خاتون و قلعه ارک بیجا پور مجبوس کرده و محی قنط
 ایشان را بفرزند زان رجوع نموده با غطت و شوکت تمام طرف سولاپور شتافت
 و بعد وصول محاصره کرده چون مدت سه ماه بران بگذشت و از ملک احمد و خاجان
 مدد بی نرسید رتن خان بجان و مال امان خواسته قلعہ را پنج پنه و نیم لویی بدر
 و قنط پنج پنه و نیم بدین پنج سب که چون امرای و کن بر سلطنت بیدار و خوج کرده
 بر کدام ولایتی مستقر گشتند بازده پنه که جبارت از یازده پنه کنان با شرف
 به خاجان و کنی گرفت و برادرش رتن خان که عالم سولاپور بود به بدیدر رفت

چند آن تردد نمود که فرمان سلطان محمود سنی بر آنکه قتل سولا پور و نیز ولایتی
که در تصرف خاجنجان است متعلق بوی باشد حاصل کرد و خاجنجان بحاکمیت نظام شاه
ولایت را نداده همان قلمرو تصرف رقی خان مانده و بعد از فوت احمد نظام شاه
بوسف عادتاً هکوکم رقی خان کوده مطابق فرمان پنج و نیم پشه از خاجنجان
گرفت یکک آن پرگنت مذکور که سر لک هون حاصل انباشت بود نزاع شده
چنانچه باید میان عادت امیه و نظام شاه امیه اکثر بختی و منازعت گذشت
الغرض امیر برید قلمرو حضرت آباد ساغردا و تنگه و جیح فرسراغ و مقصات آنطرف نذر
پنهوره از آنطرف حکام عادتاً همی بیرون کرده قلعه کلر که را محاصره داشت که خبر فتح
سولا پور شنیدند بهینیت نامه به کالیان نوشت و او را بان کار نمایان استقلال
و استبداد پخته از شتر شده در غایت کبر و غرور بیجا پور معادوت نمود
و یکم دفع اسمعیل عادتاً را از خانه بر آورده خلائی را به سلام او خواند و محب داری
در استحکام خود کوشید امر ای مغل را یکتلم منول ساخت و از سه هزار خاصه
خیل مغل سیصد مملوک نگاهداشت باقی را نیز از نوکر بی دور کرد و موز ساخت که
اگر از مغلان منول بعد از بکشتن کی تنگ در آید جان و مالش سپید باشد بنا بر این
مغلان غریب طبر و پریشان با طراف و جوانب متفرق گشته و کالیان چون
خاطر از همه جهت جمع گشت و در غره ماه صفر سنه سیع عشر و قشایه حبت هزار سوار و کتی
و حبشی عسل لشکر گرفت و عوان و انصار جمع ساخته در باب طوب بر تخت نشود
نمود و کپی متفق الفظ گفتند که مانع حبت هر چند زود تر بهتر کالیان را بنحایت اطمینان
استفسار ساخت طوب نمود و بنحایت اگاه بعد از تأمل و انفی و امان نظر گفتند

از اوضاع و احوال ملک حبس معلوم شود که پانزده روز از بنامه نه بر حسب دعا
 باید که درین پانزده روز در محلی فطرت خود کوشید و روز شانزدهم بر تخت
 اجلاس نمائی که لایحان را از کفنه اسفل نجوم خوف و هراس بیقیاس غالب گشته
 با خود اندیشید که هیچ مکانی محکم تر و محفوظ تر از قفسه ارکشت آن به بد بخار فیه
 در منزل فرود کش کرده آیام سخت به پایان رساند پس ضبط شهر بجا آورد و مردم
 مغیره خویش رجوع نمود و خود به آن مکان که تقدیر سبحانی را به تدریس بیانی میتوان
 رفع کرد و در قلعه ارک محوطه محکم جیت سکونت اختیار نمود و به بهار زیب و در د
 سر کرده حکم کرد که از خاص و عام شهر و دهی درین چند روز به مجلس احرام عالم
 نرفته و نزد پسر مفضل خان روند و این جز که روز شانزدهم آنماه بر تخت نشسته
 اسمعیل عادل شاه را از میان خاوم برداشت انتشار یافته خوانین محل عادل شاه
 فرین خزن و الم گردیدند و چون خواست آبی بر نقاد و دوام آن سلسله علیه
 بود و بوحی خاتون مادر اسمعیل عادل شاه را تدبیر بخاطر رسیده یوسف کاکایی
 بهر رایش خوانند و گفت کای یوسف نو خود لواجی سیدانی که در جهان کسی
 جادو به مانند حیات مستعار بهر دینیت و سرای با یاد ارکداشتی از تو توقع دارم
 که هر دوازده روز بهر خبری و چون کالایحان عذار با خاک راه امیر یوسف
 زمین خدمت بوسیده بوض رسا چنانکه سعادتی به ازین بزرگ من بهر بازی و جان
 افتابا قیام نموده همچو کوفته سیم قرانی اسمعیل نوم اما اصل مقصد که کشتن
 کالایحان ظالم است شکل که صورت بنده که کالایحان مدتهاست که مضرب و جاکیر

را گرفته برادران و متعلقان و غرض آنم را متفرق و پراکنده ساختن است و
نزدیکانش بدست او و قوف یافته مزاجت عرض حال پیرامون او را میدهند
بوجی خاتون گفت ازین این تدبیر که تا کمال آن رسانم و نوحی نماید که او بدست
خود بان برده و از توان چشم پوشد که در وقت بان گرفتن سینه برکینه این
بزم خجسته الماس مثل شکاف فی یوسف الکتبت قبول بر دیده نهاد و آن عقیقه صالحه
مدبر عاقله پیر زال که از طرف کالیان در محل بادشاهی می بود و اختیار در وین
بدو می رسید پیش خود طلبیده مهر بان و ملطف نموده گفت بعد از وفات یوسف
عادل شاه همیشه اندیشه مند بودم که چون بستم اسماعیل خرد سال است و از سخرات
و هر عاری و عاقله مبادا ملک نظام الملک منتقل گردد از آن باز که خان با خود محمد خست
که نام سلطنت این مملکت بگفت آرد و دست بر جرات رعیت و حفظ ناموس
اهل این دولت بکار و خاطر از آن دغدغه باز برداخته قرن نش طاووفات
میکنند اما درین دوسه روز شنیده میشود که مزاج شریف و عظمیاف آن خان
والاشان که بمراتب برتر و عزیزتر از فرزندان صلیت از منج اعتدال انحراف بسته
ازین قمر خاطر شوش است و بمقراری بهر ساینده باید که این سیل دوازده هزاره
برده و کرد و کشش گردانیده بدرونش رسانند و چون پیر زال را بجای
قدیمی چسب بر وقت باز پس طلبیده گفت بدینست که یوسف کاگای اراده حج دارد
و میگوید که تاجان خود بطوع و رغبت بان رخصت ندهد و هم قبول و مقبول نخواهند
اورا همراه برده نوحی ناکه خان بدست مبارک خود بان رخصت شفقت نماید

پروانه بهر خویش لطف کند که حاکم بند را بل مانع نشد و روانه منزل مقصود سازد
 و جهت این خدمت مبلغی را نمند به پیرزن عطا کرده همه را بی یوسف روان داشت
 و او خرم و شاد و بخندست که آن زن شتافته چون سخنان شفقانه خاتون
 چهاراندک و کور ساخت و آن مبلغ را تصدق نموده اراده حج یوسف را کالسمع و سیانید
 که آن زن از لطف و توجه بی بی نهایت مستی و سرور کرده بی شک و شبهه خود را
 هداوند تخت و تاج آن مملکت و خاک و جهت استرخای خاطر خاتون یوسف
 مجلس خلوت طلبیده گفت ای یوسف من را بسیار دوست میدارم چون نیت
 خیر کرده منع نمیکنم بنزدی بازگشته خود را بخندتم برسان تا از جلا امر ای کبار کرد و نام
 و یوسف نیز بنا بر صلاح دولت و بی نیت به لایه و رانده چندان مقدمات
 هر ساله و خواند که که آن زن عاقل مطلق کرده از روی رحمت پیش خود خواند
 تا بان بدست خود دیده یوسف چنانچه و اب مردم و کنی است که بان بزرگان را
 از طریق ادب بر جاوریانشال که بدست زبیر جاوری که بدوش داشت کرده
 پیش رفت و در وقتی که بان سید ادبیکه دست خنجر کشیده از روی تهور و پرده بی جهان
 یکسینه ای زن که از پشت سر او رد و زن که آن زن که در پس پرده بود اتفاقاً
 کشید آن و دایگان بیرون و دیده بچوب و سنگ یوسف را هلاک ساخت که داشت
 که از مردم حیران اصدای اطلاع باید و پیرزن را نیز بدان کسان که او با خوانین
 محل راست آمده یوسف را آورده بود که داشت و یکی از حرمات را طلبید بهر فرستاد
 چون ایستادش بدید و خواست فریاد کند دست برداشتن گذاشته منع نمود
 و گفت وقت خود شنیدن و توجه نیست باید که مردان که جده و جده استوار نمایی و متع

انتقام خون اسماعیل عادل شاه و مادرش بر خاک هلاک ریخته عوض پدر خود بخت سلطنت
 جلوس کنی و نام و نشان عادلشامیه بر روی زمین نیکداری صفدر خان با وجود آنکه
 بیست و پنج سال جوان بود و دهم و هراس خود راه داده گفت همینکه مردم ما بر این معامله
 معامله واقف شده متفرق خواهند گشت چگونه انتقام میگیرا شد صواب آنکه قبل از تشا
 این خود پریشان شدن لشکر از تسلیم برآید بطرفی خود را بکشیم مادر او را ندانست و امانت
 نموده گفت بمقدم مردم که درون قلعه داریم برای دفع اعدا کافی اند بفرمای که دروازه قلعه
 بسته بند و تو از درون خانه برآید به پیغام بمقتضایان و هو احوالان برسان که
 خان والایان فرموده که سر اسماعیل عادل شاه بسیاریم و بهیت مجموعی رفته او را که در میان
 زنان است گرفته خون در رسان پس بفرماید که در حاکم شد که دروازه قلعه ببندند
 مردم مسخره نموده که حکم خان جبرس و قتل اسماعیل شده بوجبی قانون با وجود آنکه کسان
 برد که یوسف آن کار را خام کرده و کما فی الحقیقه حال مطلع گردیده در صدد
 افتخاری ایشان است مردان و ملوکانه متبرکات بر مدافع کاشته خواهد حسد آن خواهد
 سر از نزد جمعی که در دلبخواهی نه چوکی و بهر امید اشتیاق فرستاده نزدیک دروازه ننگین
 محل طلب داشت دارالافتات حسن آن روز نوبت باین آن سبب داخل بود که سابقا
 احوال آنها ذکر شده بود و سبب سصد دکنی و حبشی نیز بودند لیک چون جمیع اهل
 دربار از دانی و علی مطیع و فرمان بردار کالغان بودند و صفدر خان ایست نژاد و
 و معاون خود سیدالاست بفرموده آنها را افتاده بود و القصد بوجبی قانون پس برآید
 گفت شما بفرموده اسماعیل را کالغان غذا میخواهد که از میان برداشته خود مقصد می
 امر سلطنت کرده و هر کس که در تخطا ای و حلال نمی منظور دارد درون درآید

حتی المحدث و بدفع اعدای بی بسیر بردارد و از کثرت خشم نه اندیشد که عفریب
 کوزان نعمت شامل حال آن جماعت شده متفرق خواهد گشت هر که جان را عزیز داشته
 نخواهد که بدولت عظمی رسد مختارست هر کجا خواهد بود و بخت بچاه مغل که حاضر بود
 و مقصد نفوس از دکنی و حبشی اختیار جان سپاری نموده از روی صدق و اخلاص
 بهمارت سلطان بی در اند و باقی خاک بی وفایی بر فرق خویش پیچته به صدر خان
 پیوسته و بوسی فاختون و دولت داغ اعمه اسمعیل عادل شاه که آزان عهد بوسف
 عادل شاه پسر آمده بود لباس مردانه پوشیده و تیر و کمان بدست گرفته بهمرجی
 شاهزاده اسمعیل بر پشت بام دروازه لنگن محل که بسی مرتفع بود برآمده و سفار
 نبز بالا طلبد بنویسد و اندوه قوی دل ساخته در آن شب صدر خان بام
 عظیم نزد یک رسیده مردم را بشکستن دروازه معمور کرد و ایند و مغلان بر تیر انداز
 مغلول شده خوانین بر سنگ انداختن پرداختند و غوغا و آشوب عظیم میان قلع
 پدید آمد و درین گیر و دار مصطفی افاد سکندر اقا رومی که از قدیم می فطت برج و باره
 لعبه ایشان بود کانی نمرایش را از خضعیت دانسته و رقله قلعو نمیکوشید
 با بجا و نفی دکنی عقب لنگن محل آمده و خوانین این زادگاه را خبر کرد و بر پیمانها فرو
 نداشت باین زده بالا آمدند و خلک عیب در گرفته اند و روز رستخیز نهید اند و
 چون ببحث حرب بطول انجامد و آواز تفنگ بکوش مادر صدر خان رسید
 از خوف و اندیشه انکسار در چشم و فتنی بهر رسد از طرف کانیان بنام
 فرستاد که بی تفریب مردم را بکشتن نههند و تو بهای کلان جلیبه عمارت را بر تیر
 آنگاه بفرغ خاطر در آمده خرد و بزرگ را بقتل رسانند حسب الاشاره صدر خان

جنگ را موقوف داشته بازگشت و نزد اهلان حبت آوردن تو بهای کلان که
 اهدران قتل بود یقین نمود و سپاه خود را که در شهر بودند حکم کرد که فوجها را گزینند
 دور قتلوا بایستند تا دیگر کسی نکو ملک و مدد اسمعیل عادلانه نرسد و خوانین
 نگش خضات بخاطر آورده با هم گفتند که اگر پیش از آوردن تو بهای تدریس کار جی خسته
 شود و خوبست پس رای زرین ایشان بران قرار گرفت که مغلا نرا بر پشت
 با منهای بنان کنند تا بد که گمانی و صفدر خان حمل بر فرا مغلان نموده قبل از
 وصول تو بهای پیش اندو از عیب هر بر آن کار نداشتان برسد و آن تدبیر موافق
 تقدیر آید با سهیل و جی صفدر خان کشته شد و نخرج آن قصه چنین است که چون
 مغلان موجب نگش خوانین بنان شدند صفدر خان و هدا خانانش حمل بر فرا
 آنها کرده بی تابان بجانب نگش محل بیت مجموعی روان شدند بنا بر آن کسی بدست
 برخاست به تیغ و نیز شمشیر درنگستن دروازه نگش محل نمودند و آن شیر زمان
 صاحب حصار همچون خاموشی بودند تا خضات بخاطر جمع دروازه را شکستند و از
 غایت خوشنحی بی صفدر خان و اداری معتبر بدرون درآمده شروع در شکستن
 دروازه و دیم کردند درینوقت بموجب اشاره خوانین مغلان الله الله گفته از اطراف
 تیر و تفنگ و مشک برایشان ریخته و چون جای تنگ بود مردم بر بودند
 اکثر تیر و تفنگ بر اجساد رسیده مردم عده بسیار کشته شدند و در آن شب
 تیر می بچشم صفدر خان نیز رسیده هر چند آن زخم کاری بنمود لیکن بر بلق
 صید را چون اجل آید سویی صیاد رود سر اسیم کشته برید و یاری که
 اسمعیل عادلانه بر نر بر آن استاده بود بنهاده بر دیو بخجی خاتون و والده عادلانه

که طرف دیگر استاده مردم را دل مسیه او تر غیب جنگ می نمود صفدر خان را نشانی
 به پسران ره کرد که سنگ پیش روی خود را بطلان و بیکر با وجود انقسم مسیه که در
 غایت اطمینان قلب و هوش بود اشاره مادر فحیده آن سنگ را زد و بقدرت
 قادر چون آن سنگ سر بر صفدر خان آمد و مغزش پشیمان ساخت بقبته سیف
 محمداغان سردار را کشته دید و روی بخانه کمالی خان نهادند و بعد از آنکه تیرا کشته
 یافتند و بی توقف دروازه فسلو کشوده را فرار سپردند و مغلان و فاکیش
 سپهروان آمد و صفدر خان و کمالی خان از قتل جدا ساختند و بر سر نیزه
 کرده در شهر گردانیدند و منادی کردند **س** که هر کوبتا بر سر از شهر بار
 بدین گونه پستند سرانجام کار **و** امرای عمده مثل محمد عین الملک و جوجا خان
 که با کمالی خان خویشی و پیوند کرده بودند از دست ده آن حالت که هرگز در غیر این
 بگذشته بود هراسان شده قطع نظر از اسباب و اموال نمودند و برعت نیز بنبر
 خود را از آن مملکت بیرون انداختند و اسمعیل عادلش همان روز جنازه کاگای
 و فادار جان سپارد و پسرانش و امینی که بهتر از آن نبود برداشته و خود نیز همراه رفته
 مسیح ده هزار هون را که بونجی خان و جت خرات داده بود معده هزار هون
 که دیگر خوانین همراہ ساخته بودند و مبعوت هزار هون خود در آن روز و روز
 زیارت در راه کاگای فقره و مساکین رسانید و کشته عالی بر سر قبر وی بنا نمود
 و طایفه او را بر مجاوران مقرر ساخت و مدت الحیات همراه جت تیغ
 روح وی میبلون ای کلبی به تحقیق رسید و در سالی بکفر روز قتل بر سر قبر وی میرفت
 گویند روز دیگر اسمعیل عادلش قدم بر تخت سلطنت گذاشته بارعام داد و مردم

لوازم شمار و نیاز بقدر هم رسانید بنشینان بلاغت نشان که سر کرده ایشان
 خواجہ غیاث الدین محمود شیرازی بود بکلک ظرافت نگار نامهای استیصال :-
 کمان خان به خوشترین عبارتی برداشته مران بجکام اطراف رسانیدند و چون
 زن کمان خان و سعلقان او را که اسیر شده بودند از نظر گذرانیدند بویختی فاقون
 بنا بر عقل و تدبیری که از رویه وقوع آمده بود از سه قتل جمیع آنهم دم سپردند که زانیده
 و آن زن را رعایت بسیار کرده فرمودند بکلیک و یکراست انتقال نماید و جمعی هم راه
 کرد که کسی در راه مزاحمت رساند و سنجانی که از روی مهارت چنان حکم در باره
 کمان خان کرده بودند خلعت و زرداده معزز و کرای داشت و انهایی را که در آن
 واقعه همدانکساری نموده بودند بقدر حالت هر یک نوازش فرموده منصب
 و جایگزینی بذاخت و از آنجمله خوشگل دی اقا و مصطفی اقا و سکنه راقای رومی
 و مقرب جان کرد و منظر خان اردوبادی و خواجہ غیاث کاشانی و محمد حسین
 طهرانی از پایه صلحاری آرتیبه امارت تربیتی کرده رایات نوکلت برافراشتند
 و مرزاجاگیر و حیدر بیگ و موخچک بهادر و دیگر امرا و سلاطین را آنرا که
 از ملکیت و کسب و جور کمان خان بکجرات و فاندیس و احمد نکر و باریک نکل
 رفته بودند استمالت نامها فرستاده بمراجعت و معاودت تحریص ترغیب
 نمود و خرم و نرگ را که لاری بالاصل بود و بنای صلحت و قوت خود را در سلک
 غلامان عادت چینی نویسانیده بود بخطاب اسدخان و منصب امارت سر بلند
 گردانیده بجایگزینی بکشد بلبلان و را بیاغ مفتخر ساخت و چون در آن فتنه حادثه
 عظیمی عهده کرده بود که بعد از فتح غیر از منگل کسی را نکر نیکو و هراسینه بمعال کشت

که این دولت که بدولت سبی و تزد و مثل سبب ملقب بایشان دارد و کنی و حبشی
و مثل راده را نو که گیرند و دوازده سال ابن حکم محمد شاهره تغیر و تبدیل در آن راه
نیافت تا آنکه مغلان اتفاق نموده انما سبب کاهشتن فرزند این خود کردند و بدرجه
قبول افتاد حکم شد که الصوت و افغان نیز نو که گیرند اما کنی و حبشی را بهوجه
نگاه دارند و پنجم و ششم امیر مملکت سلطنت مسعود امیر بریده و ندان طمع از ولایت
بابت دستور دینار برکنند و از کوهستان باور خواسته خود را بهبله بدر رسانند اما
تراج را بجای که کرد و داعیه کانیان بخاطر آورده بانشکر عظیم از آب تمبدره گذشته
بود قلعه را چور را محاصره داشت برخواست تا قلعه را مفتوح کرد اندک اسمعیل عادلش
استخلاص و لایبی که امیر بریده گرفته بود اسم دانسته مرزا جهانگیر قمی را بدان فرستاد
و او برادر زن امیر بریده را با چهار صد کس حذب بقتل رسانیده ولایت خود
بمهرولت مستخلص ساخت و امیر بریده بسان مار زخم خورده در پنج و تاب افتاده از
زبان سلطان محمود و خود نامها بوالیان نوشته چندان مبالغه و الحاح نمود که
برهان نظام شاه و سلطان قلی قطبشاه و علاءالدین عماد الملک شاه لشکر کوکب
مقرر کردند و امیر بریده بعد از اجتماع لشکری که کوکب در سنه ۷۸۰ و تسمایه متوجه
بجای برگشته و در خیالی ولایت دقیقه فرو نگذاشت و چون سلطان محمود نیز همراه
امیر بریده بود اسمعیل عادلش صلاح و استقبال ندیده همچنان دم بخورد تا آنکه بنظر
به بیجا پور رسیده اراده محاصره کردند علان دبا و دوازده هزار سوار که اکثر
مغل بودند از شهر برآمده خیمک در داد و حرب سبب واقعه شده امیر بریده
و جمیع لشکر کوکبی روی بهزیمت نهادند و سلطان محمود و شهنشاه احمد پسرش

که در ظالم امواج از اسب جدا شده بودند گرفتار گشتند عاقلانه از روی توقع چند سب
 معزین و جام مرصع و بالکی خاصه حاضر خشنود ایشان را سوار کرده خواست به بیجا
 در آورده از تسلط امیر بر بیخات و در سلطان قبول تمعنی ننموده بشهر درینا ند و
 میسرون آن بلده در مواضع المد پور فرود آمده به تدوین اعضایی خود که بوقت
 جدا شدن از اسب مجموع شده بود پرداخت و بعد از تنگ شدن به نام نموده
 که بی بی سنی که در کجاش هزاره احمد است جشن و طوی نموده بسیارند عادت قبول
 کرده مقرر شده که در حنا آباد و بلکه که لوازم عروسی بجا آورند پس سلطان
 عاقلانه به بلکه که رفته بعد از جشن و طوی بی بی سنی را به شاهزاده سپردند و نیزه
 همراه سلطان کرده روانه بلده بیدر که داسیده و امیر برید از خوف آنکه سلطان
 با عادت ساخته لشکر برای دفع او همراهی آورد اسباب سلطنت و خزانه برداشته
 به قلعه ارسه شتافت و سلطان بغیر غنای طر در آن بلده بی دغدغه محافظان و سبیم
 موکلان حبس و زبانه شراب خوردن و لوبی رقصا می نیدن و فتنه شنیدن مشغول
 گشته داد و نمیدی و بی فتیدی داد بعد از آنکه لشکر عادت به برگشت امیر برید باز بیدر
 رفته سلطان را بطریق سابق بقید خود در آورد و در شخص و غیرین و تسکینه
 شنشاه دین پناه شاه اسمعیل صفوی ابراهیم بیک ترکمان که از معتمدان درگاه او بود
 با کمر نشیر مرصع و غرائب و تحفه ایران نزد اسمعیل عاقلانه فرستاد و در مکتوبی
 که معصوب او بود مندرج بود مجدداً السلطنة و التوکل و الاقبال اسمعیل عاقلانه از
 لفظ و خطا بشناسی که بر زبان قلم بادشاه عجم جاری شده بود بنایت شادمان
 گشته گفت اکنون باد شاهی بخانه ما آمد پس المچی را بدو می که بیان از وصف
 آن عاقلانه

آن عاجز بایست اغراض و اکرام نموده حکم کرد که از جمله سپاه منقل و منقل ناده و تاج سرخ
 دو از ده ترک بر سر نهند و هر که تاج پوشی بناسند او را اسلام بگذرانند و دو از ده
 که سفند ترجمانی گیرند و همان شخصی که بار و کینه این کار کشت میان بازار و سنار
 از سرش برداشته بازار باریان منبت باو سخنان رکیک بر زبان آرند ازین
 رکند زنجیک از سپاهیان اسلام را بارانند که بی تاج در شهر تردد نماید و نیز
 حکم کرد که در زمانی جمعه و عیدین و سایر ایام متبرک بر سنابر فاخته سلامتی شاه
 اسمعیل و آن خاندان میخوانند باشند و این حکم قریب هفتاد سال تا آخر عهد
 علی عادلته جاری بود و اتفاق آری آنکه است که اسمعیل عادلته مدار امور بر عقل
 نهاده هرگز خصب و بازی نخورد و در جمیع معارک قرین فتح و نصرت گشت مگر
 در جنگ کفار که چون عقاب کشتن شراب طایر عقل دور اندیش را در جنگ
 عقوبت زبون داشت امرای که از آن بادشاخه فرزان بسیار مستبعد بودند و بی غرض
 و آن چنانست که در سنه سیب و غیرین و شهاب و در فکر انشاء و اسخا ص قاهره را بجز و بد کل
 که در ایام نمرود و عصیان کائنات را بی بیجا که مستغرق شده بود افتاده از بیجا پور
 نمود و را بی بیجا که واقف شده لشکر بسیار روانه شد و کنا آب کشته خیمه زده
 که ز ناراسته گرفت و عادلته چون معلوم نمود که خیمه پنجاه هزار سوار شش لکه
 پیاده را در کنه ران آب میان گرفت خواست فتح غرمت کرده برفت و بگر
 انداز و لیک چون استعداد سفر کرده بود ناچار روانه شد با هیئت هزار سوار
 منقل که اکثر تاج پوشش بودند بلب آن بهر رسید مقابل خیمه و خرگاه مرتفع ساخت
 و در همان ایام که شرح باران بود مجلس بزم و نشاط آراسته پیاده با لب ریز

در پی پیودونش و شراب ز نام خرم و خرد از کف بر بوده عازم عبور از ان آب
 قنار سنده و بی آنکسی را بر ما فی الضمیر خود مطلع سازد و جابیه بهانه تفرج بر فیل
 مست که مالک را و نام داشت سوار شده و کنار کنار روان سنده و چون اکثر
 روز جنگ بران فیل سوار میشد سپاه اسلام مضطرب گشته سوار شدند و عادتشان
 بعد از آنکه یک فرسخ از مقابل خضم و درگشت یکبار اظهار اراده نموده فرمان داد که مردمان
 بر فیلها سوار شده عبور کنند و اسپان را در صید سبک که بچرم گرفته همیاساخته
 بگذرانند چون عقل باور نمیکرد که فیل دران آب قنار تواند درآمد مردم حیران ماند
 کسی فیل را در آب نداشت عادتشان که عنان عقل از کف داده بود اعراضی شده
 فیل خود را پیش از همه کس در آب انداخت و از اقبال بلند سلاطین را می باشد
 بایاب بهر سیده سلامت بکنار رسیده و فیلان دیگر نیز که عدو آنها بدوست
 میر رسید از عقیب آن فیل گذشته و نفقه را سب و آدم از سب با گنجینه دو و دو فوج
 کرده بخوار شدند که دیگر مردم نیز بگذرند دران اثنا سپاهی افواج خضم نمودار گشت
 و جوانان و بهادران مفلک از آب گذشته بودند بر پشت اسپان تازی نژاد
 برآمده صف جدال آراستند عدو اهل اسلام به دو هزار میر رسید و محبت
 کفار از ستی هزار سوار و دو لکه پیاده کم نبود با وجود آن چون عادتشان در اقبال
 حربه مصر و مجد بود و منهای یکدل گشته بجای بر پرداخته و فریب هزار کسی از
 دشمنان بر خاک هلاک انداخته و شکست را می سپید سار را می بیجا نکردند
 او را از تربت قنار چنانده در لوازم بهادر بی و پهلوانی دقیقه فرو نگذاشتند
 و چندان کوشش نمودند که قریب هزار و پانصد نفر لشکرها دت رسیدند و از

بسیار بی دود و توب و تفک و بان اندر سحر هویه مانند بقیه السیف سیه
 عنان برناخته و برستون بها در و ابره اسم یک رویت عادت به بودن خوابی
 خوابی فیل و را از معرکه برگردانده چون مقری نداشتند بالتماس خود را باب
 روزه بنا بر آنکه با باب بنود بحر فیل عادت به و هفت جوان تاج پوش بافیل و اسب
 و آدم جلا غریقی بخونفا گردیدند و انجین حاد و عظمی در کتب تواریخ کمر دیده شده
 که بادشاهی لطفت بلنگاشته در مقابل چنان خشم قوی در آید و جمیع دول و لشکران را
 بکشتن و او خود مخت تمام می کند و عادت به بعد ازین چشم زخم بیجی پور آید قسم
 باو کرد که تا کند سحر بر کنکر فله مل و را بجز ریغلم و اعدا را مغلوب نکند و این پیرامون
 مجلس نرم نکردم و چون در آن واقع میرزا جهانگیر و دیگر مردم مستبک شده بودند
 اعمت بر تربیت پادکاشته به اندک فرصتی مردم خوب جمع کرد و اسد خاخراب
 منصب سالیاری و اضافه منصب و جاه و نواخته پای قدرش بسی مرتفع ساخت
 و به استصواب او بابرمان نظام شاه طح مصادقت افکنده سید احمد هر و بی صدر
 که قبل از آن بر رسم رسالت به ایران رفته بود جهت استحکام قواعد و داد و استخا و جمله
 احمد نکر فرستاد و شاه طاهر عبدالرحمت قدوم او را بغیر از واکرام تلقین نموده نوعی
 نمود که بران المللت و رعایت تقییم و ادب لوک کرد و بی آن دوسه هر دو
 مسند نشین و کن تباری پنجم ماه و جب سه تلین و سه ماه در منصبه لاپور که درین عصر
 به سولاپور مشهور است ملاقات نمودند و جناب قدسی مانتر شاه طاهر بدایره
 عادت به تشریف آرزائی نموده چنان مقرر شد که مریم سلطان بنت بو
 عادت به موافق نسبت مصطفی به جلاله کخ برالدین و دول در آید پس به بنطو

طوبی و جشن پرداخته عقد بستند و از جانش انواع کتف به یک کتف نموده و در باب
دوستی و یگانگی عهد و پیمان در میان آورده و دستکام بمقر خویش مراجعت کردند
اما چون فسراریافته بود که سولاپور و پنج و نیم پتیاست رتن خان را که کمان
گرفته بود بجای گیر مریم سلطان به هند و عادت داده و بتغافل گذارسته
بران غریبی انزلی مترتب نشد ملک بخرید شنبی شده سال دیگر بران شاه با اتفاق
عماد الملک بادشاه ملک برار بقصد محاربه لشکر کشید و سولاپور رسید قلعه
را قبل کرد و کسان فرستاده امیر برید را بهر یک ملک خود دلالت نمود عادت شاه
با وجود آنکه سیدانست که هر دو بادشاه قریب چهل هزار سوار دارند توکل بر قادر
چون کرده باده هزار جوان ترکش چند خود بدافه خضمان روان شد و چون
کسی بحرب بر نیاید در دو گروهی اردو پنج قسم فرود آمد و چهل روز برابر
هم نشستند و چون روز چهل یکم امیر برید بکو ملک نظام شاه رسید همان روز
نظام شاه صف راست خود در قلب جا گرفت و میمنه با عتقاد عماد الملک و کشته
میسر به امیر برید سپرد و اسمعیل عادت نیز بمبیدان نبرد خراسمیه اسد خانرا
بمواجهه عماد الملک باز داشت و ترسون بهادر را بمداغه امیر برید مامور گردانید
و خود در قلب جلی گرفت و خوش کله بی بیک آقا را با هزار جوان تیر انداز منقل
برین و مصطفی آقا را با هزار سوار بر بر بطریق طح متور که دتا بهر طرف که نور
رسیده و نماند نگاه هر دو لشکر بر یکدیگر حمله آورده بهم در او میخسند
برآمد خروسیدان کبر و دار در آمد بزنها رازان روز کار و خون یلان
فاک غشته شد تو کفتی زمین ارغوان گشته شد تخت اسد خان

بجلد شیراز عماد الملک را بجانب برادر گزیند و ترسون بهادر امیر برید را
 بطرف بیدرود و آیند و عادت ه و نظام شاه کرم کارزار بودند که در آن
 اثنا مصطفی قاف خوشن کلدی اقا از هر دو بهلو در آمده بشینید تیز گرفتند و نظام شاه
 را باب و طاعت نامه عنان نمود که بر تافت و اسد خان و بنال نمود علم و توش
 بدست آورد و جمل فیل و توپخانه بدتصرف عادت شاه در آمده نگاه تباراج رفت
 و این اولین جنگ است که میان نظام شاه و عادت شاه واقع شده و مایه انزعاج قلع
 سولاپور و پنج نیم به بوده عادت شاه بعد از فتح منظر و منصور به بلده بجای پور عادت
 نموده جشن بزرگ ترتیب داد و مدت یکماه محنت داشتند جمع اعیان و انتر
 را بجله نمود و کرم ص و اسپان تازی نواختن پنج فیل بزرگ شش فیل خرد و باب
 نظام شاه به اسد خان بخشید و اقا و اناس شکر را بموجب در سومات مظاف
 ساخته خندل گردانید و جمیع خالصات و تنخواه محلات را فرمود که ببلکه منمت
 نمایند و بران شاه که بادشاه عبور بود در ستمت و ملین و شهاب باهاو الملک
 جنگ کرده و شکست داده سال و یکبار عزور موفور با تفاق امیر برید بقصد شکست
 سابق منو بجای پور شده و عادت شاه استقبال نموده در دست کرد و بی جنگ
 سبب روی داد و درین گرت نیز بران نظام شاه پشت بموک داده مخدوم
 خواج جهان و بعضی انام را می او دستگیر شدند و اسد خان تاهاالی قلعو سپرده
 تعقیب نموده دست فیل نامی که یکی از آنها میل تحت بران شاه بود بدست
 آورد عادت شاه جمیع آن فیلان را بحر فیل تحت که اسم جشن نام داشت با اسد خان
 بخشید و او را فرزند خوانده و در همان سال که اربع و ملین و شهاب بود عادت شاه

بر بنو فی اسد خان یا شیخ علاء الدین عماد الملک والی برادر در قصبه اورجان ملاقات
 نموده خود را همیشه خود مسماة بخدیو سلطان بوی نسبت نمود و عهود و میثاق
 دوستی و یگانگی در میان آورده هر یک بمقر خود شتافتند و در سنه خمس و فلین
 لشعاریه سلطان بهادر کجراتی بدان سبب که در جایی خود مذکور خواهد شد بر ولایت
 نظام شاه متولی شده عادلان و حسب الامتثال نظام شاه شش هزار سوار و ده ملک
 هون اعلا امیر بریده کرده بعد از نظام شاه مرسله داشت و بعد رفتن سلطان بهادر از
 مملکت دکن و مراجعت لشکر مذکور به بیجا پور حبشین سبع عادلان رسانیده که امیر بریده
 امرای برزاققت او به بعد از نظام شاه مامور بودند و تکلیف می نمود که اطاعت من کنند تا بیجا پور
 رفته عادلان را مقید گردانم و ولایت را بدو در آن قسمت نمایم بنابراین عادلان
 اعمت به تادیب امیر بریده گذاشته در سنه ست و فلین و لشعاریه رسولان کاروان
 نرزیریان نظام شاه فوت و بنام داد که بی ادبی و کبر امیر بریده از حد گذشته
 خود بواجبی سیدانند که مکر با قطب و در این بیجا پور مسازگشته فتنه بپاید آورده
 آن مخلص تنگنا فل کرد ایند لکب درین ایام رای مودت برابر دفع شر او که از
 واجبات عقلی و مستنمات شرعی است عازم جازم شده است چه که با کرامت
 کردن و با باره را نمودن از عقل بعید است **۴** نکلند از ورنه کی توبه کرانگنند
 و نداشتن کی کند مار ترک جسم زدن تا نگویند سر بنداشن اگر رای دوستان
 و برین امر به استان گشت رخصت تادیب ناید تبیه او حسن و جوی کرده خواهند
 نظام شاه چون در آمدت نرسیده احسان عادلان بود و هنوز از غرغشت سلطان
 بهادر خاطر جمع نگرده بودم و از موافقت زود عادلان و دست را غیث نمرده

بی توقف با ده هزار سوار مغفل بجانب بیدر شناخت و امیر برید که بغایت پسر بی
چشمتکم میباید بمنورست تا جی بهینه که در برش بود می حفظ قلعہ بہر نزدک غلین
علی برید و دیگر زنہان رجوع کردہ خود بطرف قلعہ او دیگر رفت عادتہ مبلدہ
بیدر رسیدہ حصار را خاتم و ارا حاط فرمود و دستچرخن و جہتست کرد و ایستہ
و موہل از جہات پنج رفت و مردم امیر برید کہ بشجاعت و ران عصر شنور بودند
ہر روز جمعی از شہرند برآمدہ اعلام می دلا می افراشتند و آنکہ در پناہ قلعہ لوازم
ستیزہ و او بر بوقع رسانیدہ اکثر اوقات بمقامی جدا میشدند و خبر قرب وصول
لشکر قطبست کہ بکوکم الشان می آمد نیز رسیدہ بود و فرزند ان امیر برید
شدہ پنجرہ سوار دکنی را ملحق و مکمل کرد و وار قلعہ برآمدہ صف قتال را استہ کو نیز زن
امیر برید کہ مادر علی برید باشد برادر داشت کہ ہر یک خود را بانشدی برابر سیکر
یکی و جنگ مرا جہا گیر قمی در کلہ کشتہ شدہ بود و وی دیگر از ورہن افواج آمدہ اسمعیل
عادتہ را بمبارزت خوانند و گفتہ کہ مردی و مردانکی است کہ کسی بی اعانت عروزیہ
خود با خصم در او نیز عادتہ بران طعنہ برانقتہ عزم رزم نمود و بمنع اسد خان
و سایر مقتربان ممنوع نکشتہ بمیدان شناخت و آن دو برادر بہ نوبت برابر آمدہ
بعد حرب و ضرب خاکستنی خود بیاد فنا بردادند و غرور بود دست و دشمن برکشتہ
عادتہ را خزانہ خزانہ بلشکر خود آمدہ اسد خان و دیگران رکا بشش پوشیدہ و نشا
کوندہ ران اثنا از یکطرف افواج قطبست پی پدیدار گشت عادتہ اسد خان را بمقامی
مامور کرد و اندہ سید حسن عرب را بموا جملہ سپاہ امیر برید امر فرمود اسد خان با ہزار پانصد
مغفل بچو برق لامع خود را بر قطبست ہمان زدہ متفرق و پریشان ساخت و بی توقف

بدو رسیدن نیز رسیده قریب چهار صد کس برید به تیغ قمر در گذرانید و شکست
 داده تا دروازه قلعہ و مانند عادت ه بعد از این فتح اسدخان را در اغوشل گرفته
 به عنایات کونا کون بنواخت و محاصره قلعه تنگ تر کرده ابواب دخول و خروج مسدود
 ساخت امیر برید از اجتماع این اخبار مضطرب گشته به شیخ علاء الدین عماد الملک متوسل شد
 و محمود خان برادرزاده خود را نزد او فرستاده التماس نمود و متوسل بقیصرات
 سابق و لاحق کرد و عماد الملک که بانهری و ماهر از دستش بیرون شده در کار خویش
 حیران بود طلب امیر برید را برای ملاقات عادت ه وسیله ساخته بر سبیل تقییل شروع
 بلده بیدرگشت و جهت استرضای خاطر عادت ه بقلعه او دگر گرفت و در یک فرسخی نسیم
 فرود آمد عادت ه با جمعی از خدمتکاران به اردوی او رفت لوازم تنهیت قدوم به
 بجا آورد عماد الملک نیز مبارکباد فتح گفته سرو ضد داشت که عرض مقصود اصلی ازین بهر
 ملاقات آنجناب است اما شفاعت کنه امیر برید و ایفای صلح که مرگوز خاطر دوست
 نیز درین سفر و ظل تمام دارد عادت ه گفت بنیاج امیر برید از اندازه بیرون است انتقام
 نکشم بصلح تحلیف نماینده عماد الملک او را میفراتند و بکاران مقوله سخن گفت و عادت ه را
 یک هفته در دایره خود نگاه داشته جشن عالی ترتیب داد و پیشکش لایق گذرانید امیر برید
 چون شنید که عادت ه دست رد بر پایش عماد الملک زد مضطرب و آزار زد و دگر ایفا کرده
 اتم از کرد راه بمنزل عماد الملک رفت و گفت چون من دست تو سلب این توره ام طغیه
 محبت آلود به نوعی که میشود حرف صلح در میان آورده فرزندان و متعلقان مرا از ضیق
 محاصره نجات بخشی عماد الملک گفت این امر بی الا حصار رسید تسلیم عادت ه نهایی صورت
 نه پذیرد امیر برید را آن گران آید بمعکر خود که در یک فرسخی عماد الملک بود رفت

و از خضم قوی نیندیشید بهینش و طرب مشغول شد و مردم او که از لقب راه خسته مانده
 شده بودند به استراحت مشغول گشته معدودی چند به پاس بقیام نمودند و آنها نیز
 بمقتضای الناس علی دین ملوکم لغیر رعایت پرداخته قضا را در آن روز خیر وصول
 امیر برید بسج عادت کرده رسید و در همان شب خلعت کزنگی سیاه چرده تیرگی از روی
 استعانت نمودی و او از نذر رازد بهشت را سماع کم کردی اسد خان را با جمعی از
 مردم منتظرین نمود تا شب خون زنند اسد خان چون بخواهی اردوی برید رسید
 و او از متخفگی کوشش برسد عیان گشوده و مردم را از دست اندازش که در جاسوس
 چند جهت خبر گرفتن فرستاد و آنها آمده رسانیدند که احدی بلوازم نبط و شکاری
 قیام ندارد و برید پاسبان خود مست لا یقبل افتاده اند انبیک چند دستار و شمشیر
 از دربار برید برای صدق قول آورده ایم اسد خان انواع را کنایه لشکرگاه خضم باز
 داشته گفت دم بخور باید تا در لشکر خضم غنائش و صلح نیارید و خود بابیت و
 پنج جوان کیدل و یک زبان پیاده شده و پنج پیاده حصار همراه گرفته متوجه دربار
 برید شد دید که سبویهای شراب هر طرف افتاده و حرفیان پاسدار هر یک بوضع
 غیر مکر از بسیاری نیک و بوز و شراب بجاوب فرورفته اسد خان کشتن القسم
 بجز آنرا از مروت و در دانت جمعی از پادگان را برایشان گذاشت که هر یک بشمار
 شده سر بردار و به تیغ بسید ریغ از پایی در آورند و خود با جمعی بیشتر شدند
 بسر برده برید و راه که اگر ممکن باشد او را نهد و دستگیر سازند و الا بقتل مبادرت
 نموده سرش برید چون پنجه در آمد احوال در و بنابر از مرد وزن بعد جانشی عت
 بیرون دید سر حلقه زنده ان جهان امیر برید در پشه خانه بر چار پایی که به اصلاح دکن که

آنرا بطلب کونیدست و بدوش چشیده و لولیان و خوانندگان بعضی فی کرده و برخی
 سر از پاشناخته هر کدام بوضع افتاده اند اسد خان بیاران خود گفت کشتن چنین
 کسی سهل کار نیست صواب آنرا و همین وضع ببریم و احدی را نیز از بیم پس چار باری
 آن بر جهان دیده عاقل کاروان را بر داشته متوجه بیرون شدند و آن اننا یکی از
 حبه اخیان کاتب نزد و کن و بوفی میگومند و با سپاهی و حراست بدیشان
 متعلق میباشد شیار شده خواست فریاد نماید اسد خان جلدی نموده چنان عربی
 حواله کرد که سرش از تن جدا شد و چون بفرج خود رسید قصه عجیب برادر باز نمود
 گفت هنوز نمی از شب باقیست اگر قبیل و تاراج منقول بخوم مومن از کافر متغیر نشده
 تا صبح جمع کثیر از اهل اسلام ضایع خواهند اکنون که هر مقصود بدست افتاده مناسب
 آنست که بر مومن سب خون نکشند این صید را بخدمت خداوند ببریم هکلی آن را می
 پسندید و محبوب چار باری امیر بر برداشته اند و در نیمه راه بندگان ایشان از
 خوابستی شیار شده خود را بحال العجب دیدند و بنال لشکر چن کرده فریادها طرفه
 برداشتند اسد خان پیش آمده سبکی داد که این سپاه چن نیست بنده اسد خان
 و قصه بالتام شرح داد و سرزنش و ملاست کرد که در جوار غم بودن و درین سن و سال
 بر این رسوائی شراب خوردن چه نمایی دارد امیر بر به جزئه اندکی و انفعال جوابی نداد
 خاموش گشت و اسد خان وقت سحر بکار بست عادلانه رسانید و حجتین و آفرین ::
 مغرور و مباهج گشت عادلانه از امیر بر رسید که باعث اینهمه مکروه و چه بود بر اصحاب
 جواب نداده سر بریزا گفت عادلانه اول حواله اسد خان کرد تا او وقتی که بارعام
 و د حاضر سازد و عادلانه روز دیگر مجلس عالی ترتیب داده اسد خان بموجب

اشاره امیر برید راست و کردن بسته بنظر در آورد تا دو ساعت بخوابی و انقضای
 مقابل عادت مکه داشت و در مضائق متعین و مستأخرین چنین واقع عجب
 که صاحب که و خطبه را بین طریق بیرون بر نه و خیل رسیده او را کمال غفلت بکار نیانید
 کمر بنظر در آمد **بیت** چنین عجایب جای بسالهای دراز نه کوشن و هر ششید و چشم
 دولت دید **بیت** بنا بر آنکه عادت نه زیاده از حد از او آزرده بود و بقتل اشاره فرمود
 جلاد با تیغ آهسته چون مرکب ناگهان روی بدو آورد و بی بجهت و زاری در آمد
 گفت بکنایه خود منتر ام و بر وجوب فعل خود گواهی میدهم اما اگر بجان امان دهی
 قلعه ام آباد بیدار که کند سخر اوج اقتداری بر شرفات و بی بنیاده ست با خزان
 و دغاین تسلیم بنمایم عادت هر یکم المغوز کوه الطغر حاجتش روا داشت و امیر برید
 کس نزد فرزندان فرستاده تکلیف قلعو دادن نمود جواب دادند که تو سیر شده
 و آفتاب عمرت نزدیک بغرب قرار سیده بواسطه جبر و زمر معدود حسین قلعه را
 از دست میتوان داد و معذورانی آن بود که دفع الوقت نمایند و متعاقب متعین
 مخفی فرستادند که اگر از او قلعو مفقود گردد که نجات بدون تسلیم قلعو ممکن نیست باید که
 بدر راستی نموده مستعد تسلیم قلعو شوی و نگذاری که گزندی به او رسد چون مجدداً حکم بقتل
 امیر برید صادر شده بیل مست را حاضر ساخته که زیر پای بیل او را ببالند آن
 شخص پیش آمد گفت قلعو بدم بنظر طی که بچکس تعرض فرزندان و زنان نشود و بچس
 و شخص آنچند در سر برداشته باشند نکتته عادت اسد خان را حکم کرد که در دروازه
 قلعه نشسته نگذارد که کسی تعرض زنان و فرزندان برید کرد و دو علی برید خواهر نفیس
 و مرصع آلات این سلاطین بهینه و نفوذ احمدی عورت سپرد تا زیر بوقه گرفته بدر برودند

و عادت است همان روز بقلعه درآمده شکر آبی بجای آورد و بر سندان سلطین بنشینست
 عماد الملک را نیز بزدون حصار طلبید در حضور او سایر و کثرت قتل و زاری را
 و فرسودگی و طلاق و خنجرهای نفخه زنی و دیگران را مشاهده و دوازده کلمه ایون
 نقد از روی یکجائی بنظر عماد الملک در آورد که هر چه خوش آید بردارند و او چون دست
 دراز کرده یک عین صمصام برداشت عادت است به اسد خان گفت که از نقد و جنس
 سه لک ایون تسلیم مردم عماد الملک نماید و یک لک ایون به شایزاده گان که ملو خان
 و الوغان و ابراهیم و عبداله باشند بده و خود نیز موافق ایشان بر گیرد چنانچه
 هزار ایون به بسید احمد هر دو بی بده که با اهل علم و فضل از دود شهر بجای آور برساند
 و چنانچه هزار ایون بسید علی عقیل بسیار که حجت انزلی و کربلای معلی و مشهد مقدس
 شش تافته بآستان قسنت نماید و پنج هر یک از ایشان دوازده هزار ایون نقد
 و دوازده هزار ایون رامتاج برسان و تنه را بر سپاه قسنت و نموده یک به دینار
 نگاه داشت و دست بردارن زده از آن مجلس برخاست گویند در آن روز بمولانا
 شهید بی شاعر قبی گفت بجز آن درآمده نقد و زر که توانی برداشت بر گیر مولانا
 آبی کشیده گفت اندک از جوانی که او حسب آن حال قوت داشت این بگفت
 و در آن شد و مبلغ نیز دوازده هزار ایون برداشته آورد عادت است به بنم نموده گفت حق
 بجانب مولانا بود که شکایت از ضعف پیری میکرد بعد از این سخن که هم خوش طبعی
 داشت و هم جانب است حکم کرد که یکبار دیگر رفته مرا خویش حاصل کن و عماد الملک
 اتماس عفو تقصیر است امیر بر بنم نموده نوعی کرد که عادت است او را در سلک امرای خود
 منتظم گردانید و ولایت کلکان و او دیگر و جمیع برکنات قدیم او خارج بآبی تخت

احمد ابا و سید ریحی کیش سلیمان است منزه با آنکه با هزار سوار لازم بوده در سفر راجبور
 و حضرات پسندیده تقدیم رساند و عادت با عمار الملک مترساخت که اتفاق قلعه
 راجبور و محل از خنک کفار ریحی کیش بردارند انگاه فلول را به راجبور و بجای آورده و مستحق خشت
 به عمار الملک سپارند و هر دو بادشاه کوچ کرده راجی شدند و بلده بیدر و بتو زیاده خان
 به مصطفی خان نیز از بی موقوف گشت و بنا بر آنکه در آن ایام تمام فواید بود و در آن
 نواحی بیجا کمر از اطاعت رام راج به تمام پیچیده و فساد و در بیجا کمر پدید آمده بود
 حضرات فواید عینیت نموده از آب کشته عبور نمودند و قلعه راجبور و ده کل را که همده
 سال در تصرف کفار بود پس از سه ماه محاصره فتح گردانیدند و عادت با مجلس عظیم
 ترتیب داده صحبت بنرم آواست و لهند و خاک و چینه را قدامی لعل فام رغبت نمود
 و اسد خان را نیز در آن روز رخصت جلوس فرموده سه پال به پست خویش بومی داد
 و عمار الملک و اسد خان التماس کردند که امیر بیدر را هم داخل مجلس نرم کرد اینند
 عادت قبول کرده وقتی که او آمد نشست گفت را به هم کلیم و لهند را بنجامه عمار الملک
 که علت داشت بجنه بیدر امیر بیدر اگر چه نفیجه اما از خنده عمار الملک طریقی شده شک
 از دیده فرورخت عادت همه شتر شده با او از روی مهربانی بهزانی نمود و گفت افشا الله
 بعد از رسیدن بیجا پور بلده بیدر را سینه بتو از زانی خواهم داشت مدت یکماه
 در انصوب بوده و جمیع مهمات ساخته و پرداخته علم را بحت افزاشت و چون اخبار
 توجه سلطان بها در انصوب مند و دکن متواتر رسیده مهمات قلعها بهر متوجه
 داشته عمار الملک به برار نشانت و عادت شاه بیجا پور آمده احمد ابا و سید
 بهر پدید داده به ان شکر که قلعه کلیمان و قندهار بسیار و کونیند روزی در آن سفر

عادت بمنزل عماد الملک رفت و او مهانی عظیم ترتیب داده چند خان بر جا ^{تکلف}
نمود چون پس از چند روز عماد الملک همان عادت شاه شد نزدیک بتقریه مجلس
عادت شاه دوازده هزار سوار و اسب بعل تمام اعراف بنظره در آورد و گفت :
جوامهری که در مدت سلطنت بسی مفت کرده ام اینست عماد الملک نخستین و آفرین
کرده گفت اگر باینچنین جوامهر نیت بدست می آوردیم قلوب ما هوار از دست نمیدادیم
الغرض چون امیر بر بد خلف و عده نمود قلوب مذکور شد عادت شاه در سینه نان و
نمکین و قشایه عازم لتیجان قسطنطنیه شد و امیر بر بدیجی بر مان نظام شاه شد طالب
حمایت گردید و بر مان شد ایلیچی بر بیجا بود فرستاده توقع بر طرف ساختن لشکر کشی
نمود عادت جواب داد که وقتی که شما اراده گرفتید ما هوار کردید از اچینین التماس
سازد که اشتهم که بغیر انخاطر متصرف نموده بر مان نظام شاه که خاخر از عمر سلطان
بهادر حج کرده خطابش ای و جتر یافته بود بفرمان داد که سلطان بهادر مملکت برادر
و بیدر و غیره بمن رجوع کرده است نه او از دولت انکه از گفته اینجانب تخلف نوزید
و حال مستقبال را مانند مهانی خیال کرده کوششینی و سلامتی را بهترین امور دانسته
و این بفرمان وقتی به عادت رسید که از بیجا بود بریرون آمده بود بعد اطلاع مضمون
نماز شام ادا کرده سوار شد روز دیگر قریب شام با چهار صد سوار و چهل پیاده بهادر
نهر ندره رفت سر مود آمده ایلیچی نظام شاه را رخصت کرد و اعلام نمود که انچه بر ما بود
بجا آوردیم اکنون منتظر مقدم شریف ایم مثل هر بار بفرموده رزم گاه خسر امید
تفویج دریایی موج تیغ و سنان نمایند نظام شاه هر چه در خسرانه داشت صرف
لشکر کرده بخت و بختار سوار گرد آورد و توپخانه خوب سالن نموده با تلفاق امیر

برکنان چرخشکنند سابق کوچ بر کوچ متوجه سرحد عادت و باد و از ده هزار سوار استقبال نمود
 و بر سر کار بی اسد خان صفی ترتیب یافته بهم در او نخواستند و خنکی بوقوع پیوست که
 جنگهای سابق و خنک آن باز بچه بود **ه** چنان دست در حرب بی اختیار
 که دست بی فتاده نمادی رکاز **ه** قتادی چون دست از تن خشنناک **ه** ز غیرت گرفتاری
 که تیران خاک **ه** چون از تن قتادی سر در و کین **ه** ز اغراض کندی بدندان زمین
 آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر جسم عادت و وزیده خورشید خان نظام شاهی در سوکه
 کشته شد و نظام شاه بکمال بر تیران بر آمد و کشته شد و اساس سلطنت و توپخانه و قبطان
 به تصرف عادت و فو ز جنگ درآمد و دیگر میان اسمعیل عادت و ویران نظام شاه
 جنگ واقع شد بایک جمعی از اکابر و اسطوخوده لوازم صلح در میان آوردند و در سرحد
 ملاقات داد و چنان مقرر ساختند که عادت و ولایت قطب الکاف نظام شاه مملکت
 عماد الملک متصرف شد با هم دوستی بکشت باشد عادت و امیر برید را از خود ساخته در
 اربعین و تسعیه با اتفاق روانه ملک گشت و بخت قتل گویل کنده را که از من بهر قلاع ملک گشت
 و در سرحد واقف شد و احاطه نمود و سلطان قلی قطب شاه مرعات خرم کرده بمیدان
 مقابل و مقابل گشتافت و لشکر خویش را بپایه بسیار بدو انالی حصار را مورا ساخت
 و میان اسد خان و انالی ملک چند جنگ واقف شد هر گز فتح و ظفر و غلبه نصیب اسد خان
 نشد و انالی قتل با یوس کشته نزدیک بود که حصار بسیار نالاکه بچشم قادی چون از تلخیص آب
 و هوای آن دیار عادت و را سویی قلع بهم رسیده مواد فاسد و حصن حصین بدن را
 احاطه نمود و اعتدال چهار عصر برسم خورده سیرالین صیف و تا توان نهاد و در هیچ روز
 جنگ چهارشنبه شام دوم با صفر شاهی و اربعین و تسعیه بجزار محنت ایزدی پیوست

دل با ساز غمت بقایمی چسبیده اسد خان فوئش محنتی داشت جسدش در بالکی میرفت
 بهینکام روانه قصبه کوکی کرد ایند تا در جوار پدرش مدفون ساختند چون دو روز این
 بگذشت اسد خان امیر برید و سایر معتمدانرا طلبیده از قصبه ناکزیر خبر داد و از آنکه
 شهنشاه ابراهیم سلطنت برار بزرگ ملو خان را خبی نمود و بسیاری از اهل اینها بی باو
 اهل استان بودند اسد خان در مملکت یکانه صلاح در عدم لعین جانشین دیده
 سنهانی بهر یک از ایشان بنام داد که چون ساعت خوشیست به حسن آباد بکمر گرفته
 بر تخت معمر و ش جلوس خواهم فرمود و بدین تدبیر هر دو را تسلی داده به بسیاری تمام
 به حسن آباد و بکمر رسانید و بالک خود به بادشاهی ابراهیم راغب تر و مایل تر بود
 حسب العصبه عادت اسد خان بجز در ناچار بر چار باش دولت آن فرمود
 تمکن ساختن و ابراهیم را در قلعون مجبوس کرد ایند از امیر سید احمد صدر منقولست
 که اسماعیل عادل و حلیم اکرم و سخی بود از علومت هرگز بدخل و خج مملکت و انزبده
 و طریقه عفو و اغماض دوست داشتنی و در ماکولات و طبوسات کوشیدی و هرگز فحش
 بر زبان جاری نداشتی و بهیوسته با علما و فضلا و مشاخصت داشتی و مراعات ایشان
 واجب شناسختی و در علم موسیقی و شعر علم مهارت افراشتی و فای تخلص نمید و هیچ
 یک از سلاطین و کن بمناجات و لطافت او سخی نمقتی و این اشعار از دست **ه**
 ولی خزان رفیقده از او دست پندار **ه** دارد لیری بر جور و میدادست پندار
 مرا صد صد محنت از عشق تو بر دل میرسد هر دم **ه** دل ویران عاشق محنت آبگو
 پنداری **ه** ز عشق فاست سر سبی را مانده باد و کل **ه** دلش ماره از مار دل از آزارت
 پنداری **ه** ز بهجت اتنی دارم بدل که ز بهر نکینش **ه** نصیحتهای مرد عاتقان

بادست بندار **د**ل ریش و فانی و آنجنان خورده بایریش **د**یک پیکانش بیای
 مسم افتاد دست بندار **س**بب بجز خورده کارندارم **ب**جز دیده انکباری ندارم
 سنجی مکر و کفر و فتنه چون شمع **ب**جز از اشک حسرت کنار بی ندارم **م**ن عشق
 ورنده و کوی سلامت **ب**راه سلامت گذاری ندارم **ا**زان باغش خورده فانی
 کو بجز از غمش غمگساری ندارم **د**ل بفرش حکایتی دارد **ا**ز شب غم نکایتی دارد
 تا کی آزار اهل دل طلبی **ب**ی و فانی نهایتی دارد **خ**ون دل میخورد غصه کیار
 باریقان عنایتی دارد **د**ل سخن تازه دل نشد نرم **آ**ه عاشق سهرابی دارد
 ای و فانی سنال از شش که ستم سینه غایتی دارد **آ**یام فرماندهی اسمعیل عادل شاه
 جنت و بیخ سال بود **د**ر حکومت ملوکان **چ**ون اسمعیل عادل شاه وصیت کرده بود
 که ملوکان را جانشین گردانند بفرورت اسدخان او را بر تخت متمکن گردانند و به بویجا
 خاتون در باب حرور بی نصیحت کرده خود به ملکوان رفت ملوکان عرصه راضانی
 دیده به شرب خمر و استماع نغمه پرداخت بلکه چون قرین بلاست بود اموری که لازم آن
 صفت است از بوقوع می آمد و زادنی الطین و نغمه نزارق پس آن صاحب حسن
 شوق کشته کاری بجای رسید که بپرن مردم متین و بزرگ خوابی نخواهی از خانه
 میکشید تا که از یوسف ترک شخته دیوان بر طلبید و چون او بخدمت مناعت پیش
 اسد ملوکان بغضب رفته حکم کرد که جمعی شناخته بسرا بقر و دیگر بیاورند و یوسف
 اگر دم زند سرش تیغ بیدریغ از تن جدا سازند یوسف که از امری که تیغ پوشی
 بود در دم مله خان را تادیب نمود در روز رومی راست فرو بست و اهل عیال پیش
 انداخته از شهر برآید و قصه کاوه آنکه کشید اگر اهل ناموس رفاقت نمودند و بویجا

خاتون والدہ اسماعیل عادت ہ از شاہہ آن اوضاع و اطوار و لکیر کشتہ جازم کشت
کہ ملو خانرا منوکر کرد اسبندہ ابراہیم را بر تخت نشاند پس یوسف مخفی پیغام داد کہ
ملو خان قابل سلطنت نیست باید کہ او را منوکر ساختہ سترادہ ابراہیم را بجایش
نصب کنند یوسف کی از محضر باز بہ ملکوان نزد اسد خان فرستادہ حقیقت حال
اعلام نمود اسد خان جواب داد کہ من از ہمین اطوار ناپسندیدہ ترک سبج پور کردہ
در بنجی نشستم ام چون خلق را از افعال ملو خان متفر روی نمودہ و بلوچی خاتون
صلح در قطع او دیر سر او را رد و مان عادت ہی است کہ از فرمودہ مہدی علیا
تجاوز نہائی یوسف از تجویز اسد خان مطمئن خاطر گزشتہ کسان بلوچی خاتون را
مقتضی المرام حضرت معاودت نمود و بموجب اشارہ یوسف النبی روز نمود
باد و لبست سوار تاج پوشش سبج پور درآمد و بید رنگ بہ قلو ارک رفتہ قلو دارا
بقدم حمایت پیش آمدہ بود و کشت ملو خانرا مقید ساختہ بغر نمودہ بلوچی خاتون
او را سوار در عیانی او الو خان کچل کرد اسبندہ و سترادہ ابراہیم را بجایش منصوب
ساخت **ذکر سلطنت ابراہیم عادت ابن اسماعیل عادت** واقفان اخبار
جنین بیان میکنند کہ ابراہیم عادت ہ بسی شجاع و مردانہ بود از غایت تنور جو شش
بی باک و در بر کردہ مادام الحیات بلند کسی وصف آری برداشت اما در ہج یکان
عروب ہم آغوش فتح و فیروز ی گشت مگر در جنگ مقصبہ اورجان و نخستین کسی است
از ان دو دمان کہ از کیش پروردہ اجاب نمود اسامی آیمہ اشنی عزرا غصبہ بنداخت
و ملت حنفی رواج دادہ شایر طایفہ اما میر طرف ساخت و تاج دوازده ترک کہ در ان
عمر از اشا سپاہ سبندہ بود فرمود کہ کسی بر سر نہند و ہر صد مغل نگاہ داشتہ باقی را نہ

که پیش می فراوان جمع کرده بود از نوکری دور کرد و امرای تاج پوشش را از امارت منوال
 ساخت بجز اسد خان لاری و خوش گلده ای افای رومی و سنجاعت خان که کسی را نگذاشت
 و دکنی چشتی بجای ایشان نصب کرد و حکم کرد که کهوره رادت بهمرسانند کهوره را و
 آن لشکر را گویند که همین اسم موابر ایشان اطلاق توان کرد از صداسب کلمه از آن
 قبیل نیست که روز جنگ بکار آید به اندک مواجب نوکر میشوند و دفتر فارسی بر طرف خست
 مندوی کرد و بهانمه را صاحب دحل گردانید جمع ضوابط اسمعیل عادت ابرهیم زد و رام
 راج والی بجای که مخفی کس فرستاده اکثر مغالز با استقامت تمام نزد خود خواند و جهت رضایت
 و خاطر جوی آن حکم کرد در بلده بجای که سبب بازند و خود روز بار صحف اقدس پهلوی
 خلیش بر کسی گذاشته بستان سبکت گذاشتا بمحض سرفرو دارید و بمن کاری بدارید
 ابرهیم عادت سالی دیگر از جلوس بجای بیگانه لشکر کشیده قرین محصول مقصود
 سلو دت نمود و شش آن چنین است که چون سوزای والی سبب آنکه هفصد سالی او شای
 در سلسله او بود فوت شد بهرشن جانشین گشته او بنزد عین جوانی به بنال پشته است
 و کلون فلامه بی برادر خود گذاشت و او هم هنوز از بوستان سلطنت کلی نخیده
 که زمانه است بر افغانی او گذاشت و بهر سه ماه او بی عهد گشته قمر که از مرای عهد بود
 زمام اختیار او بگفت آورده از سنه ست و شصین و نمان به نامش فلبنین و قسما
 باقتدار که زانیه لیک هرگاه حاجت بجد شد و قیصر میر سیه او را برادر که زانیه
 دیگر که یکی از وزانان مملکت را بر تخت متعل می ساخت بعد از آنکه نمر در گذشت
 دلدارشش رام راج قائم مقام گشته دختر بهر سوز راج را بی بقه خویش در آورد
 و بدین وصله استقلال او از حد گشته اراده نمود که علی نیت خود مشکعل مهابت سلطنت

کرد و در آن بزرگ بر نوریده رام راج ناچار طفلی از آن دو دمان بر تخت
 نشاند و خالوی آن طفل موصوم بهج ترمل راج را که از سنبله چون خالی بنود و رام
 او نیز بمعنی مستفاد میگرد و منصب امارت رسانیده و عهد و سوگند گرفته به و رشت
 آن کودک بوی رجوع نمود و خود به تدبیر امرا بی گشتن را برانداخته از ایشان استر
 نگذاشت و یکی از علما آن خود را قوی گردانیده بده بیجا نگردانیده را بوی سپرد و خود
 بعزم استیصال را باینکه مانع باد شای اوبو دزد با سپاه راست متوجه اطراف ممالک
 گشت و رفت و چندی از ایشان را مستاصل ساخته یکی از حصارهای اطراف را محاصره نمود
 و مدت محاصره بطول انجامیده روزی که همراه بود در فرستد بنا بر این غلام خود نوشت
 که بچای لک همون بفرست غلام خزانة کشوده چون چشمش بر کنوز و جواهر و پیشماز و
 از راه رفته اعلام یعنی و لطیفان افراشت و نمره اجبت را بی را از خانه بر آورده
 و بهج ترمل راج را با خود متغیر ساخته بکشتن خیل چشم پرداخت و را باینکه از رام راج
 خالیف بودند برست به و ارث ملک پخته جمعیت عظیم در بیجا که بمرسید و بهج ترمل
 راج آن غلام را کشته خود قوی شد و رام راج بخت طوبانی دیده در صلح زد و رایان و
 شده چنان مقرر ساخته که بای تخت بیجا که از رای زاده بود و لایبی که رام راج
 بالفعل در تصرف داد از و باشد پس راج دم بخود کشیده رایان بمضاج خویش نشاند
 خالوی نامهربان دیوانه را اراده سروری در خالم خطور کرده رایان استبداد بر او
 و خواهر زاده را خفه کرده خود قدم بر بسند سلطنت گذاشت و چون غرور و نخوت
 بیش ساخت و بدست باخ و بزرگ آغاز نهاد امرا بی از وی متنفر شده برام
 راج ابواب و درسی مفتوح گردانیدند و التماس نمود نمودند بهج ترمل راج بران

معنی مطلع شده رسولی باشش لک هون نقد و دیگر تحف نزد ابراهیم عادت و
 فرستاده التماس کوکام نموده عهد کرد و هر شنبه را یک لک هون بدهد و عادت و
 در ستانی و اربعین و شعبان روانی بجای نکرزد و درام رایج سبب گزینی عادت و معلوم
 نموده جنگ تدبیر بدین مکر و تدویر مستحکم ساخت و نامشغل را بطاعت و پشیمانی ار کرده
 خود غرض خویش نزد هون ترمل رایج فرستاد و بنام داد که اگر سپاه اسلام بدین مرز
 بوم قدم نهد از حد رسم مرا کیشین مضایح و معا به ماضفت اندام خواهی پذیرفت
 و برنج زمان سلاطین بهینه طفل وضع و شرف ابد و سبک خواهد گشت مناسبت
 که کسان معتقد بن عادت و فرستاده التماس مرا حبث نمایی که هر بنده من بعد بر جاده انقیاد
 و فرمان بری سقیم خواهد بود هون ترمل رایج که از زبور عقل بری بردن سبب خورد چهل و
 چهار لک هون نقد بخدمت عادت و فرستاده التماس معاودت نمود و عادت و
 برگشته هنوز را برگشته نگذاشته بود که رایج تقصص عهد نموده با سران سپاه که در باجی
 تخت بودند راست آمد که هون ترمل رایج را عوض خود را براد و بقصاص رسانند هون
 ترمل رایج که مثل عادت و جای از دست داده بود راه فرار مسدود دیده بفرمود جمع
 سپاهانی کرده فیلا ترا کور ساختند و انمقدار جدا بر اقسام با قوت و زور جد و جد
 و غیره که اندوخته چندین قرن بود بنگر سپاه را ساخته در خاک ریخته و چون در وازه
 بانان در وازه کفوده رایج را بشهر در آوردند هون ترمل رایج خنجر برین بر کینه خود ریخته
 شتافت و درام رایج بی وجود منازعی بر تخت بیجا نشست علم استقلال برافراشت و
 و عادت و بیعتت حال بنجا آورد و اسد خان را با تمامی لشکر به تسخیر قلعه او بی که مغلقه
 آنجا دست یعنی فرمود و اصل قلعه بنا بر غللی باجی تخت بیجا خواسته که قلعه سپاه

و در آن آنرا و نیکنا در بی برادر رام راج یا سوار و پیاده بیشمار بقصد مدافع اسد خان
متوجه گشت اسد خان دست از محاربه باز داشته استقبال نمود و بعد از حسب
سبب اسد خان غنا از سوگ برافتنه گفت فرخ تقیب نمودن بعد از آنکه زمانه مانند
بند و بی سیاه جراه جاد در خم نیلگون فلک زده ربابت عباسی فراشته گشت و
نیکنا در بی در بک کروبی لشکر شکست خورد و آمد بر بستر عجب و بکمرخت نیز بنشیند بیجا
اسد خان با چهار هزار جوان همه پوشش سخت کوش **ه** اسد شیر مردان کار از نایابی
دلبر و عدو بنده کوشی **ه** کاجی و غاهر کی صفدری **ه** زایشان شنی و از غدر و لشکر
بر آورد و بی نیکنا در بی سبشی خون زده و کفار بقدر طافت دست و بازده بدافع بر داشتند
و آخر ضرب پیچند آن که از فرار اختیار نموده راه نریمت پیمودند **ه** بنایه غنودن
چنان بختیبه **ه** که آگاه سبلی در آید بر **ه** بجای بخشید عتقابی دلبر **ه** که آبی توان مست ادا
بزر **ه** جمع میلانای بی گویان وزن و فرزند و نیکنا در بی بدست اسد خان افتاده
اما بخالت که گاه ساخت و نیکنا در بی سوار و پیاده هر آنکه جمع کرده در شش فرسخی
اسد خان فرود آمد و عریضه ششلی بر کیفیت واقعه مشور بطلب کوکم نزد رام راج
مرسول داشت و او در جواب نوشت که مرا هنوز از رایان اطراف حمیت خاطر بهم
نرسیده باید به نوع که میر شود با اسد خان صلح نموده زن و فرزند را خلاص کنی و نیکنا در
کسان فرستاده در صلح زو اسد خان به عادت او اعلام نموده حسب الاشاره قبول صلح
کرد و بانو کت غفلت تمام بیجا بر معاودت فرمود عادت او مشتاق و قیل بابت
نیکنا در بی را که اسد خان از لطف گذرانیده بود با تمام بوی بختیبه پایه قد و جایش
افزود و بر شش و دیوان که بمصوب و کالت و امیر محلی مخصوص گشته بود از رشک و حسد

در خلوت بوض عادت و رسانید که اسد خان بنا بر اتحاد و درندب باران نظام شاه
 طبقه اخلاص می بجایه و میخواست که تسلط بلکوان بدو داده و حلقه سبکدش در کوشش کند
 عادت بی آنکه در بی تحقیق صدق و کذب سخن جاسه شود باور کرده با او در باب این فتنه
 اسد خان مشورت نمود یوسف گفت که بهانه جنش خسته ننزاده علی و اربل بلکوان بایه
 طلبیده و چون حاضر شود و مقید گردانند و این ننگش فاش شده اسد خان در می نطقت
 خود کوشید و چون زبان طلب در گشت بیماری را بهانه ساخته نیاید عادت به تعلیم یوسف
 بازو یکان و محض همان اسد خان مخفی راست آمد که او را مسموم گردانند بران نیز انگری
 مترتب نشد آخر بران تواریفت که یوسف را در جوار بلکوان جاکیر دهنده و از امیر جلگی
 معاف داشته حضرت اقطاع نایند تا بوقت فرصت به تدبیر و حکمت او را ایراد بشکیر
 کند اسد خان که مرد جهان دیده بود غفلت نورزیده همسپاری بود اگر روزی بتماشای
 باغی که در شش فسخی بلکوان طرح افکنده بود سوار شدند و با مدد وی چند میرت روان
 گشته یکی از غلامان حبشی را مامور گردانید که چهار صد سبب همراه گرفته بیاورد و جاسوس
 به یوسف خبر تنها سوار شدند اسد خان رسانیده او با و هزار سوار بقصد گرفتن
 اسد خان المنار نمود و در حوالی آن باغ به اسد خان رسیده اعلام جنگ افراشت
 و اسد خان همت بر مدافع خیم گذاشته با استعمال سیفشان پرداخت ه
 چنان که کم گشت آتش کارزار که از غلغلای سپاه برآید نترسید بعد از جنگ سبب
 فانی آمده یوسف بحال ایتر روی بهر میت نهاد و عادت چون دیده که هجت رنگ
 و کیمیه اگر دجبت انظار اتفاقات یوسف را مقید ساخته ننزاده اسد خان فرستاد و بنجام
 و او که از بی ادبی او خاطر مایوسی از رده سبب باید که آن سنده دوله ویران سازد :

اسدخان که از معاملت جز داشت نوشت که تقصیر از طرف بنده واقع نموده امید بخیر است
و یوسف را از مجلس داد و در حضرت کرد و این قضیه بوالعجب پیران نظام
رسیده از روی تدبیر در مجلس مکرر مذکور کرد که اسدخان قول نامه از ما خواسته است
و لغت نموده که ولایت عادت را منسوخ ساخته با بسیار و اگر درین وقت لشکر کشیم
بهمولیت بیت خواهد آمد و در همان ایام که سنتس و العین و تنغایه بود با امیر برید
راست آمده از احمد نکر راجی شد و در حوالی بنده امیر برید و خواجہ جهان دکنی ملحق
نزد قدم پشتر نهادند و پنج و نیم پشه بابت رتن خان که در تحت سولا پور بود از تصرف
مردم عادت را بر آورده بکسان خواجہ جهان دکنی سپردند و چون نظام شاه بجای
بلکان رسید اسدخان با او اصلی به این معامله آشنایند و از آشنایان ران اراجیف
ترسیده لا علاج بخشش فرار سوار باد پوست و نظام شاه مستظهر گشته آتش نهیب و غارت
در ملک عادت را بر فروخت و عادت عادت مقاومت از خود مقصود دیده
به کلکه رفت اسدخان از غلبه جیح متحرک گشته محمد بخش را پیش عمار الملک برانداخت
و حقیقت حال قلبی نموده پیغام کرد که اگر انجمناب برسم اعانت عادت را قدم رنج
فرمایند بنده بخیرت رسیده التماس خواهد نمود که نفع کنایان این غلام کرده
و مقارن آن نامه عادت را نیز رسیده عمار الملک راجی شد و نظام شاه که قلمه
ارک بجای پور محاصره داشت آتش در سنازل آن بلد افکند به آژاده حرب
با اتفاق امیر برید متوجه سنا آباد کلکه شد اسدخان در آثناء راه ترک رفاقت آنها
کرده با فوج خود به عمار الملک پوست و عمار الملک نزد عادت حقیقت مشروط بایان
فرمود عادت از آن اسدخان بغایت سرور گشت و در آغوش کشید

در بنصب و جانش افزوده باستصواب او و عماد الملک عازم خبک نظام شاه و امیریه
 شد و این طاعت مقادست نیارده بجانب برکنه بر روان شدند و از تعقب
 عاقل شاه و عماد الملک در اینجا نیز صلاح توقف ندیده بیالاکمات دولت آباد رفته و عاقل
 و عماد الملک دقیقه از لوازم قتل و غارت و وکله داشت نموده در آن آنجا امیریه
 بمعرض الموت درگذشت و در بالاکمات دولت آباد مدفون گشت و جناب تکه
 منزلت شاه ظاهر و اسلحه طالب صلح کردید بدین طریق که پنج و نیم تپه سولا پور به عاقل شاه
 داده دیگر بگرامون پنج فتنه بنبار نکرد و صلح شده هر یک بمقام خویش مراجعت
 نمودند و در سال دیگر که خمین و شعیار بود عاقل شاه دختر عماد الملک سباه را به سلطان
 بعقد خویش فرار آورد و بران نظام شاه که بسی عبور بود از مهر استرداد پنج تپه و نیم
 استرجعت و آرام بر خود حرام گردانیده چون در سنوات میان عاقل شاه و عماد الملک
 بنبار کلفت مرتفع گشت نصرت یافته رام راج و جمنید قطب را الطایف الحیل به انفت
 خود را عیب ساخت و با اتفاق علی برید و خواججهان متوجه ولایت عاقل شاه
 پنج تپه و نیم را متصرف شدند و قلمه سولا پور را حاطه نموده بسیاری از ولایت سرحد را
 گردانیده و حسب دفع لشکر عاقل شاه را که بدافع او قیام نموده بودند بشکست و قطب شاه
 نیز تحریک نظام شاه را از نظر ف لشکر به ولایت بیجا پور کشیده در برکنه کاکلی حصار
 در غایت استحکام بنام نمود و در اتمام آن کوشید تا ولایت بکسر متصرف شد
 و قلمه انیت کیرا محاصره نمود و همچنین رام راج به ولایت نظام شاه برادر خود و نیکان در
 را با سباه کران سنگ حبس تسخیر قلعه را بجزرتین فرمود عاقل شاه کشتی مملکت خود
 گرفتار چهار نموده بلا دیده در بحر حیرت غوطه خورد و اسد خان را از بلکان طلبید

از و سورت خواست و او بعد از تأمل وافی بوضع رسایند که دشمن حقیقی نظام
 و دیگران به طیفیل او متراض این مملکت شده اند تحت علاج فتنه نظام شاه باید
 کرد انگاه بدفع دیگران پرداخت و علاج نظام شاه منحصر در نیت که پنج و نیم به راکه
 مایه الزام است با و باز که داریم انگاه نامه محبت آیزر مشکی بر کمال تواضع و فروتنی به راکه
 راجع بادشاه عظیم الشان است نوشته موثق و نه ایامی بغیر صحب الیچیان چرب
 زبان بنویسم که نگارگر نامک به اندک مایه تواضع خرسند و دم از دوستی خواهانند
 خصوصاً که راکه چون مملکت خود را هنوز خوب مضاعف خسته است و رایان اطراف
 با او منازعت دارند و روز مصالح خواهند نمود هرگاه غرض ایشان برف نمود دفع
 قطبشاه بر عهد من عادت است بر این است که بران عمل نمود بموجبی که خان
 صاحب رای گفته بود مهمات بکفایت اقرار یافت انگاه عادت لغوی کرده
 اسدخان را بدفع قطبشاه مامور کرد ایند اسدخان اول قلعو کلنچی را که ساخته و بر دژ
 قطبشاه بود محاصره کرده در عین سباه بجز او قلعو کلنچی ساخت و این پنج و بی بر کنده انتر
 نگذاشت انگاه متوجه انیکر شد و قطبشاه حربه در مقابل ندیده راه ولایت ملک پیش
 گرفت و اسدخان تعقیب نموده و دفع افواج قطبشاه را که بدافع اقیانم نموده بود
 منہزم گردانید و در حالیکه کولکنده حبشی قطبشاه مضطر گردیده خود را ترکب جنگش
 و جری در غایت شدت بوقوع انجاسیده شکست بر شکر ملک افتاد **ب** کلیه ظفر
 چون بناید بدست به باز و در قیاس توان شکست گویند دران روز بحسب اتفاق
 قطبشاه و اسدخان مقابل هم شدند با انکه یکدیگر را بشناسند بنابر مال و کوبال
 انداختند قضا را خشم منکر بر چهره قطبشاه رسید اسدخان منظر گردید و قطبشاه

مدت المهر از آن زخم وقت خوردن و امن شدن از آریکشد و چون آمد
 نسرین فتح بکشته بیجا آورده و همت دلخواه ساخته شد عادت خاطر از دغدغه لشکر
 کشی برداشته امر را بجا بکار خست فرمود و در سنا هدی و خنجر و تنه بربان
 نظام شاه بخرید و رام راج عازم خجسته کلک شده محاصر نمود و عادت را شکر کرد و
 آورد بدان طرف را بپایند و کنار بهر بنه رسیده چون سپاه نظام شاه آب بکند
 بود فریب ماه عبور بکشت تا آنکه عادت را به تنگ آمده از آب بکشد و فریقین
 بتابع سپاه مشغول شد و صفی جنگ تحریب یافت و پس از اشتغال بیره قال بجلف
 آمد سال عادت و مظفر کشته نظام شاه و سپاه بکشتند و ابراهیم عادت را بعد ازین
 فتح غریبی بخوت و بکرمینیه ساخته در وقت کیف نزارب به ابلجیان نظام شاه درستی نمود
 و سخنان سهل نسبت بنظام شاه بر زبان می آورد و بانگ تقصیر از باب دخل و مقر باز
 می بست و میکشت و در سنا افنی و خنجر و تنه بربان نظام شاه لشکر برد و لایت
 بر یکشید و بخرید و او را و او بکرمینیه ساخت و علی برید قلع کلیمان به عادت
 داده که ملک خواست عادت را و فرود تمام بهد بر برشتافت و در ششماه و در کت
 بانظام شاه جنگ کرده هر مرتبه شکست فاحش یافت و اساس سلطنت باخت و عادت
 آن شکست را از دور نمی نزدیکان و معتبران و ارباب دخل داشتند در مدت
 دو سه ماه فریب چهل هنر و هفتاد مسلمان کشت و خلاقی از اوضاع او متفر و خائف
 گردید و بعضی قرار دادند که برادرش شهنشاه عبداله را بر تخت نشاند و اینچنین
 قبل از آنکه آن آرا ده از خبر فقه بفعل آید بکوشش رسید و بار سیاست گرم داشت
 و خلق کثیر رسانید و سنه زاده بخرید قبل از کشته به بندر کوه رفت و پناه عیسایان

بر دو ایشان در عزت و احترامش کوشیدند و در آن ایام عادت بی تقصیر
 ظاهر می به اسد خان به کان شده رسم پروانه التفات و میوه فرستادن بر طرف
 ساخت و اسد خان که در ملکوان بود یکی همت بر آن کاشت که نقد اخلاص خود را
 در نظر خدای او تمام عیار نماید پس با جمعی از مردم معتبره اسب تازی و نه فیل مست و دیگر
 تحف و نفایس فرستاد این عریضه بخط خود نوشت ای سلیمان سریر سعادت و اقبال
 و ای اسکندر مسند عزت و اجلال چه چند چند که به بیان رسیده ارس چه کرده ام
 چه شنیدی چه دیدی از من **ت** منیر انم سبب بی غایتها صیبت **ت** و باعث
 این کم التفاتها کیست **ک** که گنجایی کرده ام لیک سرتیغ و کفن **ت** آنچه از باب عرض
 از تقصیرات بنده بیع اقدس رسانیده اند یکی را صد اعتراف بینمایم اما این تحت خبر دارم
 و چون رک یوسف بکنایم نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر سبب توقف و نیز
 حصن حصین و بنامه ن بخدمت و رفع ضرر اعداست و اینغیر را مردم کوتاه نظر
 فوجی دیگر فهمیده رستم حرام خوری بر چهره این بر غلام بکشید اگر ارجح و عوالم
 بدینغیر شایسته ای سالیال کرده است رت همایون نمود جهت محذوری و شکر
 اعدا بنفیل فوایم سر بر خلافت میسر شده ایم کشت و این دویست که میگویند
 زاده طبع اوست و آفر عریضه ثبت نمود و یکبار با تحفه شتابم بدان باد که شاد و
 خوش بیایم به سببم بخدمت کمر بنهم بر قلم چون خط شاه سر عادت و مجد
 در مقام التفات شده میخواست که متعلقان او را با حسن وجهی روانه ملکوان
 سازد که مالاه فتنه شده اده عبداله سرانز که بیان ملک بر آورده آن داعیه در موض
 قلوبی ماند و بیان قهر شده اده عبداله خن سب که چون از بیم جلا و غضب

برادر که بخت به بندر کوه رفت و فغان او را جاداد و در تعظیم کوشید نه بعد از مدتی
 با عوای بعضی از مردم بجای پور باربان نظام شاه و جمیع قطب شاه ابواب خصوصیت متفق
 ساخته التماس نمود و ایش آن که از اوضاع ابراهیم عادت در نجس خاطر اسدخان
 و دیگر ارا اطلاع داشتند بر غزال ابراهیم عادت و غضب شهنشاه و عید آمدن متفق گشتند
 و از مواضع خود حرکت نمود و متوجه ولایت بجای پور شدند و کسان نرد فغان و سرشته
 پیغام نمودند که شهنشاه و عید آمدن را بفرستند تا بر تخت بجای پور مکل ساریم فغان با منجی
 راضی گشته بر سر عید آمدن حاضر باشند و نظام شاه و قطب شاه کس پیش اسدخان نرسد و
 پیغام دادند که چون بی بخاری ابراهیم عادت از حد گذشت سب و آن معتمد اولاد
 سینه از و دلیک سب میخواست که شهنشاه و عید آمدن را بایش غضب کنیم و آن فغان
 و ایشان آتایق باشد باید که از ملکوان برآید و خود را بهارسانی اسدخان با آدم نظام
 در شتی کرده گفت اگر الهی کشی نه موم نمی بود بغلت اقدام می نمودم نظام شاه از
 ایل شدن اسدخان با بوس گشته چون در همان نزدیکی خبر بخاری اسدخان
 رسید بر منجی را مخفی بلین کز ملکوان فرستاد تا با اهل حصار راست آید که بعد از
 فوت اسدخان قلعه را بنظام شاه سپارند و اسدخان در حالت بیماری برآید
 اهل قلعه مطلع شد همین را که در خانه یکی از رعایا پنهان بود بدست آورد و او را با مقتدا
 کس چشم قلعه که زنا گرفته بقتل داد و قلعه نموده بودند بکشت و از نیگار چون بیخ
 مردم ظاهر شد که اسدخان طرف عادت و وارد و من غریبت خدمت شهنشاه
 کردند و جمیع شهنشاه که در ولایت پنهان در حوالی کوه نشسته بود این خبر برهم خورده
 که از او جدا شدند و اسدخان چون دانست که آن مرض الموت است و سلطان را

قوت مدافع دشمن صعب نمانده بدست خود و عریضه به عاقلان نوشته انما سر قدوم نمود
و این بیت درج کرد **بیت** چون باد صبح کز سوی حد بلخ نرسد چو سرو ناز قدوم رسد
بهین کلزار عاقلان صلاح دولت در جابت طمع دیده تبارخ غره ماه محرم الحرام سنه
شت و خسیس و تسهیل با یلغار روان شد و در آشنایی را جزیر حلت اسد خان شنیده
همان شب خود را به ملکوان رسانید و بازماندگان او را فواخسته جمله جہات مزدکات
مستغرق شد و لغاری چون دیدند که جمعیت شهنشاده پریان شد او را بر گردانید و بگوید
بروند و سلاطین نیز بمقام خویش اجابت کردند اسد خان بغور و فراست و کار دانی انقضای
تمام داشت و در ضبط و ربط و حل و عقد مهمات رعیت بی شایعی افزاشت بپشت
رایان بیجا که سلاطین دیگر باو طریق ملائمت و ماری سلوک داشتند مکاتبات
و هدایا میفرستادند اسباب جاه و کمند و رز و جواهر انقدر در سر کار او جمع
شد که از آن زیاد بنامه صد من ریخت و پنجاه کوسبند و کمند من شنیدان او بود
و از مخمرات او مثل قبا و خنجر و زین و در دکن شهرت داد و او نخستین کسی است
که زین بر پشت فیصل نهاده لجام بر سرش کرد و بی لنگ و تکیه انگشت با بی نیل را
سطح ساخته بر آه آورد و لیک چون آن جوان سرکش بدین چنانچه باید اطاعت
نمیکرد آن اختراع شهرت یافت منوخ گشت کونیند را بهیم عاقلان و خضر خود نانی بی بی
در جبال علی برید و راورد و با خود متعلق ساخت و بر آن نظام شاه ایلخان چرب
زبان نذر ارم رایج فرستاده به ارسال تحف و هدایا بنای مصادقت انگذند
و با استعواب او بقصد تسخیر قلعہ کلیان لشکر آرا کردید و بانگ و عدت تمام کوی کوی
آمده قلعہ را محاصره نمود و عادت بقصد استحصال آبی قلعہ از بیجا بود بنصرت و مرد

و در دور و بی لشکر نظام شاه خیمه و خکامه مرتفع گردانیده نشود و آن چون نظام شاه
 ترک محاصره نکرده بجای پیرداخت عادتند و در لشکرگاه خود دیوار کشیده امرای
 بر کبی رایتاخت و در اردوی نظام شاه امر فرمود بنابر این در لشکر نظام شاه محظوظ و اعلا
 عظیم پدید آمده کار مردم با اضطرار انجامید چنانچه رای اکثر بر آن قرار گرفت که چون
 اسبان بسی صیف و زبون شده اند و قوت متقابل نماند باید راه احمد نکر پیش
 گرفت اما بدان چرخ که در دو واقعات نظام شاه به تفصیل سمت گذارش خواند یافت
 صبح روز عید رمضان صفین الکلیخجه بلشکر عادت شاه ریخت و مردم عادت شاه
 که کمال ضعف و زبونی سپرده در نهایت غفلت بلوازم عید مشغول بودند سر اسب راه
 کریمه نمودند چنانچه عادت شاه کرد اندام بغل روز عید مشغول بود و فرصت جابجایی
 بوجه اتم نیافته از سر پرده بدر رفت و نظام شاه همان روز فوجها آراسته بجانب قلو
 کلکان روان شدند و قسم یاد کرد که اگر اهل قلو همین ساعت قلو را ندانند خود
 و بزرگ را بقتل خواهند رسانید چشم قلو که از شکست عادت شاه بیدار شده بود و ندان
 گرفته در زمان تسلیم نمودند و نظام شاه هر یک عید در بکرد و در یافتند و عادت شاه که
 نیل و توپخانه از دست داده اعراضی بود داخل مالک نظام شاه شده و سبب چهار که
 هون تحصیل نمود و آنقدر که توانست در ویرانی تقصیر کرده و جنبه بلایا را قلو پرند
 برود چون در وانه باز بود یکایک بدرون درآمده از تصرف مردم خواجه جهان
 بر آورد و آن حصن حصین را یکی از دکنیان معتبر سپرده بجانب بیجا پور رفت و آنجیز
 در نو اجمی کلکان بنظام شاه و خواجه جهان رسیده عازم اسر وادگشته بعد از آنکه
 بهست کرد و بی رسیدند آن بها در دکنی قلو را گذاشته تا بیجا پور هیچ جا عنان نگشاید

وازش شاه جمال الدین حسین لکھو که معاشر بران نظام شاه بود سبب فرار او چنین شد
که چون جزو نظام شاه به او رسید هر اسیر دستگیری شد و در فکر گریز شد و به پادشاه
خود کسی اطلاع نداد تا آنکه شبی در قصر خود خوابیده بود و آواز بنفشه را خیال صدای بغیر
نظام شاه کرد بی تخاصبیت و سراسیمه وارد دروازه گشوده راه فرار بهیچ
و باقی مردم قتل نیز او را چنان مضطرب دیده برانزاشت تا نتوانست و قتل را خالی
گذاشتند ابراهیم عادل شاه آن دکنی و افراتر را گردن زده در سرانجام اخلاص
قلعه کلکان شاه و بران نظام شاه بران آراده مطلع گشته کمی از مقر باز نزد رام راج
فرستاد و فکر عادل شاه پیغام نموده بعد از گشت شقت چنان مقرر شد که در حوالی
را بجور ملاقات کرده آنچه صلاح وقت باشد بعمل آرند پس در سده شش و چهل و پنجاه
رام راج با سپاه بسیار متوجه راجور گشت و بران نظام شاه نیز با خیل و ششم ازین
ولایت عادل شاه گذشته با راجی بیجا نگر ملاقات نمود و قرار داد که قتل را بجور مدکل
گرفته بوی مبارک و قلعه سولاپور خود متصرف گردد و هر دو پادشاه سخت قلعه راجور
محاصره کرده در اندک فرصتی متفق ساخته بعد از آنکه انانلی حصار مدکل آن خبر شنید
کلید انرا نزد رام راج فرستاد و نزد قلعه را مردم معتمد سپرده بداد و کوجب را
بالشکران امر نظام شاه کرد که قلعه سولاپور سرنگ کرده بوی سپاهند انگاه رام راج
بدرار الملک خود رفت نظام شاه بهم راجی بیجا نگر این کوچ بر کوچ داده قلعه را محاصره
نمود و بغرب توپ قیامت آفتاب برج بارایش در هم شکست و سرگردانند و باز
تعمیر نموده بمعتمد سپرده به اندک شتافت و پس از وفات بران نظام شاه
بسی ارکان دولت میان ابراهیم عادل شاه و حسین نظام شاه ابواب معاهد

مفتوح گشته

منقح گشته در سرحد ملاکات نمودند و لوازم عهد و بیان بجا آورده بمسقر حکومت
 مراجعت کردند لیک در همان زد و بی باز محبت به خصوصت مبدل گشت و بسلسله جنبا
 خواجه جهان دکنی که در آن اوان از خوف نظام شاه کریمت به بیجا پور آمده بود عادت
 و فکرا استخلاص قلعو سولالپور افتاده بارام راج طرح دوستی و مصادقت افکند و صف
 عین الملک سپه سالاری بران نظام شاه را که ازین نظام شاه متهم گشته نزد
 بران عمار الملک به ولایت برار رفته بود بحسن تدبیر و عدالت فریب پیش خویش
 آورد و جای اسد خان بوی نقولین فرموده بخطاب و القاصیف الیخ و لسته
 القاهره عضه السلطنت آن هر امیر الامر اصیف عین الملک نواخت و ولایت مان
 و مابین و شکری و بریان جاگیر داده و زلفه نیز غایت فرمود در همان زد و بی
 باستقواب او و خواجه جهان دکنی حبس بر سر شاه علی بن بران نظام شاه که پناه باو
 آورده بود در قلع ساخته آرا ده نمود که اول او را بر تخت احمد کر ممکن سازد بعد از آن
 به سخر قلعو سولالپور بر دوازده سپه پاه زرم خواه از بیجا پور بمنت نموده شاه علی را
 باد و سه هزار سوار نظام شاه که در آن مدت از سلط و غضب حسین نظام شاه
 کریمت به بیجا پور آمده بودند بیشتر از خود بجانب سرحد روانه ساخت و نامهای
 مشتمل بر مواعید نزد اکابر و اشرف احمد کر فرستاده این را بقبول سلطنت شاه
 علی ترغیب نمود چون اصدی از مردم نظام شاه بیجا پور به علی ملکر دسیل کرد و
 نظام شاه آن خبر شنید بانکر گوئی بران عمار الملک متوجه سرحد شده عادت
 بخلاف عادت سر کشته گنده قریشین لک هون بر پاه قمت نمود و باستظهار
 صیف عین الملک در ازو قمت نایره حوب عازم و جازم گردید و بلوچ متواتر متوجه

سده شد و در میدان سولا پور تیرا صاف داده میمنت به عین الملک کنانی و انکس
خان رجوع کرده و میره به نورخان و امام الملک سپرد و خود با لشکر خاصه خیل در قلع
مغور ساخته صیف عین الملک را هراول کرد و حصین نظام شاه نیز چنانکه در وقایع او
مذکور شد افواج ترتیب داده خان زمان بجای خان و اخلاص خان را لشکر
عماد الملک هراول گردانید و الیهایی آتشباری پیشکش باز داشت صیف عین الملک
حجت اظهار سنجیعت و بجای خدمت بر عت جانب خصم روان شده در حمله و
توجیه نظام شاهی را متصرف گشت و هراول را که عده لشکر خصم بود در هم شکسته
به فرج قلع رسانید و نظام شاه که با لشکر خاصه خیل و فیلان ست نامی آماده حراست
بود بر صیف عین الملک حمله آورده جنگی که مثل آن در آن عصر واقع نشده بود بطور
بهت و جمعی کثیر از طرفین کشته شده و نزدیک بود که افواج قلع شاهی منزل زل
گشته متفرق گردند که ناگاه بعضی از ارباب نظام شاهی مانند رستم خان و کئی
و جماعه خان جیشی و غضنفر خان نیز از بی که با سیره عادتش بی جنگ کرده منتهی
بودند اعلام نظامی بر جای دیده گردآوری خویش نمودند و بدو صاحب خود
در عین مستیز او بر رسیدند صیف عین الملک چون دید که دیگر افواج بدو نظام
رسید و از جانب عادتش کسی بگویند بفرموده تا پای ثبات افتاده بنابر
رسم و عادت خود که هرگاه غلبه خصم شده میگردید پیاپی شده در موکه می ایستاد
تا بهادران فدوی بدانست که مردار داعیه گریزند و کشته باید شد با فتح
باید کرد و انوقت نیز از اسب فرود آمده بر میدان بزیستاد و کوه فطری
به عادتش خبر رسانید که من در عین موکه تو دم دیدم که صیف عین الملک فرود آمده
نظام شاه

بنظام شاه که صاحب قدم اوست سلام کرد و پیر بهان گرفت که ترا گرفته بوی سپارد
 عادت بی آنکه تحمل نموده کس بفرستد و در صدق و کذب آن سخن گوشت بی نابانه
 جلو کرد اینده راه بیجا بود چون گرفت و صیف عین الملک که تنها با سپاهیان خاصه
 خود مقابل و مقابل جمع افواج نظام شاه می اختیار کرده نزد یک بود که فتح گفت خبر فرار
 عادت هشتیند و نیز دست از جنگ باز داشت و خواهر نموده خود حلاوت خان
 که زخمهای منکر برداشته از اسب جدا شده بود در پارچه که باس چپیده بنیال
 عادت هشتافت تا او را از رفتن بیجا پور مانع آید و در هر شکست بکوشد اما چون
 نظر عادت را بر علمای صیف عین الملک افتاد بکمان آمو بقتل گرفتن می آید تذرانده
 تا بیجا پور عنان نکشید و بعد از آنکه سیف عین الملک از عقب بظاهر آن بلده رسید
 در بر روی او بسته گفته فرستاد که ما مثل شما کوکری اعتدال در کار نیست هر جا
 خوابید بر وید سیف عین الملک که هیچ تقصیری بخیر جانباری نکرده بود متعجب شده
 بنام فرستاد که من از روی صدق و اخلاص که خدمتکاری و جانباری بر میان بسته
 قریب سیصد خوشن و قوام خود را بکشتن داده ام و اموال و اسباب در باخته
 روی آن نزارم که جای دیگر بروم **و** جزاستان توام در جهان بنامیست
 عادت بفرموده که گذارنده بنام را بطاعت زنده بر کرد وید سیف عین الملک ایون
 کشته با صاحب حل و عقد مشورت نمود و رضی خان انجو و مرزا بیک سپاه و عالم خان
 در میان فتح استحقاق و المعنی شده گفتند که در خدمت این بادشاه دیگر ما را
 ردی عرض و التماس نماند صلاح وقت در آن می بینم که بولایت مان رفته محصول غنی
 که در میانست بر کبریم و ما مان خود کرده چون لشکر عادت می بر سرانین کرد و بر طرف

علمهای

که مناسب دانیم برویم سیف عین الملک را بی ممکنان بسفیدیه از ظاهر بیجا پورته
کوچ کرد بولایت مان رفته الغدر ممکن بود دست انداز کرده مال فراوان بمردم
فتمت نمود و عادلانه بران حال مطلع گشته یکی از امرای خود را با پنجه اسوار بدفع
و اختراچ او مامور ساخت و چون او بکمانه مان رسید لایحان استقبال نمود
مضاف داد و بحال ابتر گزینید و فیل و اسب و سیف عین الملک و
ترنده دندان طبع در محصول بیع فرو برد و خارج هر کثات اقطاع ولایت مرج و
کلید غیزه متصرف گشت عادلانه بار دوم جهت فلو و قعده هزار اسوار ترتیب
داده بفرمودی دلاور خان حبشی که در خزوکیل السلطنت ابراهیم عادلانه دانی شده
بود با استعداد نام تین فیه بود و درین دفعه سیف عین الملک و سلاطین فوجها
اراسته در حوالی کلمه خبک کردند و شکست داد دلاور خان را که بر سر دروازه
زنمهای کران داشت چهار کرده تعقب نمودند و بسیاری از مردم عادلانه
را از مرکب جیات بر خاک مات افکندند و اسب و اموال و اسب و فیل و بیشتر
و از او ان بدست آوردند و شکست و در بخت خود درست کرده پنجه اسوار خوب
دو اسب و سه اسب سپید عادلانه که سیوم جهت و پنجه اسوار مرتب گردانید
و فیل و توپخانه بسیار همراه گرفته خود مستوجب دفع او شد چون بنه مان رسید
و دید که سیف عین الملک سپاه خود جمع آورده در قصبه مان نشسته است و بیکرزد
و روزی چند برب ال اب توقف نموده سیف عین الملک توار حرب بنمود داده
سه روز متوالی در ستون فوجها راسته و او از خبک انداخته دوسه روز
بجانب شکرگاه عادلانه می آمد و باز سبکشت بنا بران وضع در زینت شکر عادلانه

در آن سه روز مصلح و مکمل شده از صبح تا شام بر پشت اسبان می ایستادند و ب
 انگاه مانده بود که فتنه به خیمه و خرگاه می شناسفتند و چون روز چهارم سیف عین الملک
 صفها را راسته متوجه شد مردم عادتش می از روز را مثل روزهای سابق دانسته
 هر چند سزاواران میگفتند که اینک سیف بر سر رسید کسی سوار نمیشد و بعضی که سوار
 می شدند برانی و اسلحه بر خود راست نمیکردند تا آنکه آنها را و علامات سیف عین الملک
 ظاهر گردید عادتش را ناچار خود سوار شده بی آنکه چنانکه باید و نشاید فوجها
 ترتیب باید بجایب خصم روان شده و عین الملک پنجه را سوار را یکجا جمع ساخته
 و نظر بر سینه و میوه انداخته بر فوج خاصه عادتش جای که جز نبایان بود حمله آورد
 و مولف کتاب از مرز ابیک سبانی طری بری که در آن سوخته بود شنیده که چون
 سیف عین الملک اسب را بخت پنجه را چون بکدل کرد بود و نزدیک دفع اسبها را
 جلو داده متوجه فوج خاصه عادتش شدند و مردم قول تاب آن حمله نیاورد
 روی فوجها را نهادند و عادتش به بیجا پور رسیده درون قلعه شناخت
 و جز وفیل و تو چنان تمام و اساسه سلطنت که همراه بود نصب سیف عین الملک شده
 خلل فاحش در آن دولت پیدا آمد و سیف عین الملک در موضع نورا که به
 دو کوه بی سیجا پورست منزل نموده اکثر ولایات عادتش متصرف شدند و مردم
 هر روزه تاخت بر شهر آورد و انواع مراحمت میرسانیدند و نمیکداشتند غل
 اذوقه بقلعه رسد عادتش علایج خزان ندید که به رام راج متوسل شده
 دفع شران جماعت نماید پس منت لک هون تقدم سوله داشت تا رام راج برادر
 خود و بکنها و ربی را مالشکر ابنوه بدفع اعدا روانه ساخت سیف عین الملک تعلیم

است خان بلوای کرده خواست که بر لشکر بجایگزیند خون زند و بکنادری
ایتمنی دریافت نمود که خرد بزرگ اردو هر یک پارچه چولی که طول آن دو کوبیخ
و باست که باشد بهر سائیده بر سر آن لهنابر و غن حرب کرده به بند و وقت
شب هرگاه غوغا بلند نمود هم را برافروزند سیف عین الملک غافل ازین
تدبیر با اتفاق سلاطین اماده شب خون شد و بعد از آنکه لشکر بجایگزیند کرده
بجای آورد رشید خون برد و چون زده زده بمیان اردوی ایشان درآمد
فاحص و عام مدکور چه اغان افروخته شب را مانند روز نور ساختند
و بیادگان بجایگزینی از اطراف هجوم آورده بفرزب شک و جوب و نیزه
بیک طرفه العین قریب هزار کس را هلاک کردند و عین الملک سلاطین بعد
محنت از آن غرقاب بجا برآمدند و راه فرار بیچو بند و از سر کجی راه لشکرگاه
خود غلط کرده بجانب دیگر افتادند و در آن شب تار سپاهیان او هر کدام
بطرفی افتاده زیاد برد و کس همراه وی نماند و چون از شب به پاس
گذشت و عین الملک پیدانشد خبر گشته شدن او منتشر گشت صفر و کیم
لشکر او بیدار نشد هر کدام بجانبی فرستند و عین الملک نزدیک به دیدن
صبح به آنجا رسیده چون اثری از اردوی خود نیافت با همه دوست کس همراه
داشت بای در بادیه فسر افتاد و از راه مان بجانب ولایت نظام
بدر رفت و مال حال او در غنیمت قضا بای نظام است بهر توفیق امدت کور خواهند
و ابراهیم عادل شاه در همان ایام به اراض منضاده چون ناسر مقعد و بواسیر
و ذلیق و اسهال و تب مطبوعه و دوران سر گرفتار گشته بیاری از اطباء هند را

که معتدی بودند بر معالجه ایشان اثری مترتب نمی شد بکشت و مار بجای رسیده
 که حکما می ولایت او جلا جلا می وطن نمودند و او به فرزندش ترک پیشه خود
 کردند و واکین بستند و زمان علل دو سال است را دیافته در شهر ستمش
 و سنین و شهاب در گذشت و بهلوی جد و پدر مدفون گشت و از چهار فرزند ماند
 دو پسر و دو دختر پسران علی که بی عهد شده و لها سبب که ابراهیم عا دناه ثانی بی
 فرزند ارجبند اوست و دختران ثانی بی بی زوجه علی بریده و خدیجه سلطان شکوه
 رفعتی نظام شاه ایام سلطنت ابراهیم عا دناه بیست و چهار سال و چند ماه بود
ذکر سلطنت ابوالمظفر علی عا دناه ابن ابراهیم بن اسمعیل عا دناه
 از ارقام عجزین نام شام آریاب دانش و نبیست چنین معطر سیکه دانگ که علی عا دناه
 اسم از او ان ظفنی بخت دین و جودت فهم و شوقی طبع ابتصاف داشت
 و فنی پدرش ابراهیم عا دناه شکر و سپاس بجای آورد که میبود و حقیقی مرآت فنی داده که
 از نه سبب جد و پدر بر می گشته دین حق یعنی نه سبب امام اعظم اختیار کردم و شهاب
 رود افض بر طرف ساخته انری مکه اشته ننه اوده علی که در ان مجلس حاضر بود از شوقی
 طبع ضبط خود ناکرده گفت چون ترک دین باب پندیده است باید که همه فرزندان
 چنین کنند پدرش بغضب رفته بر سید که چه ندید و اری جواب داد که اکنون نه
 خود نه سبب بادشاه دارم بعد ازین راهی سبانه عالم است ابراهیم عا دناه از ان
 بمنزله بانی و ازین جواب فمید که شهنشاده علی نبیست و از ان سلسله دانسته بقوی
 علمای هند آن سکن را بقتل رسانید و ملا فتح الله شیرازی المشهور نفی را بمعلی
 شهنشاده که بسن رشد و تمیز رسیده بود باز داشت و قضا را ابراهیم نه سبب

و از ملاحظه روزگار خود را خفی مذمب باز ننمود بنایان شهنزاده او را منور و گرامی
تر از جان داشت در تعلیم و تکریم میگوشتند اتفاقاً در آن ایام جمعی از نزدیکیان
ابراهیم عادت به بابر بنان نظام شاه مخفی هندستان گشته فرار دادند که ابراهیم
عادت شاه را به سبقتی که بر جاشی که مسموم ساخته برادرش عبداله را جانشین سازند
و خطبه بنام ایمانی شهنزاده خوانند جاشی که که سنی نیک اعتقاد بود در آخر برآورد
بر بنان نظام مطلع گردید و از موافقت پشیمان شد و آرد آن مردم را به جمع عادت
رسانید و چون او دانست که در ابتدای خان سالار نیز فریمک بود همه را به سبقت
و شهنزاده عبداله چنانچه سابقاً ذکر کرده شد که سینه نصاری پناه برادرین
سبب ابراهیم عادت شاه از فرزند خود که دهنده سبب بر بنان نظام شاه موافقت
داشت و در عقوبان جوانی بود منوچم گشته او را مدعی سبقتی که سبقت
و به سبقت رخان قلعه دار نوشت که در می فطرت بر کوشد و گذارد که بار و اقص
اختلاط نماید نخستن اتفاقات او و داداش کامل خان و که برادر و همسر
عادت شاه بودند هر دو شیعه مذمب بودند بدل و جان که خدمت و عبودیت شهنزاده
بر بیان به در استر خای خاطرین گوشتند و چون عادت شاه صاحب فرانش
شد و مردم دور نزدیک دانستند که آن مرض الموت شهنزاده گاه خود در ایام
ناز بر میز شده با نکماز بطریق شیعه میگفت و کامل خان را مأمور میکرد اندک به با منفع
قبام نماید و ابراهیم عادت شاه در جین بیاری آن اخبار و حشمت انار شنیده
خواست بر کوه چک طلباست را جانشین سازد اما چون معلوم شد که او اسم
و جد جاشی برادر بزرگست بنایت عکس گشته گفت نه خود چگونه عیان اختیار

خلقی گفت را فاضلی سپارم پس اورا نیز بقلم ملکوان فرستاده مجوس ساخت و مهمات
 سلطنت بقتدیر قادر چون گذاشت و چون اصحاب عقل تمیز از بقایای حیات عاقلانه
 یابوس شدند محمد خوشان که تحصیل در بعضی پرکنات باور جمع بود باز بسیار بی بی جنب
 شهنشاده علی شتافت و به سکندر خان نوشت که مهمات عادلانه با مردوز فرودار سیده
 احتمال کلی دارد که بعضی از مردم دولتیانه و جاگیر داران حجابی و حراشی حصار ملکوان بنهاده
 لهاست گردیده فتنه قوی حادث گردد باید که شهنشاده علی را حیر بر سر فرشته اقله
 بمیرودن فستی نامردم باور جمع نمایند سکندر خان آن سخن بمقول افتاده چه
 افتاب کرد و دیگر لوازم باو تنی ترتیب نمود و کالمین و اما خود را ملازم رکاب کرده
 از قلم میرودن فرستاد کشور خان بی توقف بجهت رسیدن در سلیم نمود و بخلعت
 سپاه لاری منفرشته از روی و انای مردم را دعوت نمود و کالمین بمنصب امارت
 مخصوص شده از منشا این اخبار که اطراف و بیجا پور بر عت سعادت شدت
 دریافتند و چون در همان نزدیکی ابراهیم عادلانه در گذشت بر جناح استیصال روانه
 بیجا پور شده و اشرف و اعیان بملازمت رسیدند نثار کردند و عادت و دریاغ
 کشور خان که یک گروه بی بی پورست بر تخت جلوس نموده انای و موالی و سادات و
 و قضات به تنیت پرداخته انگاه و رسائی که بنحان اختیار کرده بودند قدم در بلده
 بیجا پور گذاشته بر تخت اباممکن گشت و بیرون آن شهر جایی که اول بر تخت نشسته
 بود قبضه احداث فرمود موسوم بشاه پور گردانید بشو سمنوده اجداد عالیجاه یوسف
 و سمیل عادلانه علم نموده رسم در روز جلوس خطبه آمیزه انشی عشر خوانند و علیا ربی الله
 در مساجد و معابد اخل کلمات از آن نموده و ترابیان را و طاعت مقصر کرده

فرمود که در مساجد و کعبه و بازار در وقت بارعام تبر بردوش باواز بلند استغفر الله
بکار خویش بخوان باشند و سادات و علما و فضلا اگر اجماع داشته اند از این معین کرد
و اجماع است معروف آن که در اینده که مردم خوب در و رکعتش جمع شوند لهذا در اندک فرصتی
از ایران و توران و سایر قایلیم سیم و دم خوب تشریف آورده بجا بپور رنگ
ریح سکون کرد و عادت شاه کبجی را که بارت پدر رسیده بود و یک نیم که در همون
میشد در اندک مدت جزئی با شکیبایی و بوی و شهر بی و دمی خورد
و بزرگ از جوان احسان او را برداشتند چنانچه مطالبی از روی امکان
از عطا بای آن سخاوت پیشه کران بارگشته رسم احتیاج از جهان بر افتاد و بعد داد
کرد ایندو نوعی رعایت رعیت نمود که حاصل ممالک است نراید پذیرفت و ستیزه
بدترین صفات دانسته با سلاطین و رایان دکن سلوک سخن پیش گرفته و بتدبیر
قلعه را بجزر و مد کل و تور کل و کلیمان و سولاپور را که از حوزة دیوان حادث به بیرون
شده بود مستخلص ساخت بلکه بنگال و پور و اودو و فی دوار و اوچند رکونی
با بسیاری از بزرگنات که در هیچ عصر غیر از بنگال و سرخ بادشاهان اسلام شده بود
تقریباً شصت بکلیت ستم شده و اداره مملکت وسیع تر کرد ایندو آن جناب کاتبه و سطر
و چند کتاب و یکدور علم کلام و منطق و حکمت پیش استاد گذرانیده بود و با سایر اهل کثر علم
اشتهای دانت خط نسخ و ثلث و رنای خرب نوشتی و در ذیل نوشته های خود نام
خویش برین نهج مرقوم کرد ایندی کاتبه علی صوفی قلندر و درویش نهاد و صاحب
و صوفی سنن و خوش طبع و صاحب نظیر و از ذوق عاشقی با خبر پوسته با اهل حبش
صحبت داشتی و عام مجلس از ماه روایان زهره حبیبین و سوده عذران همراهین

زمین و منور ساختی و گاه بیکایان بیت مترنم گشتی **بیت** ما بم و بین ز منبر عشق بنفایم
 پیدا است که دیگر بچه رسند توان بود **و** و در سال اول از جلوس چون بنواخت
 که قلعه مولای پور و کیلان را از دست نظام شاه بهیستخلص کرد و اندک شور خان و شاه پور را
 شیرازی را بر رسم و سالت نزد رام راج بیجا کوفته و با دست و پا اتحاد و یکا نگینی گستر
 و رام راج نیز سر از جیب بر آورده قدوم ایلچی کرامی داشت و یکی از نزدیکان را همراه
 ایشان کرده مقتضی المرام باز گردانید و چون حسین نظام شاه کس حبت تنیت نوتوان
 بلکه جز رابطه رام راج شنیده و مقصد فهمیده اظهار که ورت و رنجش نمود عا دانه پیش
 از پیش بارام راج طبعه اشتباهی مسلک ساخت تا بحدی که چون در آمدت یکی از پسران
 راج که کمال نقلی خاطر می داشت فوت شد و خود با ستواب و راه غوی کثور خان
 جوعت و دلبری نموده بفراسی با صد و ارکه یکی از آنها کثور خان بود و بیجا نکر رفت
 و یکایک در مجلس رام راج حاضر گردید و لازم بهر شش بیجا آورد و خلعتی که همه او در
 بوی پوشش نیده از لباس نام بر آورد و زوجه رام راج که از نسل اجیب راجی بود
 از وی روی خوشید و فرزند خواند بعد از آنکه است روز و رام راج انواع ضیافت
 و مهربانی بتقدیم رسانیده مقصد ابلخت و امداد نمود عا دانه به بیجا پور معاود
 نموده و جیس نظام شاه بهغام کرد که اگر خواهند باری و دوستی دوم
 داشته باشند قلعه مولای پور و کیلان باز پس دهند و اگر دادن نهند و قلعه دنوار
 باشد از سر قلعه کیلان گذشته مثل من دوستی را منمن سازند حسین شاه
 ازین بهغام بر آشفته سخنان درشت که ذکر آن ناخوش است بزرگان آورد
 و عا دانه اعراضی شده علم خود که زرد بود تیره داده سبزه بردن نظام شاه

گردانید و بجام که اگر بتوانی نشان خود از من بستان چکه در و کن رسم است که
 نشان و علم کی را دیگر بی نیتواند کار فرستد مود و کسی که بر سر بهانه است و میل جنگ
 دارد چنین میکند تا آتش نزاع مرقع شده کار بقتل انجام دهد چون حسین نظام شاه
 دبستان در سر انجام لشکر کشی کرد به عادت در ستمت و نیتن و ستایه رام راج
 بدو خواند به اتفاق بصوب احمد نکر منصف نمود و مضمون اذاد و خلوقه افتد و ما بوقع
 پیوسته از پرنده تاجه و از احمد نکر تاد دولت آباد انر معموری مانند و کفار بی انکر سالهای
 در اقبال حسین منصوب بودند دست بیداد و راز کرده خاک و رکاعش متولسین
 آن دیار کردند و ما جد و مصاحف خوشند حسین نظام شاه که فوت سلطان از خود
 مغفود دیده بجانب تین رفته بود قلع و کلمان را بعلی عادت شاه داده در آن سال
 با ما ساز خشت بر چید بعد از آن که عادت در مراجه با را نکر خشتا تشنه حسین
 نظام شاه صید خود و سماه بید جال ابا را بهم قطب شاه عقد مناکت بسته و او را با خود
 متفق گردانید و هر دو با هم قلع و کلمان را احاطه نمودند عادت شاه ناچار ملازمت خود خانه
 و شاه ابو تراب را به بیجا نکر فرستاده استخانت نمود و چون او بی فعل و درنگ
 با پنجاه هزار سوار و دلک پیاده را بی شد عادت شاه علی برید را نیز با خود و کلمی ساخته
 با سپاه استه ملاقات را بی بیجا نکر نمود بعد از آنکه بجوای قلع و کلمان رسیدند
 ابراهیم قطب شاه جانب قوی از دست نداده بهمد بمان نیم شب کوچ کرده برام
 راج و عادت شاه پیوسته حسین نظام شاه صبحی از خواب برخاسته چون قطب شاه
 بملو بی خود ندید صلاح در توقف ندیده بر عت جانب احمد نکر روان شد و از
 تعقب عادت شاه و رام راج در احمد نکر بحال توقف نیافته بجانب جفر شتافت :

و سلاطین مذکور به مجامعه احمد که پرداخته بسیار از ارباب اطراف و جوانب ستانده
 و اکثر مومری در تواع و بلاد مکند استند چنانچه در واقعات نظام شاهیه بتفصیل مذکور
 خواهد شد چون نظام شاه عادل شاه مغرت زسانه عادل شاه رام راج را به بهانه و
 قبل کردن تسلیم سولا پور از احمد که کوچا پس و بعد از طی پنج شش منزل کشتن خان استیلا
 کفار بیجا کشتن هر مخدومه عادل شاه گفت که محامه قلع سولا پور در بنوقت مناسب
 چه اگر مفتوح کرد و یقین راج طبع کرد و ما را مدخل خواهد داد بلکه در دیگر ممالک نیز
 تصرف نموده فتنه عظیم حادث خواهد گشت اولی آنکه فتنه غنیمت تمام و باستظهار
 او در ملک قلع ستیلا بنام نگاه برود و تدبیر در شیخ قلع سولا پور بگوئیم علی حاده
 این را بی خصوصیت رسیده رام راج را بهر نوعی بود جانب ملوک برود و جایی که قدم ایام
 راج ملوک بر باد شاه مسند و کلدن شیخ فقیه مخبر از عاصی اوست قلع ساخته بود و قلع
 آنرا و علامت او ظاهر بود و طبع قلع افکنده موموم بشت و درک کرد ایند بعد از آنکه
 دیوار قلع بلند باشد و موسم برسات به انعام رسید رام راج و قطب شاه به ملک
 خود شش فتنه عادل شاه به بیجا پور معاودت نمود و در همان سال رام راج بی اقبال که
 مسلمانان را جبر ضعیف دانسته عاجز مطلق فرار فتنه بود و مردم کفار به مسلمانان استناده
 سخت کرده بنظر حقارت می دیدند چون بجای آب نمیدادند رسید و بیکبار و
 را با جنود ما معدود که محاسب و هم و عارض کمان از خضر و احصایش بجز اعراض نماید
 بر شیخ ولایت عادل شاه و قطب شاه مامور ساخت و ایشان در آن سال که نظام شاه
 اتفاق داشت لاعلاج هر کدام پاره از ولایت بود و او در غایت فروتنی صلح
 کردند و در فکر مالی فتاده با خود دست اندان شورت نمودند و راجی امکان بران قرار

گرفت که بانظام شاه سجد کرده و دفعه ششم او نمایند پس کثرت خان لاری شاه الهوترا
سیرازی بعضی رسانیدند که رام راج بمزیدش که وفور خضر انصاف دارد و حصول
مکنتش که مشتمل بر بخت سبزو چندین قتلای و بلاد دست دوازده که و رهون میفود
و صولت و سطوت او در دله قرار گرفته با سپین کسی تنها مجاد لغنی نخواهد بخشید
باید که نظام شاه را از خود سازند و بساط حضرت از میان هم در نورزند عادت
زبان حبس اهل رای که با ساخته کثرت خان را در ان امر صاحب دخل گردانند
او نخست رسولی از جانب عادت شاه نزد ابراهیم قطب شاه فرستاده اظهار مافی الغیمر
نمود و او که از دست کفاری بجا که خبری دل بود و تمهید کرد که میان عادت و نظام شاه
و ابطاشه با هم دوست سازد و قلعه سولا پور را که موجب نزاع است بحسب تیر
به عادت و داند پس مصطفی خان اردشیر را که به صیحت است و در کن اعظم آن
دولتی نه بود به بیجا پور فرستاد که اگر عادت و در پنج پیغام نمود سجد باشد از آنها بجا
به احمد نکر رفت به تمهید مقامات دوستی پروازد مصطفی خان چون مجلس عادت
در یافت و او را معروضه دید به احمد نکر شتافت و در خلوت به بعضی نظام شاه
رسانید که در عهد سلاطین عهد که تمام عرصه و کن جوانگاه بمن یک دولتند بود
کاهی انابی اسلام غالب می شدند و کاهی کفاری بجا نکر و اکثر با مناعت بقای
حبیره میشد اکنون که ولایت و کن بچند کن منقسم شده است طریقی عقل است
که جمله سلاطین اسلام اتفاق نمود در حفظ و حراست ممالک خود بگویند و رعایا را
که در ابع خلافت اندازند و رام راج که بس قوی و دلیر است و کمر باین ممالک در اند
بنایت خیر و منده است محفوظ دارند و معاویه مسلمانان را پیش ازین نشین که کافران
نکر دانند

نگه داشت نظام شاه از راست کوی سید مزانه خوش وقت گشته برای این
 و آخرین نمود رسیده با اتفاق قاسم بیک یکم طبریزی و ملا عنایت اسد فانی که از اعیان
 احمد نکر بودند حشر و صلت و خرابی نیکو سازفته چنان مقرر شد که حسین نظام شاه
 حبیه و خود چاند باید سلطان را بعد از دوای علی عادت ه در آورده و پور را به
 جهاز کویان بوی سپارد و علی عادت شاه خواهر خود به سلطان تراب شهزاده در قی
 بسر بزرگ حسین نظام شاه عقد بسته بساط یکجی منف و سرش گردانند و نگاه به پادشاه
 مسلمان بر سر رام راج لشکر کشیده او را بتوفیق جبار نشاند این انتقام از محمد
 نوکمر خود و از ملا عنایت اسد همراہ مصطفی خان برسم رسالت بجای آورده عهد و
 بنتمهای غلط شنیده گردانند و یک تاریخ از طرفین به بطاب لاجش و طوی قیام نموده
 شهر بازار بجای پور و احمد نکر را با انواع تکلیفات این بستند و در آن جشن و دلش
 قاسم را روی هر کام جوی بگفت هر کوزه مقاصد و مطالب ارباش یافته :
 و ما در اسید را در جملہ اطرا عودس مقصود در کنار آمد **بیت** فرود نیست هر قطره
 هر سوبلر **ن** زرو کوهر و لو کوی شاه وار **ن** زبس کوهر و زرو که افش نه نشد
 زبر حبید نشن دستمانده شد **ن** و چون همام نیز مانی دران و دبلده بانجام
 رسیده جاند باید به بیت الشرف بجای پور نشریف آرزائی داشت و ان
 سعدین بحصول مویست هدی سلطان ساخت احمد نکر را بنور حضور منور ساخته
 قران زهره و شتری دست داده و در سنه انین و سنین و ستمایه بموجب وعده
 و قرار داد در حوالی بجای پور سلاطین اربع و علی عادت شاه و حسین نظام شاه و ابراهیم
 قطبیه و علی برید باشند ملاقات نمودند و کسروی را بیت فتح آیت بست

توین منظر زده بیستم ماه جمیع الاول سنه مذکور اتفاق ازان موضع نصفت
 فرمودند **بیت** سران سپه را بیت ادا هفتند **ت** روار و بعالم در انداختند **ت**
 و بعد از طبعی داخل و منازل چون نالی کوته که بر لب آب کشته واقع است محل منزل سلاطین
 شده را بیجا که اصلاح حرف منزل فروتنی بر زبان نیارده ملک حکم ایشان
 اسان ترین امور فسیده تخت برادر کو حکم ایل قراج را با بست هزار سوار و با بضای
 و یک لک پیاده جرایت بچیل روانه کرده که بکار کشته رفته گذر مارا رسد و دوازده متغای
 او برادر میانه و نیمه در بی راه جنت و شوکت تمام کپل نمود و بعد از آنکه این لک
 کشته مانع عبور اهل اسلام گشتند رام را با آن اطراف را همه گرفته با سپاهیکران
 چون از دماهی دمان و دریای چوشن **بیت** کز انیده عفرت آشوبناک **ت**
 شنایند چون از دماهی بر ملک **ت** خود نیز روان گشته کمانه کشته فرو داده و چون
 سنگار با بکار هر جا که عبور و مرور جند اسلام مقصور و ممکن بود بطریق مسدود
 ساخته بودند که عقل دور اندیش را اندیشه عبور مستبعد بود و سلاطین جمعی را یقین نمودند
 که بالا آب سعی چهل کرده رفته بختی معابر نمایند و آن جماعت پس از تفحص بسیار
 آمده بعضی رسانیدند که گذر این آب سمع در سه موضع است مبری که آبش کمتر است
 و آرا به و لشکر می تواند گذشت همان گذر مغایل است که کفار از نظراف فرود گرفته
 و دیوار کشیده و اقامت شبازی در آن نصب نموده سلاطین انجمنی ساخته در باب
 عبور با هم مشورت کردند و غرض خود را در بجا اندیشه شناسا و ساخته چنین کوه
 خنایی بدست آوردند که آوازه هر چه آمدن دیگر مبر افکنده ازان موضع در سه
 کوچ بی در پی نماند که چون کفار قریب خورده ایشان نیز بقصد سر راه رفتند

به کوه کشته

کوچ کنند و از سران گذر برخیزند بشتاب بحاج معاودت نموده از هم گذر اول
عبور نمایند و بعد از آنکه بطریق مذکور است کوچ متوالی کرد به لب **طی** سیاحت نموده
کفار بتوهم انو مباد سپاه خصم از گذر دیگر عبور کنند از آن مقام برخاسته بتر
در انطرف آب مقابل اسامیان روان شدند بنا بر آنکه ارادت از بی مشیت
لم یزلی بزر وال دولت رام راج تعلقی گرفته بودند شتر ایاضم و احمیتا از دست
داده جمعی را از آن گذر بازداشتند و سلاطین نیز تدریج بر طرف مراد دیده بخان
معاودت بجعبه معبر صلی معطوف ساختند و ایفار نموده با جمیع قلیل از آب گذشتند
و سب از آنکه از عقب تمام لشکر رسیده علی الصباح بجانب معاشر رام راج در پنج
گروهی بودند روان شدند نزول نمودند و ازین نویر اگر چه هر اسس بتقیاس بر بخار کفار
منو بی شده بود اما چون چاره نداشتند تمام سب فوجها آراسته پیش از در
خود استادند سلاطین سلام روز دیگر دوازده علمهای امام بر پا کرده بار اسن
صفهای با صفا برداختند نیمه بعلی عادل شاه و میر بعلی برید و ابراهیم قطب شاه
و قلی حسین نظام شاه زیب روزیت گرفته آرایه های آستباری پر نجر با استواری
یافت و قیلان ست جنگی بقاعد و دستور نگاه داشته متوکلا علی الله الاکبر و
منو سلان بالینی خیر البشر و الایمه و الانبی عنتره سبیت و معنی گذر هره فلک از دیدن
آن آب شندی و مبرام خون اشام با صطراب افتاد بی بجانب اعدا روان گشتند
و از صدای طبل سکنده ری و او از گرنای او دیک و غرلو کوس و کوکر غلغله درگبند
کردن انداختند **سب** ز غریب کوس قالمب نهی **در آمد** بر موی رافری **سب**
نیز پس تیز و از بی نامی زر **بکوش** صد سفینه می زند کمر **زینی** لقبی از یکدیگر **سب**

سوار قبل صورتیاست و مید **و** اطرف و کبرای بیجا نیز سران سپاه خوانده
 و بمعنای عنایت و شفقت استمال گردانیده نورخانه بکن و اسلح بخیل و ششم شمشیر کرده
 بار آسن لشکر برداشت مینه بالترج سپرده برابر قطب شاه باز داشت و میره بنیکار و
 مستحکم ساخته بمواجه عادلش و مقرر نمود و خود در قلب قرار گرفته مقابل نظام شاه
 اختیار نمود و در هزار میل و یک هزار ارباب توپخانه ترتیب و قاعده گاه داشته هنگامی که
 ششمار مضار فلک قسم در دایره نصف النهار نمود در سنگا شش شسته بمیدان جنگ رفت
 و هر چند مقر بان الناس نمودند که بر اسب سوار شود از غایت عجب و غرور قبول نمودند
 گفت در بار پنج اطفال احتیاج به سواری است این دم خواهد کجاست قصه دیران هر دو
 یکی اهل خرد و یکی اهل شرب تیغ و تبر و تیر و مار از روز کار آمد یکدیگر بر آوردند گاه تیغ یا
 غازیان آغاز فرشتگی کرده سنان اردمانان ایشان شرایط جانب پاری
 بجای می آورد و گاه منرگان از غایت جاهلیت لرزت جبارت افزاشته
 تیغ نهرا لودنشان لوازم خوشنوازی بوقوع میرسانید **مبت** بجنگش در آمد و لشکر
 چو کوه **ک**زان جنبش آمد زمین رستوه **ز**مین کوب طبعی برداشته **ع**نار شد
 از جای برخاسته **ز**یس تیر باران که آمد بجوش **ک**لذایر بارانی خود بدوش
 ز مهر مرغان چوین فولاد دم **ل**شد راه پرماده و خورشید کم **ک**مان کج ابرو زنگان
 تیر **ز**د بستان جوشن بر آورد شیر **پ**یادگان یی کمر سپش صفها ایستاده بقصد طایر
 رنغ مجاهدان قریب پنجاه هزار بان و فلک و توب و ضرب زن هر دفع میرسد اند
 و سواران ایشان اکثر طایفه راج پیدره بودند تیغ هندی از خلاف بی باکی
 بر آورده و سپهر جلالت بر کشیده حملهای مردانه نمودند و کار بجای رسانیدند که نزدیک
 بود که جنگ

بود که چشم زخمی بسپاه اسلام شد که ناکاه رام راج میمان بنات قدم و سبی جمیلین
 شاه گرفتار گشته بقتل رسیده و شرح آن برین پنج سبت که رام راج چون جنگ مسلمانان را
 بر خلاف آنچه نقل کرده بودند هر نمودار ایشان در حساب شده و در انشای حرب
 از سکا سن فرود آمد و بر کسی مرخص گشته نمایانهای محمل سرخ زرد و زری که چار
 طرف آتشندای مروارید و کوههای طلا عجز کنی نصب کرده بودند مرفوع ساخت
 و حکم کرد که دو جانب آواز نفوذ احمد و ابی و موهج آلات و درواری در خرمها خستند
 و در انشای جنگ چون وقت تنگ بود زنده بپرو چانه و ترازو برام اور و سابی
 سپاه منت کرده نوید داد که هر کس سنجی عت بطور رسایند منقطع و منصور نزدین
 آید او را بطریق طلا و درجای مملو از اقلام جواهر خواهم نواخت و به این امر سر
 و کن مستمال و خوشی گشته ابل متراج و دینکار و ری و سایر امر گرفتار و یکسار یکدیگر
 بر افواج اسلام حمله آوردند و دین مرتب مقدمه و میمنه و میسر مسلمانان متفرق
 و پراکن گشته مهمل روز قیامت هویداست اما تنگ و ریای جلالت
 حسین نظام شاه بنات قدم و رزیده با وجود آنکه برین و بیار کسی نماند و لغار
 هر بار چسبیدن هزار بان و تنگ و توپ را کرده از چپ و راست در آمده
 بودند اصلا تر زن در خاطر راه نداد و از جای خود بجنبید و چون بعضی از امرای تنگ
 و کمال کثرت خان عادلش همی اعلام او را دیده بختش رسیدند بغیر مودت توپ
 ملک مسبدان را بول سپاه بر کرده را کردند و مقابل آن خود بقصد شهادت
 جلوه داشت و مکر بر فوج خاصه رام راج حمل برده ملک جمعیتش برینان ساخت چنانچه
 رام راج که عمرش بمقدار سال رسیده بود در سراسیمه شده باز برنگاشتند

و در آن حین یکی از فیلان مست نظام شاهی که غلام علی نام داشت قریب اورسیده
 جمعی را با مال ساخت و حملان سنگا سن را معورام راج بر زمین انداخته فرار نمود و چون
 جنگ مغلوب بود کسی با حوالش نزداخته رام راج تنها ماند و در آن وقت نظر فیلان بر سنگا
 که در صحر بود افتاده بطبع آن فیل را به الطرف راند و برهنی که سالها در خدمت رام راج
 بود کمان برد که مکر فیلان قصد هلاک سنگا نشین دارد و لهذا از روی غمخوار سی پیش
 بزبان عجز فرساید و بر او که این رام راج است آبی نبات او مرسان که ترا از جهار
 عظیم ایشان خواهد گردانید فیلان چون نام رام راج شنید قطع نظر از سنگا کن
 بجز طوم فیل آن کو به مضو در آلف آورد و بشتا سحاب بخدمت نظام شاه برد
 تا سرش به تیغ بید ریخ جدا کرده به پیش افواج بازداشتند و کفار را زنده و کریان و بریان
 راه هر میت برداشتند **میت** سرشته را چون زنده یک شاه **میت** بر دند بر نیزه
 تا رزم گاه **میت** هزاران لشکر پس آن دلیر **میت** همه حمله کردند چون نره شیر **میت** بهند و غریو
 اندر افتاده پاک **میت** ننگه نیک تر اندر هلاک **میت** ننگه نده مخوق و کوس نزد گریان
 برنفتند بر خون و کرد **میت** سپاه نفرت پناه اسلام تعاقب نرگان نموده چندان
 از ایشان بکشتند که زمین زلزل لرزید و بانی پذیرفت بروایت مشهور عدد بصد
 رسیده اما بقول صحیح فریب صد هزار کافر در اصل مکر و در جن تعقیب قتل
 آمدند چنانکه از موضع جنگ تا بلده ای گشتی که ده گریه ای کمرست فضای صحر از
 حبه کفار ملوث بود و ای که نفرت مانع در جاد لشکر طغیان از زوجه اهر و اسب
 و شتر و خیمه و عکا و کینه و غلام و جوشن و نقان چندان بدست آوردند که مانند
 سحر دکان سنگنی و بی نیاز گشته و سلاطین سوای فیل خبری نگرفته هر چه بدست هر کس

بر مسلم داشتند و احمدی را بمطالعہ نیاز روند و تا حوالی حیا کر فرست ابنه رفیع و عمارات
 منیع و تخته و کاشی با خاک برابر ساختند و بسیاری از بلاد و قلاع و بران گردانیدند و
 بعد از آنکه نیکنام روی برادر سام را چ که از مسکه جان بسلاست بدر برد و کوشه خیزد
 بود که آن فرستاد و البواب تضرع و زاری بر روی خود کند و جمع قلاع و بضع عادت و
 باز پس داد و حسین نظام شاه را نیز بهر نوعی که بود خشنود ساخت سلاطین دست اران
 مالک کوناه ساخته و معان فتح و تصرف تفرخوین معاودت کردند و اران تاریخ معظم
 بلاد کرناک از عضا و طولاً تا ست بد را سر ابرای آن در خانه بر که ام قلو و پر کن و مملکتی که
 در تصرف داشتند به پنج تعلق بر و گرفته رایت استقلال افراشتند و ملوک طوافی شده
 اچکدم بگری سر خود دنیا و روند از آنست که پس از حرب مذکور دیگر فراموش اینان
 به اسلامیان نرسید بلکه عادت و ابرایم عادت و چنانکه تبصیل خواهد آمد بسیاری
 از قلاع و بضع و برکات این از بغیر ششیر آب دار گرفته داخل مالک خود ساختند
 و نیکنام روی و اخلاص و صلاح و تعمیر بلد بهیجا کردند به شبهه ملکنده را در الحاکم گردانیده اند
 و قتل رام را چ در نصد و متعاد و در واقع شده پدر مولف این کتاب مولانا غلام
 علی استر آبادی تاریخ قتل و بطریق تمجید پسین یافته **سبت** بی نهایت خوب واقع گشت
 قتل رام را چ **...** هرگاه از قتل رام را چ حرف نهایت که جیم است ساقا کرد و موافق تاریخ
 مقتل است و در اندت چون حسین نظام شاه فوت شده پسر بزرگش رضی نظام شاه
 ولی عهد کرد به علی عادت و فوست و به بجانبانی کنده لشکر کشید تا مراجع و لدام را چ
 که بار پناه آورده بود بجلو است بلکه اختصای بخشیده بهیجا نکرد و خود سفر نمود و نیکنام
 بر رضی نظام شاه و والده او خوزه مایون نوشت که این مملکت را حسین نظام شاه بخشید

و عادت اکنون طبع در آن نمود میخورد خود بکشد آسید و ارم که حمایت و مسکنه خود نمود
 بخت بخشد خزینه های یون مرغی نظام شاه را برآورد گرفته بیجا پور شکرت کند
 و بدینجا رسیده محامه نمود عادت شاه ناچار از آنجا گشت بیجا پور آید و چند روز
 طرفین را در ظاهر آن بلده بچکنا واقع شده نظام شاه به امدت گرفت و در سال دیگر که
 اربع و سبعین و شصت بود به التماس خزینه های یون علی عادت به مرغی نظام شاه گشته شکرت
 بر ولایت برآورد و اسلحه و در خراب ساخته در موسم برسات به بیجا پور معاودت
 فرمود و دوران شهر حصار بی از کج و شک بنا نهاد و بر کار بی و اهتمام کمال کشور خان
 در مدت سه سال با تمام رسید و بنا بر آنکه از حکومت خزینه های یون و بی اعتدالی
 برادران او رونق و درگاه نظام شاه شکرت عادت را بهوش نبرد بعضی از ممالک نظام شاه
 و سرافرازد کمال کشور خان را بتفویض علم و منصب اسفان بلکونی پرداخت و در سنه
 خمس و سبعین و شصت بهر از سوار بی جانب سرحد نظام شاه تعیین فرمود کشور خان کوکب
 بخت در اوج مراد دیده بعضی از برکنات سرحد را ناقصه کج نزدیک برکنه بیست متصرف
 گشت و امر از بی نظام شاه بی را که بمداغه او آمد بودند در قصبه مذکور شکرت داده در همان
 موضع ضبط برکنات قلعه در نهایت استحکام بنا نمود و آن قلعه در آنکه سرحدی با تمام
 رسیده مسی برادر شکرت کشور خان آنرا معلول از توب و خیر زن و بان و تنگ گردانده
 و محصول و وسایل از آن ممالک برداشته میخواست که در شهر و دیگر قلاع و بقاع بکوشد که نگاه
 مرغی نظام شاه خاطر از مرستیلابی مادر جمیع ساخته بنا بر آنکه قصد و همت و همت متوجه دفع
 مغرت وی کرد و کشور خان همت بر مقاومت آن بادشاه گذاشته بر ج و باره قلعه آلات
 و ادوات آتش بازی استحکام ساخت و با اتفاق عین الملک و امکنین و نور خان که عادت شاه

بعد و بی فستاده بود و تهمید سبک نرزم بر داشت لیکن انجمت از کمال خیانت
 و سبیل بی باز غایت نفاق با کشور خان بی ارکاب جنگ کریمه متفرق گردیدند و
 کشور خان پیغام کردند که چون ما را تاب حرب نظام است و منیت به احمد گرفته خلل در پا
 تحت نظام شاه می افکنیم تا مضطرب گشته دست از قلمه دار و ریدار و مدینا بکشتا به
 حال آنکه نظام شاه دفع کشور خان و تسخیر قلمه اسم داشتند اول توجه آن شد و کشور خان
 با بعد و بی حسب اعلام مدافع داشت و مرتضی نظام شاه چون بهم باد کرده بود که پای
 از رکاب بر نیار و قلمه را بگیرد هر آنکه از کد راه بر قلمه دود و با وجود آنکه هر مرتبه حسن
 هزار بان و تشنگ و ضرب زدن بیکبار از قلمه کش ده میشد اسمی نیست آن باد شاه مرتضی
 خصال ز سیده کار برانی قلمه تنگ شد و در زما یکبار در آن محل نظام شاه بی مردم حصار
 تیر می انداختند از شصت قضا تیری از راه در یک بر عقل کشور خان که تماشای جنگ
 میکرد رسیده در دم هلاک گشت و مردم دیگر سردار را گشته دیده دروازه عقب قلمه
 کن و نزدیکی راه و از پیش گرفته و قلمه در کمال استحکام و سامان بدین سهولت از دست
 عادلانه بیرون شده و بر کلمات رانیز نظام شاه به تخلص ساخته بر سر عین الملک و نور خان
 رفته و نور خان را دستگیر کرد و عین الملک را گشته و تهمید سبک بجالانتر به بیجا پور
 آمده در آن سال چشم رزم عظیم بلنگر عادلانه رسیده و آنهمه سی و کوشش نابود شده
 و همچنین در آن سهولت عادلانه بقصد استخلاص قلمه کوده و استیصال انصاری لشکر کشیده
 و مردم بسیار کشتن و ادبی نیل مقصود باز گشت و بر اتمونی شاه ابو الحسن ولد شاه ظاهر
 علیه الرحمه عازم تسخیر قلمه ادویه گردید و آن حاصل است که هر که کند تسخیر سلطان بهینه
 بر شرف است آن حصن حصین نیفتاده بود پس خنده میر ملک خان را با است هزار سوار باز

و تو بنیاد بسیار به انجانب کسبل نمود و الی این مسلک که یکی از امرای کلب ررام راج بود و بعد از
 آن مالک بنام خود ساخته اطاعت و ارث مملکت بنی نمود بدین هر دو اخت و خند
 بلکنه سخن کرده چون در همان حربه مغلوب گردید غله و از دانه بقلعه کشیده حصار بنی
 و بعد از آنکه ایام محاصره بطول انجامید امان خواسته بر دو آن قلعه بیست واقع بر قلعه کوه
 رفیع و مستقیم کل چینه های آب خوشگوار و عمارات سهل طوار هر یک از آباد اجداد
 سیورای که قدم بر تخت بیجا نکر نهاده از ملاحظه بادشاهان اسلام در پی استحکام آن شده
 حصار بی دور آن حصار کشیده چنانکه بازده حصار گردانم بهر سیمه و نتیجرب باط
 و قنب و توب و نظر عقل بعید نیاید و منحصر در طول ایام محاصره است القعه عادلانه
 از فتح آن قلعه سرور شده عازم و نتیجرب دیگر قلاع و بقاع شده و چنانکه کسب سخت بیست
 ابو الحسن و خواجه تبرک و بر الخی طیب بجنگ بختان با در قبی نظام شاه در سرحد ملاقات کرده
 قرار بابت که نظام شاه ولایت برآوردید و مستغفرتن و عادت از مملکت و مالکیا کمر
 آنقدر ولایت بخود و نتیجرب در آورد که در محصول برابر و بر باران تا باعتبار سلطت
 ولایت بر یکدیگر مرتب نداشته اند عادت در دست اهدی و نمایان و رعایه در دست
 قلعه توکل که در فرات راج تفاوت بنای از عوز و تصرف او برین شده بود سعی نموده
 و بعد از آنکه مدت پنج ماه احاطه کرده کار بر مردم درونی تنگ ساخته بود توب کلان که هر روز
 بر قلعه میزد و جنگ و عادت از آن فیض شاه ابو الحسن شده او را از خدمت امیر مکه
 معزول ساخت و مصطفی خان اردستانی را که پس از قتل ررام راج از قبیله جدا شده منشی
 او آمده بود امیر حمزه وکیل السلطنة ساخته جزوی و کلی مهمات بوی رجوع فرمود و مصطفی خان
 در گرفتن تسلیم مساجی جمیل مبذول داشته و در مدت دو ماه قلعه را غارت و زبون

مطلق کرد این تا امان گرفته قلمه را تسلیم نمودند و مصطفی خان عادت را بر سر قلمه دارا برده
 در مدت شش ماه آنرا نیز سحر ساخت و عادت ماه در آنجا مقام نموده و حال و حوا^س
 را از حسن خاناک امیل یعنی پاک کرده از آنجا بزم تسخیر قلمه بجا بود روان شد و آنجا قلمه
 و یلب در بر گرفت و در رام راج بود پس خود را به هزار سوار و ده هزار پیا و ده کوهستان
 فستکو تا بوقت فرصت پیش و پس اردوی عادلانه را تا ختایغ وصول غل کرد و خود
 بقلمه در آمده عریضه نوشتند و در بی نوشت مضمون آنرا از کرده پیشانم و بکنایه خویش منفر
 معترف اگر در بی نوشت کوک نامیدن بعد مطیع و منقاد خواهم بود او در جواب نوشت
 که از شامت تمرد و سرکشی کوک از مقربان درگاه رام راج بودی اکثر امرا بی این دولتی زب
 داعیه می لغت پدید آمده جمیع ممالک مستغرق گشته و کسی در فراموشیست با وجود آن فرامین بران
 همسایه تو نموده ام اگر اقطاع خود را خواهند که بحرف اسلام در نیاید و از صدر رسم را کتب
 ایشان محفوظ نمایند یعنی که حمایت تو واجب و لازم دان در معاونت و اعدا خواهند
 کوشیده و الا بعد از آنکه بجا بود بکیر نه نسبت بقطاع و بقای ایشان خواهد رسد حسب اشاره
 و بکنایه در بی زبان اطراف هجوم آورده و در شرک فرو گرفته و محط و غلابه پدید آورده
 و بیادگان ایشان شبها بار آورده مال را سب و شتر می بردند و کوش و سنی مردم
 می بردند و کار بجای رسانیدند که صیغ و کیر اردو بقتان در آمده نزدیک بود که از آنجا
 کوچ کرده مراجعت نمایند مصطفی خان مانع آمده در علاج محظ و در دزدان کوشیده امرا بی
 بر کارا که کفار شیعی بی پاک بودند و شک در کیز پیشه ایشان بود و فرستاد
 هزار سوار ریش نه نامور کرد این که مقابل شک کفار شده بگذرانند که مراجعت به بخاره
 رسانند و هشت هزار پیا و ده جرایه را به سبانی دوار و ولایت کرد که بغاصه یک کر

انداختند سر بر سر در چشم کشند و همین که در شکر فریاد در دوزخ و دهر را میگیرند
 و هر کس را ببینند که از اردو بر بی آید بقتلش قیام نمایند و بین تبر و دفع شتر دزدان
 بالکلیه شده غله و جیب ضروریات لشکر نیز از اطراف رسیدن گرفت و بوجی از زبان
 شد که زیر بی بران مقصود نبود و انانی اسلام بخاطر جمع غله را میبرد داشت و رسد
 ابواب و خون و خون کوشیدند و چون ایام میآمد یک سال و سه ماه کشیدند و در وقت
 در شکر ماند و از این مزید علت شد و رایان کوکی هم تنگ آمد با کشته خورشید شام
 کفار حصار رایان تسلیم اسلامیان نمودند عادت با اتفاق مصطفی خان و جمعی از معضومان
 بقلع درآمده موزان بانک محمدی بطریق مذکور اما یک هفته و در همان روز بخانه بزرگ
 شکسته عادت مصطفی خان برای احرار شوبات از وی بنای مسجد نهاده بدست خود
 بر زمین گذاشته و بعد از این فتح عطلت و شوکت مصطفی خان بمراتب زیاده شده
 مدارا و مودت بوی مفتوح گشت و عادت هر خود را که بسته در انگشت می بود بوی
 سپرد و گفت جز وی و کلی همات بهر نوعی که دانی بعمل آرد هیچ امری موقوف بحکم من
 مدار و خود در قلع مذکور بپیش و عشرت پرداخته مصطفی خان را بشکر بسیار و توپخانه
 به تسخیر دیگر قلاع کسب نمود و آن خلاصه دودمان مصطفوی بعلت تمام روان شده
 چون بجوای قلعه حصار رسیده و اسب نایک والی اسبای بجز و زاری در آمده بقتل بلای
 و خراج نموده با جزیه برگردان نهاده بحصار چند رکونی رفت و چون حاکم آن موضع
 با ستواری قلع و قلعه جنگلی موز کرشته در صلح نزد حصار مذکور را مرکز و از احاطه نموده
 بسی منور در عین چهار راه مسخر و مفتوح ساخت و عریضه بجا داشت و نوشته الهام
 قدم نموده و عادت از اینکار پور مدیحه رفته و مدت چند ماه نبش و کد را بنده

از سال و کثری در سنه ثلث و نهمین و استقامت علم مساودت به بیجا پور افراخت و مهر
 خود را همچنان نزد مصطفی خان گذاشته مقرر فرمود که هرگاه فواین نوشته شده
 بهر دیوانیان برسد از بیجا پور بپسند رکوبی فرستند اگر مضمون آنها مستول خان
 عالیشان افتد بمهر خود و من رسانیده به بیجا پور فرستند و الا فلا و در سال دیگر عریضه
 مصطفی خان رسید که در قدیم الایام قلعه خنجر رکوبی کو بی واقع شده بود پس از
 اندر اس آن بعضی از رایان بدرای نزدیک آن کوه بر زمین سطح ساخته اند و این در تقوای
 صلاح و ران می بیند که آنجناب شریف آورده ملاحظه فرماید اگر پسند افتد بطریق
 سابق قلعه ساخته شود عادت جدید به بایقار بدستارفته رای صایب مصطفی
 خان را پسندیده به بنای قلعه بر قلعه کوه افرمود و خود مجدداً الفتح نجاب پور و غیره
 کرده به بیجا پور آمد و مصطفی خان در مدت یک سال قلعه سخت را با تمام رسانیده
 بار از عادت استعاره دوم نمود و او دیگر باز بنای قلعه ساختن فتد مصطفی
 خان بر این اطراف آمد عادت را جهت ملک گیری بار نمود و بنام داد که اگر
 یقایی دولت خود بخواند اتفاق نمود با جزیه و خراج بدوش بکرنه تا آناس
 نمود از سر سنجر این مالک بکند را غم پس سنه ثلث والی کرد و اربابک حاکم
 قلعه جزیه و بهره و بوی رای قلعه کبار سب و طوبی بند را ک لور و رای سبدر باس
 لور و رای سبدر با کلا بوسالت مصطفی خان بملازمت عادت رسیده
 مبلغ هفت لک و پنجاه هزار مومن بعنوان پیشکش گذارند و مقرر ساختند
 که هر سال یک و پنجاه هزار مومن فقه و اصل خزانده گویند روز حضرت
 و اجداد و اینها چون اصبحت و یکدشتر برابان دادند و برای اینها خلاصی محض

زمان سب آورده آن سینه زمان از نبول آن سب از ده گفتند که اگر چه در صورت
 عورتیم اما مملکت را بغیر شمشیر که لازمه مردانت بقدرت در پی آریم عادت و
 از آن سخن خنوقت کشته این راست این کرد و در خطب که شمشیر مرصع و اسب تازی
 و خلعت مردان نواز شش فرمود و آن را به تناسا الهامی بسیار بطنا بعد بطن حکومت
 آن دیار میکنند و رسم جنس سب که زمان بادشا باشد و شوهران در ملک
 امر او در مکار منتظم بوده و در سلطنت و غل نمایند و روز بار مانند سایر بنده گان دست
 بسته باشند و میان این ن و دیگران فرقی نباشد و بعد از چند ماه عادت و
 جمیع آن مالک را بجای مصطفی خان از زانی داشت و منصب و کالت و امیر جلگی
 با فضل خان شیرازی تقدیض فرموده و بیجا پور مراجعت نمود و مصطفی خان
 که پیوسته در ندرت کثرت می بود بعد از ضبط آن حدود یکی از مستعدان خود را که
 علیجان میگفتند بخدمت عادت و فرستاده به تخریک بکنده که در املک رای کرانک
 شده بود ترغیب نمود و عادت و لشکر جمع آورده از بیجا پور در سینه ست و نمایند
 و استغایه نهضت کرد و تحت قلمرو او بی را القرح کرده چون مصطفی خان بالکراک
 و امرا بی برگی در حوالی بنکا پور ملحق گشتند کوچ بر کوچ متوجه بکنده شده و بنکندری
 تاب مقاومت نیاورد و قلمرو را بر مردم معتمد سپرد و خزانه و قتل و اسانه سلطنت
 برداشته بچند رکونی رفت عادت و بکنده رسیده قلمرو را طاعت نمود و از اطراف
 سبیه بپن برده زد و یکند که قلعیان امان خواسته تسلیم نمایند و بنکندری
 مضطرب گشته است لک هون و پنج نبل جبت هند با هم نایک که بزرگ امرا بی
 برگی بود فرستاد تا از عادت و روی گردان شده بوی بپزند و او با چهار هزار

سوار از مورچال خود کوچ کرده و حوالی و حاشیای شکر را غارت نموده بدر رفت
 و روز دیگر بموجب اشارت او باقی املای برکی با چند سوار که نخته علم طلبیان افزاستند
 و شروع در تاخت و تاراج دور آورد و کرده آثار محط و غلایه پدید آورد و عادت شاه
 و مصطفی خان ترک محاصره نموده کوچ کردند و مصطفی خان در بنگا پور مانده عادت شاه
 به بجا پور آمد و چون بر کیان از روی غلبه جاگیر قدیم خود را متصرف گشتند
 عادت شاه مرتضی خان انجو را که در آن ولایت آمده و لختی آمده بمهرت امارت اختصاص
 یافته بود با سه هزار سوار متبایع از او چند ایردگنی و حبشی بدفع آن ملاعین لغین کرده
 در مدت یکسال چندین جنگ میان ایشان شده غالب از مغلوب منبهر
 گشت آخر الامر مصطفی خان با عادت شاه مخفی بنام داد که لشکر مقابل در زمان
 فستاده ضایع کردن چه ضرورت باید که لطایف الجبل آنها را به بیجا پور طلبیده
 بقتل رسانند عادت شاه بتعلیم خان سزایه علم نمود و اسوسیت و دوستی
 معتبر دیگر را که نزد ایشان فرستاد و بمولیه خسروان قریب داده بآبدن
 بیجا پور راضی ساخت و چون بجهتد با هم نایک همه بیجا پور آمدند عادت شاه
 بمضمون این بیت **بیت** سنگ در دست و مار بر شکر **نزدانش**
 بود سکن و درنگ **آتش خشم** افروخته همه را در یک روز کردن زد و تنهایی آنها را
 کردن با انداخت و در شهر که دایند و عادت شاه چون فرزند داشت برادرزاده
 خودش بزاده ابراهیم بن طهاسب را بلایت نمود و در همان سال که بیست و نهمین
 و شصت بود جشن عالی ترتیب داد و بخت ابراهیم خلیل ضنه شده فرمود
 و چون مهمات مالی و ملکی برای صاحب مصطفی خان بر وجه نموده بود خود بایش و عشرت

پرداخته گاه گاهی دیوان داری سیکر دو علی حادث با وجود الفاف بصفت خسته
 کینه المباضه بود با در میل تمام داشت چون شنید که نزد علی برید و خواهر
 صاحبین مستند کس نه سواد طلب نمود و برید چند گاهی بعد رو بهانه که زایب
 تا آنکه تقریبی مرتضی نظام شاه فوجی بر سر او نین کرد و برید ناچار هر دو خواهر سرا
 را برای عادت نه سواد التماس کوک نمود ایشان چون نزدیک بیجا پور
 رسیدند و دانستند که بیکار طلبیده اند یکی از آن دو که مهر و مهر بود کار در رنلوار
 پنهان کرد و بعد از ملاقات و چاکلوسی وعده کار بشب انداخت و چون
 روز عمر حادث به پایان رسیده خواهر سرا را بجلوت فرزند بیکار و معهود نشید
 ساخت **بیت** جهان با همه زینت و زیب او نیز زوین مرغ و اسب
 چنین این کردند و هر که بخشد رغبت سازد بفرقه و وقوع این حادثه در تاریخ
 شنبه شنبه است و سیوم ماه صفر سنه ثمان و ثمان و ستایه جناحه از عبارت ظلم
 دیده مستفاد میگردد و روی نمود ملا محمد رضای مشهور بجا المتخلص برضای مرغیه در تاریخ
 بدین در سلاک نظم کشیده است **بیت** آه که دست اجل در چمن عدل و داد و نخل قوت
 فکند شاخ مرده برید بر فلک خروید کشت ازین ماجرا **مهر** کرم مختفی ماه سخا
 ناپدید **مهر** عاقل گفت شاه علی نام آنکه ظلم بدوران او کشیدند و ندیده
 وقت و دواع جهان تانزد و تلخ کام از گفتن فی دور شدند نهادت چشید
 نشی دور آن رعیت از بی تاریخ آن **بهر** دفتر نوشت شاه جهان نند شهبند
 شاه فتح الله شیرازی که افضل عالم علایی آن عصر بود شاه ابو الفاسم و مرتضی
 خان بجه که انیس و طلیس او بودند و میر شمس الدین محمد صدر جهان و دیگر سادات

و علما که از اطراف دران دو تخته جمع آمده بودند و از خون احسان او زلمات بر می داشتند
تجهیز و تکلیفین پرداخته در خط و درون بلده بیجا پور واقع است و بروضه علی شهرت دارد
به دفون گردانیده اند آسید که بر طبق کربدان الله فیض الذنوب جمیعاً خلعت امرش در بنایه
مبت کوسید خیر لعلکو خواهد بود **آن** یا عسیر نیرتند خواهد بود **از خیر محض** کوبی
نامه خوشن باش که عاقبت نکو خواهد بود **روز دیگر** حکم شهر یار چون بخت ابراهیم عادت
که عرض از تالیف این کتاب ذکر واقعات است **آن** دو خواجہ سربکی بطریق متخاص
و دیگر طرد اللباب بخوار سجد نمود و سجد بیجا پور و مسجد جامع **آن** شهر و آب
کار که وقت عام و خاص است و تالابش پور در عهد **آن** شاه شهنشاه به کار بی کمال
کشور خان ساخته پرداخته شد سخاوت او با سجدی بود که چون ابراهیم عادت شاه اول
بر حمت حق پوست از یک کر و در مین طلائیزاده در خزانه بود و دیگر امنود جواهر وافر
بود علی عادت **آن** از تالابش در عهد فرزند **آن** شهنشاه به نام مردم بخشید بعد از **آن**
الهی اکبر باد **آن** بیجا پور آمد و فرمود حکم علی کلبانی و دنفه حکم عین الملک شیرازی هر دو را
استقبال نموده با عزت و اکرام فراوان به شهر در آورد و حکیم علی را موقوف و بهنگش لایق
رضت فرمود و حکم عین الملک هنوز در بیجا پور بود که **آن** شهنشاه دست فایض گشته
و حکیم بدون خوف بدرگاه اکبرش شنافت **چون** **آن** سکنه دست کاچمنید **بارگاه**
ابراهیم عادت **آن** با فضل الله **آن** ابراهیم **آن** بیجا پور **آن** فضل الله **آن** عن الامان
و القدر **آن** رقم **آن** این نقش **آن** نمونه چنین
دارد از نقش بند که چون دست فضا و قدر نقاب کجی شب بدست رسیدیم از رویه
رخسار کیتی پرداخت شده عالم آرای آفتاب از تنق مشرق اعلام زر کار بر افراشت

بیه چو صبح در بر کردون کشید کسوت نوز جان کش در زنج پرده سب و بچورد
ارکان دولت و اعیان مملکت بر صفت مجتمع گشته انجمنی فیض سرشت چون چمن
آراستند و سر بکار انجمنی بکار هر کل ساخته کاغذ شایسته ای بهر کوزه لطایف پرستند
انگاه **بیه** بنیک طالع و فزنده روز و فرخ قال: بعد از خروم و میمون زمان و خرم حال:

عازم عادل ساعد ساعد و دول اردو شیر شیر صولت نوز و ان صاحب مدلت
فریدون خرم سکنه عزم بنرم زرم پردیز بنرم ابو المظفر ابراهیم عادت بن طماست
بن ابراهیم عادت مبارکاه نوکت خراسیده بر اورنگ فرمانی تمکین گشت و با وجود صفو
سن که انداز اهل عمر نوز لطف در جملی بنده هنوز منار ایه ملک غنچه کلاشت بود
هر یک از دولتمندان را که بر عایشه بساط اینه بود ندی قفس بر هر چه مفید تر مستطهر

و مسال کرد اند و بکنه طرح غنای و اتفات صید و لاهی خاص و عام فرمود **بیه**
آن نزهه که اقبال همید ادرانه و آن کام که ایام همینو است برآمد امرا و ارکان دولت
عقد و جواهر و نقد و ابعض و احمرش رنموده لوازم سپاس و اهب الملو هدیگی آوردند
و غلله تینت و مبارکباد برکنند سپهر افکنند و در آنوقت که خطه لخطه غنچه سلطنت و اقبال
از وزیرین نسیم مکارم اخلاش چون کل بهار شکفته و خندان بکرده خاطر خیرش
همواره به مهارت سواری و نیزه در پی و دیگر آلات نیز در رعیت میفرمود و یک ساعت
بیشیه لهو و لعب پرداز خسته به اوقات بابرکات بکس سعادت و تحصیل حشیشات مانند
تعلیم قرآن و اموزن خط و نیزه مصروف میبود و بی غایله حلف و ثنا گهری آن
شایسته عادل اگر بر شیب تار سایه اندازد از نور بخشی ماه تابان شود مستغنی گردد
و اگر از زلف مشک بوییش بعضی بکشتان رسد از عطر نری جلالی نیاز شود عین

عدلش باس جهانیان داشته و دال و درلش با بهری فتح و زینت نه شده
 کسری و ادا کسر از راه انصاف غاشنه خشنش بدوش و حاتم سخا پرور از غنای نهایش
 حلقه در کوش از میان حفظ او با دهر و کجا و ران و حق جیغ مرده عیسی دم و بسط
 خاک از بکات اقداس منسل کانیات **لاکیر ششم بیت** در آن قمت که بخشش نمودند
 دو ابراهیم راز نیست فرو نه **بک** کی دولت ساری دین بیارست **بک** یکی نه کار ملک از
 عل او راست **بک** از کشت آتش سوزنده ریحان **بک** وزین مارستم نه نور احسان
 از آن نه خانه در کج بر نور **بک** وزین ملک سیلان کشت سموری **بک** شکست آن یکست
 اود کسبی **بک** وزین یک دین احمد را در سنی **بک** مطیع در گاش چون ماه ملک سراج سپهر
 افراخت و معنی لاف بارگاه مانده خشب و رضیض چاه فنا افتاد و جیغ قضا و قدر جلوت
 با هجبت و الله بوی ملک من نش **بک** بر قامت قابلیتش مرتب ساخته و علم و دولتش
 بکنایه انا فتحنا ملک فتح مینا پیر است و حفت امینش هر زمان غرغری که بارور و بوستان
 حشمتش **بک** خط کلان از تر سوا امید و الی از حضرت باری الکو هر تحفه دولتی که از کار خانه فرست
 اسد جهره کشت بدو و عطیه که بر منند و ما انصر الامن الله جلوه نماید نصیب اتم و رسم اعم
 از آن بجناب جلال سلطان بر ساد و ما انصر عالم قصود و فتور بقوا اعد معصوده
 خلافت و حشمت بر ساد **بک** **عنوان غار خیرین عماره در میان و انصاف خیر عماره**
بک بر طبع آفتاب شمع سحران احوال عالم ظاهر و هوید با که چون تارک نمایون در طغیا
 بنای و بیج انا جلالت خلیفه فی الاضی اختصاص یافت بقضا کی سن بهام مالی و ملکی میسر است
 پرداخت و ابتدا ای جلوس چند نفر از ارادی درگاه بر حسب نوبت بر افت و تقدی یکی روی
 غالب آمده زام حل و عقد امور سلطنت بقضیه اختیار در او دهند و ذکر آنها چون لایق کمال

باز نخست خنجر ام قلم در میدان خراسیده شمه از حالات و واقعات اوایل ایام سلطنت
 بر بسیل اختصار مرقوم میگردد و آنرا کمال خان دکنی که از کبار ارباب آن دولتخانه بود و چنانچه
 گذشته در قلمرو حکام جلوس علی عادت هفتاد و یک سینه به تبعید رسیده بود
 بر مهات بابی و ملکی سنوکی کشته متعلقان معتمد خود را در جوابی و خوشی بادشاه جنت سبت
 و محی نفقت بار داشت و قلمرو را سر یکی از مردم خود سپرده سلوک حسن مین گرفت
 و بر درستی و تربیت بادشاه به چانه بای سلطان رزوه علی عادت هفتاد و یک سینه و
 فراین استمالت بسیار عیان مملکت رسول داشته در سی خاطر کوشید و هر روز غیر از
 چهارشنبه و جمعه شهر را راقص چاشت بخت نشاند و خلایق را بسلام شرف
 سیاحت و در حضور مهات سلطنت و مدعیات خلایق بخت رسانیده بجز
 دولخواهی امر دیگر منظور نمیداشت اما بعد از دوازده اشتهام نواب استقلال ست
 ساخته نسبت بچانه سلطان در مقام ادبی شده و آن عقیده دوران در فکر تصنیع و
 کردیم بجای کثور خان و لک کمال کثور خان که از امرای بزرگ بود نهانی به کام کرد
 که کمال خان لایق منصب جلیل القدر و کالت بنیت آن قدرت بتورجوع نمود باید که
 بهر نوعی میر کرد و او را دفع نموده خود مقصدی مهات و کالت کردی حاجی کثور خان
 بدان حکم و نوبه مستطع کشته برنجی از اعیان را با خود متعلق ساخت و با چهار صد سوار
 مسلح و کمل و قتی که کمال خان در سینه محمل نشسته و یوان داری میکرد و بجز قلمرو داده
 در وازه را از اندرون محکم بست و قلمرو را را محکم بست و معینه که اندیشه متوجه بر محل
 شد کمال خان که از بازی روزگار غافل بود بر آن حالت و قوف یافته سر آمد
 بجانب محلی پادشاهی روان شد بدان آنسکه چانه سلطان حمایت نماید قضا را جمعی از

خواجہ سربازان کہا اودم از منوا فقت میزدند بکوشش گفتند کہ این فتنہ تجرک یک
 چاند سلطان واقع شد و پناه برون منی نہ ارد کامل خان از عتب عمارت باو نشا
 خوش را بدیوار قلعه رسانیدہ بکمان الطغای جان سوختنہ مضطرب و حیران خود را بخند قی
 کہ ملو از آب بودہ انداخت و بیال جبات شتاب کردہ بکمان رسیدہ اگر اندک محلی
 در زندگانی او بودہ و مجلس از نوم شہد او را شناخت و کامل خان بیایغ و دوازده امام کہ
 در کمان قلعه واقعہست در آمدہ در پناہ در خان بعزت باد سیر ہا سیر بجا رہنہ کہ بار قلع
 آن قریب دوازده گز فرسعت رسید و بی امہ ادا صدی عازم فرسودہ گشتند و
 دستار و کمر بند و شال خود را بیکدیگر بست و بلایق کنندہ بر کنگرہ استوار ساختہ بسیاری
 آن بزرگوارہ و در آنوقت نیز کسی واقف نشدہ بمنزل خویش رفت و در تہہ و استعداد
 کہ بر شد حاجی کثور خان و غیرہ چون این جلدی بوی سپردہ بودند قریب یک ساعت
 بخوجی درون عمارت قلعه نہر الطغی شخص بجا آوردند و بالاخر چون معلوم شد کہ بجائہ
 رفتہ سب جمعی بر سر شل یقین گشتند و او واقف شدہ قدری از رز و جواہر برگرفت
 و با ہفت ہشت کس بطریق احمد نکر و ان کشت لیک ہنوز دو کویہ برفتہ بود کہ
 بہت مردم کثور خان اسیر و دستگیر شدہ سر شل بتیغ بیدریغ بریدند و حاجی کثور خان
 بعد ازین روش کامل خان پیش گرفتہ بمعاونت و انتقام چاند سلطان زمانہ
 حل و عقدان دولتی از بقعہ غریبش در آورد و راست استقلال را خواستہ در غایت
 تسلط و استیلا بہمات پرداخت و در ان اثنا نہاد الملک ترک سر سر نوبت مرتضی
 نظام شاہ بابائزادہ ہزار ہا سوار بقعہ شہر بعضی از پگنات سرحد عادلانہ روان شد
 و حاجی کثور خان بہستواب چاند سلطان عین الملک کفانی و خندہ میر اکسین وادرا

جنبی مانند خلاص خان و حمید خان و دلاور خان را با سپاه آراسته بدافع
 لشکر نظام شاهی مامور ساخت و در پنج کوه بی شاه درک تلافی فریقین دست داده
 مردان دلاورانش حرب افزه و **میت** عبارتانی که نیم تنه شان انجم
 و از پنج برین کم کشند راه میسر گشته جوهر جازاد و نیم او نمود **میت** جواز کان بکشایند
 سوبی دشمن تیر **میت** که ز کان اجزای درخ و خفتان در است آسان آمد که جدا کرده از
 ترک تارک کران کنان کرده بر آورد و سنان شهادت بیکر از نذرت طعن نیزه
 در چون هلال دوازده الف تاختن بکلی دال منحنی گشت و نیزه از جوشن و سب
 مانند سوان از پرنده گشته همچو پند ناخمان بیغرض در دل نشست و از جنبش فیضان
 کوه بیکر و صد **میت** توران کردند و از منحنی ارار بطور پوست **میت**
 کشیده نیزان بلا رک باوج **میت** و دور با یی طوفان بر آورد و مع **میت** غبار بر آب بخور
 واه **میت** که شش روز بر چشم مردم سپاه **میت** با که از حزب کرد درشت **میت** بسینه فرو
 چون خارشست **میت** سنان کرده آگشت هر سو دراز **میت** نموده اجل را به ترک تاز
 نکلند فیضان بچرخ برین **میت** ز چوکان خسر طوم کوی زین **میت** و بعد از حرسب نیم
 فتح و ظفر بر جسم عاونا میه و زید بهزاد الملک روی نهیمت نهاد و جمیع انانیه نظام
 نایب بدست عا که مسطور در آمد و این اولین فحشست که در عهدان خسر و فیدون
 بخت و نظر امکان جلوه نموده نخستین آفتابست که در اسپه بختش شتافته
 ملازمت رکاب سدا سب اختیار فرموده و از آن تاریخ تا حال کسی پیش مر حلاز
 مراحل سینین و عوام طی شده است پیوسته لوا بی نصرت بیکر بن بطراز فتح آراسته و کل
 مراد از گلشن فد جا رکم الفتح شکسته گشته و قدر از وصول بکنکه مقرر محل اساس دولتش عاقر

و دست عداوت از جمال عروس مملکتش **فام** **سید** ای در پناه جبریت خورشید بادشاه
 محکوم امر و منصب ازناه تابماهی **م** مملکت این از حدت تزلزل **م** احم دورت
 قاصد ارجمت پناهی **م** حاجی کثور خان لغز نموده چاند سلطان برای هر یک از
 امرا بی مبراسب و خلعت و کمر نمیشد و خنجر وضع مرسول گردانید و بیجا پور این بسته
 و قمار شد و بی لیاقت لوازم سرور و تقدیم رسانید اما بعد از چند روز بی وفای
 چاند سلطان در این بنام امر نوشتند فیلان نظامش بی را که آنها نعمت گرفته بودند
 و عدد آن فیلان بعد بر سر سید طلب نمود و امر از آن امر از روزه خاطر شده زبان
 بشکایت کثور خان گوید و این سید را و اینجی ساخته نکشید نموده بعضی گفتند
 که عریضه چاند سلطان نوشت اما س که مصطفی خان را از صوبه بجا پور طلبیده تمام
 ابدش ای با و رجوع نمایند و بعضی گفتند که سید مرضی بشکر بر ارجعت جز شکست
 بهیزاد الملک از احمد که متوجه این طرف است اولاً که دم بخود کنیم و بعد فراغ از مهم و خود
 به بجا پور رفت با استصواب چاند سلطان آمد و در بار شخص سائیم و این گفتن فاس
 شده چون بکوش کثور خان رسید آغاز کرد تیر و بر نموده سخت بی وقوف چاند
 سلطان فرمان قتل مصطفی خان نوشت و بهر بادشاهی که نزد او بود رسانیده بدست
 یکی مثل زاده که مرسوم بود به محمد این نزد میرزا نورالدین محمد که از سادات عمده
 شهر مقدس بود و مصطفی خان دستگیر می نمود و از جمله امیران گردانیده بود
 فرستاد و بنام داد که اگر مصطفی خان را بقتل آریم منصب و جانش توارزانی
 میدارم میرزا نورالدین محمد حقوق آن سید بزرگوار را نموش نموده در حد و تقاضا
 و می باشد و حسن تدبیر محمد این را بدرون فله فرستاده پنجم مستعد فله بیام داد

که مصطفی خان میخواهد که روس بی قلع را کشته حصار را برای کمانک دهد و خود با غی
 نزد می باید که مضمون فرمان که محبوب فلانت علم نمایند که متعاقب فرمان زبانی نه
 منصب و جایگزینام شما خواهد رسید و آنها فرمان را دیده و بقتل نقل مصطفی خان
 نموده و علی الصبح که آن بزرگوار بر سجده نشسته بود و در خواندن شغول بود ناگهان
 جلایمان در کردن اقلند به بدرجه شهادت رسانیدند که بینه منجی که آفتاب عرش
 بر سر دیوار رسیده قدش در جفت و جوی جوانی مانند هلال منحنی گشته بود و در
 نجا پور می بود و جهان اوضاع و احوال عالم علمی و معنی خبر داشت که احکام آیام مستقبل
 را مطابق نفس الامر بی کم و کاست مسکیت چنانکه قبل از آنکه قلع نجا پور سخرانی اسلام
 کرده حکم کرده بود که پس از مدت بیست سال این حصار بر مصطفی خان نامی
 از تصرف راهبایرون رود و قضا بعد از انقضای موعده مذکور چنانچه او گفته
 بود بوضع آنجا سید و این سخن بسج مصطفی خان رسیده با حضار او فرمان داد
 و چون وی حاضر شد تلطف نمود گفت میخواهم ز آنچه طالع را بجا طر آورده مال
 حال بار نانی منجم را بچه طالع را بنظر امعان ملاحظه کرده سر در پیش اقلند مصطفی خان
 که مرد عاقل سنجیده بود و لجوی نموده گفت هر چه معلوم تو شد بی انذبه برستی
 بگو گفت چنین سبب است و سقا و میکرد که در فلان سال یکی از معارف میجا پور
 قصد حیات تو کرده در همین قلع که محل سکونت است شربت هلاک خواهد شد
 جفا بند و او نیز پس از آنکه در صفت از میجا پور که رفته ملک ننگ خواهد رفت
 و در این بنشیند یکی از انبای روزگار گشته خواهد شد و در آخر چنانچه گفته اند
 مصطفی خان بکف و فرموده کفر خان شهادت یافته او نیز در ملک تملک

در همان نزدیکی کشته شد **بیت** ای باب حکمای روشن رست: آنچه الهام و وحی بی کم
 و کاست: که جبهه از زبان اهل نجوم: صدق آن عاقبت شود معلوم تبیین این
 مقال آنکه چون خبر نهادت مصطفی خان به بیجاپور رسید چنانچه بی بی سلطان محب
 اهل بیت بود و سادات راجیان دوست میداشت دشمن کنور خان شده
 بی اختیار و ششام بسیار داد و بتغافل گذرانیده بعد از چند روز نعمتی و اغرای
 در حق چنانچه سلطان اندیشید و گفت بهوسته اجار میظرف: برادر خود مر قسطنطین
 خان نوشته ترغیب خیر مالک عدالت پناه بنمایه که او را چند گاه در قلمه ستار پناه
 داریم و چون و را بام عدالت پناه را اختیار می نمود کنور خان در عیث اراده خود
 مصر و مجدشت و چون چنانچه سلطان در بیرون آمدن از حرم سه تامل می و ریز
 و خواب سه ایان و بزرگان یادش می نیز علم حبارت نه افزاشته لعنف و بعدی
 او را بیرون نمی آوردند کنور خان خواب سه ایان و عورات خود را فرستاد و اما آن
 مهد علیا را کشتن بیرون آوردند و در بالکی نشاندند و بقلعه ستاره فرستادند
 کنور خان بعد از رکا حبسین اعمال شنیعه استقلال تمام پیدا کرده میان بروی دینی
 را که از جمله امرای بادشاهی بود با دیوم مصادقت میزد و سرشکر امیران سرحد
 گردانیده با جمیعت وافر و فیل و اسب بسیار روان گردا و بعد رسیدن بشکرگاه
 از روی تدبیر عین الملک و انکشان را که عمده امر بودند بحسن سعی و مواعید بجا
 کنور خان مایل و راغب با حق و در مقام دفع امرای جویش شده چون کنور
 خان فرامانی بنام بیان بدو میا کرده فرستاده که امرای حبشی را گرفته در قلمه
 شده درک مجوس سازند متور گرد که بهیاض صیانت بمنزل خود جلبیده ابث نرانه

مقید سازد اخلاص خان و دلاور خان و حمید خان حبشی بر آرد او مطلع گشته
 مجلس نگاشتنی منعقد ساخته و بعد از گفتگو چنان فرار دادند که پیش دستی نموده میان
 بدو را باید گرفت پس اخلاص خان بهسانه آنکه از بیجا پوچسب لوله فرزند رسیده
 برتر متب مقدمات حبش برداشت و چند فیل واسپ برای پشکن میان بدو
 وجه کرده برسم ضیافت او را طلب نمود و چون میان بدو با معدودی از محضر حاضران
 و مسترمان بنجانه او رفت حبشیان آنچه او در حق ایشان اندیشیده بود و نظیر
 رساننده زنجیر آهنی برایش نهادند و امانت امارت او را مستغرق گشته همان روز
 بر فاقهت سا برادران خود بیجا پوچسبند و از مناسبت آنکه تفرقه بین
 در میان لشکر افتاده عینی الکلا و الکسیان حاه اقطاع پیش گرفته و کثرت خان
 اگر از سنین اینچیز مقاومت و مخالفت ~~چرا~~ اراجی حبشی از صفی خاطر سزوده بود اما
 بحسب ظاهر در بهر مخالفت گشته برای آنکه در ولایات و قریب پیدائند عدالت بنه
 را بنجانه خود بر دو ضیافت عظیم نموده پشکنش فرستاد و آن گذرایند لیکن آنهمی اصلاً
 مفید نبوده هرگاه نوار شده خورد بزرگ شده حتی عورات زبان بنقرین گویا
 که دایند از همین بسیار با او از بلند میگفتند این همان یزید است که فرزند رسول مصطفی
 خازن گشته و چاند سلطان زوجه علی عادل شاه را بچنان حال بغلوفه ستاده کثرت خان
 از استماع آن سخنان دانست که طایع خاص و عام از وی مستقر شدست بنابراین
 چون اراجی حبشی بیک منزلی بیجا پوچسبند با چهار صد سوار تمام براق بهانه نگاروار
 شده نفوذ جوهر بسیار از خزانه باو شای برداشته و بجزای که از قفس سیرین جسد از
 بیجا پوچسب برآمده راه احمد کمر پیش گرفت و برعت خود را بر هر نظام شاه رسانیده

از آنش فتنه جشیان سخت یافت اما چون چاند سلطان را بدان طریقه بقلعه دستاره
 بود ایگان دولت نظام شاه چاند اوند و کرچی نکرده لند انور خان بگلکندہ مشغول
 و در اینجا کی از مردم اردستان بفرمان جبار شد به انتقام بعضی خون مصطفی خان
 بنیم خنجر سینه بر کینه اش شکافت و طبعی که منجم اند کرده بود درست شد العوض امرای
 حبشی بر فرزند انور خان مطلع شد بخاطر جمع داخل بیجا پوشیده و ملازمت عدالت
 بنام نموده هر کدام فرار خود را در منزلت بخلع فاخره سرپند شدند و از نجاعت
 اخلاص خان و کالت پرداخته زمام امور مملکت مالی و ملکی بدست آورد و در میان
 زوادی فرمان سعادت نشان بطلب چاند سلطان بقلعه ستاره فرستاده و چون
 بیجا پور آمد اخلاص خان برنج سابق محی فطرت درست بادشاه بوی رجوع کرد و بفرمود
 و تجرید چاند سلطان منصب بنوای با فضل خان نیزازی که در عهد بی علی عاونه
 نیز بان خدمت سرفراز بود از زانی داشت و داسو بندت همین که با فضل خان طریقه
 اخلاص و کجته می بود منصب استیفا اختصاص یافت لیک بعد از چند روز محض نویم
 که باد از ایشان گزند بوی رسد هر دو را بی گناه بکشت و بطریق حاجی کنور
 خان ظلم و سفاقت پیشه گرفته افضل التاخرین فتح الله شیرازی و شاه ابوالقاسم شاه
 مرتضی خان ابجور با جمعی دیگر از اکابر و انرف از بیجا پور اخراج نمود و باتفاق حیفه
 و دلاور خان سبب انجام مهلت سلطنت پرداخته عین الملک را که در جاک بود طلبید
 و چون عین الملک بظاهر بیجا پور رسید امرای نلک حجت تعظیم باستقبال او نشاندند
 و او آنها را جمع قلیل دیده بطبع مصدب و کالت در ساعت بگریختند و بنجربا بی ایشان
 نهاده بعد از دو سه روز از آلوده نمود که داخل شهر شده زمام و کالت بکف آورد

پس افواج ترتیب داده امرا جی حبشی را بجهان باز بفرستاد و سوار کرده و روسته
 نهاد و بعد از آنکه داخل بلده شده قدری راه طی کرد و همین رسیده رسیدند که بعضی
 از غلامان بادشاهی که درون قلع بودند دستور خان قلع دار را طلبت آنکه از تو زبان
 دارد بگرفتند و در او از قلعه ارکسینه داده جنگ شدند عین الملک از استماع این خبر
 خوف جهان زیر کرد که بنگر جیشیان مقید به پرداخته بعزت خان تا وقت و یکی از
 غلامان بادشاهی که مقصور خان نام داشت با جمعی از مردم فیال نموده هنوز که
 ایشان از شهر بیرون زفته بودند رسید و بمسب اتفاق دو چار فیلان جیشیان
 مقید شده بگذاشت که از شهر بیرون شوند و در حلقه فرود آورده و نیزه بکشتند
 و دووان در خدمت بادشاه رسید عین الملک دیگر صلاح در توقف ندیده بجای خود
 رفت و امیر انرا اکثر از جانب خویش ساخته از مناسبت جیشیان که باز استقلال
 بهم رسانیده بودند مانع آمد و ازین سبب بکاره در بیجا پور هیچ و هیچ بدیده آمده حکام
 دکن که در کهن فرجه بودند مجدداً عازم سیحری مملکت شدند چنانکه بهمه ادا الملک که بعد از
 شکست چند نفرل پس نشست بود با اتفاق سید مرتضی امیر الامرای برار پشتر آمده
 محمد قلی قطب شاه که سنیست و نماین و ستایه جای نشین بدر کرده بود با مرتضی نظام شاه
 طرح مصادقت افکنده بصلوب دیوبندی از نوکران خود مقرر کرد که لشکر بروایت
 عدالت پناه کشد و با اتفاق بهمه ادا الملک سید مرتضی اولی قلع شاه درک را مستغنی
 گردانیده و تحویل ایشان نماید آنگاه بهمه ایی انجماعت قلعه طبر که را میخواست خود متصرف
 شود پس تعجیل تمام از کلکند متوجه شاه درک گردید و با اتفاق نظام شاه به آن قلع
 که با سه سکنه رلاف برابری میزد در کار و در میان گرفته از اطراف قوب و غیره

زن مخفی نصب کردند و از نام ناشام بجنب پرداخته هر کوه جنگل و تپه بر درخت و آن حصن
 قرار دادند بجای آوردند و چون انداد ایام محاصره چهار ماه کشید و مردم بسیار کشته
 از آن محاصره تنگ آمد گفتند این محنت و سختی جز در تنگ دارا الملک بجای بود یکشم پس
 از آنجا کوچ کردند و در سم غارت و پیدا بجای آوردند و با جمل نزار نظام بجای پور رسیدند
 و خیمه خراگه مرتفع گردانیده بمحاصره پرداختند و بنابر آنکه سده هزار سوار خاصه خیل در آنجا پور
 لشکر مانده بود و جیشیان مستحق کشته بخت و حراست بر او باره پرداختند و بمو جیشیان
 بادشاهی عین الملک و کشان و دیگر امر امانت هزار سوار بجای پور رسیدند
 اکثر میان ایشان و خصمان حرب واقع می شد لیک غلبه از طرف خصمان ظاهر گشت
 و در جهان و وقت قریب بستند و دیوار قلعه از کثرت بارندگی افتاد و عین الملک
 و دیگر امر که از جیشیان این نبودند همان شب که دیوار افتاد و جیشیان پیوستند
 و قلع بستند و بنهاد الملک اراده نمود و نیکو صبح آنروز طرح جنگ سلطانانی انداخته بر قلعه حمله کردند
 سید مرتضی که از سید سالاری بنهاد الملک بنایست از زده بود با انواع تدبیر و تدبیر و در آنروز
 خلل در ارادای ایشان انداخت و قلع را از فرصت شد و بجمله دیوار درست
 کردند و چنانکه سلطان چون دید که از قول و نقل جیشیان مردم بخیب اصل این نبود
 بچگونگی بجای پور نمی آمد و در غلوت در ایشان را خوانده حقیقت حال بیاریات و پدیدتیر
 نوعی بیان فرمود که هر شبی با وجود جهالت و خود را بی اطلاع و در غبت دست
 از مهمات کشیده خواب را بیدار ساختند و گفتند که هر کس صلاح دانند بخونیر نمایند
 تا مهم دولتی از رونقی بیاید چنانکه سلطان بولحسن و دلشاده ظاهر علیه الرحمن را بمنصب
 و کالت اختصاص بخشید و شامله ایکی سمت بر طرف خصمان مصروف داشت و سخت

و این است حالت جت ارای بیکی به ولایت کرناک مرسله شده بسید رضی کاراوش
صادق بنی ندان شاه ظاهر داشت بنام نموده کاخ اقبال این شاه فریدون نزلت
از آن دفع نرسد که کند تخر و هم خیال بشرفات آن تواند رسید باید که این معنی را خاطر
نشان قطب شاه و بنواد الملک کرده نوعی نمایند که صلح کرده بباکن خود شریف برده
سید نفی که از تابع بودن خود دلگیری تمام داشت و قطب شاه بنخواست که بنواد الملک
کاری ابریش نرود و شروع در معصود نموده اول بهائی بعین الملک و انکشیان گفته فرستاد
که آمدن شما به پنجانب بنا به عداوت حبشیان بود و گرنه هرگز در چنین وقتی مرکب
حرام خوزی نمیشد به اکنون که خصمان منور اند باید که العود اهدا را کاسبید و ایشان
این سخن معقول آمده نیم شب کوچ کردند و کنار استلوه جای قدیم فرموده اند و همچنین
اکثر امد و سپاه بمیان حسن سلوک شاه ابو الحسن بیجا پور آمده و قریب هزار سوار مجتمع
گشتند و روح و رونق دیگر در مهمات دول سلطنت پدید آمد و ارای بیکی نیز رسیده
شروع در ناخت و درازد و بی می لغان نمودند و چون مخطو غله در شکم گاه خضم
پدید آمد از محاصره بیجا پور بنیست همان شد و قرار دادند که قطب شاه بپنجانب ملکه رفته
آن حدود را متصرف نشود و بنواد الملک و سید رضی بن شاه درک شتافته باز آرد
احاط نمایند بعد از این نگه اش ایکی در غایت انفعال از بای فله بر خاسته هر یک بطرف
که قرار داده بودند رفتند مردم نظام شاهی بنابر بعضی مقامات که در جای خود گشته
خواهد شد از راه کل و مرع تا به کمر راه افتد که بمودنه اما محمد قلی قطب شاه میرزا زبیل
استر آبادی را که خطاب مصطفی خانی داشت به تسخیر بعضی ولایات عدالت پناه یا مود
گردانیده خود بر خراج اسبجیل بگذاشته رفت اخلاصی حاکم عدالت پناه دلاور خان

حبشی را لشکر سپاه رزم خواهد کرد اینده بر قطب نشانی بنین فرمود و دلاورخان
 روی بدالضوب نهاده جری در غایت صوبت و اخلاص شد و نسیم ظفر بر رایت
 دلاورخان نژده قطب سپاه روی بوزار سن او ند و مکیده و پانزده فیل بنفر
 عادلنا حبه در آمد و از همان موضع که دلاورخان را صورت فتح روی نمود و اعیه
 منضوب و کالت سر در در کچ فاطم بن برزده مکون خیر خود را به حیدر خان تسلو دار
 ارک بیجا پور بنجام نمود و بموا عبید و لغریب او را از خود ساخته برخیا تجال
 متوجه بیجا پور شد و چون بیرون شهر رسید متعلقان معتمد خود را نزد اخلاصخان
 فرستاد و تقربیات المیخته غایب از چندان لوازم اخلاص و اعتقاد و مشایط لایه
 و جاکوسی تقدیم رسانیده که غافل مطلق شده او را خبر و ضیف پیداشت و
 در منبنا شهر و قلعه کمر نشین پس دلاورخان روزی بهانه تفریح حوض شاه پور
 میارشد و با همفصد جوان انتحایی و پانزده منیل جلده نامی در رفتی که اخلاصخان
 دیوان داری کرده بنیاد خویش فرست و رو بنهر آورد و داخل آن بلده کشته پیر
 تمام خود را بقلعه ارک که سکن عدالت پناه بود رسانیده و حیدر خان بی تعلل و درنگ
 در برابر روی طالعش باز کرد و بقلعه در آورد و دلاورخان منسوبان و متعلقان خود را
 جاسجی درون قلع باز داشته الماده مدافع و مقاتله کرد و بدوران اثنا خبر رسیده
 که اخلاصخان از حجاب غفلت بر خاسته و بران حادثه مطلع شد با سه چهار هزار سوار
 مانند از دایمان انشال نشان متوجه قلع است و دلاورخان با تفاق حیدر
 خان دروازه قلع سد و ساخته بحصار توب و تفنگ استوار نمود و اخلاصخان
 معینم شکستن در حلا و رده آتش حرب بنه تنال یافت که مردم بیرون زور

آورده بغیر بنشیند تیر و تفنگ مردم برج و باره را اول مرتب میگرداند و گاه دلاور خان
 سر از دیوچه مردانگی برآورده توپهای قیامت آتش را خود مسلک بر کرده با توپ
 بیرون می انداخته و جمعی کثیر را هلاک میکردند و آن روز تا شام حرب قایم بود مردم
 کثیر از بیرونیان کشته شدند و چون سربل حصار بر منتهی شتافت اخلاصیان
 بمنزل خود رفت بلبل خان حبشی را از قدیم الایام در سر کار بادشاهی تذکر بود و می
 قلعه و سد البواب و دخول و خروج ما مقرر گردانید و بلبل خان در باب شترالیا محاصره
 مساجی جمیل بتقدیم رسانید قریب یکماه بکاه طبع خنک انداخته از دست دشمن
 آواز نخستین می شنیدند باین دلاور خان مخفیگان نزد بلبل خان فرستاده
 او را بمواعید نزد خود برد اخلاصیان خدمت محاصره بدگری راجع غوده خود در منزل
 خویش بدلوان داری و ضبط مملکت پرداخت لیک بعد از اندک فرصتی کسب تدبیر
 بلبل خان اگر مردم از اخلاصیان جدا شده به دلاور خان پیوسته و قوت دلاور خان
 زیاده شده گاه گاه بلبل خان بیرون فرستاده خنک میکرد و اخلاصیان را
 از کرد قلعه رانده غل و روغن و جمیع بایحتاج بدرون میکشید و چون مدت چهار ماه
 اوقات مردم نه نشور و نشین گذشت و بسیاری از فغانها بغیر توپ و بران
 کشت خلاق تنگ آمده بسیاری بیکایه را خود فرستند و اخلاصیان را تنها گذاشتند
 و اخلاصیان با وجود مشایده آن حال که نمیخواستند عار داشتند از بیجای پورسیردن
 زلفت تا آنکه دلاور خان جمعی را فرستاده بکرفت و حتی صحبت دیرین منقولند از
 بی ناممل هر دو پیش بکند و حمید خان حبشی را که در خدمت با و بودم از موافقت
 میزد و روزی چند بنا برصلحت در مهمات بادشاهی و خیل ساخته مدار نمود و آخر

از دوی نیز متوجه گشته در یکی از قلاع مجوس ساخت و صدای انا و لا غری و کینه فلک
انداخته یکی سکر و استحکام خویش به صرف داشت و امرای کبار را به نصب و وصلت
بهو خواه گردانیده پس آن خود را خداوند جاه ساخت و دلمه که محمد خان نام داشت
از امرای عمده سنده بتعلیم صحف اقدس و کلمات و بوستان با دشت مخصوص گردیده و بهر
دیگر کمال خان - امارت نجشیکری فایز گشته بپادشاه دلیب چوکان شریک
سند و سرالت خیریت خان نیز از جمله امیران بزرگ گردیده بیابانی پادشاه مقرر
گشت و بهر راجع عبدالقادر فکوه دار شده او هم امارت یافت و دلاور خان بلبل
خان از امیر فرزندانده صاحب شکار ساخت و قریب صد نفر منل ضعیف زبون
و شست فلز جیشی که صاحب داعیه بودند در سکار با دشتی بنور داشته باقی را از
مملکت عادت شاه اخراج فرمود و شاه ابوالحسن بن شاه طاهر را که بحکم اخلاص خان در کنار
قلعه مجوس بود بفرمود تا بعد از آن قلعه کجول گردانیده و بعد از چند روز بنا بر سر
که بر دغال بنشیند آن سید و الا نژاد را بقتل رسانید و حاجی نور سر برده و ارغلی نه
عادت شاه را و علیخان قسمله دار او دوی را نیز از حیل بی بهره گردانیده و دست
چانه بلبه را از امور مایه و ملکی کوتاه ساخته حکم کرد که کسی به او رجوع ننماید و جمیع
مهمات خود را استحکام تمام داده و نه بشیعه تمام از میان برداشت و بهر دست
نشین را و رواج داد و از سینه و تنهای نا ثمان و تسعین و شهاب فریشت کلال
و کزنجی زمام مهم سلطنت در کف داشته روزگار بحکم دل گذرانیده و مولف مملکت
و قلع آتمند را که لایق لیسانی کتب نارنجیت درین اوراق مسطر میکرد و اند
ربانی که دلاور خان را خاطر از معاند و مزوحم جمع شد بلبل خان را که از او قلع و اطوار

رaban با خبر بود با لشکران جهت گرفتن مال و خراج متفری که بعد از شهادت
مصطفی خان ادا نموده بودند تعیین کرد او بدان حدود شتافته چون دید که اطاعت
نمی نماید تسلحه کرد و راهی محاصره نمود و سنگ تالک و آبی آن قلعہ سخت گشته
اعلام مجاد را فرشت و بلبل خان را مورجل با برای و سپاه قمت نموده در نصیق
در و بان کوسنید و از غایت اهتمام گاه بگاه خود بمورجلها رفته تا یکد میگردد
ار قضا بشی در انشا کی شتن مورجلها بدست مردم سنگ تالک گرفتار شده بقلعه بودند
و بزنجیر آهنی برایش نهاده مجوس ساخته و سپاه اسلام سردار را گرفتار خصم دیده متفرقا
گشته بلبل خان در دریای حیرت غوطه خورده در بنجات خویش اندیشه میگردید
تا آنکه با یکی از علف فروشان راست آمده به تقبل نمود و از او ان او را موکلان را
فدوی خویش کرد و اند و دران او ان قریب پنج شش بنابر نو زبان باریده
در قلعہ کل بسیار شد بعد از آنکه آفتاب برآمد ارباب و خل سنگ تالک حکم کردند
که مویشی از میان قلعہ بیرون برده جایی خشک به بنده علف داران بران شدند
که بشمار نای علف بر گرفته جهت و کاد و کامیش بیرون برنده بلبل خان فوج یافته
از علف فروش آشنای خویش اتما نمود که او را نیز در میان بسته بند و بردوش
گرفته بیرون بر و علف فروش با موکلان راست آمده بلبل خان را غنچه ساخت و در میان
علف هجده با خود آنکه بلبل خان جوان عادی بود بر سر گرفت و روز روشن همراه
و بر علف فروشان بیرون بر و بلبل خان چون بکوشه صحرا رسید در دم زنجیر
شکسته بهر ای علف فروش و دوسه موکل راه فرار پیش گرفت و بمجمل حصر بر سر
عدالت پناه رسیده کیفیت حال مانع به لا و در خان غلبی نموده کوک خراست تا انتقام

کند و لاورخان در آن سال طوایر مطالبه باج و سراج در بهم پیچیده آنرا بوقت
 دیگر انداخت و آخر آن سال که احدی و ستمین و تسخایر بود اراده نمود که حیدر آباد و دونا
 نظام شاه ابواب خصوصیت توج ساخته طرح دوستی افکند بنا بر آن ایلچی از جانب
 عدالت پناه نزد صلاتجان و کبل رفتی نظام شاه فرستاد و ارکان دولت نظام
 شاه قدوم ایلچی را کرامی داشت همیشه اعیان بی عدالت پناه مسامات به بی بی حیدر
 المشهور جو را حجت همیری بر نفی نظام شاه بران حسین خا استکاری نمودند و قلم
 بیک حکیم ولد فاسم یک بزرگ و میرزا محمد نفی نظری و دیگر اعیان و اشرف
 اندک به بیجا پور آمد بعد از جشن و کوی عظیم مالکی آن مخدوم را با جان بدید سلطان
 که میل دیدن برادر داشت در سنانی و تسخایر به بلده اندک مکر برود و دونا
 پس از لوازم آن عروسی بترتیب مقدمات جشن و طوی و دیگر برادارند **ترتیب**
یافتی جشن و طوی مخدوم زنا بلقیس و در آن ملاک جهان با سلطان فرمودن ترتیب
جسم نشان ... در آن زمان که مساعدت توفیق از بی ساعد افتد ارشاد
 کا مکار در کردن عروسان مقاصد حاصل بود و جشن ملکی روز کار خجسته طوایر عارض
 عرا پس مطالب نهایت آراستگی داشت خاطر باد شاه را بهم آنا بموجب الملک ستمی
 فمن رغبت من ستمی بلقیس منی رغبت بکار خیر فرموده قاصد آن شد که کله ستمی
 زن کاغذی ابراهیم قلب شاه مرحوم را که بر تخت سحاب عطف و مهر با برادر
 کا مکار محمد علی قطب شاه پرورش یافته سب خا استکاری نماید و برای تمهید قوام محبت
 و دوستی جمعی از معاونت و مشایر را بچند آباد که سنو سب به باک کافر فرستادند
 فلحق عهد سلطنت سماء بچاند سلطان و معروف ملاک جهان را بنیج زینت عرا
 بوقت ازدواج در آورد و در مرتبه نظام شاه و وکیل السلطنة او صلاتجان ترک بنابر آنکه

آن نسبت بی ثبوت ایشان بوقوع پیوسته بود زبان بشکایت محمد قلی قطبشاه
 کشودند و او اندیشه مند شده در ارسال با کبی آن مخدیره نقل و احوال نموده و بهر تو
 اینمینی بر پنجاه و چهار سال پناه که بمنشای جام جهان ناست تافته سخت بهستواب
 دلاور خان در سینه حمزه و تسعین و ستیای طرف سرحد نظام شاه روان شده
 و در ظاهر قلعه اوسه نزول فرموده اسباب قلعه کشائی از قلعه سولاپور و قلعه رکمل کشید
 و او چون در آن مرقعی نظام شاه که پرده نشین بود صلابت خان را مجبور ساخت
 منصب و کالت بقاسم ملک حکیم رجوع نموده و قاسم ملک ابواب اخلاص مفتوح
 کرد اینده متواتر و متوالی مکاتبات مستمر با اتحاد و یکجانبی مرسله داشت عدالت پناه
 دست تعرض از دامن مملکت نظام شاه کوتاه ساخته ربابات لغزت آیات سجاد
 ولایت قطبشاه بمنزله را آورد و محمد قلی قطبشاه شجاع و صبر و تنگیب از کف داده چون
 سبب برخاستن میدانست بهینه فرستادن با کبی ملکه جهان پرداخت و در آن زمان
 که تاریخ بحر بیست و تسعین و ستیای بود با کبی رزکار ششینه شک اختر بی رامکتف
 لایفه همراه خلاصه دودمان مصطفوی خان استرآبادی روانه فرمود و چون با کبی
 آن مخدیره زبان نزد یک اردوی کیهان بوی که بجایای مسله کلبان اقامت داشت
 رسید عدالت پناه اعظم درگاه را با خیل و حشم با استقبال فرستاد و انگاه خود
 نیز با بی در رکاب سعادت گذاشته قریب نیم کرده استقبال نمود و آن غمره
 سلطنت را بار دوی بهجت قرین در آورد پس از چهار روز اعلام نزولت و اقبال
 بیوی شاه در رکب منکر ساخت و خرومان بیکران و صید امکان بمقصد رسید
 ملازمان درگاه بهر تیب اسباب پیشین پرداختند و بعد از آنکه نشاط ایشان قریب یکماه
 امتداد پیدا کرد در باحسب هم و اصحاب تقویم جهت تعین رفاه و فراوان سعیدین شنبی

اختیار کردند که شروع کوکبش با برنجش چراغ روز نواند و جهان از وجود جهان
 سنجی مستفی از روز نواند شد **بیت** سنجی عشرت درو چون نشاد در می
 دمی راز و هزاران صبح در پی **بیت** و مهر از کوکب آن فبش **بیت** چوب دایمی که
 عشرت بود صیدش **بیت** سنجی در روشنائی انجمن حست **بیت** که خوشنید از حواشی
 روی سست **بیت** و در آن شب مصطفی خان به ترتیب و زینت ملاکلام برداشت
 عدالت پناه بمقام مقصود تشریف حضور را بی داشت و مغان آن دو کو هر درج
 سلطنت و اخراج دولت روی نمود جرس لوح کاه را بی از نامید برج عصمت
 و کام روی کام دل حاصل کرد و علی الصبح که خوشنید روشن چهره داد و اساز عیادت
 گرفته و ناز از جمله شب سیزم سپهر خرامید خرم و جنبه طلعت فریدون اقسام در شب
 شوکت و احترام بر مسند سر فرازی نشست ارا و سران سپاه و وزرا و اعیان و گاه
 بلوازم نفیست و مراسم نثار برداشتند و حبیب و کنار روزگار را چون کبیر و کان
 پراز جوهرش هوار و لالی آبار ساختند و زبان بدعا و ثنا گو یا کرد اندید مضمون
 این ابیات بیان نمودند **بیت** که امی زانوار را بست چراغ روشن **بیت** ز فرقت
 افروخت ای مزن **بیت** مبارکباد بر تو این عرس **بیت** غلام نوشهرا بنوسی **بیت** و از
 عواطف بادشاه و لاورخان و جلا مقربان بخلاص لغایت ارتسام و غیره شای مرصع
 بنام نواز شش یافته سبتج و سر در گردیدند و مصطفی خان استرآبادی و منی و بی که از
 جانب محمد قلی قلیب شاه همراه با لکی محفوف عصمت ابروی آمد بودند نیز علی حسب
 در جاتیم بجزیه لطف و احسان مبارک گردیدند و بعد فراخ از لوازم جشن و طرب
 عروسیه و ابیات عشرت آیات از شاه درک با بهتر از آمدن شهنشاه عرش درگاه

بمن کردار السلطنة بیجا بود توجیه بود و معطلی غایب از مجدداً منظور نظم رعایت
 گردانیده و دلیل نامی بزرگ و چهار ضلع خرد و دوازده هزار هون نقد و یک پنک
 مرغ و پنج سرب سه زین و لجام مرغ و دیگر تفایس سه بلند ساخت خلعت خاصه
 عنایت کرد و با عوازم تمام رخصت انفراد فرمود **بیت** همدان و قیقه که در احترام
 لازم بود **بیت** بنیاد جهان بیک او افزود **و** الی الان که کمیت خاصه خوشترام
 در میدان وقایع شنشاه بی نظیر در جوان گرفت از ملکه جهان سه پسر و دختر
 بوجود آمده لیک آنچه در قید جات اندیک پسر و دو دختر خجسته سیرت را اسد تقایی
 و سایه بلند پایه ساعدالت پناه سالها و او ان زندگی تمام **بیت** خدا یا که این شاه
 فیر و زنج **و** مراتب فزاینده تاج و تخت **و** با او در کارانی بسی مرغ
 با قبال او هر کسی **شخصت نمودن شاه** **عبدالرشید** بی نبی مرغی نظام شاه
و بادشاه **مندن میران حسین** **بسی امیری اندر کار** **و** بر ضمایر **نظام**
 شیران عالم مخفی و محبوب مانند که چون منصب بنوا بی مرغی نظام شاه بقاسم بیک
 نانی که بنایت مرد سلیم النفس کم آزار بود و تعلق گرفت هرایه مردم ازال که کا و از خ
 فسر فی نمیکردند و زمین از آسمان تمیز نمیکردند فرصت دیده با انواع جلد و مکر و در
 داخل معات سلطنت گردانیدند و مجموعی و انجمی بهر ساینده و قاسم بیک و دیگر
 اعیان را بکنایان منتم ساخته بعضی بقید و محبوس گردانیدند و بعضی را از بند امانت
 اخراج نمودند و چون مرغی نظام شاه کوشه نشین که سمت دیوانگی با او بود بهمهات
 سلطنت کامیابی نمیمی برداخت جماعت مذکور با قلع و مناصب بزرگ رسیدند
بیت آنکه او پنهان از کنان شناخت **و** آسمان از زمینان شناخت **و**
 بر کنان

پسران و مقصد ایشان را ز رنجند و ق در بجز داشتن بنا بر علی بن ابراهیم
 و ردنی اند و دمان نظام را به شکیبایی نگذاشته از نظر غایب و مرقعی نظام
 شد که همیشه در مقام تضرع و قتل فرزند خود بران حسین بود درین ایام بیشتر
 از اول مراسم بی درگشتن او بجای آورده اسمعیل خاڑا که مقصد علیه خود میدانست این
 امر ترغیب فرمود و این خبر بمرزاخان و له سلطان حسن سز واری که در آن وقت قائم
 مقام قاسم یک شده خلعت پشوا بی در برداشت رسیده در اندیشه آن شد
 که با طاعت سلطوی ساخته بقتل شهزاده اقدام نماید بلکه او را با و بنا بی
 برداشته مرقعی نظام را از سلطت منزل کرد و انداز که این امر خطیر با اتفاق
 ارکان دولت عاودنه صورت نمی یافت مخفی بلی از مقصد آن خود را به بیجا پور فرستاده
 بر مانی بغیر خونی و لا و رخان را آگاه ساخت و او اینچنین بفرصت عاودنه رسانیده
 چون آن اراده بحسب ظاهر موجب نجات ایران حسین و متفق نظام و و نجات نظام شاهیه
 بود عاودنه لب بقول آن مطلب مکنند و در ماه جمادی الاول سنه ۱۰۷۱ و تسعین و
 تسعیه از بیجا پور حرکت نمود بتائی و آهنگی جانب احمد کر و ان شد و چون آن
 خبر بمرزاخان رسید بیدان تفضل که در محل خود نوشته خواهند امرای نظام را بیجا
 از خود کرده علم مخالفت مرتفع کرد و بید و میران حسین را از قتل و دولت آباد برآورد
 در روزی که موضع بهانوری که پنج گروهی احمد کر است مغرب خیمه پناه فرستاده
 عاودنه بی شد مرزاخان و میر حسین با هم که رسیدند و میران حسین با خواهی میرزا
 خان را بقتل بدل اقدام نموده تا سلطت بر سر نهاد و عدالت پناه که اراده ملاقات
 و و میل دیدن همیشره خویش داشت از استماع آن خبر خوش بنیابت و دلگیر شده

فتح عزیمت ملاقات نمود و یکی را که در سخن گفتن دلیلی و بی باک بود برسم سال
نزد وی فرستاده پیغام کرد که عرض از لشکر کشی بدینجه و دان بود که ترا بر تخت
تمکن ساخته بدروا کاهرت مرضی نظام شاه را که گوشه نشینی اختیار کرده بود
در کج خانه با یکی از قلاع نگاهداریم تا بغیر اقبال عبادت و ذوالجلال مشغول باشی اکنون
ششیده میشود که از وفات عاقبت و عقب روزا است نیز نشیده قصد بدربار کواری
بر بیا رنمودی یقین که چون بدگرشی بر بچکس مبارک منت عنقریب بجا کات علی نایب
خواهی رسید ملاقات ترا بخود بنهند و بجا رسیده الا انتقام حالت
کرده در میوقت معارض احوال کردیم پس بجا بخاری زبانت مرضی نظام شاه نموده
طبل کوچ لبوی بیجا پور زد و بعد از رسیدن بلبل خان را باد و ازده هزار سوار
بر سر زبان ملار که در ادای باج و خسته ای که مصطفی خان از دستانی بر ایشان
مقرر کرده بود احوال می ورزیدند یقین نمود و بلبل خان بدینجا شتافته شروع
در مطالبه سال خراج که سی و یکک و پنجاه هزار هون می رسد نمود قضا را چنانکه
برزبان مبارک عدالت پناه جاری شده بود میران حسین سال بر نبرده و بقتل
رسید و همانان مهدوی بدان دولتی نه مسلط گشت و مذموب بتداع مهدوی
رواج داده بامردم آنجا خصوص معلوگ نامعوار پیش گرفت و اینچیز بیجا پور رسیده
عدالت پناه به استعواب دلاور خان جهت اصلاح دولتی نظام شاه که در حین آن
چیز نادیده منظور بود در ماه ربیع سیم و پنجم و ششای نصف فرمود و فرامین سفده
مطالبی طلب بلبل خان و لشکر آنطرف صادر شد و دلاور خان طمس انت نمود
انتظار و وصل لشکر بلبل خان سیکشید و چون در حوالی قلعه درک مدت بگاه

مقام شد و با وجود آن انری از بلبل خان ظالم پشیمان شد و از آن توقف را سنگین
از دیاد فوشت لشکر ختم دانسته بجانب اهنه که روان شد و جامانی بر آن مسلح
گشته با پانزده هزار سوار و قوب و قنقک بسیار در رکاب اسمعیل نظام شاه استقبال
نمود و نزد یک قلعه اشقی مقابل اردو بی عدالت پناه جای فلج شد و داد و از آنکه
موسم برسات بود و کاه بیکاه باران میشد طینت قریب بست روز بچوب قیام
نمودند و جامانی مضطرب و متلاطمی شده در صلح زد و بعد از گفتگوی بسیار با
نظر که جامانی با یکی عدالت شاه هدیه سلطان رابع بهار نعلبندی بلنکر گرفت بیکر
بفرستد بدو بر قبول افتاد جامانی با یکی هدیه سلطان راجه میران حسین مقتول
را با افتاد و چهار هون مرسل داشت و در روز یک کوچ میشد بلبل خان بانوکت
بر پشتک و لشکر بی مسکه جنگ بار و دوهوست ده چون صلح شده مهمات
مفروع گشته بود آمدن او عبت مطلق شد و بلبل خان که شجاعت و تهر او در استان
هر انجن شده بود مبلغی از نقد و جنس که برسم حاج و حراج از ملکار آورده بود بنظر مبارک
که زاینده و با آنکه بار و بان کردن کشت در آنک زمان مال خیر تحسین کرده بود و چشم
داشت تحسین داشت بنابر عداوت دلاور خان مجری خدمتش نشد و بنجر سی او
خلاف مقصود و غیر داد و اجناسی که در وجه خراج آورده بود مضمومان موافق مزاج
دلاور خان بجزوی قلیل قسمت میکردند تا آنکه روزی دلاور خان در مجلس پادشاه
جسم جاه دیوان داری میکرد و بلبل خان حاضر شد و در مال در داری نکمر بسته
گفت چگونه سر از فرمان پادشاه پیچیده و موصول منیران روانه درگاه شد
بلبل خان که توجه قلبی پادشاه بنسبت بخیرش نمیداد بود و بسختی دلیرانه گفت بجانب

مقام شد و با وجود آن انری از بلبل خان ظالم پشیمان شد و از آن توقف را سنگین
از دیاد فوشت لشکر ختم دانسته بجانب اهنه که روان شد و جامانی بر آن مسلح
گشته با پانزده هزار سوار و قوب و قنقک بسیار در رکاب اسمعیل نظام شاه استقبال
نمود و نزد یک قلعه اشقی مقابل اردو بی عدالت پناه جای فلج شد و داد و از آنکه
موسم برسات بود و کاه بیکاه باران میشد طینت قریب بست روز بچوب قیام
نمودند و جامانی مضطرب و متلاطمی شده در صلح زد و بعد از گفتگوی بسیار با
نظر که جامانی با یکی عدالت شاه هدیه سلطان رابع بهار نعلبندی بلنکر گرفت بیکر
بفرستد بدو بر قبول افتاد جامانی با یکی هدیه سلطان راجه میران حسین مقتول
را با افتاد و چهار هون مرسل داشت و در روز یک کوچ میشد بلبل خان بانوکت
بر پشتک و لشکر بی مسکه جنگ بار و دوهوست ده چون صلح شده مهمات
مفروع گشته بود آمدن او عبت مطلق شد و بلبل خان که شجاعت و تهر او در استان
هر انجن شده بود مبلغی از نقد و جنس که برسم حاج و حراج از ملکار آورده بود بنظر مبارک
که زاینده و با آنکه بار و بان کردن کشت در آنک زمان مال خیر تحسین کرده بود و چشم
داشت تحسین داشت بنابر عداوت دلاور خان مجری خدمتش نشد و بنجر سی او
خلاف مقصود و غیر داد و اجناسی که در وجه خراج آورده بود مضمومان موافق مزاج
دلاور خان بجزوی قلیل قسمت میکردند تا آنکه روزی دلاور خان در مجلس پادشاه
جسم جاه دیوان داری میکرد و بلبل خان حاضر شد و در مال در داری نکمر بسته
گفت چگونه سر از فرمان پادشاه پیچیده و موصول منیران روانه درگاه شد
بلبل خان که توجه قلبی پادشاه بنسبت بخیرش نمیداد بود و بسختی دلیرانه گفت بجانب

بادشاه و من سر از فرمان قضا جریان نشافتم ام و با اختیار دران مملکت توقف
 نکرده وقتی که فرمان طلب رسید میان ولایت کرناٹک درآمده بودیم در دیان
 اتحد و در انقلب ساخته اگر در انوقت کوچ میکردم یا مضمون فرمان بکوشش
 سرانان میر رسید ای خراج بنمودن بلک هجوم آورده دران جنگل سر راه
 بر لشکر اسلام گرفته آواز بلیغ میر رسانیدند بنابران توقف نمود چند سال خراج
 بازیانت کردم اما لو که میدانستی کبی وصول لشکر ملار کاری اربش نخواهد رفت
 چگونه بادشاه را برداشت بلک بجایه در آید ی اگر پانزده روز دیگر در شاه در
 مقام سیکردی با لشکر ملار میر رسید آنجا اتفاق حسنه داخل ولایت نظام شاه
 میشد ی یقین که اکثر قلاع و بقیاع بخود تصرف در می آید با وجود آن بکناء خود معترف ام
 و از لطف بادشاه خطا بخشید و در غفود لا و رخا از ان جواب و معارضه در باطن
 برانگشته و نیزه گشت اما چون جاره نه است دران مجلس بحسب ظاهر که از
 ابروی غضب برکنود و از اندیشه آنکه مبادا دران صحرابا ویکه امر متفق گشته
 فتنه انگیز جانب او گرفته بعضی بادشاه را سبند که چون بیل از بند گاه با خلاص
 و عذرش صورت معقولیت دارد اما س بنیام که از سر تقصیرش در گذشته
 نجمل غایت شرف فرمایند آن حضرت مجلس ملتفتش قبول نموده قاضی اورا
 نجمت خاص اختصاص بخشید و بعد از تفرقه مجلس لا و رخا از روی خصوصیت
 و مهربانی دست بیل خان گرفته بمنزل خود برود و شش ماه ضایعت بتقدیم
 رسانیده گفت ترا فرزند خوانده ام در مهلات بادشاهی اگر اعیان را سخت
 کسری نمیکردم مردم عالم میبکفتند که رعایت فرزند کرده چندی بکلفت جز مقدم خوش

آمد بی و صفا آورد بی پس پسر است ناک را با جمیع خود همراه بیل خان جت الطهار
 اطاعت بخدمت بادشاه آمده بود بجلست بادشاهی نواخته حضرت معاودت فرمود
 و همچنین ایلچیان را بان ملار را که با بیل خان آمده بود با اطاعت بخیر مکر نواز نش
 فرموده بمباکن خود مرخص ساخت و بان کار با بیل خان را قریب داده غل
 کرد و بعد از رسیدن به بیجا پور از توکم استیلای او مقید گردانید و عهود و موافق
 زبان اخلاصان را بها و مهر ساخته و حقوق سابق و لاحق او را فراموش کرده
 با او خوشنودی عدالت بنهادران نمود و مردم البصره را دیند انبغسی موافق مزاج
 شهید عادل بنامده بنایت مکره طبع اشرف گردید چنانچه بیاید دران زودی بنز
 رسیده دست اهرمن از دامن صنم کوتاه گردید **بیت** اگر یکشش مرد زنده خوار
 بگردون گردان رود زهره وار **زنان** ز گردون بریز آوردش **بیت**
 غربت بسیار دوش **توجه** کردن بادشاه عالیجاه بقصد امداد بران **شاه و خواجه**
با جمال خان مهدیه و اسمعیل نظام بر غیر روشن دلان واضح و هویدا بود که چون بران
 حسین از اساعر مکافات خربت مات چشید و اسمعیل خان بن بران شاه
 بن حسین نظام شاه بر تختگاه آمد مگر ممکن گردید از سنش چشید که محسن و خرفتن روی
 بدان ملک آورده طریق امن و امان را بطوارق آفت و مخافت سخون گردانید
 و قهرا فل رفاهیت و کاروان سلامت از ان دیار رخت بر بسته نثار آتش فتنه
 جافور به امان عنیب و بومی رسانید هر انچه هرج و مرج پیدا شده و ضعیف
 یکسان گردیدند چنانکه جمال خان مهدوی همی از اجلانف و او باش را فراموش آورده
 مستعری امور مالی و ملک گشت و مردم از زال را دست گرفته با علی مراتب و بنوی

فایز گردانید و بران شاه پدر اسمعیل که سابقا از حسن برادر خود مرتضی نظام شاه
که ریخته در ملازمت جلال الدین محمد اکبر پادشاه می بود در بیعت بخر جلوس پذیرشید
در مقام انزع سلطنت شده بخواست که لشکر پادشاه و اهلی بر سر دکن آورده ملک
مورینی خواه نامخواه از پسر بکر عاقبت الامر رای او تفریافته بعضی اکبر پادشاه رسانید
که اگر سپاه پادشاه همراه خود بدکن برم امرای نظام شاه می رسیده من ایل نخواهد شد
حکم عالی صادر نشود که تنها بخود و رفته ایش ترا بسوی خویش کشم و ولایت مورث
متصرف شوم پادشاه را آنمغنی پسنداقاوه در حضرت فرمود مشروطا بآنکه بعد استیلا
بر مالک آباد اجداد ملک برادر را که تغا لجان در سند احمدی و نمایین و ستمایه بکشش
بنده گان ماکر بود و نیز به کشش نماید بران شاه طوعا و کرها قبول کرد بجای
دکن روان شد و در پسر کنه هندو که بر کنار آب نریده واقع است و اکبر پادشاه
بجای کشش مقرر فرموده بود فروکش کرد و باستصواب راجه علی خان والی فله بدین
نخست خواج نظام استر آبادی را تفریب با من فرمود بصورت قلندران نه
نزد امرا می برانستند و چون او برار رفته باطاعت و ولایت نمود بعضی قتل
بجمله انقیاد در آورده برخی با نمونده و از جمله که سیمکه قبول دعوت کردند نه
یکی جهانگر خشی بود در سرحد برار نزدیک ولایت خاندیس جایگز داشت و از
رواج مذہب مندوب خوانان زوال دولت جمال خان بود قدم خواجہ راکرای
داشت بر صده داشت مشغلی بر طلب توجه حضرت معاودت فرمود و از جمعیت او
بازیگی از متعلقان حذر با به تحف و هدایا به مندوب نزد بران شاه فرستاده در باب
آمد مبالغه از خد برد بران شاه به خاطر جمع بامعده و چند داخل برار شد و چون بجای

ممکن جهانگیر خان رسیده در وقت ملاقات بحسب اتفاق بیان ایشان جنگ واقع
 شده جهانگیر خان مظفر گردیده و برهان شده شکسته و بد حال از راهی که آمده بود بازگشت
 بهندیه رفت و بر ارجاع علی خان نام بر منبری بر حقیقت حال نوشته در وضع حال خان کنج طلبیده
 او در جواب نوشت که اگر از اکبر پادشاه لشکر کمو ملک مطلبی حکام و کنی از تو رنجیده با جمال
 خان منفعت خواهند شد و صحبت طولانی گشته معلوم نیست که این صحبت در مدت
 ده سال مفروع کرده و ما را خود افتد لشکر منبت که با جمال خان محاربه نموده و دفع کرده
 ترا بر تخت انداخته که منکن سازم صلاح آنکه از همه جهت باز آمده مهمات خود را با برهم
 عادلان و مفوض کردانی که اینکار بر بی توجه او صورت پذیر نخواهد شد برهان شده
 بر منبری بخت و ساز و دلاالت را بر علی خان بی بر سر بشماره مقصود برده مکاتبت
 اسابت محسوب قاصدان قمر میر روانه دار السلطنه سجا پور گردانیده و ایشان
 در او اخر ربیع الاول سنه ثمان و ستین و شصت و پنج رسیده از کد راه بمنزل فیفر
 حفر محمد قاسم فرشته که در غره پناه نامه بجلست بنده کی عدالت پناه مشرف گشته
 بود آمدند و پروانه بر برهان شده که بخاطر خود نوشته بود و به بنده رسانیده مضمون
 آنکه چون راه نای که ایلچی بالطرف تواند آمد در تقرب خصانت قاصدان اعم غنان
 برق و باد روانه القصب کرده ام باید که آن وفا کیش بهر هیچ که صلاح داند تا مجازات
 محبت سات ما را بنظر اقدس برساند و سبب نماید که بنودی جواب بر وقت مدد حاصل
 شود چون مدار سلطنت بر دلاور خان بود در اقم حروف قاصدان مع کاتبین او
 برده صورت حال باز نمود دلاور خان کتابها را بشرف مطالع حضرت سلیمان
 مشرف گردانیده چون وقت خواب بود عدالت پناه متعده اعانت گردید بی توف

جواب برهان شاه بقلم در آورده قاصد از ارضت معاودت فرمود و در همان
 دو سه روز مرغان حصار لشکر تعین گشته بعد از اجتماع سپاه سپرده بیرون
 زد و ششده عاقل تبار پنج پنجم ماه ریح الاخر سنه مذکور بقصد استقبال جمال خان
 هندوی تفویض سلطت احمد نکر برهان شاه از دار السلطنه برآمد و بعد از آنکه جز فلک
 فرسایه وصول بر مرغان شاه در رک انداخت جهت استغای غنیمت در آن
 مقام دلکش را این اقامت بر فراشت و اسنالت نامها با نراف و اعیان مملکت
 برابر مولا شت مضمون اکرامت ملوکانه بران گذاشته ایم که عالیه حضرت برهان شاه
 بر تخت احمد نکر تکیه ساخته پسرش اسمعیل را از شغل سلطت موزول نایم باید که
 در دولتی اهی برهان شاه جدد جمد نموده منتظر تلاحم عده باشند و در آن ایام باز
 قاصدان سیرج رفقار از پیش برهان شاه و راجه علیخان آمده نامهای ایشان آورده
 مندرج بود که لشکر قدوم بجای آوردیم و بنارت توجه بکس رسانیدیم اعدای
 بدسکال قرین غشم و المود و ستان شاه و خورم گردیده از شتابی که عجالت الوقت
 بر توجه آنجناب مرتب گشته اینست که امرا یی برار خصوص جهانگیر خان حبشی و متابعان
 او اظهار اخلاص اطاعت کرده آرد که باین دوستان ملحق شوند لیک از جانب
 احمد نکر جاسوسان متواتر میرسند و میسرانند که جالخان سارغور و براق لشکر کرده بخانه
 کور در رکاب اسمعیل نظام شاه متوجه برار گردد ازین سبب بعضی از امرا یی القصب
 و دول گشته اراده و نیست خود را بطور غیر سائده اگر دیات فیوزی آیات دوست
 منزل از شاه در رک بنشیند بر این جالخان منوط گردید منسج غنیمت برار خواهد
 و امرا یی برار سلطن خاطر گشته بی ناسل و تفکر با خواهند بیست عدالت بنامه رقم قبول

برین التماس نیز کشیده موکب بمایون از شاه درک بطرف قصه دمار سنگ بر سر
 راه برابر واقع شد و دست متوجه گردید اما جالخان که بسی سنجی و شور و مدبر بود بران
 گفتن مطلع شده معارضه و مبالغه هر دو طرف بخود قرار داد و بپسید احمد الملک ممدوب
 که سرشکر برابر بود نوشت که سلاطین اطراف بنابر دوا که آن دینی و دنیوی باشد
 فاصداستصال کشته اند و میخواهند که مذہب ممدوب را برهم زده محنت و شقت مرا ضایع
 سازند شرط مردی و کجی آنست که کمر بنجاعت امرای انصوب را بهر نوع دانی و لاسائی
 و در سه حد بران نشسته نگذاری که بران شاه و راجه علیخان و دخل مملکت برابر
 کردند که عنقریب باد لاورخان صلح کرده بدست شما خواهم رسید آنکه دلاورخان نامه
 صلح نوشته بمالنه از حد برد چون موثر نیت و خزان نظامت مهیه کند مال و اوان
 بر مردم قسمت کرد و بمقتضای نسیم خواطر خاص و عام جذب کرده پناه خنک جو
 جمع آورد و در ملازمت اسمعیل نظام شاه اهنک قفال از احمد نکمر کوچ بر کوچی بکشت
 هر چه نامر بصوب دمار سنگ روان شود و در دست گردوی اردوی عادت ای عثمان
 غریب کشیده مجر واکسان نزد دلاورخان فرستاد و ابواب تفرع و تملی کنند
 و دلاورخان باز بر پنج اول دست رو بپسینده عازد جمال خان دروغویش سرسایه
 کشت دران اثنا غوغا شد اندکویان بدلاورخان گفتند که جالخان میخواهد که بخت
 بجنگل مالک روان در آید و آن برگشته بخت باز کرد و آراوه نموده که با اتفاق امرای
 کبار بر سرش ناخت برده و تنگ سازد و قضا را مجادوی آن یکی از امرای حبشی
 موسوم بابینک خان از جالخان برگشته با دوی عادت ای آمد تا براق خود کرده
 و از عدالت پناه خض شده از راه بیر روانه خدمت بران شاه شود جالخان

در همان
 در میان
 جالخان
 جالخان
 دران
 ان مملکت
 شاه را
 یک
 یام باز
 ان آورد
 مدای
 الت
 جالخان
 جالخان
 در آن
 در آن
 در آن
 در آن

چون دانست که امرا را که یزدانسته روز بروز از وجد خواستند پس از پیش
مضطرب شده از آنجا کوچ کرد و در همان نزدیکی میان کوها و آب کند ما که بجای ستم
بود و ضبط لشکری توانست کرد و دو آیه و باد لا در خان بکمان آنکه جامانان بقصد
فرار کوچ کرده مست باسی هزار سوار در غایت سخت و استیکار بی رخت شهباز
الغار برد بعد از آن که بدو سه گروهی لشکر خرم رسیده و خیمه و خوکا بدیده اگرشت
و جاسوسان نیز رسیده رسانیدند که این خیمه و خکا از نظامت است بهیست ازین
خود ایکن چون بنور تمام سوار شده بود بنقلیه افتاده عازم قتال گشت و از آب
کند ما و شکست که کل و لای بسیار داشت بجهت فراوان لشکر که رانده خسته و مانده
بی همت مقابل خرم درآمده و در جهان وقتی امرای برگی را که پنج شش هزار سوار داشتند
از خود جدا کردند ما مور که دانید که از عقب لشکر نظامت درآمده بگذرانند که فرانه
و قبل بیرون برید حال خان از همه جهت راه نجات مسدود دیده فریاد رسی
بجهر تیغ رسانفت و چنانکه آداب حربت لشکر راسته و اطری مهدوی را بجا نداشت
موصوف بودند در همین و بس را داشته باندک جامعنی تاریخ پنجم ماه جمیع انباشند
مذکور بود به نزد خا میسر پس از طرفین نهاره جنگ و دو کوفته صدای کوس و کور که
در جهان افکندند و دلا در خان بشنید و که زوستان جدلهای چون از آید آن
همه بگرانند **بیت** چنان در رسم او پخته آن سپاه که از کردند روی کینی
سپاه زبس قتل روی زمین خون گرفت فلک مانع زان چهره دستی نکفت
امرای عادلشاهی که از به سلوکی و سخت دلا در خان آزرده خاطر بودند در عین
کرمی و کارزار یهانه شکست پای از مو که کشیدند و دلا در خان در کام سنگت
بلا که نشسته

بلا گذاشتند و لا در خان با وجود انحلال حمله بر صفوف اعدا کرده اکثر ایشان را بر ابرام
 زد و چنانکه قاعده هندوستان است صیغ و کبر مشغول تا پنج گشته با دلاور خان ::
 زیاده برد و بخت سوار نامه جهان خان و خداوند خان که در رکاب اسمعیل نظام شاه
 کشته ایستاده بودند فرجه فرصت یافته در انوقت حمله نمودند و دلاور خان بعد از
 تیر یک صیف و سنان با هفت کس که یکی از آنچله مولف این حکایت بود روی ::
 بودی که برهنه و در انوقت منهبان بودی رسانیدند که امرا یکی که بخت از فلان
 راه میبردند تا خود را بپادشاه رسانیده مراضع سازند و لاور خان مضطرب گشته
 از راه دیگر در نهایت استیصال خود را به بدلت پناه رسانید و بکمان نفوذ خشم
 را برداشته بجانب شاه در کمر روان شد و تمام شب راه رفته علی الصبح بمقصد
 رسید جمال خان بعد از این فرسخ که هرگز بنیاطش خطور نکرده بود دست به خیل خست گرفته
 روز دیگر در غایت نوکلت بصوب قصبه دنا رانگ روان شده در ظاهر آن قصبه
 فرود آمد و اقامت بخوف که در آن که چند خشم برداشته اگر کثرت ضیف در اینجا
 مانده بود بلطایف حیل از دست و مدد و به خلاصی یافت **و** رسیده بود بلطای و بی
 بجز گذشت **و** چون جمیع امیران و سران سپاه در شاه در کمر جمع گشتند و آواره
 افتاد که راجه علیخان پیران شاه بهوخته امرا را برایشان ملحق نموده و آواره احمد نکر
 و در نزد جهان خان در توقف محفل نذیده کوچ کرد و بهرعت حبت رزم بران شاه
 در راجه علیخان را بجای شده و بران شاه و راجه علیخان از توج جهان خان زیاده از
 وصف شوش گشته سید امجد الملک و بعضی دیگر از امرا می آمد و می راک از کمر و دوریکا
 آنها این بودند و مقید ساخته بقلعه ابرو فرستادند و سبیل عزت و شتاب در تاب

تغایب جالخان ناما بعد الت پناه نوشتن مبالغه و الحاح بسیار نمودند حضرت سلیمان
چون اہمت بر استقبال جالخان گذاشته بود و بنیوان تغایب تا حوالی قصبہ پانری
کہ از شہ درک تا اینجا قریب شصت و کردہ است بہ تعجیل طبعی مسافت فرمود و چون
ہشت روز جالخان بہ شہر روانہ شدہ بود در ہر موضع توقف ننمود و عدالت
پناه ہفت ہشت ہزار سوار بر کبی را بطریق ایغار تین فرستاد تا پیش و پس
لشکر جالخان تا خضابغ وصول غلہ و اذوقہ فرستاد و خود بسعادت گذرانید کہ باغ
مرغوب داشت اقامت فرمود چنان مقرر کرد کہ روزی چہ در اینجا
بگذرانند و لا در خان کہ خاک او بار بر چہرہ دولت او ازہ یافتہ بود و ساعی کشت
کہ روز دیگر آرا بخاک کوچ کرد تا کلمات و رو بہ کبر جای مقام ننماید و بنا بر اکی این ارادہ
با عزم سلطانی صد مطلق بودہ جام بی ہنجاری ولی ادبی اولب ریز کشت
آن حضرت در دفع تسلط و استیلا کوشیدہ استیصال او را وجہ ہمت عالی
کرد ایندو با وجود انکہ جمیع امر او خاصہ خیل مطیع و منقاد و لا در خان بودند دست توسل
بر این الطاف عجبی محکم ساختہ بنفس نفیس در حل آن عقدہ مشکل کوشید و تدبیری در آن
باب اندیشیدہ چون بر توان ارشکات صواب و سداد اقتباس یافتہ بود
چہر انجیان بارگاہ تقدیر شمع آن تدبیر را بہ زینت و زینت موافقت برافروخت
و شرح این سخن چنانست کہ چون لا در خان در ضبط کوشیدہ مردم معتمد خود نہ
کرد و پیش عدالت پناہ باز داشتہ بود و جملہ خزانین را از خود ساختہ احدی
الارای عرض مال بپادشاہ بنودنا بران دفع او بحسب ظاہر از جملہ محاللات نمید
و حضرت سلیمان ببردشت آلام آیام نامو جام جز کار فرمودہ بامید عنایت اہل
نقش

نقش غم از لوح خاطر من سر و **بیت** و صاول دوست طلب میکنی بلاکش باین و چون
 در آن سفر بی اعتدالی او اندک گذشت و عدالت پناه از افعال اعمال ناآیسته
 سابق و لاحق زیاده از وصف آزرده گشت عازم دفع او گردیده بسر مشل آسمان
 دو نفر هستند و بی مجهول که در بکار والدین بودند و کسی ایشان را نمی شناخت بهمانی نزد
 عین الملک گفتی که امیرالامرا بود و فرستاده از تسلا و دلاور خان اظهار لغت نمود
 عین الملک زبان به عاوشنا گشوده گفت اگر آنحضرت از اوضاع نالایم او و لیکر اند
 به بندگان درگاه اشاره نمایند تا سر او را دفع کنند و بعد از گفت و شنفت قرار
 چنان یافت که آنحضرت وقت شب که دلاور خان در دایره خود بخواب غفلت
 باشد سوار مرکب دو کشته خود را بار دوی عین الملک که بغاصه نیم کرده دورتر بود
 برساند و عین الملک با دو نفر امرا را دیگر که علیخان و آکسینان باشند فوجها را رسته
 سقه قتال دلاور خان کردند پس عدالت پناه در شب چهارم رجب سته نمان
 و تسعین و شصت و هفت سحر که حکام منزول فیوضات سبحانیت از درون جیم
 بیرون خیزد و مکنون خاطر کس نکفته بکفش دارخان که از غلامان حضور بودند نمود
 اسب سواری حاضر ساز گفتی دارخان که اسب سواری طلب نمود در جلودار
 اربعه ان ابا عموده گفت مجالس کی حکم دلاور خان بدستم نقش خان حبس
 و جالاک چنان چنان بر رخسار او زد که بی هوشتل قتل و جلوداران دیگر حال بدان
 پنج دیده اهلکی اسپانرا حاضر ساختند تا آنحضرت و غلامان دیگر حضور سوار شده
 از سر برده مسیر و نمانند الیاس خان که دایه زاده پادشاه بود و در آن شب

نوبت بهره او بود بادشاه را شناخته پیش دویده و سبب سواری استفسار
نمود آن حضرت فرمود حالات و وقت سخن گفتن نیست بامروم خود سواری گشته در باب
یاس الباس خان با سواران خاصه خود که عداوتها بعد بفرسیده همراه شده
و چون از اردو برآمده بجوای لشکرگاه عین الملک علیخان و انکیخان رسیدند
امرای مذکور که بنا بر مقدمه سابق مسعود بودند در لحظه فوجها را رسته بخدمت پیوستند
و برین ویس را کشفید بایستادند و در همانوقت که خبر سواری شنیده منتشر
گشت مردم خاصه خیل و مجلسیان و سرفروشان که دور رسیده بادشاهی فرود
آمده بودند و این مولف نیز از جلایان بود مسلح گردیده بهلاست شتافتند چنانکه
سه هزار کس در انشب که مانند روز روشن بود مجتمع گشتند گویند دلاور خان که عمرش
از شصت و پنج و زود بود با یکی از دختران دکنی که غایبانه آوازه حسن و جمال او شنیده
عاشق شده بود در آن شب بوصول او رسیده خلوت داشت و دو نفر از منتهاس
و در همانشب وقتی که دو پایش گذاشته بود بر کنکاش بادشاه و امرای نلت و افت
شده بدر بار دلاور خان رفتند و هر چند سعی کردند که در بایان و خواجہ سرایان
آن خبر باورسانند از میان اقبال عدالت پناه کسی گوش بسخی ایشان نکرد
و بعد از آنکه در پایش چهارم بادشاه سوار شدند سعادت شده از اردو بیرون
شتافت نزدیکان بسی بسیار دلاور خان را که با همان تازہ بر بسته غفلت
مانند بخت خود خفته بود سید اگر چه بر حقیقت حال مطلع ساخته دارد و فرزندانش
بغیر الغور نبند سواری نموده با پنج سوار و فیلان بسیار قریب صحافی

بطرف آن حضرت روان شدند بدان امید که هر دم خاصه خیل و ارمای بندگواران خود
 او کنی حسته باز بادشاه را بر بنیت سابق نگاه دارند و دامود سلطنت بهمان
 طریق صاحب اختیار باشند و چون دلاورخان با کوه و وطنه عظیم نزدیک
 رسید آن حضرت یکی از مقربان از دین الملک سرشاده بدفع دلاورخان
 همور کرد ایندین الملک سبب ظاهر قبول اینغنی کرده مخفی کس پیش دلاورخان
 فرستاد که چون آنحضرت یکایک با نظرف نشرف آورد باالفرقه ماسوا شده
 بمیدان در آیدیم تو سبب جمع بادشاه را امر کرده بیکر کسی معارض نخواهد شد
 بنابران دلاورخان افواج را با صلیک بفرانز نگاه داشت و خود با صد سوار
 و چهار فیصل با می پیش بادشاه آمده سوار بسختی در آید و از روی سندن
 گفت درینوقت سوار می بادشاه مناسب نبود اکنون بسرا برده معاودت
 نمایند آن حضرت برانفته گفت گوئی که این بی ادب را بسرا ساندی کی از تنگ
 خاصه خیل که اوت خان نام داشت بدست برق اسب را پیش جابینه بشمشیر برود
 انداخت اگر چه آن شمشیر اصلا با و نرسیده اما دلاورخان متلاشی شده جلوا ب
 بکشید اوت خان خواست شمشیر دیگر بروی اندازد اسب از لمعان شمشیر حرا
 پاشیده دلاورخان بر زمین افتاد و قیلاشش دو تها بی نموده فیل را میان مردم
 بادشاهی و دلاورخان مایل ساخت تا او فرصت شده بر اسب سوار گشت
 داد و لشکرش از سطوت و غضب بادشاهی هراسان شده کما بعد الامر از هم
 پاشیدند کما قال پس برزکش دستگیر شده بقیل رسید و دلاورخان با دیگر فرزندان
 بدر رفته خود را ببله میدر رسانید و بعد از آنکه دست تقدیر خاتمه نمودن دلاورخان

از دامن حنمت سلیمانی بیرون کشید امرای نیک را با وجود جهان فیکره مسطور کرد
طاعت داده بمواید الطاف خشنود لکرانید و علی الصلاح **بیت** عفو و دولت
بر بین و فتح و نصرت بسیار **بیت** براریده جاه و جلال تشریف برده ک نیکه
در آتش از این نثار و لطف ای بیکمور رسیده بود بغنیات نثار
نوازش فرمود و چون از بارگاه محل خاص شتافت امری که به الجمله غایتی
در دست روی نمود و آن اینست که چون دلاور خان خیف مذہب بود و شهاب
مذہب شیعه بر طرف کرده خطبه اصحاب بخواند برخی را کمان اکر بادشاه خفی
خواه بود و جمعی را منظره اکر چون عجم آن حضرت علی عادت و پدرش شاه طهاسب
شیعه بودند و این سر بر ملت ایشان خواه بود و شن اخبر بطبع مخدوم موافق
ترانه با خود جزم کردند که بادشاه شیعه مذہب پس اکثر سنت که کمال تعجب
داشتند خود را شیعه مذہب باز نموده چندان سعی کردند که مودمان در آن روز
با کمال نظر را بطریق شیعه گفته **اشهادان علیا ولی الله داخل**
از آن ساقند و بادشاه که خیف مذہب بود از استماع آن در خشم و حکم
کرد که کسانیکه باعث آن امر شده اند از او امانت نموده مجبور گشتند اما چون
بر حقیقت حال مطلع گشت تبسم فرموده از سر جرم ایشان در گذشت و مدتها آنها را
سنبغان مصلحتی خوانده خوش طبعها مسفر نمود و تا این زمان در بلده بیجا بود خطبه
اصحاب بخوانند و همه را نزدی که بمیان اقبال شهنشاهی حوامه اراکان
بر افتاد بود و چون خبر مسیح بران شاه و کشته شدن جمالحان رسید
عدالت پناه نیست نامه فرمود بران شاه مرسله داشته طبل سعادت بمرکز

وایده موفور السرد و بجای پور بنوارش در آورد و بعد از رسیدن در غمید با
 عدل و داد بنوعی مبالغه فرموده که از میغان صوامع ملکوت و ساکنان خطای
 ناست صدهای احست حست برضات **مبت** معدتش بست - نیز وی خوش
 کردن ده کرک یک موسی شش **مید** نرید ز طوفان باد - تا در غلش جهان
 برکش و **بیا و فای نمودن بر باد** **نظام شاه نایب نیت سلیمان مکانه و**
بخیر او مکانات رسیدن بنا بر اقتضای آسمان برابر باب دانست و بیش که
 خلاصه کار خازن فیض اند پو شنیده نماند که هرگاه شش هزار غنایات الهی از
 شرق افق شمع الله صدر الاسلام فتوح علی نور من رب طلوع نموده بر صفیاب احوال
 فخرده مال دولتمت نماید و بنیم فتح فوزی بر چشم سعادت مندی وزد
 و مرآت ضمیر خورشید نظیر الهام تا غیرش بطریق لطافت و نطافت خواهم پذیرفت
 که خبر صورت صدق و صولب در وی چه نکت و نفس هر تدبیر که از برای سر انجام
 ملک و ملت بر لوح خاطر کارد موافق نشخه نقدیر اید و صورت هنر که در باب
 قلم و قلم نال دولت اعلای بر صفی خالک مطایق قضا و قدر کرد و نظیر این تحریر
 خورشید نقدیر انکه دلاور خان حبشی چون مرد داین درگاه شسته محمد آباد سید
 رفت و از اینجا نزد بران شاه رفته بر مسند عزت و امارت متمکن گردید علی الیوم
 سخنان واهی بر زبان رانده نقدیر تلخیص طعنه درک و سولای پوری نمود و اخیر
 اقدس عدالتش رسیده از بران شاه مسند مبدالت که با وجود چنین حقوق
 در مجلس او چنین خرفهای پیوده مذکور کرد و درین اثنا امر دیگر که از آن غریب
 بود مست هر شد و آن اینست که در اوایل سنه الف عدالت پناه را از مملکت جهان

بهری مولد شد بنا بر آنکه نخستین مولود آن حضرت بود زیاده از آنچه در عرزه
 تصور کجده لوازم شد و باقی تقدیم رسانید و بنده فرموده مرسوم بعلی گردانید
 و محمد قلی قطبشاه که خالوی پادشاه می شد از حیدرآباد و کمواره مرصع و دیگر
 تخت به بیجا پور فرستاده لوازم تئیت و مبارکباد بجا آورد و بر پادشاه
 بخلاف رسم اباد و جد و کس بمبارکباد فرستاده بتغافل گذرانید و قضا را آن
 مولود مانند کل سویی چسبید آن بقای نداشت بعد از دو ماه همای روح آن
 نوباوه گلشن بهشت برین بردار نمود و شاه عدالت پناه بغایت ملول
 و محزون گشته آثار کلفت ظاهر ساخت **باب** کینی که نشین زوالست
 آسوده ولی در محالست **باب** ماتم که ایت تیره و تنگ در ری زرفانه
 بوی و نه رنگ **باب** و درین وقت هم پادشاه به جهت پیش کس لغزش
 و اینجین نسیز علاوه که در دست ابق گشته عدالت پناه ملا غایت الدجهر می را
 برسم رسالت با محمد مکر فرستاده پیغام داد که دلاور خان از جمله غلامان این
 درگاه است طریقه دوستی و محبت اکر او را مع فیلائی که جالخان از کرده بود
 روانه اینجا نب نمایند تا بخار و حشمت در کلفت مرتفع گشته میان منی است
 و مصداقت بحال خود ماند بر پادشاه نظر بر عواقب امور سینه داشته و در مقام
 اصلاح گشته بغیر الف و الف را بکلفت مبدل ساخت در قوم حقوق سابقه
 این پادشاه بکنز لک بیوفائی از لعل خاطر حک نموده و شربت عذب موافقت
 را بنحس و خاشاک منی الفت کدر کرده در صد و شکر گشته شد و بتجوئیر و تحریک
 دلاور خان و مرغزه شهنشاه جمید التابا سنده الف باخیل و خشم متوجه ولایت

شهریار عادل گردید. بی ناممل و تفکر قدم در سرحد نهاد و لازم نیست
 بتقدیم رسانیده و قیقه از بهر غاش فرونگه داشت و از انشت این اخبار **بی**
 شاه قوی طالع فیروز جنگ **ه** مستم گردید و با حصار سپاه روان نداده
 بر زبان و جی بیان جاری ساخت که از راهی صایب و فکرافت بعید مینام
 که نسبت بکسی که انواع امداد و اعانت بجای آورده بر تخت موروث شکر ساخته
 با شتم تعجیل نمود فی الفوز با وی در مقام مقابل و متقابل در آیم رای جهان آرای
 مایون ما افتضای آن سبک که بر اورنگ غنچه شکر نبوده حسام خون شام
 از بنام انتقام بر بنیادیم و جعفر جفا پیشه از شبنم عهد بر شک زده در بادیه
 آرزو نگه داشته روزی چند بتغافل گذرانیم اگر از کرده خویش نادم گردید
 هم از سر حد مرصحت نایب فوار آمد و الا عا که قاهره را ما موری کرد ایم که آید خود
 شافیه دفع مزاحمت او نماید ارکان دولت و اعیان حضرت مضمون کلام
 خیر انجام کلام الملوك ملوک الکلام بجای طر آورد بر حسن الطاف و اعطاف
 پادشاه سپهر مکن آفرین خوانند **بت** که ماکر ابر طلبند افتاد **بت** پسندیدگان
 پسند افتاد **بت** همه گوش از آن کوهر راستند **بت** زین بوسه دادند و برخاستند
 بران شاه چون بجوای قلعه منکله رسید و بی بیچا پورست رسید و عدالت پناه
 از جای خود جنبید از ملاحظه آنکه سباده جیل الکینه میخواستند بمیان ولایت کشند
 بیشتر زلفت و نردبک قصه مد که کنانه سوره بهمانه اصداث قلعه توقف نمود
 و در جای که باز منتهی گشته یکی از کفار حصار بی ساخته بود و از بهادی ایام اندر اس
 بایر بایر پیش کشیده شده و جبهه تمام شروع در عمارت کرده ایمینی نیز در بدایت

حال برخیز الهام بپرسم کشته بزبان خجسته فال فرمود که برهان شاه اگر چه در چنین فصل
 برسات متحمل محنت و مشقت نشود و تمام قلمی میاید اما اجر بطریق طفلان کرد و عین خلک بای
 عمارتی کند و شکند و نیز بدست خود ساخته و بر داخته خویش را منهدم خواهد کرد ایند و هنر
 لقب و محنت جز دیگر یاد نخواهد ماند و همایون ما و اورینضن فکری و دور ابدی است
 انشا الله تعالی عفترب منظور نظر دوستان و مخلصان خواهد گردید **بیت** جهان داور
 جهان را ریش اموخت **بهر** کاری نگو کار ریش اموخت **حاصل** الکلام همایون و فرمود
 بخت جمشید بخت جمیع مقامات برهان شاه غیر منبج دانسته و زده بدان التفات فرمود
 و او را بخت و نسب باز گذاشته خود بکام دل لواهی بهجت و خوبی افرشت و از شاه
 و استماع این اوضاع و اطوار فارق عادات مردم دور و نزدیک و از خور و عقل
 و حالت خویش لوازم حدس و فرست کار بسته سخنان می گفتند تا آنکه برهان شاه مجلسی
 متعقد ساخته اربعمان دولت و دلاور خان سبب کت و سکون عدالت پناه
 استفسار فرمود بعضی گفتند امر ای کبار با وی موافقت ندارند بنابران با اخبار ایشان
 فرمان نمیده منبجان آگاه صورت آن مجلس را بمقریان درگاه نوشتند
 و مقارن آن حال کس دلاور خان نیز بیجا بود رسیده موضوع داشت که از اهل مال
 و تنای آن حضرت دشمنان و ایرشه سخنان طرفه بر زبان می آرند هر چند روز
 بعد افعه خصان بردارند بهتر خواهد بود آنحضرت تدبیر را موافق تقدیر دیده شکر الاهی
 بجا آورد و جواب داد که در بندت قدر آن رکن السلطنة بمنده انتم اکنون
 معلوم شد که بی وجود آن معتمد الدوله مهمات سلطنة بهوجه متمشی نخواهد
 باید که اجای گذشته را بخاطر نیاورد و مضمون و العود اهدا کند و بر بنج سابق

راق و فائق امر سلطنت کرده و دلاور خان از ان بنام کل کل شکفته باز یکی از
 معتمدان اوست و که اگر آن حضرت عهد نماید که ضرر مانی و جانی بمن نرساند سیر قدیم
 ساخته بخدمت شرف میگردم و بعد از ان بایع عهد کند و نوشستن و فرستادن علمته
 دلاور خان با اتفاق پسر خود محمد خان بدان امیه که باز نام سلطنت بکشد
 و بادشاه را بی دخل سازد بمال ان حاج تمام از بر ثانی ه رخصت حاصل کرد و بجاورد
 آمده در روزی که عدالت پناه بیاع دوازده امام شریف برده و وقت عصر متوجه
 قلعه ارک بود برین لبوس نیاز کرده عدالت پناه او را بقلعه همراه برده در ساعت
 یکی را که از دولت دلاور خان در چشم کردن مردم مهارت با نام داشت و نمود
 که صنعت خویشی ظاهر سازد و دلاور خان بچرخوزاری در آمده بپیام داد که خلاف
 عهد حسن نیت شهباز عادل جواب داد که عهد در ضرر مانی و جانی نرساند نیست در چشم
 کردن نه ضرر جانیست و نه مانی دیگر من عهد کرده ام که بنوا سبب نرسانم حال انکه این
 مرد چشم کن بنوا سبب برساند من پس شخص متغافلار و نقض با و لا سبقت الحکمه
 بکار خود مشغول شده در محله چشم جهان بین او را از طلبی بی بهره ساخت و بموجب حکم
 در قلعه ستاره مجبوس گشته در سنه عشره الف در همان محبس تنگنای ایام شتافت
 الوض چون مقصود عدالت پناه حاصل شد فو این طلب امر اوستاده بعد از اجتماع
 عساکر محنت امرای بر یکی را برسم متغالی روان ساخت پس از ان رو بختان دکنی را
 سر لشکر کرده باده هزار سوار بدفع شتر نظامت امیه تعین فرمود و از عقب آن البختان
 با سه هزار سوار خاصه خیل را پی شد امرای بر یکی بنظر بد آن خود و رفته اردوی نظامت امیه
 فو کردند و مانع وصول غلوه آذوقه گشته چند دفع افواج نظامت امیه را که برایشان

یافت آورده بودند شکسته و نوعی نمودند که آنرا قحط و غلبه بد آمد صغیر و کبیر شکستم
 بفقان در آمدند و مقارن آن بلبله بلای و بالک از تقصیر آمد بهم رسیده بود شیوع
 تمام یافته اسبیل و آدم بسیار چه از کنگلی و چه از و با هلاک شدند و مال و فغان
 اهل اردو بفلک ابر رسیده و بران شاه اضطراب تمام پیدا کرده و عواصی و مرا
 در بجز فکر شناسا و ساخته قلعه سخت مرا که نیم کاره بود و با سه خان ترک کجایی
 سپرد و بقدر امکان در اسناد و استحکام آن کوشیده بسبب بغیر مکان دو سه
 منزل بجانب سرحد خویش تر نشست و بعد از آنکه از ولایت او غلبه و جمیع باجها
 اردو رسیده و با نیزه خفیف یافت بران شاه قاهره قلعه سولاپور شد و این خبر بجمع
 آن حضرت رسیده حکم فرمود در و سیخان و الیاس خان و سایر ارامهات قلعه
 موقوف داشته از آب بهمنوره عبور کنند و مانع آرا ده بران شاه شده
 بگذارند که بجانب سولاپور رود امرای عادلانی بی موجب حکم چون از آب گذشتند
 همراه برد که قتل بجز حرب چاره ندیده نور خان امرای دکن امیر لاهوری را
 بازید و خلاصه شکر خود بمقابلان امر فرمود و بین الفریقین دریای آتش
 بطلاطم و تراکم آمد سفینه این و امان گرفتار عفات صیبت کردید **سب**
 دو لشکر بهم درخوش آمدند **دو دریای خوین بجوشش آمدند** **چنان شد**
منتنه بالا گرفت **که آتش درین قصر و لا گرفت** **نور خان که بنیور جلادت**
و حلیه سنجاعت بتجلی بود و در استعمال انواع آلات حرب خود را منفر و سینه
باتفاق بهادران و تنهان صلهای مردانه نمود و اعتماد خان ششتری که
در سلک سرنویشان عادلشاهی استقام داشت از شا بهران درگاه بود و قریب

معارض نورخان کشته بی آنکه احدی را بشناسند نیزه خلی بکمر بیکدیگر نمودند و بنا بر آنکه
 هر دو در علم سپهر بازی نظر هم بودند حسب بن طعن و ضرب بوقوع پیوست
 لیک عاقبت الامر اعتماد خان کردن خصم را از سلاح خالی دیده شاه رک او را
 لسن سر بکافت و بعد از آنکه خون بسیار رفته ست کرد نیزه بر سینه اش خنید
 چنان رو فرمود که از خانه زین بر زمین افتاد و هنوز که خبر کشته شدن نورخان به
 منتشر شده بود سیملیان خواجه سر که در همان زودی از درگاه نظام شاهیه
 بیجا پور آمده بمحض التماس اختصاص یافته بودند و آن حمله بر لشکر بریان شاه آورده
 امرای نظام شاه که از نا پید بودن سر لشکر بیدل بودند شکست یافته خسته و بریان
 رو بهر محبت رساندند و اتفاقاً بفتح از مشرق دولت عادتاً بطل لکشته صد فیل بزرگ
 و چهار صد اسب بدست سپاه نصرت پناه افتاد و رو بخیان والیاس خان همه را روانه
 درگاه ساخته بکلفت و کموش بیشتر مرصع و اسب تازی منقوش و سرور گردیدند و بعد از این واقعه
 خلل فائش در سرکار بریان شاه راه یافته او را در دلهاد فری نمانده اکثر آهیلان که از نماز
 آیام صفو کفر العز و لک بودند راه که نیزه پیش گرفته و امرای و کتبی حسب پی آراده نمودند
 که او را از میان برداشته پیش اسمعیل السلطنت بردارند پس چنانچه کیفیت آن
 در محل خویش مسطور خواهد شد یوسف خواجه سر که کامانی و کتبی خواسته که بریان شاه
 را در آشنای خواب غفلت بقتل رسانند و او بعد بخت بیدار بران معنی مطلع شده
 دفعه شریانشان نمود و از آمدن و قلمه بستن بپنهان شده بعقد مراجعت احمد نکر بیاب
 قبیله که در مالکان که از ممالک او بود کوچ فرمود و رو بخیان والیاس خان اکا بی باخته
 تعاقب نمودند و شرم و در فراموش کرده کار برایشان دشوار ساختند بران شاه

چون دانست که بی صلح در آنجا نرفت نتیجه خوب نخواهد داد و در ظاهر آن قصد مقام
کرده طالب صلح گشت و هر سه بهر مکن ابتدا قبول مصالحه نکرده قریب یکماه متغافل
گذرانید و آخر چون محمد علی قلی شاه مصطفی خان استرآبادی را به علی خان خواجه عبدالسلام
تونی را به بیجا پور فرستاده التماس صلح نمودند فرستاد بول برسد عابد بران شاه
کشید منزله طاباکم قلمه مستحبت را چنان که بر زبان مبارک مال گذشت بدست
خود شکسته به احمد کرم احبت نماید مصطفی خان سر و ضد داشت که یکی از اعیان را به او و یکی
بران شاه باید فرستاده تا در حضور وی صلح واقع شده نیز مکتور و ویران گردد
شهر بار عادل بعد از ناسل و اسعان نظار اسبب الحضره الیه عهده والدوله القاهره شاه
نوار خان را که بمناسبت را بی زرین و احابیت نکرد و برین منصف بوده
جهت سرانجام امور مصالحه و شکستن قلمه با اتفاق مصطفی خان و خواجه عبدالسلام
نزد بران شاه مرسل داشت و بعد از گفت و شنید قرار یافت که بران شاه قلمه
شکسته سالما و غانما را احبت نماید پس تاج نیز دوم محمد سنه احمدی و الف
بران شاه از کرد و ماسان کوچ کرده بجای بنکیره شتافت و بدست خورشید یک
شک از دیوار قلمه مستحبت خود را آورده بصغیر و کبیر اردو اشاره فرمود تا بیک
طرفه العین و بران ساختند و بی توقف شاه و پناه علم احبت افراشتند
و چون خاطر خیر شنید به بی نظیر از مهر بران شاه فراع یافت یافت بهمت والا
سخت برادریب را بان طار کاشت و پنجهن خان پسر بزرگ کمال کنور خان را
بر لشکر ساخته بالات و اسناد ملک ستانی در سنه انبی و الف به انظر
کمال نمود و او بعد از طی طریق چون بجای قلمه بنجا پور رسید در آنجا توقف

کرده که آن سخندان نزد رایان آن نواحی نشستند و مالالت انقیاد و اطاعت
 نمایند لکن نایب که از رایان عمده ملنا بود و فویب هشت هزار سوار و پیاده
 محکومش بودند پیش از ویکر رایان بهلازت منجن خان آمده سرطاعت و انقیاد
 پیش آورد و بخیل فاخره سر بلندی یافته که خدمت بر میان جان بست و دیگر رایان
 انصوب مانند ملکانا در پی دارست نایب و بهر دو بوی و کشتی در بر پی از اندیشه
 آنکه مبادا لکن نایب با منجن خان ساخته این ساز که رفتار سازد اندیشه شده همگی
 یکی مجتمع شدند و با موازی بست هزار کس سلم متفاوت افراشته منجن خان براه
 نمودن لکن بلک که در و لنخواه بود مقصد محاصره قلعه جره که تعلق بارس نایب داشت
 نمود رایان بران اراده مطلق شده سر راه برپا اسلام گرفتند چون کوهستان بود
 و سوار بر شوری تردد می نمود تا سه روز محاربه امتداد یافته عاقبت از مغلوب
 متمیز نمیشد آخر الامر اقبال بادشاه سنگ تفرقه در جمیع کفار ناپاک را افکنده هر یک
 بمقام خویش شناخته و منجن خان بخاطر جمع قلعه جره را احاطه نموده راه و جلوه
 و خروج مسدود ساخت ارس نایب سیلاب بلارا محبط خود دیده چاره جز تسلیم
 ندید و نقبل هر ساله پیشکش نموده و و قبل بزرگ نامی معه دیگر سخت و دها باد و وجه
 خراج منجن خان سپرده منجن خان کوچ کرده قلعه موری را که در تصرف ملکانا در پی
 بود محاصره نمود و عین دو سه ماه مفتوح ساخته قریب فیل از آن حدود
 بدست آورد و در شیر دیکر قلاع و تبعاع بود که ناگاه خبر خروج شهنشاه اسمعیل
 انتشار یافته خدمت ملنا رجوع فام نمودند و منجن خان بموجب فرمان تخیل
 انصوب بودند دیگر افکنده بداد الملک بیجا بر سعادت نمود **خروج شهنشاه**

عبدت
اسمعیل بن طهاسب یا عمار یغی از معاندان و اطفا ی نایره آن فساد باقبال شاه

نت عبدت چمن فصاحت و نغز سحر ای کلشن بلاغت بعد از توسیح
مقال زدا هر جواهر خسته او نه متعال و تر ضیع کلام بجوهر نثار نبی و آل اوراق
بیل و نهار را بنر شیع افلام عزیز نام حبشین زینت می بخشد که شایب کی اثر خلی
سلطنت و غفل جلیل خلالت منصب ارجمند نه یاری و عروج بر معارج ::
جهان داری بی سابقه عنایت زبانی و مفار نه تا بید بسی با جناس باطل و اندیشه
ایست بجاصل هر که او بنواز و بفتح و غریزی اختصاص یابد و اگر او بینه از د
سی و کوشش بود مند بایه نو اخته خویش را هنگام نزول بلا ما د خلول را با حفظ
و معین کشته نصرت بر نصرت و فتح بر فتح در قتلش جلوه دهد و زمام حکومت و برآ
بقبضه اقتدارش سپرده از آسیب منجین حوادث نگاه دارد و از جمله سلاطین رفیع
مقدار که استیلا بر دیار دولت او را امطار عنایت بجای طراوت بافته و سلسال
کله انصافش از قطرات سحاب مکرمت یزدانی نصارت پذیرفته باد شاه ::
سعادتمند فرخ نژاد شهنشاه روشن رای معذلت نهاد ملا و خا این زمان مرج
خوافین دوران کو هر تاج جهان بانی ربور سر بر کشورستانی سیمی خلیل الله ابو المنظر
ابراهیم عادل شاه است **بیت** خدا با تا جهانزاد شاه ای مسلم دار بر روی
تاج شاهی دلش از هر چه خواهد و کردان ز عدلش ملکیت آباد کردان ::
شیع جادوایی دار روشن حریمش ایش بر وجه حسن بارگاه عالم پناه او
بجوهر نوا هر فتح و غریزی آراسته و درگاه سپهر شتابش بکتاب نصرت و ظفر
بیرسته خاطر عابا از رواج ریاضین شغفتش مطر و خایر بایا از لواحق ثواب
عبدت

عتایش منور بوستان شریک از بهر خیمه دولتش سیراب و نجره ملت از رشحات
 سحاب سعادتش نداد **میت** بزرگ منصب والا نژاد و نیکو نام **نجه** طلوع
 و خنده بخت فرخ حال **جهان** جود و محبت اکرم که دایم است **نجه** پیش بخشش و سیم
 و زر چو شک سفال **فزون** ز دایره کاینات سایه کند **نجه** همای هست او چون
 کبوتر و پروبال **جهان** و چون سنبه زرد و حرد و ان از نصیب غنای قدر دان سلطان
 فضل و ان عاجب و قاصد غنای باد پانی تسلیم از سلوک بادیه نشا و دعا بصورت
 میدان مدعا معطر داشته مصداق صیاق را چنین سر و وض خداوند ال عقل و ادراک
 میگرداند که طلماب بن ابراهیم بن اسمعیل عادلانه را چهار فرزند بود دو پسر و
 دو دختر **پسران** ابراهیم و اسمعیل دختران خدیجه سلطان که زوجه میران حسین بود
 و نامی **بایک** که در عقد ازدواج محمد بریدند که در ظل چتر هلالون روزگار میگذرانند
 انتظام دارد و شهنشاده ابراهیم بموجب وصیت عم بزرگوار خود علی عادلانه او تک
 سلطنت را زین دارد و شهنشاده اسمعیل از زنان کوه کی که سه سال بود و آنهای
 او آن صیت در ملازمت و مصاحبت برادر کامکار بر سر برده چون نزد یک نشاند
 که پس رشتد و تمیز رسد و لاور خان که مدبر مهمات سلطنت بود و بر اجتناب نهم رسم
 و نیاست از مصاحبت برادر محمود ساخته در قلعه بکلوان مجبوس گردانید و بعد از
 انقضای ایام استیلا و جیشیان حضرت سلیمان یکی از نزدیکان خود را پیش برادر
 فرستاده اعلام نمود که بنا بر بعضی امور استعدای حضور میتوان نمود درین باب
 معذورم دارند و بقلعه دار فرمان نوشته ام که زنجیر از پای آن برادر در باید که
 در آن قلعه اوقات شریف را بمصاحبت کلمه داران سر بالا و معنی سلطنت

پیر چهارگان ماه بهما و استماع نفقه و حبس شیطان مقون داشت غم و اندوه پیرامون
خاطر را نه بند و مترصد دریافت مجلس انس باشند که بعد از فراغ از بعضی مهمات
طلبیده خواهند شد و قلعه دار در مابقی هزارهون برای میوه بپرسایند و عدالت
بنایه نیز بمیوه سته بلطفهای کونا کون نفقه احوالش معیسه نمود چنانچه روزی
از بلکون انبیا بی نفیس شیرین که از انبیه بهویزه می نامند و بجز آن پیر کشته جای دیگر
نمی شود آوردن آن حضرت پرسید که انیستم انبه برادر رسانیده اند یا نه آوردند
جواب داد که چون دفن اول بود همه را بحضور ارسال نمودند بعد ازین هر چه بخت
کرد یعنی که بشنوده خواهند رسانید آن حضرت را این ادوا خوش نیامده
از ان انبه بخشید و جلد را بخت برادر باز پس فرستاده پیغام نمود که اول آن
برادر بجان برابر نوش کنده نگاه برای ما فرستند و وجه نیمه انیستم انبه بهویزه
آنست که در مغز استخوان آن نوع انبه یک زنبور سیاه انبه می باشد و بسیار
که دوسه نیز بر می آید و چون زنبور را بزبان هستدی بهویزه میگویند بدین
اسم موسوم شده النوض شده اند انیستم هر دو شفقت برادر را قدرند انسته
با غواهی بعضی از مردم نزد یک و دور در مقام مخالفت شد و بموا عید و تخریب
قلعه دار را از خود ساخته تبارخ بستم شهر رمضان سنه ثانی و الف از قلعه
برآمد و مخفی گران به بیجا پور فرستاده اکثر امارا بجانب خویش راغب
و ملال گردانید و یکباره از طریق سقیم اطاعت انحراف بود بطول خروج بدوال
منی لغت فرو گرفت **بیت** در آن قلعه کین عجب تازه کرد خروچی نه بر قف
اندازه کرد و چون بر تو انیستم بر ضمیر نور بایون که مرآت و ارسط سمانا

اینه صادرات نهایت عکس انداخت بخت جهت اقا است حجت مکتوبی
 مشتمل بر توضیح و مواعظت قلمی نموده بدست شاه پور عالم که از اولاد قطب شاه
 المشایخ پنج خنده بود نهایت صلاح نفوی داشت ارسال نمود شهنشاه که از او
 سادگی طلبانی و مواعظت با محبت برادر کامکار را به عداوت بدل ساخت
 بود مفید بجواب نمانده شاه پور عالم را نیز مجبور کرد ایندو بر بان شاه نامه
 نوشته است عداوت کوک و امداد نمود بر بان شاه که در کین فرج بود و حسین واقعه
 از خدا میخواست قبول عانت کرده نوشت که جا که عین الملک به بلکوان نزد کین
 اگر او را که امیر الامر است هواخواه خود کرد اینده جلاله بی قیل و قال سر بجلعه طا
 خواهند در آورد شهنشاه از نوبه امداد بر بان شاه قوی دل گشته بموجب تعلیم
 او عین الملک و پسرش خنده را که کنعان را بسوی خویش دعوت نمود و عین الملک
 که ابتدای اراده طلبان شدن بخت داشت بلکه میخواست شهنشاه اسمعیل
 بادشاه طرف بلکوان شده در مملکت بیجا پور دو صاحب خطبه بهر سنده بنایان
 بشهنشاه به مقام فرستاد که من بکی از فدویان هواخواه ام هرگاه موجبات سلطنت
 دلخواه روی در باتفاق پسر و دیگر امران بخدمت خواهم رسید در آن آنجا
 عدالت بنای که خبری را بهی شهنشاه و نسبت به شاه پور عالم شنیده آنش خشم
 برافروخته بود الیاس خان را با لشکر آراسته بدفع آن فتنه فرستاد و عین الملک
 که در آن روز با نمایان پیش از پیش اظهار دولخواهی می نمود فرمان صادر شد
 که برخی از مردم خود را کوک الیاس خان فرستاد الیاس خان به بلکوان رسید

شنه ادره را که حصار بی شده بود محاصره نمود و مردم عین الملک نیز آمده بحضرت
شده ایط محاصره بقدم رسانیدند اما مخفی وقت شب بهیسته امر مورخل خود غله
و اذوقه بدرون قلعه میفرستادند و چون این خبر بهیچ آن حضرت رسید فرمان
طلب حبت صدق و کذا انعمی بی با منحصا در کشت و او برای مطنه در غایت
سرعت بیجا پور آمده بشکش خوب گذر ایند و نزد یکان و مقر بان را نیز با عطاء
سخت از خد ساخته نوعی نمود که از جمله در خلا و ملا و نحو اهی او بصری رسانیدند
عدالت پناه حقوق سابق او را منظور داشته چون میخواست که او را ضایع سازد
و حرام خوری بنی بعلیم البقین نرسیده بود با علی ششم مالکان خط مکرمت و اقص
هم ساکنان عرصه مردت علم نموده بجلت خاص و کمر خنجر مرصع و اسبان نازی
نوازش فرمود و همه را ن زد و بی رخصت اطراف بجانب برکنه بگری ارزانی
داشت عین الملک طینش شفاق رسته بود و وصول بمقصد را هم حروبی را نبود
اگاشته باز با شنه ادره رابطه خصوصیت و شنائی بهم رسانید و اینجوشیوع تمام
یافته خورد و بزرگ بر زبان گرفته اتفاقا همه را ن یام کوتوال شهر بیجا پور
که حیات خان نام داشت جهت رسانیدن باروت و بعضی ضروریات
دیگر نیز الیاس خان رفته بود وقت مراجعت گذارش به برکنه بگری افتاد
عین الملک را التواضع بخاطر رسیده بسبب ضیافت بمنزل خود طلبید حیات
خان از مردم ازیال دکن بود با عین الملک عساکر پیش آمده مسما بکه ولالت
بر حرام خوری او کند بر زبان آورد بدان گمان که نرسیده با عطاء بی سبغ

کلی او را از خود سازد عین الملک خود چون دانست که طشت آواز نام افتاده
 یکباره از پوست بریده زنجیر بر پای حیات خان گذاشت و علم مخالفت علانیه
 از آشفته و استمالت نامها بحکام بلاد و فری نوشته بمنالعت شنیده و غریب
 نمود و بر بران نشاء علیه نوشته التماس نمود و تمهید نمود که هرگاه شنیده
 اسمعیل الملک تحت و تاج کرد و قلعہ سولاپور و شاه درک و القدر و لای که انظر
 نهر سبوره است بشکست نماید بران شاه عمود و موافق پورشش بشکست و رافو اموش
 کرده قبول امداد نمود و میرا زده بارگاه از آمدن مکر بیرون فرستاده با حصار سپاه
 فرمان داد و از مضمون این است غافل نشاء **بیت** کوت هداست که مشرفه کند
 پیوند **ن**خا بدار سینه ناکند ارد **ع**ین الملک از استماع آنجبر خود بالیده لشکر
 خیزش را که بکولک الیاس خان معین ساخته بود طلب کرد و انوش نام در مملکت
 شاه و الا مقام بدیده آورد و چنانکه گفتم رملنا آن اجار نشینده قلعہ چند کوئی را که علی
 عادل شاه گرفته بود در آن غوغا باز متفرق شده پای از انداز و بیرون نهادند و بولاء
 بنکا پور نیز فراموش رسانند تا الیاس خان که بحاجره قلعہ بلکوان منقول بود از عدم
 منور بی انکاد را بی محالفت متوجه و منوفا با حکمی از پایا سیر علی لطیفش صادر کرد
 از پایا قلعہ بخاست و بصورت بیدلان ترسان و لزان کویج بر کویج بیجا پور آمده
 جمیع غلابانی را در حصار اضطراب انداخت چنانچه صیغ و کبر و ضعیف و مغریت بهم برآمده
 نزدیک بود که بجمع عام منند در سختگاه فتنه عظیم حادث کرد که ناگاه مطهرت صوت
 سلطانا چهره ارباب را بطایفه نادید نموداخته تسکین داده و داد الیاس خان
 و حاجی محمد رویخان را از منصب المارت منقول ساخته مجبور نشاء بود و فرقی

طلب باخضار اراوس بپاه باطراف ولایت فرستاد پس از آنکه فرصتی فوج لشکر روی
برگام آوردند از جمله امرای عظام میان با علم خان و کبی که بر شاه راه اخلاص میقیم بود بیشتر
از دیگران به بیجا پور آمده بجزبایطوسن فایز گشت عین الملک چون ظاهر حصار ملکوان
از وجودش کشف شد اثر خالی در میان اتفاق آنکسان لغو و فساد و ان حرف کرده و میب
ده هزار سوار و سبب هزار پیاده فراهم آورده از کمال نخوت و غرور انتظار وصول
بر یافت که کباباه ارسته از بلده آمد مکر برآمده بود و کشیده ملکوان رفت و شنه زاده را
در یافته خبر سبزه بر سرش برقع ساخت عدالت پناه از استماع آن خبر بفتح و غرور و زی امید
گشته حمید خان حبشی را سرشکر ساخته و با اتفاق ایران دو لشکر با هم می که در کرب نیز کام
همال بیج افغانی سبب و الف و دقتی ای آسمان قطع مراحلی می نمود مسکو هم خوران نمود
حمید خان که کین خصمان بر میان بسته شتابان متوجه ملکوان شد چون اینها پور رسید
کسان عین الملک آمده او را با طاعت شهنشاه دعوت نمودند حمید خان بتعلیم و
تلقین عدالت پناه و تعلیم اینان کوشید و عین الملک پیغام فرستاد که ما بقصد جنگ
طبی سانت نینماییم بکلی همت بر طاعت و انقیاد شهنشاه است اگر انتظار وصول بر یافت
نیزه برود و از قلعه برآیند و سایه جز سعادت بر سر ما کبر و نند بعین که گوهر مقصود
بی منت غیری بدست خواهیم عین الملک از میان اقبال سلیمانی فریب خورده
شهنشاه را از قلعه برآورد و وطنین بقطع الطلق منقول گشته روز جمعه شهنشاه نزد هم
مذکور که عید بنیست اولیای دولت فایده بود باین قصه بکبری در اجتماع نقاب
فرستین روی نمود عین الملک که روز عمرش باخر رسیده بود بی آنکه از احوال
آنجا عتحر کرده و با خاطرش در مجلس خرم ارسته بغر نمود که تا سفایان آب با سبکی

و از آن فزون ملکوت گسترده و خود در ملائمت شهنشاده منتظر ملاقات حمید خان
 نشست تا که حمید خان نزدیک رسیده آتش از آن توب و تفنگ سردادند
 عین الملک اسیر شده برخاست و شهنشاده را سوار کرده خواست که با لشکر خود حرکت
 المضبوط نماید سپید خان خوابه را از سمت بیرون تاخته در حمله اول جمعیتش را از هم پاشید
 و عین الملک را که از زخم شیشه بپای در آمده بود بدست آورده سرش از تن جدا کرد و
 شهنشاده را که در آن تلاطم و تراکم از احب برانیده بود و سبک نموده حمید خان و سپید خان
 و سایر دولتمندان کل حضرت از کشتن آتش فتنه فتنه فتنه و دستار سنجاعت
 ساخته و سر عین الملک را بدار الحاقه فرستاده نثار هم سمند شهنشاده را کرد و ایندند
 و بزبان حال گفته **هـ** **س** خوشنشان تو استغفر الله که خود دشمنان ترا بر نماند
 نثار هم مرکب باد اگر چه **هـ** نثار بی ازمین کم بهار تر نباشد **هـ** سر بر سر عین الملک را
 چون بیجا پور آورده حزد و بزرگ تماشایی آن مشغول شسته منبسط گردیدند و بر دار
 اعتبار آویزان کرده بعد از آنکه حاجی بن سنجاعت خان کرده بلند شتافته و
 فضا سحر جیات شهنشاده در نوشت و حمید خان و سپید خان و اعتماد خان شهنشاده
 متوجه درگاه شهنشاده برین بوسه شکر نشسته در همان روز سر عین الملک در توب کرده
 آتش دادند و عیانت بیک قزوینی که در آن دولتخانه خطاب خلیفه خانی یافته بود
 نایب قتل عین الملک برسم نمیدین بانه **هـ** بجهاد از رای کجی و بی دهر دشمنان
 سنده تدریس لال قضا و نایب برید و آورد **هـ** سر جرد و غم را بشنیده قال **هـ** عدالت
 پناه جمعی را که در آن مدت لوازم اخلاص و کجی ظهور رسانیده بودند انبیاات پیکران
 لواحت و علم خان را بسطاب مصطفی خانی و منصب سپه سالاری لوازش فرموده

هزاری گردانید سبیل خان را که در مرکزین الملک و ضاعفت پنداری بتقدیم رسانیده بود
 بجلت خاص و اخاذ منصب و جاه بلند آوازه ساخت **مقدّمات شته زندن ابراهیم**
نظام شاهین بران نظام شاه و **نظامی و غاکشتن عدا بنه مطلق و کم میرزا** و **نظامی**
 المنته الله که ازین دو دیوان رفیقاان نوبت خلافت و جهان داری بشهرت رسیده
 که قوایم ارکانش بصفت کانهم بینان مرصوّا مخصوص است و چار بارانش سلطنت
 و تاجداری بسلطانی واصل شده که بارگاه عرش اشتهایش نسبت من و خلکان
 امّا مفصوم صورت هر مامل که نقش بند خالانش بر صفی خاطر کث قبل از آنکه بر بدان تصور
 بر سر حد اظهار رسد بقدیم سرعت از کمن جفا بصحای ظهور خنده و تشریف هر سویت که در
 رخت خانه و اسد خزائن السموات او غار یافت قاست اقبالش هر روز با کتساب
 ازان مشرف گردیده که از نشند باد و تفرش از مرکب مراد افتاد و بیکر پایش بر کباب ام
 نرسیده و هر که از خلق اطاعتش سر سجده در بادیه هلاکت یافت بر محنت گردیده دلیل بر حقین
 استمعنی و بریان بر تصدیق این دعوی واقعه ارکان دولت ابراهیم نظام شاه بن بران
 نظام شاه مامیت که نقیض از امثال کمال شیرین کار بر بهره عروس روزگار می نگارد
 و شمه از اقبال شهنشاه عادل در نظر جهانیان جلوه میدهد هر برضیر ارباب دانش
 پوشیده نماند که چون باد شاه جم جاه حصار بملوکان را از تصرف سرکشان برادر و عمت
 بر دفع سعادان کاشته بعضی از اداری منافق را که سر از جیب استخاد شته اند و عین
 الملک برادر و بودند محبوب کسی گردانید و خاطر از درد جاگی و آتش آتشین جمع نمود
 بنابر آنکه از حرکات سکناات بران نظام شاه طبع اقدس کلفت داشت امواره
 هیولای تلافی انتقام که از دشمن مرضیه سلاطین صاحب اقتدار است که دخالش میگردید

اما ماضیات و اغراض نیز که از اوصاف استوده خاقین بهتر مکن است مانع فضیلت
 صورت بر مانی الضمیر میند و نمیکداشت که ماده فتنه و فنا و بجان نموده شک و
 بنظر میرسد که ناکاه بر مان شاه که شک جفا بر شیشه محمد و بجان سابق زده
 بگویم که شهنشاه اسمعیل روان شده بود و خبر کشته شدن او در قلعه پرنده شنیده
 خجل و متغیر با خدنگ بر کشته در بیز وقت باز از اندیشه انکه مبادا عدالت پناه از انتقام کشد
 باو بکناد و بی رای بیجا که او نیز در فستات شهنشاه اسمعیل قلع چند رکوبی را از طرف
 کمانشخان مکنای بر آورده ملاحظه تمام داشت راست آمد و بواسطت نامه جهان
 مقرر ساخت که او از انطرف زور آورده حصار بجا آورد و مدکل متصرف کرد و خود
 از بیطرف نشکر فرستاده قلعه سوار آورد و شاه درک مفتوح سازد **سب** ز بهی تصور
 باطل ز بهی خیال محال **ب** پس مصطفی خان انجور سپه سالار ساخته در غره حمید الاول سینه
 نماند و الف باده و وار و نه هزار سوار مستعد و مکمل بصوب مملکت عالم پناه نامزد نمود
 و رای بیجا که نیز بعضی از قلاع سرحد آن طرف گشت و بر نو انجنیر بر پنجاه خمیر نشاند و با نظیر
 یافته با رای عظام فرمان واجب الادغان صادر شد که در سرحد مجتمع گشته مگذارند که
 خصم با عاقبت بعیت مملکت آسیب و مزاحمت رسانند و رفیع خان و سایر درانی نظام
 شاه از اجتماع عساکر مسفوره بر خدر شده در حال پرنده توقف نمودند اما قواد و
 و ناراجیان ایشان بسر کرد و با او زنگ بهادر که در سلک درانی نظام شاه متعظم بود
 قدم جرات پیش گذاشته بعضی از فضیلت و پرکنت را تا خنده امای عظام بر سر زد
 بهادر زانخت برده بعد از حصب غالب آمدند و سرش از تن جدا کرده تن بهی ریغ

برهمنان اورانند و برنانشاه از استعاضه غم و غصه خورده بپاکرشت و نورش
 در لشکر او که نزد یک ملک برنده بود افتاده اخصان حبشی زاده که سر دار حبیب
 وجود پناه نظام شاه بود با جمیع حبشیان و کینان راست آمده آراوه نمود که بطریق
 ران جالخان عداوت جلی را کار فرموده مرفعی خان و سایر مغلان را بقتل
 رساند و اداری معل بران کید و عذر مطلع شده در ساعت سوار شدند و راه را
 پیش گرفته از جنگ حبشیان و کینان بجات یافتند و بعضی دیگر از مغلی که دیرتر
 خبردار شدند و متوالستند با حمد و ذکر شتافت بدولایت عالم پناه بردند و از شنیدن
 خبر برینانی لشکر مرض بران شاه مترابده کشته چنانکه در جای خود نماندند و خواهش
 و ازین جهان بر غرغشته در گذشت و دلدار و ابراهیم شاه قائم مقام بدر کشته
 منجوبی دیکه وکیل السلطنه شد اما اداری حبشی و حبشی زاده که در جلالت و فتنه و فساد
 در بر اعلی داشتند همین قدر خست که مادر ابراهیم نظام شاه جنبه بود و مقرب حبیب
 او که دیدند و میان منجوبی بی علاج بود علت بطبیعت گذاشته خاموش گشت و چون
 حبشیان و کینان کوتاه اندیش نهادی که موجب خرابی مملکت و سلطنت باشد پیش
 گرفته و با اهل بیان آن حضرت که در آن حدود بودند بدست کشیدند و غنوده سخنان بی حرف
 بر زبان سیرانند ششاه بی مال کینت عواقب امور پیش از ظهور بعلم الیقین
 دانند و کسیت مفاد بر اسافل الوجود بعین یقین بیند آراوه نمود که بای دولت در
 رکاب سعادت ننهد سر را ب نخت را با مال سازد و لاجرم بنحان بر غنطست
 عطار در کابعد از تنقی انظار و تدقی افکار در زمانه و انظار ثوابت و سایر طالع سرطان

که خانه ماه تابان و بخت و دفع و رفع انداخت تا بستاند اختیار نمودند و عدالت پناه
 در آن ساعت بیستم ماه رمضان سنه ثلث و الف از سر پیر سلطنت پایی بر کاس نیت
 در آورده خانه زین را رشک کارخانه چینی ساخت کوکبی شب بزرگبخت
 شد باو دست یمان زمان بران مطلق العنان با آتش غضب ابراهیم دوران
 بران کاروان **مبت** نیازم بران خوش کننده ران که فرزند او وصف او
 داستان **ننگ** بکار و بنگ جبال **مهدا** عقاب وزین زغال که پی بود
 باو که پی قطره آب **اکران** چون در ننگ رسک چون شتاب **روز** اول مرکب
 مشهور در موضع همین علی نزل جلال فرمود و بعد از آنکه عساکر نیت مانع فرج فرمودی بدگاه
 فلک اشتباه نهاد و جمع گشته رایت ظهور آیت بصورت درک متحرک شد **مبت**
 بخیل و خشم شاگردان **فراز** روان شد ز جا بجموعه **راز** **دان** عزبت که اگر ساکنان
 احمد که بخلاف ارشد گشته از راه عناد و ساز اندر مان بعد از دست و پا کشیدن
 از نرض سپاه بهرام انتقام امین و سالم مانند و اگر از یاد فضالت و غوایب بیرون
 نیامد تیغ فقر و سیاست در گذرند و چون نیست شنشاه عدالت امین ابن بود عثمان
 سمنه جهان بپاکشده داشته روزی یک فرسخ کم و بیش طی نموده گاه بود که
 سرزمین خوش نظر و آید و چرخ روز و شش روز مقام میفرمود و بدین طریق چون ریاست
 عالیات بنه درک رسید و از مردم احمد که که تخت و درایت خود گرفته دم
 از نزول بمنزله و بنجر فروشی رسید بر آید و مقام شکر گشتی و دشمن گشتی شد
 بعد از آنکه امای احمد که صور باطل مال بر لوح خیال ارتسام نموده در ملازمت ابراهیم
 نظام شاه باسی هزار توپ و ضربت بسیار و فلان از ده که در روان شدند

و بی محابا نام بسره شاه بهر احتشام نهاده شروع در تاخت و تاراج نمودند و فرمان حسب
 الالادغان صادر شد که امرای رسپاه فوجها را ستم بیدان سان در آیند و بتاریخ
 هجدهم ماه ذی قعدة سنه مذکوره در صبح سعادی که در اثنان کارخانه ایجاد و کوبین شامیه
 رزین طناب آفتاب را در میدان بهر لاجوردی مرقع ساخته از فروغ آن جهان
 بوقلمون را منور گردانیده بودند و سرب سی هزار سوار تمام برق سان گرفته و بر سر
 بگونه کون الطاف نواخته بگردی حمید خان جنبی جهت مقابل و مقابل خیمه نعین درود
 و بکرات مرات حمید خان حسب حکم باهنگی جانب خیمه روان شد و چون امرای نظام
 شاهی محضمت از دست نهاده بجا رست و مخالفت که عواقب آن پرده غیب
 مستورست بیل در غیبت نمودند و قلب و جناح آراسته اماده حرب گشته حمید خان
 لا علاج بر نونو بهر ترتیب سپاه انداخته بمنته بسپهیل خان خواجهر سر و غیره خان جنبی
 پسر و میره بنجاعت خان کرد و و سرزنه خان دکنی متور گردانیده خود در قلب جای گرفت
 و مقصود خان شخه قبل را که از علما آن کرجی بود با فیلان کوه بیکر هیش فوج قول
 باز داشت و بدین ابن طرف خیمه شاد بعد قریب وصول الی بی جانستان
 بان جهت انصار حصار کوه هر جان دلب جی حین جوهر روان شد و بیک برق
 اساور عدای غلوه لقب و فخر زن برای اندام اساس حیات در میدان
 مترد و کشت و بعد فزع از استعمال آلات تشازی باز ران جراخو خوار مرگشت
 بر یکدیگر حلا و گشتند و نیز نای خطی خون ریز جنبهای خون از جنبها ظاهر ساختند
 و بطلی متشن و فوشنی ملون بر وجه زین گسترده رایت مردانگی و شجاعت افزاقتند
سب نبرد از میان آن کس که بر چشم سینه پراکنده دل چو آتش بسوزند کی

کشته شدم

کشته نرم **۴۰** نه مرد فانی از نرم و شرم **۴۰** و پس از آنکه اردو و دلهای سوخته قضای
 سپهر زنجاری تار یک گشت و از تنوع راج و عکس شغل سلاح میدان مکرر روشن
 فوج قلب و میر عا و دانشی محض حکمت الهی شکست یافته جمعی کسر و اسب بصیری فانی
 شتافتند و برخی خسته و مجروح و گواهی از نرم هفتاده قریب اشتاد فیل در مکرر گشته
 و نظام شاهان بکمان فتح تعاقب منتهی انعمه و منقول غارت گشتند و ابراهیم
 نظام شاه از مغایر که عقب لشکر گاه خویش برای عدم وصول آلات حرب اختیار کرده
 بود اسب جهانه در غایت سرور با معدود چند پیشتاز و سبیل خان و غیره آن که صف
 یمنه عادت و بایشان سخت بود و آن وقت دست بکارزار دراز کرده بودند چیز
 و علم نظام شاه شناخته رخ متور بد و آوردند و معصوم خان ترک هم با هم
 فیل کار آمدنی بایشان ملحق شدند جامعنی که ملازم رکاب نظام شاه بودند گفتند غنای
 ما را با ضمه میرسد و جمعیت خیم از هر ارتجی و زینا بد صلاح انوار مکرر گشته چندان وقت
 نماند که ادای ما جمع کردند ابراهیم نظام شاه که در اصل جوان و شتاب زده بودند و شتاب
 نیز علاوه آن کرده بود اتماس مغربان و دولتی امان سبب ذول ندانسته گفت برادر
 کوچک من اسمعیل در جنگ دلاور خان و در شافت اکنون من چگونه روار سیل حجاب
 سرگردانم این بکشت و غیر از غلاف کشته حمل نمود بعد از مکان تردد کرده و ادمردی
 و مردانکی داد و در آن اثنا بنا بر رسم و عادت روزگار روزگار کرد و زکار روزگار
 هر کس تافته است از کمان کشیدن و کین کشدن قضا حربه مقتبل ابراهیم نظام شاه
 رسیده در گذشت **۴۱** و می چند پیشتاز و جز **۴۱** زمانه بخندند و کینه شد
 و از شیوع این خبر که شد با و حادثات نهال حیات ابراهیم نظام شاه را از پنج بکنده

کشت اراجی جشی و دکنی آمد که بنا را چ مشغول بودند مصداق لایبطعون حلیه و
 لایبتدون سبلا کشته سلسله جمیع ایشان از هم رخت و بمشقت فراوان نیم جانی
 نیک بیرون برده فیلان و نوب خانه را از دست دادند و این فتح در سلسله دیگر
 فتوحات عادلان می منتظم گشته روزگار بتیت گفت **بیت** زمان زمان از
 بهر بلند بفتح دیگر با شن فیروز مسند و از نوادر و غایبی که در بنوفت ربی
 نموده بوسله عند سبب نغمه سرب قلم و ذریه طوطی طرزه ادای ملک خسته رقم درین
 کتاب موج بنماید آن اشیت که چون اراجی قلب و جبر قدم از دایره تنور بیرون
 نهادند بباری از سپاهیان چنانچه رسم منزهانست پیش و پس خود زنده بخیمال نقاب
 خضم تا حصار شاه درک هیچ با عیان نکشیدند و منفی القضا سخنان عایشان شاه نواز
 خان نقل کردند که در روز وقت عصر تقارب فتن دست داده بازار گیر و دار وراج
 یافت وادی نیازی و زنده چنان اسیر سیاه شنشاه عادل رسیده که بسیاری
 از اراجی نقد حیات از دست داده معدود چند زنده ماندند و جمیع فیلان و کوچخانه
 بنارت رفت و مقارن آن جا سوسان نیز رسیده مطالبی که ریختن خان خبر
 دادند و قهرمان انیمینی را بعضی سلطان رسانیدند و در و آشوب عظیم در مردم
 پدید آمد لیک سلطان صافی ضمیر قبول آن اخبار نموده بخضار مجلس گفت عکس این
 نفوس لوح محفوظ برآینه خاطر بر نوا گفتند ابد از کرم نامتناهی الهی است که عظمیاب
 اقبال بنارت و نفرت با و بای این دولت رساند و هنوز این نسخی در میان
 بود و قهرمان مجلس خضای خمره نسبی و نسکین از شاه خسار نهال کلاش میچند که نواب شاه
 نواز خان اردر در آمده زمین خدمت یو کشید **بیت** کیتی ز فرد دولت فرمان

ده جهان : مانده مرام و روضه جهان : در هر طرف که چشم کنی نرفته
 بر هر طرف که کوشی نپي نرفته امان : همین دم و ساعت فاصدان فرسعت
 از لشکر نظر اندر اندر زبان به بنیاست فتح و فزونی کنش و چنین بگویند که ابراهیم
 نظام شاه در میدان جان ستان شربت فنا جشید و بیلان و تو بخانه و طبع
 سلطنت او تبرق سباه نفرت و بجاه و راند و حضار مجلس از صفای مانن دور شدند
 میامن بادشاه در شکفت مانده زبان هر بدعا و شاکش و نه و مضمون این ابیات
 ناطق کردیدند **بیت** ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار : جاوید باش در کشف
 لطف کردگار : اجرام رام و بخت بکام و ملک غلام : دولت مصلح و جیح ساعد
 زمانه بار : و عالی حضرت و سلجانی با و خود آنمه سینه که ابراهیم نظام شاه کرده بود
 از شسته شدن او منازنده با مرامی غلام حکم صادر فرمود که بهوجه مسخره رضی دالت
 نظام شاه نشسته بمحور وصول فرمان متوجه حضور شوند و چون در او آفرام مذکور جمیع
 امر را منطف و مسطور در شاه در کتب مجمع گشتند هر یک را فرافور حال نوازش
 فرموده و سهیل خان و غیره خان را زباده از وصف منظور نظر عاطفت گردانیده
 عنان بنیت طراز مدار : آنقدر فتنه بیجا پور مسطوف فرمود و از انانی راه چند
 سردار را بالشکر جبار بر سر را بان کنز که بخر یک نظام شاهیه فلواد و بنا را
 محی حره داشتند یقین فرموده خود بنا بر پنج سینه دهم ماه محرم الحرام سنه اربع و الف
 بمسقر غردجاه خرامید و درون فلواد که اشتغال در عمارت اند محلی که بنا کرده
 معمارت اوست همیشه و عشرت اشتغال نموده آن عمارتیت واقع نزد یک
 روضه ملاعبری که سیاح سباه پوش مردک دیده در هیچ سودای مانده آن ندیده

و جاسوس بزرگوش هوش در هیچ اقلی نظیر آن نشینده **ب** چنین بنای هما یون ملک
نزدیک چشم **چ** چنین عمارت عالی جهان نذر دیاد و در آن ایام جاسوسان تحسین
مغال بمساح جاه و جلال رسانیدند که گفاری کما از قرب و وصل ارباب علم این
الکاهی یافته که بزیر سینه اختیار نمودند و در غره محرم الحرام سینه خن و الف
که سبه سالار و صاحب لوا بی در هوست تالفت غیبی از پس پرده لاری پی غلغل
تنبهت و مبارکباد بکوش آمل هوش رسانیدند که از محض لطف بزرگان و غایت
ناشنای سبحان بملت مرتبت رفیع منزلت امیر محمد صالح همه انی باین دیار
تشریف حضور ارزانی داشت که ساکنان صوامع ملکوت و کوه بیان بارگاه جیوت
از رنگ قدومش در پیچ و تاب آمد و نفوس کواکب سماوی پیش الوار جالبش
کانه کجول اسلال را بدو رلوره ترک دادند و چند عدد موی مشکوی سید
کائنات و خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مسحوب اوست
اعلی حضرت سلیمان از اسماح آن خنده منتهج و سرورنده حمد و سپاس بر بیع الاساس
مداوند جهان تقدیم رسانند و در غایت تعظیم و تحسین ملاقات آن بزرگوار
در یافته بشرف زیارت موی حضرت رسالت شرف گشت و حسن عقیدت
و صفای طوبی عسی برت یوسف صورت بر خاص و عام ظاهر و باهر گردیده که
بعضی از سلاطین که معاطان خاقان سکندر رایت بودند هر چند سعی کردند که زیارت
آن جوهر لطیف شرف کردند میزنند و از آن طرف مصمت مالفه که درو نمیشد
مینو دند بر نیامد چون سلطان فریدون نوکلت از سر قدم ساخته لوازم
استقبال بجای آورده و مقربان درگاه عود و عنبر بجزر نمودند و تحفه سلام و صلوات

شمار روح پرفروش و وضع چمن بنوت ساخته بمقتضای بالیغ ابد الناس من رحمته ملائک ابر
 موبها می شمع روز جزا از ان طرف مصمت نوره که اصلار و زنه نداشت بیرون آمده اند
 نو علم کشید و بعد از یکدر پنج سال ان هجرت خیر البشر را یات العجی ز طاران سلطان عمره
 مخمر نفع گردیده شاه که از یار ت مفتخر و مباحی کشته و امیر محمد صالح با نعام فراوان بتهج کو
 کشت و چون در عشر اول محرم الحرام سال نیکو سلطان نیک اعتقاد در پنج سنو سابق
 بلوازم تزیینت امام القلیس اباعبد الله الحسین شتغال نمود با میر محمد صالح بعام داد که چون
 ماتم جد شما گرفتار ایم کردار لاماره را بنو حصو مغرور سازند و حسب روزی که درین دیر خوا بود
 بشرف قرب بنوازند و جنب و سرور و دستان خواهد شد ان حضرت سیادت شریف
 بر طبق ادا و عنیم فالسجیو الصاب لمسن عالمناه نموده بمصوب موی غمزن بوی قافله سالار
 کاروان وجود قدم در قلعو ارب بیجا بود که داشت و سلطان ابراهیم صف شغال کرده
 سجد شکو آبی بجای آورد و با رکان دولت شال داد که علی الدوام پیش او بود و در خط
 خدمت گذاری بتقدیم میرسانیده باشند و خود نیز گاه و بیکاه استیسه محمد صالح را دیده با اعلا
 نفوذ و جواهر فراوان می نواخت و بعد از آنکه آناه لبر آمده هلال صفر نمود ارگشت رسالت
 بنانه کور عزم سفر حجاز مصمم نمود حکام اخلاق خسرو از مقتضی انگشت که مجد و اعمان
 عزیز را نوازش فرمایند ازین سبب سیلخ دوازده هزار رهون فقده و چندی
 بسنه افشته فاخره و محقق و هرا یافیه ارزانی داشتند حضرت طواف بیت الله
 و زیارت سید المرسلین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب را است
 فرمود و آن خلاصه دودمان مصطفوی شمر شده احسان بی پایان شمر شده
 بهنگام وداع دو موی غمزن بوی حضرت رسالت خیمت پناه عنایت فرمود

و اکنون آن موبها در حقه لشکر گذاشته و برین محکم ساخته شبها رجوع و یا مهابد متبرکه
لوازم بر بارت بظنور میرسانند و از میان برکاتش فتوحات نامتناهی شامل روزگار
بادشاه معدلت سفار کرده روز بروز از ختر بخشش در ترقیت ذکر این سپاه کینه خواه
نعل بولایت نظام شهنش و سجون کشتن مالک و کن از قننه و فنا نامتناهی .

..... عامل این سکسالم عبارت عا در این کشتن و ایام بهار بلیل رنگین کل این
بوستان سانی کلگون مل این داستان بهر ده از رخسار عایس این اخبار بد
انگار شده و در نظر عارفان بصارت این چنین جلوه میدهد که بسبب بعضی مقدمات
که سابقا مذکور گشت چون امرای نظام شاهی ابراهیم نظام شاه را بکشتن و او خود نشاء
سحاب روانه احمد نکر کرده اند بعد و مصل مقصد از میان ایشان منجوی خان و کنی قلده
و خنران را به عرف در آورده و خویش و قوم را در بسیاری از امور سلطنت
و خیل ساخته رایت استقلال بر داشت و بعد از قتل قالی بیابان منج که در داستان
نظام شاه به تحسیر خواهد یافت اظهار این شاه ظاهر را بتاریخ مرو پنجشنبه و هم ماه
دی چه سه شنبه و الف بر تخت احمد نکر نشین ساخت و هر کدام بمصوب و خدمت فایز
گشته منجود ستور سابق بامر دکان که در درگاه سلاطین الان رفیع تر مرتبه نیست ممتاز
کرده و پس از دو پانزده روز چون معلوم شد که احمد شاه از اولاد ملوک نیست و مردوب
اضعی حلامرایی اتفاق نموده خواست که او را از شغل خیر سلطنت موزول سازند :-
و بها در شاه و ولد ابراهیم نظام شاه مقتول را بادشاه کردند منجور بتقلید افتاد و قبول
آن امر نمود و میان امرای حبشی و دکنی کار بقتال و جدال انجامید و غلام طرف
جشنیان ظاهر شد و منجور مضطرب گشته در قلعه منجی پناه بخش حبس و از روی

عیون کسان معتقد خود کجاست نزد شتهزاده مراد بن جلال الدین محمد اکبر بادشاه فرستاده است
 قدم نمود و شاهزاده که از جانب پدرش خبر آمد که مامور بود در انهار فرصت بودی تو قوت
 بالشکر آراسته با اتفاق خانشان که در مالوه بود و راجه علیان حکم خاندین از راه سلطان
 پور روند و بار بار سی هزار سوار تمام براق مندر آمد که در دلی معارض و معانه بجوای آن
 حصن حصین رسیده از منوچهر طالب سلیم قلد و ملاقات شد منوچهر که در جای خود نشسته
 خواه شد چون برادرای محلی غلبه غالب آمد بود از طلب قدم نشاند و پنهان گشته
 در مقام ابا امتناع شد و حسب الامکان تملک را بقله و از دق و ضل و حتم ملوک و مضبوط را شسته
 بانصار خان و کبی که از جهل انصارش بود پسرده و خود بقصد فراهم آوردن سپاه و استوار
 از عالم حضرت عدالت و نگاه در ملازمت احمد شاه بایست نبره را سوار که موافقت او
 اختیار نموده بودند بجانب ولایت بیرودان گشت و چون آگاهی یافت که پناه منگل
 حصار آمد که را می کرده اند و چنانچه بلای سلطان بدافعه پرداخته است بر این منوچهر بقصد
 امداد چنانچه بداد در صد نفر اتم آوردن لشکر آمد که شد اما چون کار ضایع شده بود
 و چنانکه بنیان کسی نبود بر کوشش منوچهر اثری مترتب نشد چه که مردم نظام شاهی سه ذوق
 شدند اینک خان جیشی شاه علی بن برهان شاه بن احمد نظام شاه بجری را چتر بر سر
 گرفته بیاد شاهی برداشت و اخلاص خان جیشی معنی نام شخصی مجهول النسب را
 مکتوب بنی ندان نظام شاه سپاه خیز بر سرش مرتفع گردانید و بنو دکنی خود احمد شاه
 را دست افراست خود ساخته خطبه بنام وی میخواند و هر سه ذوق از ملکه احمد که
 در محاصره پناه منگل بود خاموش گشته در اندیشه آن شدند که بر یکدیگر تاخته و همدگر را
 کشته بام بادشاهی بر یک کس اطلاق نمایند و کثرت را بوجدت مبدل ساخته آنگاه

بدان فاعل شکر مثل قیام نمایند و چون آنجمنی بدین طول مدت میسر نشود و در غایت آن بود
که هر زبون کرد و بعلل پیوسته زود تر ملکات احمد نکر بنحرف ایشان در آید عدالت
بنام مقتضای رای زرین بهره صاحب خبر بنام نمود که درینوقت باهم مناقشه نمودن
مناسب نباید متفق گشته تخت فدا احمد کر را از ضیق محاصره خلاص سازند بعد از آن
هر که نبسته حکومت باشد با دشمنی با دشمن خواهد شد که دولت اهلی سر خط فرمان
نماده بساطت ساخت در نور دیدند و با اتفاق کان معتمد بدو راه عدالت بنام فرستاد
طالب کومک کردیدند از آنجمله منجوب هر خود حسن خان و شاه محمود و قاضی خان آنجور را
مع عزالضی روانه بلده بیجا کرد و اگر که و اسب دشمنان عادل است و الا نیست بر تخت
و امداد نظام شاهید معروف فرمود فرمان با حضار سپاه داد و چون در آن ایام مکاتب
ممد علیا چاند سلطان نیز شتمل بر عجز و استغناء در باب استعانت داد امداد متواتر و متوالی
رسید عدالت بنام بنیت خویشی و حقوق حسابی منظور داشته اعتضاد و له و له سبیل
خان خواجه سر را که در رسوم دلاوری باسج و دستان و سنان است سپه سالار ساخته
باسی هزار سوار مسلح که از نو بچانه لایق بود و معاوینت نظام شاهید یقین فرمود و
منجوبی دکنی و اخلاص خان حبشی با جمیعت خود در شاه در کسب سپه سالار بنام
و ممد بی قلی سلطان ترکمان نیز بموجب حکم حاکم خود محمد قلی قلیان با لشکر ملک
نزد سبیل خان آمده جمیعت عظیم بهم رسید و شنیده سلطان مراد از استماع آن اخبار
با خانخانان و صادق محمد خان و دیگر امرا بی کبار مجلس شورت منعقد ساخت که بوسیله
افراشتن مقابل کوب و و بناشتن خندق فلزم انشوب کند نیز برنگه حصار احمد نکر
نمیوان افکند هر چند اخندق را با خاک و جوب و سنگ انباشتم ایشان غالی ساختند

و در حین رکوب مقابل حصار فو استیم ایشان نیز در برابر آن برخی از بروج قلعوا
 بنجدید عمارت کرده نرسش نعلک دوار رسانند و تدبیر مارا برسم زدند چاره
 دیگر باینه بشید که تا وصول لشکر دکن باین حد و دفعه را در گذار آید ممکن بعد از تقسیم
 مراسم استخراج و لوازم مستباحه متفق الفقا و موضو داشتند که علاج تسخیر این باره که بگو
 منتظر سحر و خفوفت و توجیف ارکان جدار و بروج آن توام فلک البروج است
 شنهاده قبول استغنی نموده نقابان آهنگی چکس سر ما دلوان بآن امر مشغول گشتند
 و بحسب عدم اطلاع اهل حصار بر احوال نوعی سد البواب دخول و خروج نمودند که بیک
 خیال اجمالی آید شنهاده از جانب مورجل شنهاده پنج جا شکافته دیوار حصار را مانند
 سحر لقب چه مخوف ساختند و در شب جمعه غره رجب نه گذار اسالی اربع و بلبله
 الرغایست جوف بقهارا که با تمام رسیده بود بباروت توپ و تفنگ پر کرده و سوراخ
 آنها را از کج و سنگ بسته و خواستند که فوای آن بعد از نماز جمعه لشکر در آن انگذد
 مضمون جعلنا عالیها ^{فلک} بر عالمیان ظاهر از نیکوگاه خواه محمد خان شیرازی
 که در لشکر شنهاده می بود از راه شفق و مهربان در آتش نار خود را به حصار رسانید
 و اما بی انجار از موضع لقب خبردار گردانیده و این سنت ساخت مردم قلعو را ضعیف
 و کبیر حب اکمل جان سلطان در همان شب یکسندن مشغول گشتند تا ظهر روز جمعه و
 لقب را بافته و شکافته باروت مذکور کردند و در سپید کردن بقوای دیگر بودند
 که شنهاده مراد و صادق محمد خان و جمیع امیران بدون مشورت خانخانان
 سلاح و ملکی که دیده مقابل حصار فو بها آسته با ستادند که چون بقهارا آتش زدند
 دیوار و برج قلعو بریزد لشکر جلور نیز حصار و رانده ریات نصرت برافرازند

فلک ان بود
 عمارت
 شنهاده
 جداران
 خط و فلک
 بیابان
 انچه را
 راجع
 نیست
 مکان
 در قلعو
 سبیل
 خفه
 بود
 شنهاده
 س
 ر
 سبیل
 بود
 که
 شنهاده

و فتح آن بنام شنوده شد فاختان را در آن محل بنود اتفاق چون آتش در بقعها
زدند سه لقب آتش گرفته قریب پنجاه کلو دیوار ببقعاده و شنوده و صادق محمد خان
بنابر آنکه از خالی کردن بقعهای دیگر خبر نداشتند انتظار آتش گرفتن آنها برده سپاه
را بناضن و در آمدن بخصار ما مودعی ساختن آهل قلع را فرصت شده چنانچه در احوال
نظام شاه به مفصل مرقوم خواهد شد توپ و ضرب زن در رخنه نصب نمودند
و اعلام مدافعه و مجاربه افزاشته تا وقتیکه نداشتند که احدی از سپاه مغلی پیرامون
قلعه گردد و چون درست صیقل گیر مردم قلعه صحنی نوان بجد و جهاد تمام در آن رخنه دیوار
کشیده قریب سه کز بلند گردانیدند شانه زاده و صادق محمد خان از فتح آن در آن
زودی مایوس گشتند و بعد از آنکه سهیل خان با لشکر و کشتی متوجه احمد کر گشت و قتل نیز
در اردوی ایشان از اندازه گذشت سلطان مراد و صادق محمد خان سینه
بر یک کنار گذاشته به علاج از فاختانان در آن امر انگش خواستند فاختانان بواسطه
ناسازی صادق محمد خان شخت خود را دور گرفته گفت هر چه بخاطر اعیان درگاه
رسد عین فلاح خواهد بود لیک در آخر چون سبالت از حد گذشت و جمله مضطر گردیده
در محاکمه خود اظهار انداختند نمودند فاختانان و دولتخواهی اکبر بادشاه منظر در آشته
گفت لشکر سلاطین دکن بقصد کوهک اما بی قلع کوه بر کوه می آید و غله و روغن و مویع
ماستحتاج در اردوی مفقود گشته خلق الله بر ایشان خاطر شده اند و بیوقت شرب
جنگ شدن فاختان از صوبت بیت اولانکه صلح کرده از اینجا کوه کیم و بولایت برافتنه
آنها سخر سازیم بعد از آنکه آن ملکیت چنانچه باید و شایسته تصرف در آید و رعیت دل
بر حکومت ما بنده باری نظر آید قلعو احمد مکر مفتوح گردانیم شنوده و تمام مردم کراز
فقدان

فقدان ضروریات معاش و لیکر بودند و رین امرا و خانانان، سرستان شده زمام اختیار
بقیضه افتد و او نهادند و خانانان سید نفی سیزده واری را که قبل از آن در عهد نفی
نظام شاه سرشکر برار بودند و در آنوقت در سلک امرای بادشاهی انتظام داشت و اسط
ساخته بجن تدبیر نوعی نمود که چنانچه بیاصلح راضی شد پس از طرفین جمعی مقرر گشته چنین
قرار یافت که ولایت بر آن مقدار که در تصرف قلعان خان بود نقلی به شاهزاده داد
داشتند باشد و مالی ممالک از قلعه ماهور تا بند ریعیل و از پرنده تا دولت آباد و سرحد کپرت
از آن حاکم افتد نگذارد و برین موجب جان بین قسم غلظت و درشت او با کرد و عهد نامها
نوشته اند و از آنکه سبیل خان با لشکر دکن پیشش گروید ای احمد نگر رسیده خانانان و
شهر اندو کوچ کرده از راه کمانی قصبه جیور بحسب ظاهر متوجه دولت آباد شدند و این
خبر چون بد کینان رسید مردم نظام لکلی ترک رفاقت سبیل خان کرده و احمد شاه
و بنحو رادرشکر عادت بجای گذاشته به احمد نگر رفتند و بهادر شاه را که طفل سه چهار
ساله بود حسب ایجاب چنانچه از قلعو چند طلبیده بیادش ای برداشتنند و سبیل خان
در همان روز با اتفاق بنحو و احمد شاه روانه گردیدند تنه احوال عدالت بنه و او را داد
ایشان در ضمن حکایات نظام شاه و قبلش آمده مذکور گردید ایش الله تعالی **روحه ختم**
در بیان سلاطین شهر احمد نگر که مشهور و معروف اند به نظام شاه
بر آنندگان چمن اجنار بر سر اسب کمان انجمن اسرار پرور سینه نمائند که احمد نظام شاه
بحوری دله ملک تائب نظام ملک بحر است و ملک تائب از اولاد برصان بیجا ملک است
نامی اصلی او غایت و نام پدر او بهر بود در عهد فرزند سلطان احمد شاه بهمنی در
ولایت بیجا نگر ایسلما نکر دیده موسوم بحکیم و در سلک علما نان بادشاهی نظام

و انتظام یافتن در اندک فرصتی جوهر خود ظاهر ساخت احمد شاه او را قابل یافت بود لکن
 خود محمد بن نجشید همراه وی بکشتن نهاد و در اندک مدتی باخلو سواد فارسی
 بهم رسانیده از جمله علما مان ممتاز و مستثنی گشت و مشهور بملک حسن بکری بود که در یک محله
 چون در او ان طفل الطیف بکری بود را سرخپوش کرده ملک حسن بکری بکلیت هر این پیش
 و عام به بکری ملقب گشت و محمد شاه در عهد سلطنت خود برت او نمود از معتمدان و محرران
 کرد ایند و بکری خاصه خود را که لعل لبسار بوی داشت و منصب هزارری و نقاره داری
 مراتب داده ریاست جمیع جانوران نگارگری با و تفویض فرموده بود بواسطه مناسبت
 لطفی خواله ملک حسن بکری نمود و ازین تزیین عزت شوکت او مرتبه اعلی رسیده آهسته
 آهسته بختاب و القاب اشرف اهل بون نظام الملک بکری اختصاص یافت و بکین اتفاقات
 خواجه جهان کاوان طرفدار ملک تنگ شده را مجذوری و کمند بیل مع مضافات اقطاع
 یافت و زمام حال و عهد و فیض و لبست آنچو در تبعه اقتدار و اختیار او در آمد و بعد از
 گشته شدن خواجه جهان قائم مقام او شده خطاب ملک با وی منصب بر شکر
 خبر یافت و بعد از فوت سلطان محمد شاه حب الوصیت و کمال السلطنه بر پیش
 سلطان محمود بنز شده اقطاع بر دیگر پرکنات که تحت دولت آباد بود تحت
 خبر ساخته و پرکنات اضاف را به اقطاع و ولد خود ملک احمد داده چنانکه در و فایع بهینه
 مذکور شده با اتفاق خواجه جهان دکنی بجانب خبر گسیل نمود و او در خبر که عالم نشین
 شده بود در حلال اقامت انداخته بموازم ضبط و نضق مشغول گشت هر چند ملک
 نایب نظام الملک بکری فرایین حاصل کرده میفرستاد که قلع سبز و چون و دیگر اقطاع
 متصرف ملک احمد باز کردند جماعتی از مرتهما که خواجه جهان کاوان اعلا در ایشان

کرده آن قلاع سپرده بود بمخاین فراین عمل ناکرده جواب میدادند که هرگاه چنان
 سلطان محمود بهمنی بسن رشد و تمیز رسد و صاحب اختیار ملک و مال گردد اطاعت
 کرده قلعه خواهیم سپرد اما ملک احمد که صاحب داعیه بود بهمت بر سر آن قلاع گماشت
 سخت عنان توجوه و رعیت بنیچ قلعه سبز معطوف ساخت و آن قلعه البیت واقع
 بر قلع کوهی که از غایت ارتفاع بام البواس نعلک کیوان رسیده و عتاب بلند بر دواز
 رسیدن بفران طبع بر نه **بیت** کسی ندیده و فراسش مگر بچشم ضمیر کسی زلفتش
 مگر بای کمان **ملوک** راز رسیدن بان گشته آمد **عقاب** کاغذ خوش
 نکتده بال توان **انالی** حصار بعد از مدت که کار بر ایشان تنگ شد و کسی بغیر ابدان
 نرسیده تنگ و کفن در کردن انداخته با کلید بکل از دست و ششافتند و از آن حصار چون پنج ساله
 محصول مرست و کوته کن که در آنجی جمع کرده بودند بدست ملک احمد راه رواج و رونق دیگر
 در مهمات او پدید آمد **خاطر** امیر اوسپا به بیدل نفوذ و شاد و خورم کرد ایند و در همان
 نزدیکی قلعه چون داما که و تنگی و نرونا و تگوت و گندمانه و دیورنده و هورب و جیو و این
 و که درک و برنج و ماهوی دایلی راجه و قوسه اسخر ساخته کوه کن را با تمام غایب شده
 و در استعداد بنیچ قلعه و ندرالیه پوری بود که خبر فستل در خود ملک نامی نظام الملک بجوی
 شنیده ببلده خبر معاودت نمود و خطاب بدر بر خود اطلاق کرده موسوم و مشهور
 به احمد نظام الملک بجوی گردید و هر چند آن جناب لغزشه بر خود اطلاق نکرده اما چون
 شهرت او در دکن به احمد نظام شاه است هر این فیض محمد قاسم فرشته اواره احمد نظام
 شاه بجوی باد کرده مرقوم خاصه ختیق سیکر دانند که بعد از رسیدن ببلده خبر تغزیت
 پر بر بزرگوار داشتند به تو انقعات بر احوال پناه در رعیت انداخته و با نذک زمانه

با حاکمی و حاشی قیضه ببرد سبک کاف و بین و غیر جنان ضبط نمود که متناطیس را در مملکت
 او از سر ترض جذب آهین بجاست و کاه را مدت تصرف از دامن کاه کوتاه خفت
 و ازین که در عقوان شنباب در کذبیل و از چندی با او را و دیگر کفار اسخه و و
 و خجکای عظیم کرده شجاعت و مردانگی او عالم گیر شده بود هر چند سلطان محمود امیران
 و منصبداران و صلاح و از این دفع تسلط و استیلا را و ناز و میغرمود اصلاً قبول
 نمیکرد و بعضی از عدم فوت و توان و بعضی از عاقبت اندیشی و دور بینی چنانچه سلطان
 محمود بنحریک قاسم برید چند مرتبه فرمان بنام مجلس قیاس عاقله صادر فرمود
 که با تفاق محمود شاه جهان دکنی و زین الدین علی ناش حاکم جا که به طرف خبر فرست
 نوشتند از نظام شاه فرو نماند آن جناب عذر خواسته از قبول آن با نمود
 ملک بهانه تزیینت پرستی گسان زو ملک فرستاده بنام داد که در ضبط و حفظ او آن
 ملک نفیض کند و شکر خود را که بهر وزیر الدین علی ناش قلع انداپور فرستاده بود
 بار طلبید و آنحضار را نیست از نظام شاه باز گذشت و در اظهار صداقت و دوستی
 دقیقه فرد بگذرشت بنویسد که ملک بهمستظهر گردانید از نظام شاه طرف ملک
 افتاد از امیرالامرا که اسبده نصیر الملک که از امیر جلد ساخت و نزد وزیر الله علی
 ناش کس فرستاده بنام کرد که چون حق همسایگی مسطور نظر عاطفت و رفت است
 و آن بزرگوار را بصفت شجاعت و مردانگی بی شناسیم مناسب جنان می بینم که رقم بیکایا
 را از صفی خاطر محو ساخته و از گذشت حریفی بیاد نیارده خود را درین دولت شریک
 سازد وزیر الدین علی قبول آن مقدمه کرده اظهار اطاعت و انقیاد نمود ملک چون
 شیخ مددی عسکر که بهادر الزمان مخاطب بود بمردانی و فیروز جنگی از سایر امرای

پای تخت امتیاز داشت متعدد استیصال احمد نظام شاه شده باد و از ده هزار سوار متوجه
 خیزند و بسیار مبرز رسیدن زین الدین علی نقیر را پی داده آرد نمود که با جمیع خود با و
 پیوند و احمد نظام شاه از قرب و وصول شیخ مودی آگاه شده اهل و عیال خود را بقلعه سبز
 فرستاد و بقصد ترک نار خیزه قدم جعت در میدان نهاده چون بجای آورد وی نهج نمود
 رسید بوا سطاعت پناه خود و کثرت خضم از جگه صف مخمر و محشخت و در چهار
 فرسخی او فرو آمده در لوازم هشجاری با مضمی انساب کوشیده چون از اوضاع و اطوار
 زین الدین علی نقیر حاصل شد که در کین فرصت است و نخواهد فرجه دیده شیخ نمود
 ملتی نمود بر این لشکر راه انصیر الملک و طرف الملک کرده خود با جمعی از سلی ان خاصه
 در سنجی از منصبداران که ابث نژادان دولتیانه حواله دار می کنند به باد نگاه از اردو
 و مسیرون رفت و بر قصبه جاگنه که مقام زین الدین علی بود ایستاده برده وقت
 شب که بچکس کجاست و محی فطرت مشغول نبود با بنی رسید و خبری جوی که برای
 همین کار استعداد ساخته همراه داشت بر دیوار قلعه نصب کرده پیشتر از آنکه کس خود با هفده
 سپاهی بر قلعه برآمد و می دوی آن از اطراف لشکرمان نیز سوار نشسته بقلعه فرو گشته
 و چون آن جماعت هم مسلح و مستعد بودند و تختان غافل و حراب آلود زین الدین
 عیا و مردی که قریب به قصد غفلت تیر انداز بودند بقتل آمده قتل جاگنه متوجه گردید
 این خبر انتشار یافت انصیر الملک را بنیاط رسید که نام اجبت نمودن احمد نظام
 شاه در سر و دست تروی شیخ مودی نیام و خدمت نمایان بجای ارم بس با جمیع قلیل
 که عدد آن به سه هزار سوار غیر رسید نموده اردوی شیخ مودی شد و چون بیک
 گروهی رسید شیخ مودی و آنف شد و جمعی را بمقابل و مقابل لغین نمود بعد از

حرب صعب لشکر شیخ نمودی شکست منتهی گشتند و چون در احوال خود نوبت دوم پیشکش
کردن نمودی فرستاده بودند انتهای یافت شیخ نمودی با جوار خود سوار گردید و نصیر الملک از آن
دو شیخ منور شده بود و با لشکر خسته مقابل او بنزد خیار نمود لیکن شکست فاش یافت
بحال خراب نزد طرف الملک رفت و احمد نظام شاه از جاکنه مراجعت کرده چون
احوال بران شیخ دید از مکارم اخلاق بمنزل نصیر الملک رفته و مرهم التفات بر جراحت
او نهاده از آن کلفت بر آورد و بعد از چند روز زخم و خکاه بجای خود گذاشته
با لشکر متعدد کاروانیم شبی بحال ختم اخت برد و ناگاه شیخون زده سلسله
جمعیت ایشان اندام پاسبان نمودی با جمعی کثیر از عرب و دکنی و حبشی مقبول
گردیده خیمه و خکاه و بنه انتقال ایشان موجب مزید کشت نظام شاه بیکشت احمد
نظام شاه متفق الام و دوستی تمام بنحیر معاودت فرموده لحظه از احوال پناه و عرب
غافل گشت و سلطان محمود از آن خبر یافته عظیم الملک و سپهر را با هزاره نفر از امرای
نادر و لشکر جوارم که گذران از خبر فرمود احمد نظام شاه با سپاه خویش از خبر
برآید و در کوhestان قادریاد فرود آمد و وقتی که لشکر سلطان در نه کلمات میر
رسیده احمد نظام شاه با سپهر ار جوان چیده از نادر آباد بجانب احمد آباد بیدر
ایمان فرمود و بجز بوقت شب هواچی رسیده چون با یکی از دربانان بلده
میدر ساخته بود لال سببی مضایقه و توقف دروازه کشوده و بی را بنهر
در آورد و احمد نظام شاه بمنزل پدر خود ملک نایب رفته اهل و عیال و جمیع
مخلعان بدر لکه موکل بودند با لیکهانت نیده با جمعی از مردم مستبر روانه جزئیات
و خود تمام شب در شهر گردیده و زن و فرزند امرای نادر را هر جا که بودند بدست

آورده قریب بصر برون آمد و از راه قضیه بر مینوختند برنده شده و خط ناموس زن
 و فرزند مردم به افضی العایت کوشید و امرای نامزد که نزدیک کلمات میری خبر المیار احمد
 نظام شاه شنیده بدین حال او شتافتند بودند در حوالی قضیه میرزا و فرزند یک شده بنام
 دادند که ازین که نور خط ناموس زن و فرزند ماکوشیده آنچه فرزند خود نگذاشته
 ممنون و حلقه بکوشش اجماع منظر مردی مقتضی آن نیست که بطریق دروان از مقابل آن گرفته
 متعوض حل عورات کردی و امری که در کیش کبر و فرنگ درست نیست تر ملبس
 احمد نظام شاه را این سخن دشوار کرده در ساعت اهل و عیال ایشان را تعلیم و تکریم تمام
 نزد ایشان فرستاد و خود بجانب قلم برنده شتافت در آن آنرا فان سلطان محمود
 مشغول بر سر زنی و تو حق بسیار با هم امرای مذکور رسید مضمون آنکه ملک احمد و نظام
 الملک بجای ماند بجوی پرواز می درازینا بدو شما از نسیب او در میان خیمه
 و خرگاه خیده مرغ جانرا از اسب جنگال او حراست مینماید اگر تلافی و تدارک نموده
 آن باغی بن باغی را گرفته بدرگاه آوردند و فیما والا یغین و احب نقیب و تمبر اوداشنا
 که قنار آمده ابروی چسبیدن سالابا و اجداد خود بر باد خواهند داد ایشان در ظاهر
 و قضیه بر مقام کرده در جواب نوشتند که ما مردم ساجی را کار شمشیر زدن و دشمن را
 متاصل کردن است اگر در لوازم بشاری از احوال دشمن غفلتی واقع شده از عظمت
 الملک و بر سر سجا او اگر بکسی نصیب نموده و بیامان اقبال سلطانی بر رخ خشم با حسن وجه
 ظهور خواهد رسید سلطان محمود عظمت الملک را بدرگاه طلبیده جهانگیر خان متعلق الملک
 با سه هزار سوار از کولاس طلبیده و بجنگت سر لشکری شرف گردانیده سجا غلظت الملک
 روانه بر ساخت جهانگیر خان که از شما همه امرای درگاه بود و از وی کارهای نمایان

مرزده در حسن تدبیر و جود و فربه دکن بود سپاه را دل داد که کوچ بر کوچ متوجه
پرنده شد مخدوم خواجه جهان پسر خود اعظم خان را همراه احمد نظام شاه کرد
چو بدلقعه پرنده در آید احمد نظام شاه صلاح در حرب جهانگیر خان ندیده بجانب پتن
رفت و کسان نزد فتح الله عماد الملک سرساده صورت واقع باز نمود و چون
از دوی توپچی نیافت و خشم نزدیک پتن رسید عنان بطرف خرافت و بعد از آنکه
از کلمات جیور بالا شده در آن کوستان فرود آمد و نصیر الملک کجرا نیاباش که
در نادر آباد مانده بود بوی المحن شد که کلمات جیور در دست غنیمت است از کلمات
بنگالو بعضی بنگالو رسیده بر سر راه احمد نظام شاه فرود آمد و میان هر دو شکاف حاصل
زیاده بر شش کرده مانده مدت یکماه برابر می نشستند و چون آبا با رندی بود و نه با
شربونیا با احمد نظام شاه پیرو بود و بعضی و غیرت منقول گفته بباط غفلت گسترانده
چون دیده بخت آن قوم ناهوس بود که دند و بندارتار کلیم سپه
خود بافته روح از دانش و عزم بر نداشتند احمد نظام شاه بخرم آن نشینده است
سم ماه رجب سنه خمس و ثمانی بهمه ای اعظم خان وقت سحر سوار شد و
چنان خد را ند که نزدیک بوضع بنگالی بنگالو رسیده بکیار مانند بلای ناکمان
برایشان تاخته بکجکی محال قتال انداخت و بعضی در خواست سستی راه آفت پیش گرفتند
و برنجی چون چشم کنند اجل را معاینه دیده راه عدم آباد بی سرساخته جهانگیر خان
و سید اسحاق و سید لطف الله و نظام خان و فتح خان که از جمله او بودند گشته
شده با فی ارادست بکشدند احمد نظام شاه آنها را بر کلاو می شناسا کرده و جامه های
ایشان ناز و نوباره ساخته در اردوی خود بگردانید و بجان امان داده بجانیت پیر

روانه ساخت و از شاه جمال الدین حسین آنچه که شمه از احوال او در وقایع مرصعی نظام
 شاه رستم زده گلک بیان خواهر که بدستیندم که آن خبک بک باغ اشتها
 دارد چه که نیز یک فصد بکار در جایی که صورت فتح روی نموده بود اند نظام
 باغی طرح آکنده موسوم سیاه نظام گردانید و دو را و چهار دیوار برزک کشیده و درون
 آن عمارتی ساخته در آن یک فرصتی رنگ ارم ذات الهاد که در برهان نظام شاه
 و جیب اولاد از بر خود مبارک دانسته و فلک ساخته جهت مسکن خویش اختیار نموده الغرض
 احمد نظام شاه بشکرت آن فتح فصد جیور را وقت شایخ و علما کرده و تقییم و کرم
 ایشان خود را معاف نه داشت و مطلق و مسعود بنجر لافته بی وجود انبی و فراموشی پسند
 جهانیان بی تکیه فرمود در همان سال به تصویب یوسف عادلانی نام سلطان محمود
 از خطبه محمد ساخت و بنام خود کرده خبر سفید که در الوقت نشان بادشاهان و دیباهند
 و کجوات بود بر سر گرفت و بعد از آنکه خواجہ جهان و اعظم خان و بسیاری از اراعی
 که باو طریق مصادقت می نمودند از مہر جزو خطبه اظهار کردند و بخش نمودند و گفتند
 با وجود سلطان محمود بهمنی جز بر سر گرفتن خطبه خواندن نهایی بی ادبیت لاجرم
 احمد نظام شاه که بزیر عقل آراسته بود ملائمت ستم دانسته خطبه را موقوف داشت
 و در مسایع سپاه خود را حاضر ساخته لغت آنچه شما سیکو بند چون عین صلاح و محض ضوابط
 خطبه را موقوف ساختم اما چون برای دفع آسیب و حارت اقبابت و علالت
 سلطنت در و ملحوظانیت لغزوی و اوان مناسب ننمایید گفتند اگر چنین است خص
 سازند که برای رفع گزند آفتاب همه کس جز بر سر که انداخت نظام شاه فاجا رخساره حضرت
 عام فرمود در برای تفسیر بقی میان جزو عالم و سایر مردم کلی از باره شرح بر جزو نظام

طرح کرده از دیکران سینه یک رنگ فار دادند و رفته در دولتخار عاودنایه و عاودنایه
 و قلع شایه و برید شایه بر همین نسبت جز را سخ و شایع کرد و بنا حال که تاریخ هجری
 هزار و هفتاد و رسیده در مملکت دکن شاه که از جزیر بر سر یکدیگر و اصلاح منع نیست
 بخلاف سایر بلاد هند که غیر از پادشاه و یکدیگر کسی را حد و اندازه نیست که جز بر سر مرتفع
 سازد و چون مخدوم خواججه جهان و اعظم خان و امرا بی و یکدیگر چنین دولتی که مخصوص پادشاهان
 بود رسیدند نرسند احسان او شده بعد از دو ماه اتفاق کرده از و التماس خطبه
 خواندن نموده و احمد نظام شاه بعد از خطبه خواندن بهمت بر تخریق قلمو دنده رایج پوری
 که از قلع منین کون است و در حوالی بندر چول واقع شده معروف داشت و بنفس
 بنفس به نظر رفت و رفت می کرد و بعد از مدت دو ماه و بعد از یک سال مجامع
 گرفت انگاه تخریق قلم و لیا بدین نهاد خاطر گردانید چون یقین میداشت که آنرا
 بر دوزخ میخواند گرفت باد البیان انحصار ملک و جبه و ملک نرف طریق احسان و در
 پسرده ابو الطیف و ملائمت مفتوح ساخت **ب** ششم زد انامی فرنگ دست
 که در کار تاریخی و نر می نکوست **ب** نهمی چو کاری توان برد پیش در شنبی
 مجوید ز اندازه پیش **ب** گویند ملک و جبه و ملک نرف و در برابر اعیانی بودند و باید که
 کمال محبت و اخلاص باشند در اصل بیان نوکران خواججه جهان کاوان انتظام داشت
 بعد از نهدات او در سلک صداران سلطان محمود منتظم گشته و در آخر ملک
 نایب نظام الملک در صدر و نر بیت ایشان شده از جوامع اساخت و ملک و جبه
 حاکم قلم دولت آباد گردانیده ملک نرف و ملائمت دولت آباد پسر و ایشان در ضبط
 انچه در ملک و شنبه متهوان و کرکشانرا بر انداخته و ماسر سلطان پور و ندر بار

و با کلاه حبسین مصفا ساخته که مردم تاجر و غیره بواجبت می بخودند و یکی از ارامی است
 که خلل در پای تخت بهمنه دیده فلک کالته را بقلب زد و گرفته بود و او نیز بالیشان سراز
 جیب استی و برآورده از راه زنی احتراز و احاط نمود و هر دو برادر حق تربیت
 ملک نایب منظور داشته به احمد نظام شاه طریقی دوستی سلوک میداشتند و او نیز بوزیر
 فتح باغ نظام دهنده را جهوری خواهر خود باین زینت را با ملک وجهه که از اهل علم صالح
 بود در سلک ازدواج کشیده بنای مصداقت را بمواصلت مینهد که انداخته سبزی زینت
 در سال او از آن عقیده پسری که است فرمود و وجهه الدین نقین اسم با احمد نظام شاه
 رجوع کرد و بی جواب داد که در طفلی پدر را در مادر از کمال محبت در امور با منجز انداخته را گشتا
 نیز باین نام مرسوم کرد و ایند خوب خواهد بود ملک وجهه آن فرزند را بمو با نام کرده نوشت
 و نشان او از فرزند نشت و ملک شرف و یک حسد بچویش آورده و در قتل برادر بزرگ
 مصر محب که بدید که تکلیف کرده اندیشه و بی آن بود که لب از فوت ملک وجهه حکومت
 دولت آباد و انتور و دیگر بر کنات و قلع اتحاد و تعلیق بوی گرفته صاحب خطبه و چهره نمود
 در بیوفت که ملک وجهه را با احمد نظام شاه این نسبت بهم رسید و فرزند بی از ترب
 منوله شد خلل در آرا ده خویش من به کرده نسبت اخوت بعد اوت مبدل کرده
 و بوقت فرصت به اعانت و اندو ششم قلعه بقبل رسانیده پیش را بر سر هر از بیم
 که زانند و زمام حکومت دولت آباد بکف آورده احکام خاندن و برابر ابو محبت
 دو داده مفتوح ساخت و با سلطان محمود که کجای طریقه خلاص سلوک گردانیده کا کلاه
 به ارمال عرایض و تحف خود را به او منسوب میکرد و ایند اما چون زینت بعد از نقل
 شوهر و بر راه خبر پیش گرفته دست نظم بدامن برادر سحکم را احمد نظام شاه و لجوی بی

او نموده در سنج و نعنین و ثمانیه بالشکر خویش بقصد سخر دولت آباد خدمت فرمود
و چون بجای نجا پور رسید در این نظام فرود آمد و حسب درزی بقصد استراحت پیش
و عزت منزلت کشت البلیان قاسم بر بر میان تاج الدین و دیورسش بندت نزد وی
آمده سرود خداشت که بکوش عادت ده در اسبقال من که جد و جهد بستی و اسطانت
آمد آباد سید را محیره کرده است اگر انجناب در بنوالت فکر تخر دولت آباد از خاطر
کرده بمعاذت محب و مخلص خود باجناب توجه فرمایند هر این بدت العرطی بکشتی و
اخلاص بونده رهن است خواه بود ملک بعد فراغ و اطمینان خاطر از جانب عادت ده
مخلص نیز در تخر دولت آباد از خود بتقصیر را ماضی نخواهد شد اما نظام میبوی
او اجابت نموده منق عزم دولت آباد کرده و به آمد آباد سید رفته چنانچه
در وقایع سلطان محمود بهمنی گذشت معامله را معوض ساخت و از امان راه بدو
رفته بمحاصره پرداخت و بعد از دو ماه اطراف و جوانب آن حصین ملک اساس را
بنظر نامل و ترفیق ملاحظه فرموده چون دانست که تخر آن بطریق جبر و قهر العکس
مشاوره و نوار است از این کوچ کرده متوجه جبر شد و در آشنای طبعی سافت چون
قبضه نجا پور رسید رای او چنان اقتضا کرده که در اینجا که باین دولت آباد و جبر است
شهری بنا کرده در آن ملک سزد و هر سال وقت رسیدن غلام حریف و بر بچ لشکر بدولت
آباد فرستاده ناخت و تاراج نماید تا دم قلمو از قوت لایموت عافیه آید طالب
امان شوند پس در شهر رسنه استعایه در ساعتی که بجهان اختیار کرده بودند مقابل این
نظام طعنه انداخت و چون ساع آن فریدون منسل رسیده بود که وجه تسمیه آمد آباد
کجرات که از محدثات آمد شاه کجرات است آن بود که اسم بادشاه واسم وزیر کجرات
دستگاه

دستگاه و قاضی شریعت بناه احمد بود و از اتفاقات حسن اینصورت در وقت
 بنای آن شهر نیز تحقیق پذیرفته بود آنرا احمد نکر نام کردند که نام شهر را احمد بود و نام
 اصلی سند ^عنصر الملک کجا بنا و نام قاضی مسکن نیز احمد بود و چون انتخاب را اتمام
 تمام بنمایان بلد بود و راندک زمانا جمع امرا و مضبدا رو غیره باین عمارت توجه
 کرده در دوسال چنان آبادان و معمور گشت که دعوی هم ^سب بافتاد و معمور
 و چنانکه مصر شده بودند مال و دفع لشکر بناخت و ولایت دولت آباد برده در خرابی
 نمیکرد و در وقایع نظام شاه که سید علی سیمالی و ^سب در آن نظام شاه بنام می نوشت
 و توفیق اتمام بنا قوت شد چنین مرقوم است که چون طنطه دولت احمد نظام شاه
 بحر می سمع حکام دور در دیک که دید عادلخان بن مبارک خان فاروقی و الی بنان
 پور ابواب خصوصت و اتحاد ساخته قریب دویزار سوار یکلوک او معز کرده که
 علی الدوام در معز دولت آباد همراه بود در شیران بکوشند و همچنین فتح الله محمد الملک
 نیز طرح دوستی افکنده و احمد نظام شاه معز شده مالی که هر سال سلطان کبریا
 از او موقوف داشت و سلطان محمود بیک او کجائی در سنه خمس و ثمان سیه و ولایت
 منصبت فرمود و ملک نرفت حاکم دولت آباد فرصت یافته کسان بخدمت سلطان
 محمود فرستاد و از تسلط نظام شاه و احاطه نمودن قلمرو حوالی ولایت نکایت نموده
 اناس قدم زد و سلطان محمود بطبع قلمرو دولت آباد لشکر عظیم فرایم آورده بجای
 وکنی متوجه شد و قرار داد که تخت عادلخان فاروقی را نادید و کوشالی نموده
 انگاه بدولت آباد شتابه چون بجوای سلطان پور ندر مار رسید عادلخان
 مضطرب و سر اسیر شده از احمد نظام و فتح الله محمد الملک طالب اعانت شد نظام

ترک محاصره دولت آباد کرده با انزده هزار سوار سفید رزم و بیکار روانه بنمونه
شد و بعد از طی منازل چون بلده برهان پور مخیم عساکر فرود زی ماثر گردید و عیاد الملک
سبزه با لشکر برار بکوک رسید میان احمد فیض الملک کجانی با سلطان کجرات
که در حوالی قلعہ اسیر فرود آمده بود گفت بود نظام شاه ابواب مرا سلطات مفتوح
داشت و بعد از چند روز یکی از اهل کجرات که بخدمت سلطان محمود بجزیه تقریب
ممتاز بود و زشت که هر چند بنده بر حسب تقدیر در ملازمت سلطان دکن است
اما چون مولود منشا می بنده کجرات است و توخواهی باو شده آن خطم بر خود فرض میدانه
عجب از سلطان کنوستان که جهت جزیه بلفظ نفس نکب چنین مهم شد که در دیده
حاکم برانپور که در لشکر و جمعیت برابری با یکی از امرای ابستان نمی تواند کرد با و بی
در مقام مقابل شدن زین بقید است خصوص در وقت که حجه ای جوان بخت
دکن با سپاه صفی بک بمطاهرت و معاونت وی در آمده است و اگر آنجناب از
روی دولخواهی بوض سلطان رساند که مضمون کم من فتنه فلیکنه بنجا مرا آورده
بساط منارعت در لورد و بصلح اوقب خواهد بود چه لغرت و نه رعیت در
حق است بر تقدیر بی که لغرت نصیب سلطان شود مردم عالم خواهد گفت که سلطان
محمود با جنود نامحدود بر آنک مرد می غلبه کرد و اگر اجماعاً قصبه شکست خورد این بی ناموز
تا انقضای زمان در آن سلسله علیه باقی خواهد بود آنشخص نوشته نصیر الملک را بنظر
سلطان در آورد و آنجناب در صلح و خبک متزدد گشت احمد نظام شاه
فلیکن قبل بری مال نام سلطان کجرات را که در بی اعتدالی می شد بود پیش وینار
و در رسم از خود ساخته قرار داد که در فلان شب سپاه وقت که شاه سپاه در حرمینه

و حکامه با ستمت مستول باشند ز بجزای آن قبل برداشته در اردو سر دهر و خور
 در آن شب سرود پنجره را بپایه نو بجای و کمانه را و باند پنجه را بر سوار کوبی و بکل که اکثر
 تیر انداز بودند بجانب اردو بجای آن تیر انداز ساخت که در شکستهای اطراف اردو
 مخفی بود هرگاه شورش و غوغا در لشکر گاه پدید آید از کین برآمده از اطراف و جرابین
 و تنگ و بان و مار از آن قوم را آورند پس بعد از انقضای دو پاس شب چون فلکبان
 قبل ببری مال را سردار و از جمله آن از دایمی دکان غلغله و سر باد و معسک فلکبان
 سواران و پیا دکان از کین گاه بیرون حسته از اطراف شروع در انداختن تیر تنگ
 و بان نمودند و نیز و نفا ره بخوازش در آورده از صدای آن جوف کینه کردند
 معلوم ساختند اهل کجاست که در دم دکن و خانه یس را وجود ننهادند و تیرین تیر و خوت
 در خیمه با شجواب غفلت بودند ایشان شده سر سیمه در تیر سوار کی گشتند و چون بسمع
 سلطان محمد در سبده بود که از نظام شاه چهار هزار سوار و از سپاه بهمنیه
 انتخاب کرده بلطف و احسان در میان خاصه خیل خود جمع ساخته است و در مجلس و
 محافل میکوید که من با نغاف این چهار هزار جوان مسلح شده روز جنگ صف بر جرت
 و علم و فرج خاصه سلطان محمد حمله می برم تا بهر کسی که خدا خواهد بدید اسلامیه در انشب
 با خود جزم نمود که مگر ششون بعصه وی آورده است از ردی اضطراب بر سر چنگ
 سوار شده باده دوازده پیا ده از سر برده برآمده و محاسنی آن قتل ببری مال
 از عقب خیمه سلطان درآمده چند شفته سر برده میزاحت و ششون و غوغای اهل
 حرم بلند شده سلطان محمد و جعفری دانست که نظام شاه بر خیمه و خوابگاه خاص اوقات
 آورده اند از بی توقف با نمود وی حسب از اردو بیرون رفت و چون لحظه بلطف غوغا

اهل اردو زیاده میشد بی تابانه قریب دوسه کرده بعزت طبع نموده و ارا بی کجاست
 چون فوجها را آستند دفع و کینان نموده و بیست مجموعی جهت مبارکباد فتح بدر بارانده
 سلطان را بنام فتنه و در آستند کف قصه جهت ایجابی اتفاق کرده بهمانه لغض هدا و
 منزل همان شب کوچ کرده دینال و بیست فتنه و سلطان را که برادر و نر و بر و کینان
 آگاه گشته بر گشته بود در بنه راه ملازمت کرده اما بخاطر خود آمدن و نظام شاه
 تیرتیر بر هفت مراد دیده علی الصبح با اتفاق عماد الملک و عادیخان از جای خویش جعیده
 یک کرده بیشتر نزول نمود و ارا بی که در خیمه بچک بنمود بوقوع آمد کار را راست
 کند عاقل و نا بختن که بعد شکر خوار میر نشود بعد از آن از طرفین مردم در میان آمد
 بصلح فرادادند و هر کدام بولایت خود شتافتند و مورچین کجاست این واقعه
 و بدین تفصیل نوشته اند و از فراتر بن چنین معلوم میشود که ملاحظه کرده در شرح و بسط آن
 نگوشید و اند و اند عالم بالصواب گویند از نظام شاه از بریان بود مراجعت نمود چون
 بدولت اباد رسید بفرغ غضب لشکر را بجا حیره باز داشت خود در بلا کوت آن نزدیک
 بلور و لبیش مطرب بنول شد در الوقت جمعی از غلمان چند سید ابته آورده
 سر و قد استند که هفت سال پیش ازین که جهت استخار ایضا با بنجد و تشریف آورده
 در این موضع فرود آمد بود و چند استخوان ابته درون سر برده بادش بی افتاده بود
 چون موسم رسات رسیده آنها بر بنده باندگان در محلی فقط کوشیدیم و اسال آن
 در خان بار و رگشته این حد سید ابته از آست نظام شاه گفت که این علامت فوت
 طالع دفع حصار است پس انعام فراوان بیا غلمان داد و مجلس عالی ترتیب داد و ملک
 شرف جد و جهد وی شاهده نمود باز علیه سلطان محمود کجانی نوشته بنام داد که

نسلم نعلنی بانجام داده بر نوحی که فایستد بنصرف خود را و رند و سلطان محمود
 چون بخواست که انفعال علیه سابق بیرون آید رعیت تمام و حشمت و شوکت مالا کلام
 بجانب دولت آباد توجه فرمود و بعد از آنکه بکنار آب بنی رسید احمد نظام شاه ترک محاصره
 کرده بطرف احمد نکر شناخت و ملک نترف از ضیق محاصره بجات یافته در سجد سلطان
 قطب الدین خلیفه بنام سلطان محمود خواند و به اردوی او رفته سخت جدا باو نفوذ و روان
 پیشکش گذرانید و خراج هر ساله متقبل گشته سلطان را راضی و شاکر اما که دایند و سلطان
 محمود درین سال فرصت دیده خراج چندین ساله از غنا عادلخان گرفته بکجرات رفت
 و احمد نظام شاه را بخرمنینده نیز بهروازی بجوی و شتاب عیب باز بدولت آباد نشانیست
 و مردم حصار که بسبب خطبه خواندن بنام سلطان کجرات و ملاقات نمودن از ملک نترف
 مستقر بودند به احمد نظام شاه بهایی عربی فرستاده بنام محمود که مابندگان مستقر و دولتمداران
 اگر بجان و مال امان بایم ملک نترف را از میان برداشته قلع را بتوسلیم بنیایم احمد نظام
 شاه خوشحال شده مخفی قولنامه فرستاد و ملک نترف براراده چشم قلع مطلع شده از غم
 و غصه بیمار گشت و در رهبران پنج نشین روزی نام اللذات که عادم الامالت دوا سپه
 بر سر وی تاخت آورده و کلب عمرش را با افق عروب رسانید و اهل قلع را مکه کید
 بجایزست آمدند و احمد نظام شاه آن حشم را و از پیش فرمود قلع را مرثب نمود و مردم
 معتمد سپه را منظره منصور به احمد کرم اجعت کرد و در ساعتی بنحان افتاد که بودند
 و باغ نظام که بر خود مبارک دانسته بود و حصاری از کچ و سنگ ساخت و دور و رفت
 عمارت علی طح انداخت و در آن سنوات هرگز از نواری متقاعد نگشته قلع را تتر
 و دیگر فلاح آن ناحیه بانها هم سخن کرد و ایند و از راجه قلع کانه و بجلاء پیشکش گرفته بر سید ملک

آمدنم فرار گرفت و در سینه ثلث غنیمت را بعد از فوت داود خان فاروقی به
دربار پور بر سر بنین بادشاه امر او از آن مکن خلاف پدید آمد و ملک حسام الدین
مغل که عمده آن دولتی نبود کس نزد احمد شاه فرستاده خانزاده عالم خان را که از جفا و حکام
اسیر بود و در احمد نکر سب مجری بر طلب داشته بخیر او و عماد الملک حاکم برابر پادشاه
برداشت و سلطان محمود بیکه کجائی عادلان بن حسن خان فاروقی را که دختر زاده
او میشد دست گرفته در مقام آن کشت که آنرا بر سرند حکومت بر آن پور میکن
کردند و بعد از آنکه لشکر جمع آورده متوجه خاندیس شدند ملک حسام الدین مغل از نظام شاه
و عماد الملک استعانت جست و ایشان با لشکرهای خود بیرون پریشان شدند و چون ملک
لادن که او نیز از اعیان و ولایت خاندیس بود با ملک حسام الدین مخفی لغت ماوریه به
خلی فاحش در مقامات آن صوب پدید آمد و سلطان محمود هم بجای نهایه رسید نظام
شاه و عماد الملک طاقت مقاومت در غلبه نداشتند و هر کدام چهار هزار سوار برد و ملک
حسام الدین بنین گردند و هر دو بانفاق از برهان پور کوچ کرده بجای و بل رفتند و بعد از آنکه
لشکر ایشان را هم توقف در برهان پور میرشد بجای و بل آمدند نظام شاه احوال به
چنان دید و عماد الملک را و دل کرد و بدولت آباد رفت و خانزاده عالم خان میشد
از خاندیس که بخته ریکه باز بدکن برآمد و نظام شاه بعد از تفریق بدون سلطان محمود
کجرات خانزاده امر او خود گرفته در سرحد خویش نشست و رسولی معه مکتوب نزد سلطان
محمود فرستاد و مضمون آن چون خانزاده عالم خان با پنج سبب التماس آورده متوقع است که
باز و ولایت خاندیس بوی عنايت فرماید سلطان محمود که از بی ادبیهای سابق اواز
بود عادلان نیز شکایت او کلمات نوشته بود با رسول در شتی کرده گفت غلام زاده

سلاطین بهینده را چه بار که بسلاطین کتابت نویسد و با الکلیم خود بیشتر دراز کند
 اگر از اوضاع خود نام و ناسب نکرده و عنقریب کوشمال بسزا خواهد یافت از نظام
 پیش از آن جماعت موجب جبارت و خسارت دانسته با اتفاق خانزاده عالم خان
 کوچ بکلیج باجه نکشافت و در عیادت طعام شاه چون بروقف مراد ساخته و پرداخته
 کرد به فلک بکار خود منقول گشته پیش از آن نوبت او ندید و الی قسیر ملک که بانکه رکن الدوله
 او بود فوت شد و حاجی او بکل خان دکنی مقرر گشت و بعد از آن بدو سه ماه بیماری
 صعب عارض نظام شاه بنشده ارکان دولت و اعیان مملکت را نیز خویش خواند و
 شاهزاده جوان بخت کامکار شجاع زبان را که هفت مرطلا از عرش شرفش طپ شده بود و
 عهد کرده اند از ایشان در باب اطاعت و انقیاد و عهد و میعت گرفت و در سربلج
 و غیره تنویر داعی حق و البیک اجابت گفت اگر چه خصال حمیده شهریار زیاد از آنست که ظلم
 مستکین رقم از عهد و حرمان برآید لیکن اهدا نیست مومض کرده شد از آن مبادرت
 بنماید از جمله مضتهای شهریار که منضم عفت و صلاح و برهمنی کار است امنیت که در وقت
 سواری شهر و بازار هر که بچین و برب را اتفاقات بنمونه بود یکی از نمایی گستاخ نشان عدم
 اتفاقات بر سید فرمود که هنگام عبور مردم بسیار از آنست و ذکر تماشای آیند از آن جمعی
 که چشم بر عورت نامحرم افتد و بال آن علایه روزگار کرده **مبت** هزار آفرین از جهان
 آفرین **آفرین** بران شاه بادانش و داد و دین **آفرین** و بیکه که در او ابل سلطنت و جهانیا بی که با هم
 شباب و جوانی آن حضرت بود بنوم تسخر قلع و اوبل که جهاد بسته از ستود دولت
 حرکت فرمود بعد از طی مسافت بمی حره پرداخته مسخر ساخت از جمله اسارایی آن قلع طایر
 بود که در حسن و دلبری با ماه و شستری برابری کردی و در سلطنت و لوگشتن بی از حور بجز

برترجی بستی بیاض رویش طبع صبح را دامن دامن کل عید صاحب رضا بی بخشید
و سودا و مویش ساختن گرام را چمن چمن سبیل آینه مایه سید و دوزلف حش برچم
روح فاشش بودی و ابروی منقوشش تلخ ای منور جالش نبود **بیست** افزون
چو مناسب جوانی **سی** چینی جواب زن کانی **دو** شکر چون عقیق آب داده **دو**
دو کیو چو کنه تاب داده **خار** آلوده چشم نیم نارسش **جهان** نیم کشت و نیم نارسش
ملک لغیر وزیر را چون چشم بران پری رخسار افتاد مانند قطعه موهوم از نظر مردم مستور
داشتند حقیقت حال بخدمت سلطان عرض کرده و شهریار از احترام نسیم اینخ غنچه دل
نکفته کشت لغیر ملک را تخمین سرین فرمود و چون شنیدند نشتگاه چهارم از
ایوان ابن بیلگون طایر منجوت خانه منوب شتافت و سپهر دوازده جادو کجی زرنگار
شب بر سرانه اخت لغیر ملک آن دایره برین حرکات را بمشکوبی شاه فرستاد آن
شهر بار کامکار از تخت جهانیا بی تنوچه شنبستان کاوا با کشته پیش از آنکه از لب روح
بخش آن مایه نارد و بستان قوت جان و کام روان حاصل کند بشف اسم بایه فرافز
ساخته استفسار نمود که از کدام قومی با کسی نسبت و بهوئاری با کلی مانگفته لمی خارجی
جواب داد که جانم فدای خداوند باد از فلان قبیله ام و پدر و مادر و شوهرم با فعل
در بند سلطان انداخته است عجب استماع شود هر از کمال عفت و بهر نیز کاری
بی نرج انتاع رام آتش شوت بر خورده فرو نشیند شوهر و پدر و مادرش را طلب
نمود و آن پری سبک را باز یور دوزر بیا رسیدم ایشان نمود و بر آریاب و پیش
مخفی نماند که فعل زشت بکنک در دکنی بعد آن بادشاه روح یافت چو آن پری زکوار
علم شمشیر بازی خوب بدانت و غیبت نام بان من داشت و چنانکه رسم قدیمیت

که مردم تعینت بادشاه می نمایند خورد و بزرگ اکثر اوقات خود را صرف آن می نمودند
 و بجای کتب خانه که در بلاد اسلام می باشد در همه محلات اهل مکدر و دش خانه شیر
 بازی ساخته بهر ارادی امری بنمیدانستند و در هر مجلس و انجمن غیر از این حرف و کتاب
 نمیگورنشد باز شیر بازی رواج و رونق تمام گرفت چنانکه مقتضای آب هوای فستند
 خیز دکن است هر کدام زبان بلاف و کداف کن ده دعوی اناد و لاغری میکردند
 و دیگر ی را در آن فن مسلم نمیدانستند و بر سر این میان جوانان خفوت و نزاع
 بهم رسیده و عداوت و نزاع نظام شاه میبردند و انتخاب حکم میکرد و در حضور رعایا
 و مدعا علیه شیر بازی میکردند هر که اول شیر بازی میگرفت رسانده و فایز باشد پس بر دزدان
 که با یکدیگر درین باب دعوی داشتند جماعت جماعت به یوانخانه حاضرند حضور بادشاه
 شیر بازی میکردند و رفته رفته کار بجای رسیده که هر روز و کس در دیوان فایز شده
 گشته اجساد ایشان را بر برون می بردند بعد از آن نظام شاه از آن امر متنفر شده
 مقرر کرد این که در حضور اولین اندوای فایز شود بلکه در مصای پیش دروازه که کالجه توره
 در اینجا واقع شد است این بحث بتقدیم میرسیده باشد و او اواران میان آن دو کس
 که با یکدیگر دعوی دارند و حل نمایند و بگذرانند که احدی با غالب کرده و هر که پیروز میگردد
 و کشته کرده آنرا اقصای و پریش نباشد و این بیعت مرضی طبع مسلمانان دکن گشته
 از احمد نکر بواسطه شیاطین هند در جیب بلاد دکن سرایت کرده به کمک موسوم و مشهور
 کرده و فوج آن عمل شنیچان از خراطه محوشد که الی ازان طالب علمان و مشایخ و ملوک
 و اهدا و خزانین مملکت دکن کمک میکنند و آنرا چشت و قابلیت عظیم میدادند و فرزندان
 ایشان اگر کمک کنند داخل سجفان میبستند و راقم حروف محمد فاسم فرشته

در سنه عشر الف در بلده بجای پورشا ده کرده است که سید رفی و حسین را که دو برادر
صحیح النسب ریش سفید بودند و کمال عرت و در خدمت ابراهیم عاونه داشتند و همگی
ایشان را از بلاد مردم مغول می نمودند با سه برادر ریش سفید دکنی که آنها را از مردم ریش سفید
بودند بواسطه سهل اری در میان باران همزبانی واقع شده بدینشی آنجا سید و اول پسر سید
که مبت سال جوان بود بجای پدرباک دکنی در مقام کلنگ ایستاده از پای در آمده
آنجا سید رفی پسر راکشته دیده بجنگ دکنی و کیر پرداخت و مانند پسر علم فنا افت
پس سید حسن برادر و برادر زاده خود را چنان دیده با یکی از آن سید دکنی در او نخت
و کوفتا بر جبهه خود چخت و هنوز مرده آن سید از میان بازار بر نداشتند
بودند که آن سید دکنی که زخمهای کاری از دست مفتولان بالیشان رسیده بود جان
بغایض ارواح سپردند و بی سابقه عداوت در یک عت شش خان داده به نام نشسته
دار از خاندان ایشان بر آمده و به الواقع مسلمانان دکن در خشی بازی و بگنای با نیک
و بی مثل اند و آنان فن را کسی نوز زیده باشد با آنها به بیشتر مقابل نمینواند
غایتش چون اکثر مردم دکن بر روی زمین شمشیر میانند و از اسب سواری و تبر انداز
و چوگان بازی و عاقل اند لاجرم در جنگ فوج محصلی که غنیمت دکنی نباشد عاجز
مطلق شده از هر زبونی زبوت تر میشوند و برای جنگ خانه و کوفه و باران همچو شیر
درنده مردانه اند و جمیع سلاطین دکن بعد از الفراض دولت پادشاهان بهمنی دران
مملکت حکومت کرده اند همچو ام در دفع این محل شینج نکوشیده اند ملک
در نرجح آن سید و کوشش نموده اری درین اقام در ولایت احمد که عبارت از
مرمت زمین باشد ملک غیر جنبی نوعی سد ارباب نمود که با الکلیه بنگ بر طرف

شده اثر بی نامزدان مملکت همچو بنیت برین ارباب جماعت ناپاک شد و همچنین
 هدیوزبان ابراهیم عادل شاه نماند در ولایت بیجا پور که مراد از کزن بن باشد
 تا کید تمام نمود و بکنگ استحقاق داد و به محمد قلی قلیشاه هم در تلنگان منع بکنگ نمود
 و امیدست که نام بکنگ معدوم گردد و فرمان رواجی از نظام شاه نوزده سال بود
فکر بادشاه برین نظام شاه بن احمد نظام شاه که مروج مذهب انشی عشر بن
 نظام شاه به جری در مفتح ساکی بر تخت احمد که سحای بدر تملک شده فیض جاوید
 ناریج جلوس گشت و مکمل خان دکنی که مدافع و مدبر و سنجاع بود بر طبق فرمان احمد نظام
 منصب و کالت مخصوص گشت برین بیان جلال الدین نجلاب عزیز الکی و منصب
 موز و کرم کردید و آن دولتی را به رو به تبریز در آورده و استقلال تمام
 بهر ساندن امرای صاحب ثنات مثل رومی خان و میرخان و کرم خان رشک
 برده هر چند تدبیرات کردند که بر اندازند همچو صورت بنیت ازین سبب از
 همه جهت مایوس گشته با یکی از عودات حرم باید عایشه نام که مرضه والدیه بران شاه بود
 و کمال اعتبار داشت تمهید خصوصیت و انجاء نموده مقرر ساخته که بوقت فرصت
 کمتر بران شاه را که بر وجه موسوم بود از قلعه بر آورده تسلیم ایشان نماید اما او را
 بیادش هیچ برداشته و بران شاه را از سلطنت موزول ساخته از تسلط بکمال خان
 و عزیز الملک خلاص نموده با عایشه فرصت نگاه داشته روزی قریب بوقت شام را
 چو را که چهار سال بود در بالکی خود نشاند و راه شهر پیش گرفت و والدیه بران شاه
 سبب اتفاق همان ساعت با و آن فرزند که چون پیدایش از اضطراب عظیم در مردم
 درون و بیرون پدید آمد بعضی گفتند شاید در عرض افتاده باشد و بهر نمی گفتند

بی بی عایشه که گاه بمنزل خود میرد و می تواند بود که امر برده باشد پس جمعی بخواهند
 در آمد به نجس شغل شدند و قومی بدینال پایا عالت بشهر شتافته انور که او بنیاد خود
 منسیده بود رسیده را جیو را بر کرد اسینند پایا عایشه که خود را بجای جبه
 برانست و بدانت بهاند کرد که بنیاد خود می بروم اما بعد از چند روز چون آن
 سرفاش شد هر اینه ملک خان در ضبط و محی فطت پیش از پیش کوشید و در ترتیب
 و پرورش برانست و چندان سعی و اهتمام نمود که در ده سالگی کافیه و متوسط را باستحقاق
 خواند و خطائق خوب داشت در سال در علم اخلاق و سلوک بادشاهان بنظر مولف
 در آمد که در آخر آن این عبارت مرقوم بود کاتبی بنیادان ملک احمد طلب در محضر
 العبد نظام الملک بحری و بنابر انکبیان ملک خان و امرای ثلث خصوصت از حد کشت
 ایشان لا علاج پنج شش سردار دیگر را بر ما خود متفق ساخته باموازی است هزار
 سوار یکبار از احمد نکر بر آمد راه برار پیش گرفت و مجلس شیخ علاء الدین عماد الملک رسیده
 مقامات زبانی تسخیر و لایت احمد نکر سهیل و آسان باز نمودند عماد الملک بگفتن ارباب
 غرض قریب خواجہ را بطحور حرکت نمود و بر حد نظام شاه رسیده بسیاری از
 برکنات منفرد گشت ملک خان اینچر نشینده بکلی امت بردن آن فتنه کمال و سپاه
 نظرسنگاه کرده آورده در ملازمت برانست بهمراهی خواجہ جهان دکنی حاکم پرند
 بدیده و کوکبه تمام بقتبال عماد الملک روانه گردید و در جوابی قصه را نویدی بتاریخ است غرض
 و نسیایه تعاریب فریقین روی نمود هر دو سپاه رزم خواه سیمه و میره و تلبه سابقه
 و کین گاه راستند ملک خان برانست را بواسطه صیغریں با از در خان غلام ترک
 که الملک وی بود رد لیساخته در قلب نگاه داشت و خود باز وی نهامت

کشته جنگ شغول شده ناله بغیر فغان در صحرای غیر افکنده و خون کوس کوش فلک
 آبنوس کرد و زمانه جفا کار از منتهی آن بگذرد و خراسان کشته خواست خود را
 از جر فلک بیرون اندازد و بهرام خون آشام از بیم مصعصام بهادران کیوان مقام
 از حرم حصار سر قدم فغانه نشاند و کوفتی روزگار مردم از لرزیدگی رنجار سحیحی هر چه
 هستی سخت و دست فغانه شتیهات کایات ایدم گنجت **مینه** باریدن تن
 آتش فشان **نیش** بیرون از تنی کشته جان **در** آید جان در فغان کوس
 کین که چون نبض نبخت از جازین **ز** غریدن کوس عبرت بپوش **تور** همی
 و دول **م** صابت به لاجان کرده و زوریکه شد مادرش زین بخشنده و مورچان کاخانه
 قضا و قدر طبل فتح و فیروزی بنام بیک الدین و دول نواخته قسم نهیت بر چهره
 احوال عدا الملک کشیده بودند هر آنکه بعد از آن که در کشتن و کوشش اکبر از کار و
 مرکوب از توان باز ماند عدا الملک و سایر اعدایان از موعظه نمانست مال و منال
 و اسب فیل ایشان بجزه نرفت نظام نامه در آنکه مکمل خان چون نظام شاه
 برداشته تعاقب نمود عدا الملک سلامتی در فرار داشته بجانب برهانو کر گنجت
 حاکم انجیا بوساطت جمیع از علما و مشایخ حرف صلح در میان آورد و نوعی نمود که هر کدام
 بمقام خود شتافتند گویند که بی از اجداد نظام شاه به کلکریه قصبه با تری انا و بی دیا
 ولس مانده خوانند و آن مردار نولسینده است جلا وطن شده به بیجا نکر رفت
 و در آسود و می بود چون سلطنت بجا نوازه ایشان رسید بر اجماع که خوشی و وفور
 داشتند همه از بیجا نکر به اجداد آمدند و روزی در مجلس بزرگ شاه آه سرد کشید و دست
 دهن بر هم سوده گفتند چه خوشش بودی که بخشند یا نیست که اینهمه ملک و دولت

۱
 ز کوس

کرامت نموده پسرک را پسر بی نیز بخت تصرف میداد با وطن مال و مستغنیه کارمانی
 می نمودیم برانسان از آن سخنی مانده گشته ملک خان حسب الفرموده کتابی بی عباد الملک
 نوشت که چون مار به پسرک را پسر بی که بشما تعلق دارد و در سر حد واقع شده چنین
 و چنان نسبت است و طغفاری مقتضی است که از با این جانب و گذشته در عوض
 پسرک دیگر از مالک ما که محصول آن زباده بران باشد بکینه عماد الملک قبول نموده چون
 دانست که آخر بر سر آن نزاع خواهند هرینه از راه اجتناف قسسه داران پسرک بنا
 فرمود ملک خان بیغام نمود که س ختن قلمه در چنین جای مودت است که اکثر اوقات از دم
 شما بر حد ما را بخت و توفیق برسد مناسب آنکه از ارموفوف دارند عماد الملک بگو
 آن نموده قلمه را با تمام برسانید و بجا طمع با لمخور رفته از بازی روز کار عاقل
 گشت ناکام ملک خان سیهانه تفرج با لاکتات دولت آباد عیارک کوه بلور پسرک را
 جمع آورده در سینه اربع عیشین و ستیبه در رکاب برانناه چند منزل بجانب دولت آباد
 روان شد و یکبار عطف عثمان کرده بایلغار پسر بی رفت دلیران قلمه گشت بحدق
 در آمده بعضی کنند با برکنکر با بند کرده چون دعا استجاب عروج نموده و بعضی نزد باناندا
 مانده موزنان بر منار بار آورده و حصار را سخر ساخته ولایت بازی منصرف گشته
 سان محمد عوزی که در فتح آن حصار پیش از دیگران سعی و مردانگی نموده بود و خطاب
 کا ملخان سرفراز گشته ضبط قلمه و اسخود بوی تعلق گرفت و نظام شاه درین
 گشت نیز منظر و منصور با حمد کر معاد و ت نمود و بتقتضای جوانی عاشقانه نام لوبی
 گردید و او را بسجاول کالج در آورده بشرب خمر رغبت نمود ملک خان در عقل و دانش
 اکمل بود پیش تخت سزین نهاده و مرد و کالت را نزد او گذاشت و مورد ضد داشت

کتاب انتخاب خور و سال بود کین سبده درگاه حتی المقدور از خدمتکاری از خود متعین
 راضی نشد اکنون که بدولت خود بمهمات سلطنت می توانند پرداخت پیر غلام را نمود
 دارند رسمیت که مالکان تجار آزاد کنند بنده پیر و چند که برانست
 می اندازد و میفروشد و در خانه خویش میزند و گاه گاه بخیلیف خویشان و
 فسر زن آن روزها رعید و ایام منبر که که بدر بار آمد و سلام بادشاه کرده و در عت
 راجت می نمود به وجه در مهمات دینا دخل کرده بحال می بود تا به تجارت اینزد
 پست برانست و منصب بنوایی بنیخ جعفر و کنی ساکن قصبه نجار داده در سده
 نان و غیرین و شمای چنانچه باید ظاهر با احمد نکر تشریف آورد و در سلک مجلسیان
 حضور مستقیم گشت و در سه نلین و شمای بیست ظاهر برانست و اسماعیل عادت داشت
 در ظاهر قلمه سلاطین ملاقات نمودند و ارکان دولت طرفین بیاید سریم دختر یوسف
 عادت داشت بعد از دواج بران شاه در آورده جشن و طوی بزرگ ترتیب دادند تا بان
 انکه اسد خان بلکه ابی و غیره شده بودند گفتگو سلاطین را جهاز کوبان خواهم
 داد برانست و مطالب نمود اسماعیل عادت داشت و جواب داد که از بیغی جز نیست از کتوزان
 نادانسته حرب بزرگان آورده باشند اعتبار ندارد برانست و دیگر از سواد سخنی
 مذکور است ختم احمد نکر آمد و بیاید امنه و الله حسین نظام شاه چون بیاید مریم سلوک
 نامهور نمود و در تاج بنیوال گذشت اسماعیل عادت داشت و رسولان نظام شاه که در بیجا بودند
 گفت با تری از فسر زن آن سلاطین حسین سلطان سافن از حرم و اصالت بیست
 و این سخن سمع برانست و سند بخت بطل استخامد چنانچه در همان زودی شاه ظاهر
 نمود ابر برید و ملا حیدر صدر استر آبادی را بجن عماد الملک به حجاب فرستاد و ایشان را

با خورش متفق گردانید در سینه اصدی و نلین و ستایه با اتفاق آن جماعت با سی هزار
نوار و توپخانه بسیار به تسبیح نولابور روان شد و اسمعیل عادل شاه بانه زار
تبر از ارجی معو که گذار استقبال نموده در سه صد نلابغ فریقین واقع شد که خنکی که
طبعیت از تصور آن در هر اسیر بظهور رسیده سخت شیخ علار الدین عماد الملک
از جمله اسدخان بکلو بی بجانب کاویل گریخت و بران شاه در انشای خنک در کفر
نزد دو کرب می هوا بسوس کشته خورشید خان که از غلامان ترک بود باستصواب
شاه ظاهر صلاح از برین کند و در با لکی انداخته بجانب احمد نکر روان شدند و در سینه
نلین و نلین و ستایه عماد الملک بترک اسمعیل عادل شاه و همراهی سلطان قلی قلیش و وفای تاریخی
از تصرف نظام شاه برآور و بران شاه یافت خواججه جهان دکنی و امیر برید بانگرا است
پارتی نصرت فرمود و در مدت دو ماه بغرب توپ و فریزین متفق گردانید از پنج و پن کند
و برکن پارتی را دیگر باره متصرف کشته از انجا معبور شتافت و آنقدر را نیز که در تصرف دلد
خداوند جنبی بود مسخر ساخته عازم لشکر الجهور گردید عماد الملک تاب مقاومت نیانورده
بر پشت سابق بریان بود که گریخت و محمد شاه فاروقی در مقام اعانت دلوک شد با اتفاق
منوچرخ نظام شاه و امیر برید شدند بعد از حصول قرب جوار خنک صعب واقع شده
عماد الملک و محمد شاه بحال تبر و پشین بر بران پور که گریختند نظام شاه متصرفی و
انان سلطنت اینان متصرف کشته اکثر مملکت برار بقضه قدرت خویش در آور و عماد
و محمد شاه احوال بران منوال دید و مردم متعدد تحت نرس سلطان بهادر بادشا و کرات
فرستادند و اسقامت نمودند سلطان بهادر اداایشان را موجب فتوحات نامنا
تصور کرده با خزانه و لشکر بید و در سینه خورش و نلین و ستایه از راه سلطان پور

وند ز بار مستوح و کن کردید بر بانی و مضطر گشته سخت گنجایی به اسف و ملال شاه ظاهر
 به بنیت جلوس و انظار اخلاص و اعتقاد به دینی نزد بارباد شاه مرسوله است و در اینجا
 فقره درج نمود رجاء لطافت عواطف الهی وائق است که عنقریب منبیا انبال نزد
 توجه جزو تصرف قرن سعادت توان باستعمال عدای ایجاد و بمساعی کجیمان برسانند
 و مشیران فرج بخش سرست رسان بشارت قل جالینق و زهق الباطل در اطراف انکار
 این دیار نشر کرده اند تا منتظران اسب و وار و معتقدان خدمتکاری باقبال تمام استقبال
 معصوم حاصل نمایند و همچنین مکتوبات منی بر طاعتت نزد اسمعیل عادلانه و سلطان قلی
 فطیبه شاه مرسول گردانید سلطان قلی چون بچنگ کفار کج بیغی مشغول بود آنرا بهانه خست
 عذر خواست و اسمعیل عادلانه شش هزار سوار مقرر زاده از لشکر خود انتخاب کرده به همراهی
 این برید که خود را از هوا خوانان عادلانه میدانست بدو بانی شاه روانه فرمود و چون
 سلطان بهادر جغت استخلاص قلعه مامور و با تری بمیان ولایت برادر آمده و طمع
 در آن ملک کرده چندگاه توقف نمود و عماد الملک از زوال ملکیت خود اندیشیده سر و صدا
 که این ولایت معلق به بندگان درگاه دارد بدولت و اقبال قدم پیشتر نهاد و بر آن شاه را
 مستأجل ساخته برخی از ولایت او به بنده عنایت فرمایند هر آینه فرزندان و سلفان خود
 از قلعه کاویل بدین جانب فرستاده و این ناجیه را با تمام تسلیم نموده ملازم رکاب خواهم بود
 سلطان بهادر الناس وی میبذول داشته بجا سب اردوی نظام شاه که در کوهستان
 بهر افانت داشت متوجه شد و امیر رسید بانشان از عادت شاه و سه هزار سوار خاصه خود استقبال
 نمود و این قصه بهر دین در اثنا بی کوچ بکشکورت تاخت و قویب دوسه هزار کس را
 بقتل آورده و مقتاد استر خان کجیات بدست آور و سلطان بهادر بر داشته هما بجا کاین

خبر باد رسیده بود مقام کرد و خداوند خان وزیر را بابت هزار سوار حبست تدارک و انتقام
یعنی نموده امیر برید بی طار و نظام شاه معاند و محاربه آن لشکر عظیم بخود قرار داده برابر
ایشان در راه و پیش از آنکه بهادران طرفین به هم در اوین نزد کان هر دو لشکر متوجه یکدیگر
شده در هم اوینختند کلاب و کن کلاب کجوات را شکست امیر برید و از بی عادتش ای دل بطرف
و بعد از آن متوجه صفوف امیر برید پشت بموکه داده در کین رفت چون لشکر کجوات بی محاربه
اغارت و کسب کردند امیر برید یکبار از کین کار برآید بیشتر در ایشان نهاد و در یک
نفس لشکر جازاز بر وزیر کرد و اسبند پس زنش نیند سلطان بهادر دست هزار سوار و یک
برگردی عماد الکلب به خداوند خان فرستاد برایشان و امیر برید و خواج جهان تاب
مقاومت نیارده بر سرعت جانب پرنده را بی شده و در اینجا نیز از تاقب خشم مجال
توقف نیانند جانب جیزشافتند و در انوقت والده برایشان که دختر کجی از اکابر
استرآباد بود فوت شده در آن جلد مدفون گشت سلطان بهادر به احمد که آمده خود در
محوط باغ نظام و امیر ای و منصب داران در خانه های احمد که نزول نمود بر سلطان بهادر حکم
فرمود تا سنگ و آهنک که در آن باغ نظام حبست ساختن بعضی عمارات مهیا و
آماده بود بیرون برده جوهره رفیع و وسیع برای نمایی جنگ فیلباز نه بنایان
چابک دست چون مصالح موجود دیدند در یک شبانه روز آن جوهره که کمال جوهره آشتیار
دارد با تمام رسانیدند سلطان بهادر فریب چیل روز صبح و شام بر آن جوهره نشسته
سلام خلائق میکردت و فیلباز و اشتر و ابو خنک انداخته تفریح می نمود در آن اثنا چون از
مزامنت و کینان و عدم وصول غله و آذوقه محلی طرفه در اردو پدید آمده بسیاری از
چوانات تلف گشتند و خداوند خان و دیگر امیرای کبار کجرات بعضی رسانیدند که اگر

و اعیان نیز این ملک مذکور خاطر شهنشاه است صواب است که قلعه دولت آباد را که بر
 راه کجرات واقع شده مغفوق سازند نگاه بامهر نکند شرف آورد در شجر قلع و بفتح دیگر گو
 سلطان بهادر کوچ کرده بدو لیا اباد شتافت و عماد الملک براری و ارازی کجرات را بمج
 نلو مامور ساخته خود با اتفاق محمد شاه فاروقی در بالاکاات دولت آباد نزول نمود برانش
 باطی نزد عالیه فرستاده پیغام کرد که آن برادر اگر چه شرمه اماد بجای آورده اند اما خود
 تفریق نیارند ازین ورطه خلاص میسر نخواهد شد عاونه جواب داد که گفاریجی نکر
 در حوالی را بسجور شت منتظر فرصت اند هرگاه ازینجا پور حرکت نمایم این شان از آب
 کشته عبور نمود ملک را بناخت و ناراج حباب خواهند ساخت اکنون بانند سوار سلج
 بر کردگی حیدر ملک سر و بنی امضاف کوک سابق روانه نمودم امید که بیخ و فیروزی سرور
 کردن برانند از آمدن عاونه مایوس گشته در کار خویش حیران شد و بنابر آنکه سپاه
 و رعیت از اینوائی شیخ جعفر آزرده و دلگیر بودند و از ان منصب معزول ساخته کانون
 را که بمن مذکور بود و بقل و فست و امانت و دبانت انصاف لاکلام داشت بخامش
 مفتخر و بیای کرد و بنید و بصواب دید از چیز به احمد نکر آه بعدرت و امکان کفر و اهرم آورد
 در همان روز بی با اتفاق لشکر عاونه بی بلا خطه تمام متوجه دولت آباد گشت و در چهار کوهی
 لشکر کجرات میان کوهستان فرود آمد و فریب سه ماه بناخت و ناراج حوالی اردویی
 کجراتیان قیام نمودند و آخذن بر سر فرزند کوچک و بزرگ و از یک صف دادند
 سلطان بهادر خداوند خان و عمده ملک و صفدر خان انرا امرا بی کبار را بهدافه ایشان
 مامور ساخت در حلا اول عالم خان میوایی که سه دار عمده احمد نکند و نقل رسیده بودند
 و امیر برید غسان از مکر ترافتن باز کوهستان در آمده چون دانستند که امیران لشکر

کجوات نیستند بتعلیم کانون نرسی کن نزد میران محمد شاه و عماد الملک فرستاده در دوستی
 زنده و بوعده و ابس دادن فیضان و قلع از خود ساختند محمد شاه و عماد الملک بمنزل خداوند
 خان کجایی که وزیر سلیم النفس و بکنج و خلق آمد بود رفته گفتند ما را مقصود آن بود که بید
 سلطان باری و ما هور از قرف نظام شاه بر آوریم و خطبه بر او اخذ کنیم او خواند هر سال
 تحت و هدایا میفرستاد و باقیم و حال آنکه او طبع در جنگ کرد و نخواهد از دست امانت فراموش نماید
 خداوند خان گفت اینجا رست که خود کرده آید هرگاه حکام دکن همه جهت کشته با
 منازعت در روز دهنه متعرون بعوباب خواهد بود من را ایها مقصود فیصده از مجلس رفتند
 و تحت عماد الملک از مورجل خود غله و اذوقه بسیار بدرون قلع و دولت آباد فرستاد
 و همگامی که خضر انجم بروج سلطان شتافته و رفت آن شد که خیمه و سیاهان ابر سیاهی بلند
 از مازندگی حرکت و تردد و دشتوار کرد و خیمه و خوابگاه بجای خود که نشسته نیم بجای بجانب
 المهور رفت سلطان بهادر بامیران محمد شاه و ارکان دولت در باب مراجعت توقف
 نگذاشت فرمود اهل کشته که بعد از این بهر سببی و غیره بر آب شده غله و اذوقه از ممالک کجوات
 و خاندیس بمانخواهد رسید و احتمال کجایی دارد که سلاطین دکن با ضرورت اتفاق نموده متوجه
 اینجانب شوند و صحبت طولانی شود صلاح دولت در آنست که این ملک بنظام الملک و عماد
 سلم داشته و فرمان بری اختصار نمایند پس برانته و عماد شاه و خطبه بنام سلطان
 بهادر خوانده و متخیر میران محمد شاه حاجیان مع تحت و هدایا فرستادند تا باطن نازعت
 بر جیده کجوات رفت و برانته به اندک آمده میران محمد شاه به نام نمود که بوعده و قاتل
 و قلع باری و ما هور مع فیضان عماد الملک بدیند برانته سی فیل که در جنگ والوری از بابت
 میران محمد شاه گرفته بود با تحت و هدایای نفیسه جهت و بی فرستاد و عماد الملک خود را نه

اصلاً آنست که بخواهند بمقام حجاب بنده و چون مقصود خود را حاصل بدید دیگر از جانب
 عوام و اهلک سستی نگذشتند بایزنا و ابواب خصوصیت و استیاد پیش از اول مفتوح گردانیدند
 برانته و در سال دیگر شاه ظاهر را با شهبازی نفیسه و چند قیل نامی اسپان تازی برسم
 رسالت نزد سلطان بهادر کجرات فرستاد و او ملاقات شاه ظاهر در موضع توقف
 انداخته میران میر شاه نوشت چنین شنید که امیران اهلک زیاده برکنوبت نام
 ماراد خطبه مذکور است میران میر شاه در مقام اصلاح گشته در جواب نوشت که بران اهلک
 محض و کجاست شماست بنا بر ملاحظه سلاطین دیگر از او خلاف عهد امری بصدور رسیده
 باشد معذور دارند و ملاقات ایلچی و حسب التماس این بنده بکینه سلطان بهادر ملاقات
 شاه ظاهر گرفته چندانی در تعظیم و تحجیل او نگویید و خداوند خان برادر شمشیر استیجاب
 آگاه گردید و بهای سلطان بهادر رسانید سلطان جفت تارک و تلافی باغات مجلس
 عظیم ارگسته یکی از مفریان را بطلب شاه ظاهر فرستاد و چون حاضر شد مقدم بر جمع
 علما جای داده گفت اگر از ما نیست بشما تقصیر و تعادلی رفته باشد مواضع لغز مایند و مجلس
 اول فراخ مرتبه مرسل باشما سلوک نمودیم و درین مجلس را خورشان و حالت شما
 لوازم اعزاز و اکرام بجای می آوریم کوسب جمیع علمای کجرات و خاندیس که در آن مجمع
 حاضر بودند هر کدام خود را علم علما اقلیم ششم میدانستند از تقدم شاه ظاهر تنگ
 برده و بر پنج و تاب گشته سلطان بهادر بخند و نه خان گفت که جمیع اهل فضل را در منزل
 خود جمع ساخته باشا و ظاهر محبت علم برادر و چون مجلس منعقد گشته جمیع علما بجموعیت و افضلیت
 او قرار کردند سلطان در احترام آن جناب پیش از بن کوشیده بعد از سه ماه رخصت

انصاف آرزائی فرمود و در سنه سی و نهمین و پنجاه چون سلطان بهادر سلطان
 خلیفه هند و مسلاک کشته و لایت مالوه به طرف خود در آورد برانها بهشت از پیش از تنگ
 سلطان بهادر منور گشته شاه طاهر را باز به همین جهت بسیار کباب و فتح روان خست
 قضا و فتنی که بر میان پور رسید سلطان بهادر نیز بآن بلده آمده میران محمد شاه
 شاه طاهر را ملاقات سلطان داده و اخلاص نظام شاه بدلائل و براین خاطر نشان
 کرد و گفت صلاح وقت در آن می بینم که او را تقویت نموده از خود سلطان بهادر دور
 چون باد شاه صاحب داعیه بود و فکر او در کارهای طراه مسیه و قبول آن
 معنی نموده محمد شاه بهرست تا من شاه طاهر را بهر کفر است که بران پور بسیار دنا
 طاهر بنشاب سحاب با هم نکر سید بران شاه سخت از رفتن با نمود و در آخر بگفته کافران
 رسی قبول آن معنی کرده بهر بزرگ خود نهاده حسین را دلی عهد ساخت و جمیع امور
 مملکت بکانون نرسی رجوع کرده با جمعی از سوار و پیاده با اتفاق شاه طاهر متوجه بران پور
 شد و خواجه ابراهیم و سرطوبی و سایر باجی توپین بهمن را بطریق ایچی که بهشت و کیفیت
 ملاقات و تعیین پیشکش و بعضی امور دیگر پیشتر از خود برد محمد شاه فرستاد و چون بکار
 آب پستی بموضع چانک و بوی رسید محمد شاه بکستقبال آمده ملاقات نمود و تفریح
 انجمنه گفت چنین منور شد که سلطان بهر سخت نشید و مردم سلام کردند پیش تخت
 بایستد بران شاه طاهر را در خلوت خوانده گفت هرگز نخواهند که فلان بایر تخت
 نشسته باشند من سلام کردم اسم بهر آنست که فتح اراده نموده کار بکار با بهر صفت
 بکداریم شاه طاهر گفت من را و دنیا داری آنست که بکرو ز بنا بر صلاح دولت غایت

فستخود و قرار دهند و سالها بر سر کار می زندگانی کنند بر آنکه که عاقل
 و نال بود از تنه کناره بسته راضی شد بک همان لحظه شاه طاهر را ندی بی بخاطر رسید
 گفت که پیش من مصحف خط امیرالمومنین علی هست و سلطان بهادر خزان نشین بسیار
 خواهش بهر ساینده است بخاطر میرسد که این مقدمه با خندان و خندان در میان ننهد
 روز ملاقات همراه بریم تا سلطان بی اختیار رخت فرو آید بر آنکه منبسط گشته
 روز دیگر که شش شرفه نژاد پای بر تخت نه بایه فلک ننهد با اتفاق میران محمد شاه
 و شاه طاهر روان شدند و چون نزدیک بمکن سلطان رسیدند شاه طاهر مصحف اقدس
 نکور بر سر گذاشته بهر ای بر آنکه داخل سپرده شد همین که چشم سلطان از دور
 بر ایشان افتاد بر سرید که بر سر شاه طاهر جیست خداوند خان گفت مصحف خط امیرالمومنین
 علی سلطان بی اختیار رخت فرو آید استقبال نمود و مصحف را گرفته مکرر بر سر و چشم
 مالید و همچنان این ده سلام بر آنکه گرفت و زبان کجاست بر سرید چو بی وجه حال از
 انگاه بر تخت برآمد و بر آنکه و میران محمد شاه و شاه طاهر در مقابل ایستادند سلطان
 بهادر را ایستادند شاه طاهر کمال اضطراب بهر ساینده تحلیف جلوس فرمودند شاه طاهر دست
 خواسته چون تحلیف مست کرد از پذیرفت گفت حکم باد شاه بر سر جا دارد اما بنده را با نظام
 بنست تو کردی و حاجی در میان است شرط ادب بنمود که او ایستاده باشد و من ششم سلطان
 ناچار گشته گفتم او نیز بنشیند شاه طاهر دست بر آنکه شاه گرفته بنشیند و خود زیر دست
 او بنواصل از روی آدین بنست سلطان ابتدا بسجی کرده همزمانی بسیار فرمود و مکرر بخیر و خوشتر
 مرصع که در میان بسته بود گذرد و دست خود بر کمر نظام الملک بست و چون از آن زمان لفظ
 شاه بر خود اطلاق نکرد بود گفت خطاب نظام شای مبارک باشد و بعد از لحظه برابر

خاصه خود ملوک کرده جزو انساب که که از بادشا مندر گرفته بود بر سر او مرتفع گردانیده و شاه
 و خداوند خان را حکم کرد که بران شاه را به چپین سواره و چتر بر سر او سر برده بیرون برند
 و بدایراش رسانیده مبارکباد گویند روز دیگر سلطان بهادر چهار کسی طلبا بدو جانب
 تخت گذاشته جشن عالی فرمود و نظام شاه و شاه طاهر و میران محمد شاه و شیخ عارف و له
 شیخ ادبیا را طلب کرده بان که بسیار متکلم ساخت و در تکلفات رسمی و فواضات عربی فرو گذاشت
 لغز نمود و شیخ سرسپ و دو نبل مست و دوازده آهوی جنگی بنظام شاه داد و دو اسب و یک
 نبل بزرگ بشاه طاهر عنایت فرمود و قریب ده گهری بنظام شاه در آن سر برده که
 وسیع تر از عرضه زمین بود چکان تاخته همچنان سواره هر دو بادشا به بیرون رفتند
 خواجہ ابراهیم و ساباجی که پیشکشی مستعد کرده ایستاده بودند بنظر در آورده اند از آنجمله یک
 ایلک معصف و یک شمشیر که اسم کجی از خلفای عباسی متعوض بود و چهار نبل است و دو اسب
 گرفته بمان ساعت حضرت الخراف بصوب احمد که از زانی داشت **سب** از آنجا شامان
 مرکب روان کرد بجایارش باد را غیر نشان کرد **سب** بران شاه بعد ازین در صد و نوبست
 زیان اطراف نده بمیان حسن و تدریک کانو نرسی در مدت پنجای سی قلع با جنگ گرفت
 و شاه طاهر را قطع لایق داده محرم امر را خود گردانید و خواجہ ابراهیم را خطاب لطیفان
 و ساباجی را خطاب پرتاب لری داده از جمله مقربان ساخت و چون در سنه ثانی نشین
 و تسعایه اسماعیل عادل شاه بقصد تسخیر قلع کلکان و قندهار از سیجا پور نصفت فرمود و احمد برید نظام
 شاه بلنجی بنده طلب حمایت نمود نظام شاه از روی غرور کتابت بهادریه نوشته
 منع فرمود و علان نیز حرمان درشت بقلع در آورده از طرفینی در مقام لشکر کشی شدند
 و در سر حد بین الغرقین تا بیره قتال بالا گرفته شکست بزرگست احمد که افتاد و توپنجی را و اسب

و قبل بسیار از دست شد و بعد از چند کاه بسی دولت و توان هر دو بادشاه در دست و
 دستمایه در سر حد ملاقات کرده چنان مقرر شد که نظام شاه مملکت بر او عادت
 ولایت تلخا از سر ساخته و کن راسیان هم بر او بخش کنند قضا در آن سنوات اسمعیل
 فوت شد و هیچ معقبات میادید و در سه اربع و اربعین و دستمایه بران شاه بدلت
 وارث شاه ظاهر محبت اهل سنت اختیار کرده نام خلفای ثلاث رضوان الله علیهم از خطبه
 انداخت و چنانچه پنج سعدی میفرمایند **ب** هر که در سایه آن سر و سببی قد باشد
 جان بر سر علم سبزه محمد باشد چون نشان حضرت رسالت پناه روز محشر سبز خواهد بود آری
 بر اینگونه شاه ظاهر جزو ریاست خود سبز گردانید و تبرایمان را و طیفه داد و حکم فرمود که در هر چه
 و بار از روم و مساجد استغفر الله بالن و طعن صحابه و بی روان آنها شتولان شدند ناچار
 چندی از او لاد سلاطین اسمعیله مصر و افریقیه است و اول کسی که ازین طایفه مالک زمانه
 جهان یافتی شد ابو القاسم محمد بن عبدالعزیز المهدی و این مهدی بقول اکثر نویسندگان
 نسل اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام است جماعتی از مغربیان مهدی را در دست عبداللہ بن
 سلم بصری شمرده اند و وزیر از عسکریان او را از اولاد عبداللہ بن سیمون قتیاح اعتقاد
 کرده اند و فرقه اسمعیله بر اینند که مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبداللہ است و بنا بر خلافت
 روایات سیادت علوی بر با اتفاق است و مورخین مشکوک است اما چون حضرت سید
 پناه چنانچه مرقوم خامه تحقیق خواهد کرد در عالم رو با میراث کلمه کفر زنده مظاهر انچه
 بگوید بدان عمل نما و حسین جواب بمقتضای حدیث صحیح من رانی نقد را بی سبب یا معتبرانه
 بود یقین که سادات اسمعیله صحیح است خواهد بود و نسبت شاه ظاهر بعد عبداللہ المشهور مهدی بر سیمون
 شاه ظاهر بن شاه رضی الدین بن المولی مومن شایان محمد اردو المصلحت شمس تبریز بن

خویش بن احمد العالم بن المولی محمد بن مولا جلال الدین بن حسن جلال الدین بن کما محمد
بن مولا حسن العالم بن المولی علی بن احمد مطرب مولا زاین مولی مستقر احمد بن المولی
محمد بن عیاض طاهر بن حاکم بن زاین معز بن اسمعیل بن محمد القاسم بن عبد الله المهدی بن
عبد الله المهدی امام جعفر صادق برایت مشهور بن نجیب عبد الله بن الرضا بن النبی
قاسم بن ابی الوفاء احمد بن الرجب محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام کوبنده در او ایمل و
یکی از ایشان که بمزید دس و فصل الصاف داشت و در علم فقه و حدیث علم مهارت می نه
افزاشت ترک دنیا کرده بلباس درویشان درآمد و خلائق را بنده برب انشی عذر عورت
کرده جعفر خود اسمعیل را امام ندانست و اهل مصر و مغرب اعتقاد و ارادت کاملی بآن سید
پیدا کرده در آنک زمانه بانی عتبه علیه اش مرجع طایف امام گردیده و فرزندان او یکی بعد از دیگری
بسیار دشمن شده و در نوبت نه هشتاد و یکم میشدند و بعد از آنکه دولت اسمعیله در سنه سبع
و ستمین و هشتاد و یکم الفراعنه پذیرفته خطه مصر بنام خود خلفای عبدی مزین گردیدند و نوطن
سادات علوی که دارث ملک بودند در انصوب مستقرند و هر یک بکوشه نشاندند و در او
یکی از آن سادات سجادین در موضع خد از خانات فردین است و در سر حد کبلان
واقع شده و نوطن اختیار نموده اولاد او سادات خنده می شنود که شند و ذر و حکام
و سلاطین مورد محرم بودند چون نسبت خلافت و سجاد نشینی بنا ظاهر رسید
و رتبه او در علوم ظاهری و باطنی و فصاحت بیان و طلاقت لسان بناهستان نه
و برت محمدي و صورت بوصفی از ابوا جهاد و در گذشت شیعان مصر و بنی و قمر
و قزوین و غیره دست ارادت بدانش حکم زده باعث شربت عظم شدند و شهنشاه
امیران شاه اسمعیل صفوی چون خود از میامن پیری و مریدی خد او ندانستگاه کشته

بمصوب خلیل العذر سلطنت رسیده بود و هر اینده در صد دان شد که سلسله جیش مناج
 ممالک محروسه خاصه سلسله مناج خوانند بیست سال ساز و میرزا شاه حسین که باطل و بوان شاه
 اسماعیل بود و پادشاه ارادت صادق داشت کسی نزد او نبود و وراثتی بر بی و پادشاه
 بر حقیقت حال طایع کرد و پادشاه طاهر سلطنتی را منحصر در ترک در و پادشاه با ساجده بی
 و در و پادشاه طاهر بی در هم سجده و در اوایل سنه و غیرین و تنهایی در حوالی سلطانی مجلس
 و کشتای پادشاهی در پادشاه در سلک علمای حضور تنظیم کرد و پادشاه و از کشتای کاه کاه بنظر غیرت
 در و پادشاهی می نگریست شاه طاهر بوسید میرزا حسین بمصوب که پادشاهان حاصل کرده بدینجا رفت
 و قضا را بجامع طالب علمان و مردمان اجحوم عجب آورد و مسند تعلیم و معلم و راجع تمام بابت
 و کلا نگران آن بلده از روی حسد علیه سر سر نهادت بشاه نوشتند که اسخی و اسماعیل و واعیان
 ایشان مانند حسن صباح از شر و بیان کشتی است شاه طاهر که درین عمر مقصد ای است
 در ترویج آن مذهب سبک و ملحدان و جراح کشتن و محمودیان و زنده بقیال بر و جمع
 نزلت پیغمبر را و راجع و رونق نمانده است شاه اسماعیل که بهانه طلب بود و مجروح اطلاع بر مضمون
 عرضه داشت حکم فرمود که فرمان قتل بنویسند و میرزا شاه حسین یکی از روندگان جلده که محل
 اعتماد بود و کاشان بمقتل با در صحر ر و از کرده زبانی پیغام نمود که انیک سرمان چنین میر
 باید که آن بزرگوار در روز قتل مکان کرده از فکر و این پادشاه قهار بدر و پادشاه طاهر
 سراسیمه گشته از احوال و انتقال قطع نظر نموده و با اهل و عیال همان روز روانه بند رجوان
 و از اتفاقات حسنه در روزی که کشتی روانه بند میشد بآبجی رسیده بعد از ادای نماز
 جمعه سفینه مراد در آمد و از بدو نسیم عنایت بجا نماز جمعه و یکم بندر کوده که بنا در هند است
 در پادشاه کوبند و در جایی که فرمان قتل صحه ایشان بود بکاشان رسیده چون بفرار شاه

اکا گشتند بی نوبت برعت تمام و بنال آن سر و فراموش شتافتند اما چون آراوه آمد بان
 تلقین گرفته بودند پیش از رسیدن ایشان بچون بدو ساعت بخوابیدند و ظاهر روانه شدند
 شده بودند و ظاهر از بند کوه بسپهر بیابان رفت و چون اسمعیل عادلان و مادرانش بیرون رفت
 قاصد گذاردن حج شده بجانب بندرجول روان کردند قاصد را در آثار راه وارد قلعو پرنده
 و مخدوم خواجه جهان دکنی از قسوم سعادت او پیش خیر بخت با نواز تعظیم و مکریم تلقی نمود و بمسافرت
 و ابرام والی تمام التماس توقف کرده فرزندانش بقوات کتب علی بنفول گشتند اتفاقاً
 در آن ایام برانسان خلافت عادت است و خود مولانا پیر محمد شیردانی را بر رسم رسالت نزد خواجه
 جهان دکنی فرستاد و او را بخا بخت مصلحت بخشید و ظاهر رسیده ملک و دید در صورت
 بشر و جهانی در لباس وحدت **سبب** عیسی که دانش آموزی بوسنی وقت مجاری و ریه
 وجود انتخاب را دولت شکر و دانسته قریب یکسال بخواندن کتاب محط مشغول شد
 و چون به آنجا که مراجعت نمود برانسان سبب درنگ پرسید گفت درین سفر صحبت
 دانستم که شرف کشم که طایر بلبلند پرواز فهم انسان را بر اوقات گناهانش را نیست
 و عمل مکذوب و آن عفتی زمان را بر طوارش کاهی بی و آزار و عظیمی دانسته بدینش خوانند
 قیام نمودم **سبب** در وصف کمال عقلی و عفا حرا نند بقراء حکیم بوعلی نادانند با آنهمه علم و گفت
 و فضل کمال در کتب علم و الف می خوانند برانسان که همواره صحبت علماء و فضلاء
 میفرمود و همان جهت آن قدوه امام شد و زمان مکتوب شوق آینه محبت انکار نشسته
 مصدوب ملایر محمد استاد برنده و فساد خلاصه مضمون **سبب** چو باد صبح گذر کن سوی حقیقه
 انش چو سرفراز قدم رسد کن بدین کلمات خواجه جهان چون چاره نداشت سامان
 صفرا و ظاهر ترتیب داده در سنه ثمان و عشرين و تسع مایه روانه احمد نکرست خفت از سفر

و ايمان آن بلده باستقبال رفته در غایت اعزاز و اکرام بشهر در آورند بر بانشاء بعد از
 ملاقات مشغول غنایات خسروانه از جمله مجلسیان حضور کردند و در اندک فرصتی بپایه قدر
 و منزلتش رفیع تر گشته روز بروز اوج گرفت **بیت** نو چون کوه قیمتی خشم دارد
 که ضایع مگرداندت روزگار اگر بریزد ز زوئدان کار **بیت** بنفشه بچو بنید باز و بعد از
 فراغ از مهمات سلطان بنادر کویابی به استه عار بانشاء در و ن فله احمد نکر جانی که آلان
 مسجد جامع است در هفته دور روز مجلس درس منفذ ساخته بدین گفتن حکما استقبال نمود
 و بر بانشاء که ذوق سخن بسیار داشت اکثر اوقات در اینجا حاضر شد بدو از ادبی ادب شنیدی
 و بعد از آنکه بدو بآب این نوع گذشت طایفه ممدویه جوینداری را که از ایشان قریب خرد
 دختر خود یکی از آنها داده بود از بلده محمد نکر احسین سراج فرمود مقدار آن حال شنیده
 عبد القادر که برادر اخیانش شده حسین بود سومی از این بهر سینه بدین محو گرفتار
 شد و بر بانشاء به نهایت محبت با او داشت مضطرب گشت تا به یک حکیم و دیگر حکمای
 مسلمان و هند و راجع کرد گفت در معالجه این فرزند دلبنده ام سعی جمیع مبدول دارم
 و اگر دایند که فدای از حکیم جنت ندای در کار است مضایقه ارم بهلوان کاغذ بیک
 بر آورید و صرف علاج او نامید قضا را هر چند حکما در اصلاح مرض میگویند نه اثری
 بر آن مترتب نمیشد و روز بروز زیاد شده کاری بجای رسید که بر بانشاء بگفت بهمانه
 و عیال بر تدریج در و صدقات بسی آنها فرستاد و اگر کافره و مسلمان کسی نماند که از او در نوره
 دعا چهر نکند ظاهر که همیشه در فکر نروچ نه سب اشنی عشری بود و درین وقت فرج یافت
 مروضه داشت که در شفای شاهزاده چندی بخیال نام رسیده و لیک در اظهار آن حد هزار
 حضرت میبیم بر بانشاء که در حصول شفای فرزند باقی العالیست از شنیدن این سخن دست

بدین شاه طاهر شکم ساخته گفت آنچه مرگوز خاطر قدسی بفرست بیان نمائیم در آن
 باب حسب الامکان جد و جهد بجای آورده بگذرانند که کسی نکرند بی بدایت اقدس نور سینه
 شاه طاهر گفت از بیکانه اندیشه ندانم از آن می ترسم که موافق طبع شهید یار بنایه مرا متعجب
 بلکه معاتب سازند بر آنست و پیش از پیش مشتاق شنیدن طریق شفای فرزند
 شد بمالند و ایلام از عهد برداشت طاهر جرات نمود بار اول بهینقدر گفت عهد و نذر کنید
 که اگر شاه زاد عهد القادر امشب شفای بایب صلح مکر عهد در راه حضرت ائمه اشعی عشر
 با ولادت ایشان که چهارست از سادات اند و اصل سازند بر آنست گفت ائمه اشعی عشر
 کنند شاه طاهر میان نمود اول ایشان علی و نقی است و اما دو این عم محمد مصطفی غرور
 او بیکه ابراهیم و امام حسین فرزندان فاطمه زهرا و همچنین بایه امان را یک یک نام
 وصف خاطر نشان کرد بر آنست و گفت هر حرف ائمه اشعی عشر در ایام طفلی از نواله
 خود شنیده بودم بعد از آن و بیکه بگوشتم رسیده بود که محال که تو گفتی هرگاه مایه
 بتی هزار زانو سپرده باشم نظر ما که چه شود که بنام فرزندان علی و فاطمه زهرا
 لوازم نظر بجا آوریم شاه طاهر چون او را علایم دید گفت مقصود محض نذر بنام ایشان
 مدعای من جز و بیکه است اگر بادش و با من عهد کند و آنچه عرض کنم اگر موافق طبع همایون
 بنایند از آزار جانی نرسانند مرا مع فرزندان حضرت مکه کند هر آنیه مکنون خاطر
 بر طبق عرض خواهم نهاد و بر آنست و قبول آنمعی نموده لوازم عهد و پیمان بجا آورد
 و بوسیله و اسد و با اسد و مصحف اقدس رسم باد کرد که بتو آزار جانی برسانم
 و نرسندم که دیگر می نیز بتو رساند **بیت** بدارنده آسمان و زمینی که زوایه
 دارد امان و این عهد ای که در مکه آگاه نیست خرد را بهمان بجز در این **بیت**

که از نام بستی بخطف و مهر اگر از روشن بمانند: چون خاطرش ظاهر بجمیع شد زبان
 بدعا و ثنا گفت ده گفت انب که نسب جمعت بادشا نه نظر کند که اگر حضرت باری برکت
 قرب و منزلت حضرت رسول الله و دوازده امام در همین شب شهنشاه عبدالقادر را نشا بخشد
 خطبه ایدمانی عشر خواند در ترویج بند الهی بگویند بران شاه که اصلي کمان شقایق سرزند
 نه انت و از حیات او مایوس مطلق شده بود از شنیدن ابن سخن خوشوقت گردید و در عت
 بان پنج که که کورند دست به شاه ظاهر داده حمد و پیمان بجای آوردند شاه ظاهر در انشب
 بمنزل خود رفت در کمال خضوع و خشوع بعبادت الهی مشغول شد و بران شب ده در انشب نزدیک
 بر عبدالقادر نشسته هر چند سعی می نمود که لحاف بر او بپوشاند تا آنوقت هنوز از صحت
 حرارت شب و ملاس دست و پا زده و در میگردد بران شب ده از شاه و آن حالت کجی نشسته
 گفت چنین معلوم میشود که عبدالقادر در همین شب و همان مات از نش مکیند و لحاف
 از بالای بلیک او بر اندازند تا نیمه دینار و زید ساحت خوشحال باشد و فریب سر بهنجان
 ملول و محزون سر بر تیر گذاشته بچوب اسب رفت از آن آشنا و بدست شخص نورانی از مقابل می آید
 و در هر طرف از او شش کس اید بران شب ده پیش رفته بر او سلام کرد یکی گفت میدانی که این بزرگ
 کیت حضرت محمد مصطفی است و آنکه در همین شب را زده دوازده امام اند درین امشب
 حضرت رسالت پناه متوجه شده فرمود ای بران خدا تعالی برکت و فرزندانش ::
 عبدالقادر را نشا بخشد باید که از گفته فرزندم ظاهر بجای و زنتانی بران شب ده از کمال انشب
 و خوشی یا از خواب بیدار شده دید که لحاف بالای عبدالقادر در دست از داله و دایه او که
 بیدار بودند پرسید که چگونه لحاف پوشانید بگویند ما بپوشانیم همین لحاف
 خود بخود برکت آمد بالای بر پوشیده شد و از مشاهد آنحال خوف و داشت بران شب

غالب شده که محال بر حکم نماید بران شاه دست زیر لحاف کرده معلوم نمود که از تربت نمانده
و بجلالتش نهایی دیگر بکجواب شیرین رفته پس سجده نکند الهی بقدم رسانیده بعد از آنوقت
یکی از خدمتکاران نزد یک را بطلب شاه ظاهر فرستاده شاه ظاهر دستار از سر برداشته
در چنین عجز و شکستگی بدرگاه سلطان بی نیاز گذارسته شفا بی عبدالقادر سبقت می نمود از
آمدن خدمتکار حضور وقت سر مضطرب گشت که میباید شاه از کفته او آزرده شده
باشد و فاصله قتل گردیده با عجب القادر را اجل مقدر رسیده و بران شاه آن نظر را
بر خود مبارک ندیده و معارف آنحال نگذیر آید خوف و هراس بیشتر گشت و بعد از آنکه
هفت هشت کس دیگر بطلب آمده شاه ظاهر رضا بقضا داده لوازم حیات بجا آورد و اصل
بیت را و دیوار کرده بخدمت بادشاه شتافت چون خبر تقدم از سمیع بران شاه
گرایه بخلاف تادروازه استقبال نمود و دستش گرفته بر بالین عبدالقادر برد و گفت آنچه
لوازم مذہب انجمنی غریب نفین کن تا بدان قیام نمایم شاه ظاهر در آن باب مضایقه
کرد گفت اول شنفا جفت حال باز نماید آنگاه این خاک را آنچه داند بر وضو رساند بران
شاه گفت القدر صبر دارم سخت آن مذہب اختیار میکنم بعد از آن آنچه دیده ام بیان
نمایم شاه ظاهر گفت بان خدا می جان داده است گویم تا بر حقیقت اطلاع بنایم بران شاه
قسط خواب و حکایت لحاف تفصیل باز گفت شاه ظاهر با طمینان خاطر آسای و دوازده
امام و مناقب ایشان یک یک مذکور ساخته گفت ارکان و قواعد این مذہب تو را به اصل
میت و میرا از اعلا بی ایشان سب بران شاه در آن شرح فیضی انعام مرثا رحمت اصل
بیت نوشید بدین بیت مترنم گشت **هـ** چه مبارک سحر بی بود و چه فیه خدمت
آن شب قدر که این تازه برانم دادند **و** شسته آده حسین عبدالقادر و والده ایشان

امنه و دیگر نه زندان از دُکُور و امانت و سایر اهل حرم ازان شربت اعتقاد و بهره در کشته
 لوی محبت اهل بیت افزائشند و چون خورشید خا و رایت و تیر از مشرق بهایت
 سر برآورده بران شاه خواست که خطبه انجمنی عشر خواند نام حجاب کرام ساطع گردانند و ظاهر
 از مجلس و شتاب مانع آمده گفت صلاح دولت و امانت که اول علما چهار ندهب جمع
 کرده گویند که من طالب ندهب حقم همگی اتفاق نموده یکی ازین چهار ندهب احترام نمایم
 بران شاه بگفته شاه ظاهر علم و دین و طایفه محمد استاد و ملاد او و افضل خان بابت و دیگر علما
 چهار ندهب که در احمد کمر جمع کشته بودند هر روز دران قلم در عمارتی که بدرشاه ظاهر
 خاطر کشته بایکدیگر بحث نموده و هر یک از روی جد و جد بر حقیقت ندهب خود بر این
 اقامت کرده و لای دیگر مزین می ساختند و اکثر اوقات بران شاه دران مجلس حاضر
 گشته از آنکه با اکثر مسائل علوم آشنا بود در صد و بیست و یک و بعد از آنکه نشنیده ماه اوقاف
 از باب علم برین منوال که آشته بران شاه بن ظاهر گفت عجب شاه مینود که هرگاه
 ملت یکی از ندهب و ترجیح آن بر دیگر شخص نشود و هر کدام دعوی صحت ملت خود
 نمایند من چگونه یکی از آنها را اختیار کنم اگر ندهب دیگر باشد کوی ناحق و بطلان آن
 نیز بخاطر آورم شاه ظاهر گفت یک ندهب و یک نیت که آنرا انجمنی غری میگویند
 اگر حکم شود کتب این نیز بخاطر آورم بران شاه بیان اشارت کرده یکی از علما آن
 طایفه را که شیخ احمد بخفی میگفتند بعد از تجسس بسیار پیدا کردند و با علما چهار ندهب معارض
 شده شاه ظاهر در تقویت او میگویند و ایشان چون دانستند که شاه ظاهر شیعه
 مذہب است همگی اتفاق نموده حضرات پیش می آمده اما اکثر اوقات ملزم نشده از مجلس

برمی خواستند و رفته رفته کار بجای رسیده شاه ظاهر صحیحین و بسیاری از کتب اهل
 سنت در میان او رده محبت خلافت حضرت ابوبکر و حکایت طاییدن دوات
 و قلم و قصه باغ مذک و اسنابل فالک مذکور ساخت بر آن شاه چون دید که جمیع علما از شاه ظاهر
 ملزم شدند حکایت بیماری عبدالقادر و خواب دیدن پیغمبر و قصه لحاف به نقیض بیان گفت
 پس اکثر علما، مجلس مغربان و غلامان هسته و ترک حوشی و امیران و منصبداران و
 سکه داران و شاکر دینیه صبی جاوودان و فیلیان قسیرت بهر آن که سبب مذکور شد
 در آن روز اختیار کردند و نام اصلی و فلیک رضی الله عنهم از خطبه انداخته با ساسی حضرت
 ایمه اشقی و عشره کثافت نمودند و هر سفید بابت سلطان بهادر که برائی را بر نیک بزرگتر شد
 در آن مذهب اظهار سرخ کردند اما ملا پیر محمد استاد و بعضی علما از مشاهد آن اظهار شغفه
 از مجلس سیر و ن رفتند و غوغا و نور عجب در ساکنان احمد که افتاده بسیاری از امرا
 کبار و منصبداران متعجب و متبیب بنجانه ملا پیر محمد رفتند و گفتند **بسته** ای باد صبا اینهمه
 آورده است **د** این سید را که بلا بی دل و دین است از کجا آوردی چون از علم عزیز
 با خبر است صاحب ما را سحر کرده از راه برود علما ما را در مجلس بحث افکون کرده زبان
 ایشان بست اکنون در راه صحت چیست بعضی گفته بهجوم آورده شاه ظاهر را
 باید گفت ملا پیر محمد گفت تا بران شاه در قید حیات است انجمنی صورت نخواهد بست
 اولی الامر اول بران شاه را از سلطنت موزل ساخته ستمزاده عبدالقادر را بیاورند
 بر وایم آنکه شاه ظاهر را جنت عبرت بیست یزید که بر قتل رسانیم و بنیبه قصه یوسف
 عادش و بهجوم خلایق دکن بوقوع آمده ده دوازده هزار سوار و بیایده همراه ملا پیر محمد

محادی دروازه قلعه نزدیک کالچو زده حاضر شده بقصد محاصره صفها استند
 و خانزاده ظاهر را با فرزندانش بکولان سپرده قسطنطنیه عظیم قایم ساخته برانگاه برجا
 واقف گشته میفرمود که دروازه قلعه سد سازند و مردم بر برج و باره برآمده تنب
 و تشنگ دفع اعدائیات و چون غوغا از صد گشت بنه ظاهر از روی اضطراب گشت
 عاقبت این سلاطین چون خواهند شد ظاهر که در علم املش کرد ملائکه الهی میفرمود
 قرعه انداخته حکم کرد دروازه قلعه کنده سوار شوند که این ساعت سربین فتح و لغت گشته
 اعدا متفرق خواهند شد برانگاه بی توقف مسلح گشته با چهار صد سوار و هزار پیاده و بیج
 قیل و جبر سینه همراه شاه ظاهر از قلعه برآمده و شاه طایفه سپهر مجمع بر پشت خاک خوانده
 بجانب اعدا انداخت و جمعی از نواحی از فرستادگان نزدیک اخراج می افشان فرست
 با دوازده بلبله بگوید که هر که در قلعه باشد در ظل جبر ملک حاضر شود و هر که حرام خواهد بود
 بلا پیر محمد که دیده متفرقه و سیاست با دوشا بی باشد چون نواحی آن نفس نموده و علم شوند
 در لحظه امر او سران سپاه امان خواسته بر کای طغیان شتاب میکنند و ملا پیر محمد با شتر و پیاده
 بجانب منزل خود شتافت برانگاه ملک احمد تبریزی را که از مقربان درگاه بود و خواج
 محمود را که از اخادد مرزا جهان شاه نوه بابا بسیار از مردم معتد بر سر ملا پیر محمد فرستاد و او را
 گرفته آورند برانگاه حکم بقتل او فرمود شاه ظاهر متعجب قدیم را نشنود داشته شفا
 نموده برانگاه اگر چه از سرخون او در گذشت اما در یکی از طلاع مجبوس ساخت و بعد از
 چهار سال با تلماس شاه ظاهر از مجبوسیت بخشیده باز بر سندان قرب و عزت منگن گردانید
 و در جای که خواب دیده دست ارادت بنه ظاهر داده بود و عمارت عالی بنا کرده آنرا
 موسوم میزداد که او اینده و در موضعی که در شاه ظاهر بود حسین نظام شاه در عهد خود مسجدی بکلیس

و سنگ بنا کرده در او ابل باو شاہی مرتضی نظام شاہ بہر کاری تا بجای یک ہمارا با تمام رسد
و جامع اینجکلمات محمد قاسم فرشتہ میگوید کہ خواب دیدن بران شاہ حضرت رسالت بناہ
را سبب است بخواب غار ان خان باو شاہ ایران و شیعہ شدن او و کہ اتفاق مؤثری
ایران و تورانست کہ غار ان خان بعد از مسلمان شدن دو مرتبہ حضرت سالت را
بخواب دید و در ہر دو مرتبہ حضرت امیر المومنین علی ہمراہ آن سند نشین بارگاہ نبوت
بود و حضرت قائم الانبیا تعریف عزت ظاہرہ کردہ گفت کہ می باید نسبت بہ اہل بیت
من لطیف اخلاص سلوک تا بجای و بہر وی ایشان کردہ سادات را کرامی داری ازین سبب
غارنجان محبت اہل بیت پیغمبر افران و در صغیر خاطر نقش بستہ سادات کہ بلاشبہ
کرامی داشت و شعبہ ہذا از اقرب در گاہ کردہ بہر یک ساحت سبب رجوع فرمودہ :
و در بعضی از تواریخ منظر آید کہ غارنجان اکثر اوقات بر زبان می آورد کہ من منکر اہل
اصحاب شسم و بہر یکی ایشان اعتراف دارم اما چون حضرت رسالت بناہ در واقعہ
محبت و اخلاص نسبت بجانب ولایت اقتساب و باز دہ فرزند او سفارش کردہ است بچہ
از لوازم اخلاص و خدمتگاری نسبت بایشان بیشتر بجای می آرم و غارنجان از
کمال محبت کہ اہل بیت داشت در من رحلت برادر خود اسحاق بہر سلطان را کہ :
سلطان محمد ذوالقدر بندہ شہرت دارد و بہر محبت اہل بیت و حببت فرمودہ و آن
باو شاہ کار از برادر گذر اسید نہیب شیعہ اختیار کرد و نام دواز دہ امام در خطبہ و سنگ
سبت کردہ نام باقی صحابہ عظام را ساقط ساخت مولف این نسخہ کرامی در ردی حاجت
عوط خردہ میگوید کہ اگر نہیب امامیہ حق است احوال دیگر مذاہب چون خواہد بود و گویند مذہب
دیگر حقست سفارش حضرت در ترویج آن مذہب جوہمی دارد و اسم فتح بنیاد وین قومنا

با حق دانست جز الفاجحین امیه که چون عزیزان معاظم کلاه بدینجا رسند هر صر
 مکه زند و اسکان نظر نموده ز نام از دست نهند که محل ناسل و مکان تفکرت القصد
 چون بران نشاء در مقام ترویج آن نذهب بود و ظایف آهل سنت را کشید و بشیخیه بان
 داد و چهار دیواری در مقابل قلعه احمد کمران کش و سنگ مدرسه مانند ساخته آنرا لشکر
 دوازده امام نام کرده و قصبه جو در ستور اسنا بود و چندین فریه دیگر وقف آن کرده
 هر روز دو وقت آتش بنهت معوضان میداد و نشاء ظاهر یکی هست بر رفعت خانه نظام
 گذاشته در صد و آن شد که مجاهدان رسالت را از اطراف و اکناف در آن
 دو تخته جمع آورد پس از خستنه بادشاهی زر بلور و خواسان و فادرین کرده و کجرات
 و غیره فستاده طالب قدم مردم صاحب حالت شد و در اندک مدت خلاصه قایلیم
 شیع جمع گشته احمد کمرانک گلستان ارم کردید از آنجمله شاه ابو که در عهد شاه اسماعیل صفوی
 بر قاف خوابه معین الدین ساعی کجرات آمده مدتها در آنجا بود و چون نشاء ظاهر
 مبلغ دوازده هزار مهون از بران نشاء گرفته جبت خرج راه او فرستاد و احمد کمران آمده
 از مجلسیان حضور بادشاهی شد و همچنین شاه جعفر برادر شاه طاهر و شاه محمد بنشاپوری
 ملاچدر صدر استر آباد و سید حسن شندی و ملا علی کل منشی استر آبادی و ملا رسم جویان
 و ملا علی بازند رانی و ابوب الوار که و ملا عسبر بن امه کبلائی و میرزا ابی استر آبادی و دیگر
 افاضل با احمد کمران شریف آورده صاحب ارجمند فاضل گشتند و سید بنده که از نقیای
 مدینه بود و شرف دامادی آن بادشاه نیک اعتقاد شرف گشته اقطاع لایق یافت و
 مکر مبلغ کریمند و کمران و جعفر فرستاده را بر روفات و تحقیق احمد و در ادب یافت و از
 در احمد کمران ابان و جمال شیع استغفر الله زبان بلعن و طعن اصحابی در از کردند سلطان

محمود کجائی و میران مبارک شاه فاروقی و ابراهیم عادل شاه و عماد الملک و ارگردن که لشکر
 کشید ملک احمد کوریکان یکدیگر کمر بستند نمایند بران شاه بر کلاه بجایست اکاچی بافته را
 خان نام منگلی را بر رسم رسالت نزد هر یون بادشاه فرستاد و التماس لشکر کشی بجای
 کجوات نمود چون بجای نرسید شاه در میان امرا میفرمود بران مرتب نشد راستی خان امر
 نمود و بران شاه سلطان کجوات و بران پور را با رسالت خف و تواضعات رسمی از خود
 ساخته انقدر سپاهیان تیر انداز منقل را که ابراهیم عادل شاه حضرت کرده بود نوکر گرفته
 و اقطاع خوب داد و با ستظار ایشان بجای بی پور لشکر کشید و بعد از سرک یک سبقت خان
 غالب آمد بغلان و نو بخت عادل شاه همی متصرف گشت و در مدت چهار سال سه جنگ دیگر
 که افضل آن بمولف رسیده میان آن دو بادشاه واقع شده هر گز غلبه نصیب بران شاه
 نبود و در سنه و اربعین و پنجاه چون ابراهیم عادل شاه و اسد خان بلکوانی که از امرای
 عمده آن دولته بود بخش و کدورت واقع شد بران شاه با اتفاق امیر بریده منوچهر بی پور
 شده اوازه انداخت که اسد خان بجهت یکاکی مذہب در اطلبیده تا قلعہ بلکوانی تسلیم نماید چون
 این سخن نظر امیر راه بجای داشت عادل شاه متوهم گشته از قلعہ بی پور بر نیاید و بران شاه
 چون بجوای سولاپور رسید پنج بنه و نیم بابت رتن خانزادین کشته بجوای جهان بنفر
 و قدم بسته نهاد بطرف قلعہ بلکوانی توجہ فرمود و ولایت مروج کلہر مان و باین را
 تاخه و موشه انر معموری نگذاشت و اسد خان که از اوازه همت موافقت بران شاه در قلعہ
 بلکوان بود بنحصر عادل شاه و غیرت بانش هزار سوار بران شاه پیوست بران شاه تیر اندیز
 بر طرف مراد دیده منوچهر بی پور گشت و عادل شاه طاقت مقاومت از خود مفقود دیده
 بجای باطله رفت بران شاه چون بی پور رسید روزی چند بجای حرم پرداخت ارکان

دولت بعض رسانند که غایده مرتب نخواهند بهتر آنکه تعاقب عادت و نایم انداختن
 بلکه روان شد و اسد خان که استوار فرصت می نمود چنانچه در جای خود نوشته شده
 بود سبیل عماد الملک که بعد از بیایان آمد بود پیش عادت رفت و پیرانش صلاح مقابلت
 و مقابلت بدید با امیر برید و خواجہ جهان بطرف ولایت خود روان شد و بیایان
 تعاقب از دست نداد و اکثر ممالک نظام شاه خراب ساخته و پیرانش و امیر برید در آن
 نیز مجال تصرف نیافته بدولت اباد رفته و قضا را امیر برید در اینجا با اصل مقدر ازین
 جهان دور در گذشت و پیرانش مضطرب گشته بکشته شاه ظاهر و قاسم یک و خواجہ
 جهان صلح کرده آن پنج بند دهم را که در آن بوشی متصرف شده بود بدادند و باز گذشت
 دور سنه محسن و شمار چون سلطان قلی قطب شاه فرستاد و مجتهد قطبشاه متفری آن
 ولایت تملک کردید و پیرانش و حجت تغزیت و منیت جلوس شاه ظاهر را بدادند و
 فرستاد و مجتهد قطبشاه همانه سنکارا اینجا بالایی که بر سر راه احمد نکر بود از مملکت
 ناسنجی شازده کروست شناخته و اینجا بملاقات شاه ظاهر مسعودید و طریقه
 پیرای و میریدی مسطور داشته آن جناب را بگلکندہ برد و راندت بران شاه حجت
 انتقام نفع عدم نموده رام راج و قطبشاه را بر سنج خواستی ممالک عادت و تحریص نموده
 و بعد از آنکه شاه ظاهر از مملکت مراجعت نمود خود نیز بجانب قلع بود و راهی شد
 عادت و سبیلش که از چهار طرف متوجه مملکت خویش دید و همان پنج بند و رسم را بنظام
 شاه داد و رام راج را نیز مبر لوجی از خود راضی کرد و اسیر و برد و را بر کرد و دین و در آن
 سنوات فرمان ده ایران شاه علمای بن شاه اسماعیل صفوی چون شنید که پیرانش
 محبت اصل البت اختیار کرد دست بر اینه افاسمان ظرافتی المشرع معتبر محالی را که چراغی

باد سنی مغرب بود جهت مبارکباد مذحجب با حمد مکر فرستاد و یک عهد الماس بزرگ
 قیمتی بابت همایون بادشاه و یک قطعه زر و که اسم مستعجم خلیفه بجای برد منقوش بود
 و دیگر تخت و نقایس ایران که تعداد آن موجب قنطریل است و یک غلام ترک شاه غلی
 نام که آخذ در عهد رضی نظام شاه وکیل السلطنة شده خطاب صلابتجا فی یافت
 جهت بران شاه محبوب او گردانید و یک انگشتر بن عیسی که سالها در انگشت داشت
 و کلمه التوفیق من الله شش می بود برایش شاه ظاهر فرستاد و منتهی حالی چون با احمد که
 رسید اتفاقات نامنه شنیده ایران و استیلا مذکور برسانید در ابتدا نسبت
 باد وظایف تجیل و تقسیم بجای آورد و در آخر چون در مجلسیان همزبانی درشت نمود خاطر
 آرباب جاه را بر هم میزد و بشاه منزهی ادبانه پیش آمد سخنان و جنت آینه میگفت
 هر انچه بران شاه مجلس خود کمتر راده داده در مقابل چنان کف و مویه بادشاه ایران چیزی
 فرستاد بنا بران شاه ظاهر مضطرب گشته مقصیده دو مع شاه گفت و فرزند بزرگ
 خود شاه حیدر را که بمنزله فضل و کمال موصوف بود با بزرگات و مشوفاست هند را
 خود بجای خود بخت و الای عجم فرستاد و در آن زودی بران نظام شاه
 باستطاعت را از خارج بقصد تسخیر قلم کبر که روان شد و نزد یک مقصده او رجاء که از مضافا
 کبر که سبب با عادت شاه مقابل گشته کار زاری واقع شد که او از سپهر جیدن دیده جدا
 مثل آن تبه بود **دوبت** دو برابر زد و سود و خردش آمدند و دور بای انشای بچوش
 آمدند سم باد بایان فولاد نعل بخون دلیران زمین کرده نعل و جشدن مرغ اینست
 زده جسته در چشمه آفتاب سخت افواج بین و یب ر عادت همی نکست و بد حال
 روی بود ای هر نسبت نراند و در آخر خون عادت که با چهار هزار سوار در کمی بود برآمده

بر نظام شاه که لشکرش بغارت مغول بود و مآخت هر آینه شکست بر نظام شاه افتاده جزو علم
 و فضل و نوپایان از دست رفت بران شاه با همه که آمده شاه طاهر را نزد علی برید و فسخ نمود و
 خود دلافت نمود و او بخلاف پدر جانب عادلانه از دست نداده ابل نشد و جانشینان
 عسکری برید که طبع موزون داشت و خیره و خوش طبع و خفیه نهیب بود و یکی از مجازین از
 شاه طاهر پرسید که سر کین بخارا طاهر است یا بجای آن حضرت گفت تفصیل این مسئله بخاطر
 انشاء الله تا چون با همه که مردم از روی کتاب معلوم نموده معلوم شما خواهد آمد که در اینده بخارا
 و حضار مجلس اگر چه فصد نه که آنچه شاه طاهر گفت محض نسیبیت و انفاق کرد و بسختی و دیگر
 مشغول گشته و قصه بر کین بخارا چنین است که در موسم بارندگی کل و لای بسیار میشود بنابران
 در یکی از امانته سابق علما اتفاق نموده گفتند اگر ما این کل سر کین و قاز در رات حیوانات
 داخل است بختی انجم رخ لازم خواهد آمد پس اولی آنست که از کثرت بلوی حکم بطهارت
 کل بخارا و انما بختی پس اجماع نمود گفتند طین بخارا طاهر و ازین حکم بالضروره لازم می آید که سر کین
 حیوانات را که در بخارا متروک اند طاهر دانسته و خان جهان این روایت شنیده
 چنان بی ادبی کرد و القصد بعد از آنکه شاه طاهر را احمد نکر رسید و بران شاه بی ادبها
 مردم شهر بیدار شدند بقصد انتقام و نادید ساز و براق لشکر کرده متوجه سیخ قلع
 علی برید گشت و سخت قلع او را داخل کرده کار مردم اندر و بانگ ساخت علی برید
 قلع کلیمان را بشکست عادت کرده است و نمود و چون عادت را بوعیت استقامت
 از سیخ لور گشت نمود علی برید با و پیوسته هر دو با انفاق متوجه او شدند نظام
 شاه که پیوسته دو کرده استقبال نموده مضاف داد هر دو را از معرکه گریز آید و باز نشد
 با حاط قلع نمود و در زمان سیخ بقل و امان مفتوح ساخته بطرف قلع او گریز کرد

و از این سخن که اینده فتح تسلط قندار و جبهت فرمود و در اتمام محاربه آن عادت
 و علی برید یکبار دیگر خود را دریافت با نظام شاه مجاری نمودند و همان صحت سابق شاه
 کرد و فیصلان و نوبختی را باقتد و بر داشت. قلع قندار نیز کند و سالها غارتها کرد و
 فرمود و در همان سال که محسن و شعیب باند ابراهیم عادت و بوی به نام ^{مشتاق}
 که خلیف از بدخشی و قناری این بادشاه بجان ^{میخواهند} عبدسیدی
 اسمعیل عادت و را که در بند رکوه می باشد بیادشاهی بردارند و آنجنسی بدون
 توجه و انفات آنجناب میرخواند بران نشاء همیشه قلیش و متوجه ولایت
 عادت و شد و بحسب اتفاق در آن اوان اسدخان در قلع ملکوان بیمار شد
 و بران شاه اصل مقصود و توفیق انداخته در فک آن شد که قلع ملکوان بهر جلد متصرف
 شود و نهایتش چنانکه در جای خود مرقوم گردیده اسدخان در همان روز دی فوت
 شد. عادت و قلع فایض شد بران شاه که برشته اندک کلام و در همان حبس روز
 نراج و باج شاه طاهر مخزن شده در سنه و خمین و شعیب طاهر روح بهر فتوحش با شهبان
 چنان پرواز نمود و اکابر و صاغران بلده اند و بکین کشته قالب نظرش را بخیال کشته
 و بعد از حبس کلاه استخوانهای او را بکربلائی معلا نقل کرده درون کینه امام حسین
 علیه السلام بفاصل یک درج و نیم از قعر سلطان شهدا مدفون ساختند و از و چهار
 پیر و سه دختر مانند اسامی پسران بودند نوشته شد شاه بدر شاه و رفیع الدین خمین
 شاه ابراهیم شاه ابو طالب از آنجوشا و جید و زنده عراق سبب باقی از دکن و از تیفغات
 اوشخ باب حادی عشر است در علم کلام و شرح جعفریه در فقه المیه و صاحب لغت فایض مضاف
 و حاشیه شرح اشارات و محکمات و محیطی و شفا و مطول کلشن را از شرح شفا شاهی در سال

با یکی که در یکی از سفرهای هند در آنجا می راه در با یکی نشسته تصنیف کرده است و در
 فضا به و کتاب انشای او میان مردم اهل سائر و دایرست گویند و می گویند که شاه طاهر
 بطریق رسالت با حمد آباد بیدر رفت جمیع طالب علمان بزیارت وی رفته سعادت
 ملاقات و ریاضت مگر یکی از علمای دکن که خود را عالم عالمی محسوب میداشت از کمال غرور
 بمنزل وی رفت و بعد از چند گاه طرح ضیافت افکند و خواست که شاه طاهر را بنشیند
 خویش آورد پس یکی را بطلب نوشت و این سطر نوشت قال النبی صلی الله علیه وسلم
 الا جابت ستمه مکه شاه طاهر در کت آن نوشت که زیارت انعام ناد
 انعام ضایق قطا و آن فاضل هندی ازین جواب قیاس و انشائی و بلاغت او کرده
 بدین وی شناسات خود را فطوره و بدید در حسب بجزو خارجگی گشته و دستش بهوسید و معذرت
 خواست گویند بران شاه بعد از فوت شاه طاهر قاسم بیک حکیم و برهه او را حجاب و خل
 ساخته محل اعزام کرد و ایند و در با حمد شاه را بعضی مقدمات از امداد عادت متعذر شد
 با اتفاق خواجہ جهان به سنجر قلم کلکان لشکر آرا کردید و بعد از طی مسافت آن حصار
 احاطه نموده کار بر مردم قلعہ بیک ساخت و ابراهیم عادت امدادی بر کار بیشتر فرزند
 خود نیز بقصد استخلاص از عقب روان شد امدادی بر کار سر راه گرفته و وصول غله و اذوقه نمود
 شد و چون گاه بیکه به بطریق دزدی و چه بروش شیخون بر او ریخته مردم را بجز
 میکند استند بر انشا حکم کرد که لشکر حصار می کشند نه چنانکه قلعہ کلکان درون
 حصار دیگر واقع شد و ابراهیم عادت نیز نزد بیک کلکان رسیده بهلولی نظام شاه
 فرود آمد در لشکر خویش حصار کشید و بعد از آنکه مدتی برین منوال گذشت و فراغت کلکان
 غله و حبیب با خنجر در لشکر آمد که بیکه بکشته محلی طرفه بیدگشت و اکثر اسبان از کار رفته

مردم بفقان در آمدند بر نایب . متفکر گشته با ارکان دولت شورت فرمود و بفتح صلاح
 دران اندک که کوچ کرده راه احمد نکر بجا بند و بعضی گفتند از حصار بر آمده با خیم جک صفت
 نایب و اگر فتح شد باز بجای خود بر داخته بخاطر جمع مسخر سازیم اگر نکشت نمود و آن وقت
 راه ملک خود پیش گیریم بران شاه به بلاد غنیمت دم زده بعد از آنکه مجلس نهادند و
 و بمنزل لومال رای بعضی رنست صورت مجلس گفتگوش باز نمود و وی گفت جواب این
 بخاطر او زده پس سر و اگر روز عید است موضوع خواهم نمود داشت اما بخیر اینجی طاکنه
 که هر چه طلب نایب بی پروا بجا مجد و در دم تسلیم نایب بران شاه چون اعتماد تمام برد و خواهم
 و کار دانی او داشت آنچه گفته بود بجای آورد و لومال رای در ان شب مبلغ بلکه هفتاد از خزانه
 گرفته بمنزل سیف عین الملک که از امرای بزرگ بود رنست و گفت احوال چنین است
 که نایب هر سیکه بی خیم ترک محاصره کردن و ملک خود را فتنه فتنه موجب صد هزار فساد
 و خواست و با چنین لشکر بریشان و بیای بادشاه را همراه بران و صف چک کرده
 بی دینار و نایب درین باب چه سکوی و چه می اندیشی عین الملک گفت با ارباب
 غیر شریک بهر رای صایب نوفرار کرد و بران عمل خواهیم کرد و لومال رای گفت صلاح
 دران می بینم که صبح روز عید است لشکر را رسته بی خبر بردایر بعینم که همه کس لوازم امروز
 مشغول باشند ساخت بری و کلانترت بکف آری عین الملک انکشت قبول
 بر دیده نهاد و لومال رای مبلغ نکر کوچی داد که بهانه خرج روز عید بر لشکر خود فرست
 نایب پس چون ملال شوال نمود انکشت زر فرست کرده گفت بجا الصبح مستعد گشت
 حاضر شویم نایب سلام بادشاه رفته مبارکباد عید بگویم و صبح روز عید که مردم عادی
 جمله بر اسم امروز بر داخته احدی بقوا عید شتاری قیام نداشت سوار شده با تو

و در عقب دایره خود را انداخته بجانب خم شتافت و برور فیلمان کوه بنیاد
 قریب جبل کرد و دیوار دو عظیم نیز انگنדה داخل شده بقتل و کشتش پرداخت
 و مردم عادت می که بکمال غفلت بودند صغیر و کبیر بای در رکاب فرارنا نذا و عادت
 که در آن ساعت بقتل روز بعد منقول بود و وقت جامه پوشیدن بروج اقمینانته
 او نیز بدر رفت و جزو علم و اسب و فیلمان و جلانانته سلطنت عادت شاه پست
 افتاد و در آن صبح منفر خنده بران شاه که از اساطیر خبر نداشت همین که از خرگاه
 برآمد جمعی از جانب عین الملک آمده مبارکباد و فتح گفتند بران شاه بی نهایت سرور
 گشته در ساعت سوار شد و مقابل قلعه ایستاد و قسم یاد کرد که اگر آهمل قلعه امر در حصار
 را تسلیم ننماید بجای او هرگز نفره زن و مرد و خرد و بزرگ ایشان را بقتل رسانم و این خبر
 مرد دنیا رسیده و در لحظه قلعه سپردن عادت شاه بولایت نظام شاه درآمده و بر دیگر
 پرکانت را خواب کرده و بجز قلعه پرنده البغار برده چون دروازه باز بود سپاه
 عادت شاه بی غلوه درآمده متصرف گشته و مردم خواج جهان را بقتل رسانیدند عادت
 آن قلعه را یکی از معتمد خود سپرده به بیجا پور رفت و نظام شاه این خبر شنیده قلعه کلپانرا
 بقلعه داد و وقت مملو کرد و اسبند و جمعه ان سپرده کوچ بر کوچ بطرف پرنده روان شد
 چون بدو منزل بی رسیده حاکم قلعه که از جانب عادت شاه بود وقت شب اواز
 بشه را کان صدای غیر نظام شاه کرده سرا سیمه از بستر بر جست و دروازه قلعه گشوده راه
 خار پیش گرفت و باقی مردم نیز بیدار گشته یکی در آتش بیرون رفتند نظام شاه بعد از
 دو روز با سنجای رسیده چون حصار را خالی دید بر نسبت سابق سنجای جهان معوضی
 داشته با محمد مکر شریف آورد و در همان سنوات با کام راج رای بیجا بملو ارم و دو

در میان آورده با خیل و حشم از میان ولايت عاقلان به گذشت و در حال راجه
با و بی ملاقاته مقرر ساخت که قلعه را بجور و مدکل نام راجه سخوساز و قلعه سلاور و دیگر
خود متصرف شود پس راجه را بجور و مدکل سپید برانداخت قلعه سلاور را مرکز و در میان
گرفت و بی بی جلبي روميني که اول نذر سلطان بهادر گجراتي بود در مدت سه ماه بغرب
لوپ سخن کرد و بعد از آن میخواست که بجای یک که رفته اند از این موضع سازد و درین
اشاره کند که راجه را قتل نماید و بجور و مدکل گرفته بجای یک که معاودت نمود و باریان فتح
عزیمت کرد و بمنقر دولت شناخت و در سن احدى و سنین و ستایه باز با راجه راجه
مقوم بجای نذر شد عاقلان تاب مقاومت نیاورد و بقلعه بنا به پناه برد و بپشت
بمحوه بجای پور برداخته نزدیک بود که مفتوح سازد اما که مریض گشته به تحلیف قاضی
ملکیم با هم نکرد و در همان نزدیکی جان بجان آفرین تسلیم نمود و بهلوی از نظام شاه
در باغ روضه بجای یک سپرد و بعد از چندگاه استخوان هر دو باوشت را بیکر ملازمه
بیرون کشید و حاصل عیان با ملک که مدفون ساخته و در همین سال سلطان محمود
که ایناد سلیم شاه بود شاه دهلی نیز برجت حق پوستاند بر مولانا غلام علی
هندوستان تاریخ ایشان را در کتاب نظم کشیده مشهور کرده به **هینده** خرد و اروا
یکسال که هند از عدل شان دارالامان بود یکی محمود شاه بکرات
که بجهنم دولت خود توجوه بود **دوم** اسلیف سلطان دهلی که در هندوستان
صاحبقران بود **سیم** اند نظام ان شاه بحری که از ملک دکن خردوستان بود
زمن تاریخ فوت این سه خرد **چهارم** پرسی زوال خردان بود **مدت** عمر برانداخت
پناه و چهار سال بود در سن هفت سالگی بر تخت نشست و چهل و هفت سالگی از دنیا رفت

کرده اسامی اولاد و کورنش که بعد از او در قباد حیات بودند بن موصیت حسین
 و عبدالقادر که والده ایشان نام داشت شاه علی والده انوشیروان بن مریم دختر یوسف
 عادل شاه بود شاه جید که داماد مخدوم خواجه جهان دکنی حاکم پرنده بود میران محمد باقر
 که در بیجا پور فوت شد سلطان محمد خدا بنده که در بنگاله وفات یافت **در سلطنت حسین**
نظام شاه بن برهان **نظام شاه** و فتنی که بر بن نظام شاه مغلستان
 پسر خا رجوان برونده رضوان خسرا مید ولد اکبر بن حسین نظام شاه که جوان سنی سال بود
 قایم مقام گشت و شهنشاه عبدالقادر که نزد پدر عزت بسیار داشت در آن امر محفلت
 و رزیده هم در روز جلوس با اتفاق سایر برادران از قلعه بیرون رفت و مردم دولتیخانه
 دو فرق شدند مغلان و حبشیان بحسین نظام شاه پیوستند و کینان از بند و
 مسلمان نزدیک فصبه بنگال پور نزد میران عبدالقادر و مجمع گشته و جز سیزد بر سرش
 مرفق ساختند و نزد یک بود که میان برادران قتال آنها بیا فتنه جمعی کینه از طرفین
 گشته بودند که ناکاه چهار صد بانصد نفر از سواران و حواله دار تبریه قاسم بیک حکیم از و
 نده بحسین نظام شاه پیوستند و مردم قلعو بایمغنی مستطعم گشته و در صد و باشتش و بیار و دم
 گردیدند امرای دکنی جانب حسین نظام شاه قوی تر دیده ترک اقامت عبدالقادر نمودند
 و عبدالقادر را ابراری روزگار حیران گشته با برادران و نزدیکان کنکاش نموده اکل
 مسلمانان را قتل و غارت کردند و انست پس عبدالقادر با جمعی از محضو سان بجانب برار نورد و بر
 عماد الملک رفته در آنجا دو وفات یافت و شاه علی و میران محمد باقر و محمد خاکی
 بنده بیجا رفتند شاه جید بر پرنده کریم حسین نظام شاه به استقلال پادشاه گردیده
 خطبه انوشیروان بن عبدالقادر را که در جلوتی را که بعد القادر اتفاق نموده بودند نیز ای رسانید

و سیف عین الملک که بعد از سلطان بهادر از کجرات آمد به سبب سالار برانده شده
 بود در اسان گشته به برار رفت خواجہ جهان دکنی حاکم ہرنہ کہ دختر وی در جلال خان شاہ
 حیدر بن برانہ بود قاصدان کردید کہ باستظہار عادت شاہ داما خواجہ را ببادشاہ
 احمد نکر سازد و بنا برین برسوم نویست و تہنیت قیام نمود حسین نظام شاہ از اجتماع
 آن اخبار و منشا بہ آن اطوار در چشم نہد حبت اقامت حجت کلمتہ باطلب خواجہ جهان
 فرستاد و او در بحر اندیشہ مستغرق گشتہ نہ انظار معنی لغت در حوصلہ خویش میدید و نہ از غم
 ملازمت بوی سلامت بشنام میکشید **مجب** نہ نیز وی صبر و نہ جایی سستہ نہ امکان
 بودن نہ بای کیز **لا** جہم جوابی چون سبب دوار از صواب بقلم آورد کہ چون
 جہسہ اخلاص بخانی بقصری ظاہری خواستہ شد بہ صورت ملاقات لرغوف
 و ہراس مانع قریب اگر دین اہل از تقبل سہد سلطنت معاف دارند و وقتی دیگر اجوام
 طواف کعبہ اہل بیت مجلس ہمایون خواہیم رسید و ازین باب چون یقین حسین نظام
 کہ خواجہ جهان بملانہت معنی آید ہر آنہ قلم بہرنہ روان گشتہ آتش ہنس و غارت بیخود
 خواجہ جهان ہر اسعیاس بخود راہ دادہ بکی از خویشان خود را در آن قلمو گذاشت نہ
 و بلوارنم قلمو داری وصیت نمودہ خود با اتفاق نہ حیدر برسم قلم و استغاثہ نزد
 ابراہیم عادل نہ رفت **س** چو وحشی جز یافت کان سلی نیز **س** را آورد از ان صید
 کہ رستخیز **س** بانوشینان کہ در منزل را **س** کہ سخت نادر دما زو **س** امرای نظام شای
 قلمو را در میان گرفتہ بازوی جلادت برکشند و مردم حصار بہ ابتداء امداد عادل نہ
 دست از استین متور بر آورده از بام تا شام بہدافہ مشغول گشتند افزائے تو حیان
 نظام شای بغرب توپ قیامت آئوب آسای را کہ مانند عہدہ و دندان پایدار

واستوار بود چون توبه زندان در رسم شکفته و نیزان پشته هجاء نسکان لاجو کا کجبار
 در آمده تیغ ابدار خون در دینا ز با خاک اینخته حسین نظام شاه قلعه را مفتوح گردانیده
 و رفته را رسد و ساخته معنای نصرت و اقبال با همه کمر اجابت نمود و چون سیف
 عین الملک نیز از برابر بیجا پور رفت و عادل شاه جزو آفتاب گیر بر سر عمه زاده خود
 شاه علی افغانسته آراوه نمود که ادرابر تخت آمدن که تمکن گردانده نظام شاه و سواس
 رای بهین راز و دریا محامد الملک سر ستاده با مادر سنی و کیمینی مفروش گردانیده و او هفت
 هزار سوار براق کرده بکوک کسل نمود نظام شاه بدان مستظهر گشته بجانب قلعه ملاپور که
 در محاصره عادل شاه میوه بود روان شد و بعد حصول قرب چو از نظرین بنفیه سپاه
 پرداخته سر رشته مهر و آرم از دست دادند و کف بنجاعت بر لب آورده
 قدم در میدان کین نهاده **سپه** کشیدند نیزان مبارک باوج دو دور بای طوفان
 بر آژود موج **ب**ا سر که از ضرب کرد و رفت **ب**سینه فرود رفت چون غارت رفت
 سنان کرده انگشت هر سود راز **ن**موده اجل را در ترک و نماز **س**یف عین الملک
 که پیش رو عادت به بود لشکر محامد الملک و بعضی ارای نظام شاه را که هر اول بودند
 مانند نبات انقش بریشان ساخته بر فوج خاصه نظام شاه حمله نمود و میسره او را نیز
 متزلزل گردانیده چون متوجه جزو علم دولت او گشت بهادران نظام شاه
 بهجوم آورده بدافع پراختند و حالتی عجیب شده که گردون برنده قویب چهار صد
 سوار از نامی قبل رسیده و صلابت خان خداهر زاده عین الملک نیز از خمهای گران
 برداشته از اسب افتاد کوفته قاعده عین الملک آن بود که هرگاه کار بر دنگ میشد
 پیاده شده در معرکه می ایستاد و لشکر یان خود را بجنک تحریض و ترغیب مینمود و هر آنکه

در آن قتال نیز از اسب سروده مردم خویش را بقتال بازداشت و کار بجای
 رسانید که اکثر از اسب خست و مجروح روی بوا دی نرفت نهاد در پای علم
 نظام شاه زیاد بر یکدراز سوار و صد قیل نامه نظام شاه با وجود این بامسب بطیفه
 غیبی پای بنات قایم کرده همچنان در جنگ اصرار نمود و از اینجا که گفته اند فتح آسمان
 و کوشش و سعی آن پادشاه را چندانی در آن مدخل نیست در وقت بعد از آن مردم کوه
 بین رسانیدند که سیف عین الملک از راه مکر و حیل به بیجا پور آمده بود تا شمار آورده بکلام
 تنگ بلا پادشاه از اسب سروده سلام نظام شاه کرده و عادت آن موضع
 را باور کرده در دم عنان از سو که تافت و اداری او نیز بکشت بدینا لش مشاقت
 و عین الملک که نزدیک بود نظام شاه را از سو که بیرون گذاشته بودند او هم
 پریشان و بد حال را بیجا پور پیش گرفت نظام شاه شکر آبی تقدیم رسانید
 ساگایان با همه کمر ترغیف آورد چنانکه در دفاع عادتش امید نداشتند چون سیف
 عین الملک از ولایت عادتش برگشته شده با جمعیت خویش بر سر نظام شاه
 که از دول پرخون داشت بحسب ظاهر خوشی لها کرد بی تا من قاسم یک را نزد وی
 فرستاد و نوشت که خواهش ما را بپذیرد و آورده است اگر بحسب تقدیر چند روزی محرومی
 دست داده اصلا منظور نیست غایت و اتفاق ما نسبت بخود زیاد از آنست
 در اوام کج نظر کرده بنحاط جمع روانه حضور نموده با قطع و موجب سرفراز گشته
 محمود انشال و اقران خواهند شد جت زیاد با اطمینان قولنامه و زمره در
 رومال خاصه فرستادیم باید که محرم راره بملک بزم اخصاص صاحب مجلس خاص
 قاسم یک حکم متوجه درگاه نموده و پیش ازین نسبت این را از وجود شریف و غم لطیف

خالی نماندند قاسم بیک در سربلک عین الملک را دیده آنچه نرنگ گفت و شنیده بود بجا
 آورد عین الملک به شرط قبول آنغسی نمود کی آن نظام شاه باستقبال او از قلع آمدنکر برآید
 دوم آن تکلیف از اسب فرود آمده سلام کردن نکستیم آنکه روز ملاقات قاسم
 درآوردی اول بطریق رسن بایستد قاسم بیک هر سه معنی را شنیده شد عین الملک را این
 بادوسه هزار سوار مستوجب آمدن گشت و در دو گروهی فرود آمده قاسم بیک بوی گفت
 مرا رخصت کن تا با آمدن گرفته بطریق ملاقات فراریم و باز مراجعت نمایم عین الملک قبول
 نمود قاسم بیک مجلس نظام شاه را دریافته چون صحبت غلط دیده بمنزل خود رفت و در غم
 ملایم و سر درو مالیده بسیار دامن بین بر بالین بیماری بیکه نمود حسین نظام شاه جمعی از
 اعیان ارکان دولت درگاه را ملاطوفت فرمود و از آن نزد عین الملک فرستاده اعلام نمود
 که فلان ساعت جهت ملاقات خوش کرده ایم چون قاسم بیک حکیم بهارست معطل آن نشد
 روزه روانه شوند که آنکس مانیز باستقبال شما سوار می شویم عین الملک کسان معتمد نزد
 قاسم بیک فرستاده چون او را بدان حال دیدند و برگشته معلوم نمودند تا چارهمسرا
 صلابتجان و شرفیه قلیل روانه شد و قبول خان که غلام او بود هر چند از رفتن منع
 نموده گفت بیماری قاسم بیک جعلی میباشد و در ملاقات این پادشاه غیبی نمی بینم اصلان
 و عقیده نیتقد قبول خان اندو که کین گشته از وجود او بدایه رفته گفت
 ملک فرمود که تا می رودم کوچ کرده بشهر درآیند پس بسیار ازین فرموده عورات را بپوشید
 لباس مردان مامور گردانید و با خیل و ششم سق سوار می گشته کوش برآوردن گشت
 و عین الملک چون بقبضه بنگاه پور رسیده دید که نظام شاه در صحای مطیع جا گرفته و
 از دور طرف او فریب بکسر زتاب فیلان ایستاده کرده که بر خسته اند و از محله متاعل شده

در آن اثنا جمعی از بزرگان نظام شاه آمده اورا معصیتان تحلیف حضور نمودند چون اجل
 دست بکربان او محکم زده بود و وقف کار نشد که با کوه فیلیان در آمد و هنوز نظام شاه
 نز سیده بود که جمعی آمده تحلیف بیاورند نمودند لاعلاج هر دو پیاده شدند و در اثنا
 سلام کردن هر دو را گفته بالایی مثل سوارا خند نظام شاه صید را بدام آورده گرفت
 و چون بدرون قصبه بجا پر رسید فیلیان هر دو را خفه کرده بموجب اشاره بنیر آمده خند
 حسین نظام شاه گفت بیچاره از ترس گردن آگاه جمعی را نین کرد که عورات و اموال
 و استقبالیان بحضور آورند قبول خان که این صحبت را در آینه حدیث شده بود گوش آواز
 بود عورات عین الملک و صلاتخان را سوار ساخت و با قریب پانصد سوار که سن المهدی
 العمد ملازم عین الملک بودند با اسب و قبی متوجه ولایت ابراهیم قطب شاه که دیده و
 چند جا با مردم نظام شاه که دنبال کرده بودند جنگ در کمرز غوده اهل و اعیال را
 بکشد و رسانید و در آن سنوات شاه صید برین شاه ظاهر که بایران رفته بود مرا
 خود حسین نظام شاه قصبه ده راج پوری و دیگر اقطاع شاه ظاهر بوی داده امجلسیان
 حضور کردند و چون ابراهیم عادت و فوت شد حسین نظام شاه مطلع در ملک بجا بود
 مفوده ملاعنایت الله ناسبی را بکشد و فرستاده با ابراهیم قطب شاه بنام داد که حضرت
 غنیست باید که شما قلعه و بنکر و مقلعه بکمر که متصرف گردیم قطب شاه چنین مقدمه را
 از جدا جا بسته هر دو بادشاه در بکمر که ملاقات کردند و قرار دادند که اول اتفاق
 بکمر که را مفتوح سازند بعد از آن او بنکر را پس بکمر که را قبل کردند و مصطفی خان
 از دستا بکه حیدر الملک قطب شاه بود خاطر نشان صاحب خود نمود که نظام
 شاه و همراهی اعتدال و عهد شکن نیست اگر قلعه بکمر که متصرف شده شمارا

از خیر و نیکو ماندن آنکه عهده او بیرون میتوان آمد بهتر است که در تقویت وی
نکوشند قطب شاه تصدیق کلام مصطفی خان خود و از خیمه و خگاه قطع نظر کرد و در جوب
سب راه مملکت خود پیش گرفت و امرای عادی شاه بدین امر سهل گشته شروع در حرکت
و تشویش نمودن حسین نظام شاه بنک آمده بی آنکه دست در کردن معضود کند با خدای
بزرگشت و ملا غنایت الله چون میان قطب شاه و نظام شاه در باب اتحاد و ابقاء
عهد پیمان واسطه بود از نظام شاه خالیف گشته بم امر او که بجهت بکلمه رفت
حسین نظام شاه آتش فتنه برافروخته فاسم بیک کیم را بکناه ملا غنایت الله که ننشود
او بود در قلع پر بنده دوسه ماه محبوس ساخت و ملا علی مازندرانی را که از مجلسیان
او بود مالمجموعه رزق عمارت کمال سرستار و مالوازم اتحاد و مساعدت در میان آورده
بوصلت و مهربانستهار قوی سازد ملا علی ملاقات عمارت ملک فایض گشته و سخن
از مدعا بخواهی موثر باشد ننگد ساخته عمارت ملک و نظام شاه در کنار نهر تنگ
نزدیک قصبه سون نیست نه سب و سنین و شعایر ملاقات نمودند و جشن و طری
بزرگ ترتیب یافته دولت شاه و دختر عمارت ملک بفرقه نظام شاه در آمد هر یک خبری
و خودی بدو اهلک خود شناختند و در همین سال مولانا شاه محمد استاد بنشاپوری چلبی
رومینی را بقلعه رک مدنه که کفار و فک بای از خود بیرون نهادند بمسلمان مزاحمت
میرسانیدند نامزد فرمود عیوبان چون کرده خویش پشیمان شد و در باب عدم
تشویش عهود و موافقی در میان آورده انجاعت معاودت نمودند و در سنه
سبع و سنین و شعایر حسین نظام شاه بر قلع کالنه که در تصرف انی رای بود نگار کشیده
آنها با جبه قلع دیگر که تا آن زمان در تصرف نظام شاه بود در میان و بود از مدت چهار ماه

سخن ساخت و در همان روزی اواز هفتاد و یک علی عادت داد و انتقام و استخراجه
و کیلان بجدت و رام راج و قطب شاه را همراه گرفته بجانب احمد کریمی آید حسین
نظام شاه با استصواب فاسم بکشت و حسن انجور که حضرت ملک گرفته به بندر جبول
رفته بود با محمد نرطلیده با او مشورت نمودن و حسن گفت چون ما را تاب مقاومت
این سه باد شاه نیست باید که قلعه کیلان بعادن داد و لازم صلح در میان او و بر حسین
نظام شاه گفت قلعه که بدرم بغیر شمشیر و مردانی گرفته باشند مرا تنگ و عارست
که گفت بخم بهارم شاه حسن جزات نموده گفت هر وقتی تقاضای میکند حسین نظام
بهج وجه قبول نموده چندان ستر کرده که هر سه باد شاه فریب یک سوار و یک
پیاده بجوای احمد کریم رسیده حسین نظام شاه قلعه احمد کریم را محصور از دونه و آلات
آتشباری ساخته و مردم جنگی سپرده خود با خزان و اهل و عیال بجانب نصیبین رفت
تا در اعماد الملک و میران مبارک شاه فاروق و علی برید را بخود متفق ساخته خزان
مصاف نماید اتفاقاً فاجنهان برادر امیر برید که نزد عماد الملک رفته مدارا بسته بود
بترک عادت و عماد الملک را از آمدن نظام شاه مانع آمد و خود با پنج منشن هزار
سوار و سیاه بتخریب ولایت نظام شاه پرداخت حسین نظام شاه ملاش محمد بن ابوبکر
را با دوسه هزار سوار مقابل او فرستاد و در حمله اول فاجنهان شکست خورده
چون روی رفتن نزد عماد الملک نداشت بملازمت عادت شاه شناخت و علی
عادت شاه و رام راج و قطب شاه با احمد کریم در خوابی منازل و مساجد و تفرقه
فرود داشت و قلعه را محاصره کرده چون کار بر مردم اندر و تنگ شد ملک شاه غایب
انزلی کرد چون نمی خواست که عادت شاه بنظام غایبی باشد هر آینه از سویر حال خود را

آمدند بر مردم قلعه مفتوح ساخته جمیع باسجای برسانند و ملا غنایت اسد تاجی که در وقت
 ملازم قطب شاه بود پیوسته با اهل حصار ابواب دوسوی مفتوح داشته عرایض خلاص آینه
 بخدمت نظام شاه مرسول میدادند و چون انقسم امور محقق نمیشد عاقلانه و رام راج
 مطلع شده با قطب شاه در مقام هر غاش شدند و وی خوش طبعانه چنانکه از بابی
 قلعه کلبه گرفته بود از کور چال قلعه آمدند و در وقت شب نیمه و غمگاه و چترهای سنگین
 بجای خود گذاشته بر عتبات برق و باران کلکند و پیش گرفت و ملا غنایت اسد و وقت کوچ از
 قطب شاه جدا شده خود را بقلعه آمدند و از آنجا نیز به بن بستخانه نزد حسین نظام
 شاه مقرر و مکرم گردید و بنابر آنکه بعد از شکست خابنهان عماد الملک جهانگیر خان دکنی را
 پیروز ساخته با جمیع خوب بملوک نظام شاه فرستاده بود و در این راه عداوت و رفته
 مانع وصول غله و اذوقه گردید و محظوظ و غلاد در دوی عاقلانه و رام راج شیوع تمام
 پیدا کرده خلاقی فرین محنت و اندوه گشتند و هر دو بادشاه کوچ کرده در قصه آشنی افت
 نموده و در جدوان شدند که امرای کبار با لشکر بسیار به تیر قلعه بریدند و او را فرستاده
 اول آنها را مفتوح سازند و بعد از آن مراجهت نموده آمدند که راسقف نشوین نظام شاه::
 مضطر گشتند با رام راج طریقه آشنایی ملوک داشت و طالب صلح گردید و رام راج
 گفت بیهوشه سکیم اول آنکه قلعه کیلان را بگذارند و بعد دوم آنکه جهانگیر غله خانرا که از نو قهر
 بسیار لشکر مار سید قتل آوردیم آنکه خود بملازمت آمده بان استمالت بکیر نظام شاه
 جسته فقط دولت خویش هر سه امر قبول کرده ابواب جور و جابر رخ اجاب کن و دیگر
 جمیع را بر سر دایره جهانگیر خان که همان دولتخواه بود فرستاد تا او را بقتل آوردند و
 بعد از آن بی مروتی که در هیچ ملت روا نیست یکله قلعه همراه گرفته بمجلس رام راج رفت:

و آن کما فرغایت عذرو و نخواست نواضع ناکرده هما بجا نشسته بنظام شاه دست برخواست
 نظام شاه که غیور بود و نائب او بنا ورده جبهت ایستاد و از این در همان مجلس
 و آفتاب طلبد و صبح درین آفتاب بکراست تمام دست نشست و رام راج از شاه پادشاه
 بر خود پیچید و زبان کمری گفت اگر نه همان بودی من مود می نمودم تا بریده در گردش
 بیاد بزنم و خود نیز طشت و آفتاب طلبد و بغضب دست نشست و زد و یک بود که مجلس
 برهم خورد و بنیاد در پی اهل فرج برادران رام راج و قاسم یک و ملا غایت السعدی
 که آتش فتنه نسکین باید در میان آورده حسین نظام شاه بکلمه قلعه کلیمان رام راج داد و گفت
 این فتنه را بنکشتی تو کردم رام راج در حضور و بی کلمه راز و عادت و فتنه و نظام
 بان رخصت داد و راجت خود بنی گرفت و نظام شاه با همه کمر ترغیب آورده قلعه را که
 از خشت و گل بود شکست و دایره اش را بر رگتر ساخته از کج و شک گردانید و در
 اول سنگ و سیم و سنجید صید بزرگ و مسات خدیجه که از لیل حوره به بلون بود بعد
 از و اج شاه جمال الدین انجور بن شاه حسن در آورد و در او ایل سینه سینه و نظام
 شاه و قطب شاه در حوالی کلیمان ملاقات کرده خبر خسرو حسین نظام شاه مساه سحمال
 در جبال کج ابراهیم قطب شاه در آمد و هر دو پادشاه بمحاربه قلعه کلیمان مشغول گشته
 چون نزدیک شد که اهل حصار آمان خواسته تسلیم نمایند اما بهر پنج اول عادل شاه و رام
 راج با لشکر کج که جهان تنگ کرد و متوجه آمد و شدند و بران محاربه ملک کجایش
 پر شده بود و از کشتن جایگزین نظام شاه بداد اتفاق علی برید و پادشاه پست
 حسین نظام شاه ترک محاربه کرد و افعال و اهل و اعیال را شهنشاده و رفیق
 و داماد خود شاه جمال الدین انجور بجانب قلعه روان گردانید و خود به مقصد آرا

نوب و ضرب زن و با نصف میل نامی بر قامت قطبش استقبال ایشان کرده بقا صلح
 کرده و سه روز و ده روز دیگر میباید انتقال گشته متوجه اردو رام راج شد قنار اولان ::
 روز و با وجود آنکه موسم بازنگی بود یک ناله ابری بهم رسیده چنان باران شد که صحرای
 مملو از آب گردیده سنگها و آب گداز هر کدام دو با ج گردید و از پیشل و آدم زبون و عاف
 سلطان شده نیکریان اسلامان قلند و از بهادر کل بشده صحبت عجیب و غریب و نمود حسین
 نظام شاه آنروز صحره در خجک ندیده با چهل آلب نوب بر مرکب معسک خود معاودت نمود
 و مرضی خان برادرش ابوالقاسم آنجکه از نوکران عادتش بود بهمرجی امرای برکی در اینجا
 رسیده از بهادر نوب ضرب زن را که سیان کل دلای یافتاده بود بانام متصرف شد
 و با توقف تا دایره قطبش رفته حمله نمود قطبش با جمعی از محضه مان که سخته عقب
 نظام شاه با ستاد و مصطفی خان اردستان که میر حلا و بود با جمعیت خویش تها در خجک
 بنوارش در آورده خندان پای بنارت بر جا داشت که نظام شاه بکولک رسیده اردو
 قطبش بهلاست با نظام شاه ارکان دولت خود را حاضر ساخته گفت من با ستظار تو بنجانه
 بخواسم که مواجده رام راج نمایم و قطبش را بهیچ عذرات عادتش مامور گردانم اکنون که
 قطبش از مرضی خان که یکی از نوکران عادتش است که خجک و تو بنجانه بدست غنیم
 افتاد قتال چگونه صورت خواهد بست ایشان گفتند درینوقت از خجک بجز خسارت
 چیزی دیگر نیست بدینگونه حال مستقر دولت باید رفت و وقت دیگر تلافی باید نمود و چون
 بطریق روز سابق مرضی خان اسجو و امرای برکی و بسیار از سرن سپاه رام راج و عماد الملک
 و عیارید بجوای اردو رسیدند نظام شاه و قطبش بهیچ خجک سوار شدند و بعرث راه
 آمد که بمجوده و خضان بعد از غارت اردو تعاقب نمودند بحد که کشتن از بیم باشند زیاده

بر هزار سوار نظام شاه. نماز لیک پنجان با جزو علم در کمال ثانی و وفار میرفت و خضای
 که از چهار جهت او بر میشتند بار ای آن نداشتند که محله او روزه گویند حسین نظام شاه
 بنماز بسیار میبند بود در آن روز چون وقت نماز ظهر شد داده نمود که فرود آید ارکان
 دولت کنند که در تقسیم وقت از آب فرود آمدن درست میشت با یاد او شاه بدل
 سوار نماز کنند آن وافرند و قبول نموده گفت که خدا کند که من به این وضع آدام فرود آیم
 در غایت اطمینان و وفار بنماز مشغول گشت و افواج خضای که اضافات مضایقه نمودند روز
 دور استاده پیش نیامدند و نظام شاه از نماز فارغ شده که رسید خود را بر کار دید گفت
 در نه میباید با چنین لباس نماز جایز نیست اعلاهی میباید که لباس بپوشد که عاده نماز
 برداشت و بعد از آن فارغ شده سوار گشت خضای که هرگاه در چنین وقت کار
 ساختم بعد از این بر نخواهم ساخت پس ای عیان کشیده که نزد او فرستادند که زنجیر است
 و مردانگی بران باد شاه مسلم است از تعاقب ایشان دیدیم که گریه بی بذات از گرفت
 بران نظام شاه چون با و رسید شهنشاهه مرفعی را همراه گرفته و قطبشاه را و ادعای
 باجه نکر رفت و چون رسیدند که عادت شاه و راج و عمار الملک و علی برید کوچ منوبه
 انصوب انداخته و رانده و مردم خلی و آلات انشاز می مطلوبه کرده بجانب چیرا
 شد و خضای کلمه جمعی با حمد نکر رسیده کفار بیجا نکره او با شکر نماز و مساجد
 و بران ساقیه و نسبت باهل و عیال مسلمانان بی ناموسی کرده آنچه از دست برآید
 فقیر نکرند عادلان شاه و مفقود گشته چون قدرت بر میخ کفازند است بر امراج
 گفت میحره این ملک مستحکم را از اول شده نفی ندارد بهتر آنکه کوچ کرده بدینال نظام
 شاه شناسیم راج را می گشته عمار الملک و برید را حضرت معاودت ممالک خود داد

و با اتفاق عاقل شاه بجانب خیر را ایستاد حسین نظام شاه بر او جدایان و اکتفا
 و دوازده ارامنه در ستم خان و کتبی و او هم خان حبشی و ساماچی کوپی و غیره یقین کرد
 تا پیش و پس شکر محلی لغت ناخسته مانع و صل غلا و اذوق کردند و خود و ائصال از خیر بجانب
 نقلی نهی که در کوهمستان واقع شده شنافت ارامی بند کور در نوای قصبه کالور بمخالفان
 رسیده مانع و صل غلا که دیدند و روزی در آنجا کوچ که عاقل شاه بنگار مشغول بود
 و خالوی او هم در افواج سبج پور که بطبی سافت اشتغال داشت رسم خان نیز
 جلوی نموده برخلاف فرار داد بر افواج عاقل شاه ایضا قاصداً مضاعفه بودند حمل نموده و خالو
 عاقل شاه را بقتل رسانیده خود نیز باد و هزار گسشته شد و بقیمه سیف سپاه نظام
 شاه پریشان بد حال روی بود ای هزمت نهادند لیک از جرات رسم خان
 سبج کوبان و سبج پور بان در حساب شده چون موسم ریاست بهم نزدیک شد رام راج
 و عاقل شاه باز با هم گریختند و فشار رام راج در سر بس و اطراف آن فرو داده
 عاقل شاه و دورتر نزول نمود و هر دو در رفتن بمالک خود و محاصره فلان همه نگر میزدند
 درین اثنا شمال رویه احمد نکر باران شده وقت شب میل عظیم آمد و قریب
 و منتهی راد می و اسب و فیل و گا و مینار و سبید فیل ای غریبی بحر فنا کردید ندیش
 را بشکون حزب بگرفته بطراف و لایق خود رفتند و علی عاقل شاه قتل درک را
 از سر نو تغییر نمود و وقتی که بقصبه ارکی که در سر حد قطب شاه واقع است رسیدند
 رام راج طمع در ملک عاقل شاه کرد بهانه علیه ریاست رحل قامت انداخت و
 چند برکنه از هر دو مشرف گشته سبج نکر رفت و علی عاقل شاه قتل درک را
 بمرفض خان سپرده او نیز سبج خود معادلت نمود و فنی خان بواسطه قرب جوارش

کا وہ یکاہ بنافت و تاراج ولایت سولاپور قیام نمود حسین نظام شاہ آنرا از سر کعبه عادت
 دانستہ در صدد استحکام قلعہ سولاپور شد و حجت و خیرہ دوازده ہزار جو ال غلہ ہر شاہ
 محمد باقر انجو و نسہ بادخان و او ہم خان حبشی روانہ ساخت مرنقی خان بدینجی آگاہ گشتہ
 بائقان امرای برکی البخار نمود و باین ہرندہ و سولاپور بایشان رسبہ و انتی قتال
 میفرمود و بحسب اتفاق شاہ نفی نام سید کا از دروم روشتا ہی پس احمد نکو بود
 بار نفی خان مقابل شدہ شمشیر بیکدیگر انداختند شاہ نفی زخمی گشتہ ابر گردید و شکست
 نظام شاہی افتادہ صد و بیست قبل از دست رفت امرای برکبا چنانکہ قاعدہ ایشان
 فرار فتح نمود و دادہ تاراج متغول گشتند مرنقی خان شاہ نفی و فیضان را بی توقف
 از مکرہ روانہ سولاپور گردانید درین اثنا اعلام کچہ حبشی کہ از جلا سیران بود فریاد
 در کرد کہ وزیر امرای عمودہ مرنقی خان گفت کہ بہ از بہر صبت اگر خواہی کہ نزد ما بمانی با حرات
 برداختہ نوبی خواہیم نمود کہ مرنقا سنی واکریل صاحب خود دار از ادبی سازم غلام
 کچہ گفت خداوند خود را بنحو ایتم پس بموجب حکم مرنقی خان رہائی یافتہ خود را بتغیل
 بشاہ باقر و دیگر امرای کریمتہ رسانید و گفت کہ ہمہ مردم عادلان ہی تاراج شغول اند
 و مرنقی خان با مردم قلیل و دوست قلیل در غفلان موضع ایستادہ است اورا بہت آوردہ
 عوض فیضان تاختہ پیش بادشاہ خود برید شاہ باقر بادہ از کرس گشتہ بنجر مرنقی
 را در میان گفت و زنندہ دستگیر ساختہ و زنجیر در بایشان کردہ روانہ احمد نکو شد
 حسین نظام شاہ باز از سر نو دوازده ہزار جو ال غلہ مہیا ساخت و درینہ دفعہ خود
 ہمراہ شد و بہرست تمام پنجم قلعہ رسانیدہ بر گشت چنانکہ رقتی و آمدن او زوادی
 از دہ روز نگذشتہ انکا جمعی از طرفین در مقام اصلاح شدہ مقرر گردید کہ اسیران جاذ

در سر حد آورده و فخر داده بگذارد پس مرضی خان و شاهی نقی را بر سر برده
 چون از دور یکدیگر را دیدند از نظرفشان نقی و از نظرف مرضی خان را سر دادند یکی
 بی بی آورده و دیگری بی احمد کمر شرافت و بعد ازین واقعه حسین نظام شاه با مائتیه
 و خود را بی دراز دیده مهمات ملک و سلطنت بفرمان صاحب راج جمع فرمود و چنانکه
 در وقایع عادت همیشه تفصیل مذکور گشت بسی و توفیقی میان سلاطین ثلث عداوت
 بصداقت مبدل گشته چنانکه بی با مینت حسین نظام شاه را با عاود شاه عقد بستند و قلعه
 سولاپور را که ما را انشراح بود چهار کوبان بوی دادند و بی سلطان جنت ابا بهم
 عاود شاه را در جبال کجی مرضی نظام شاه و ولد حسین نظام شاه در آورده آن دو پادشاه
 شهنشاه و سبب جلال و سستی و کجی توفیقی و خشنود و سبعین و شصت و یک کیفیت
 در داستان علی عاود شاه سمت و ضمیمه پذیرفته سلاطین و کن عیز از برهان عماد الملک
 بمکی و در قتال و استیصال رام راج که در غرضه و کن نعمه اندا لغری می رسیده بگذشت
 گشته و بعد از آنکه نظام شاه و قطیبه و عاود شاه و علی برید بران و سامان خنک
 عموده از آب گشته گذشتند و در کنار ندی همگی که گشتن و بی گشته است مقام نمود
 رام راج با عقاد و هزار و نه لک پنا ده خلی که اکثر لوباجی و نیر انداز بودند و دو هزار فیل
 که همگی از بی گشته متوجه ایشان شدند سلاطین اسلام نوک و عظمت او را بخاطر
 آورده راضی بودند که اقتدر و ولایت عاود شاه و قطیبه شاه که متصرف گشته و سپس ده
 و همدصد که من بعد از امت نرسانه اما آن کا فر اینان را جز ضعیف دانسته از جمله
 موجودات نشود و در حرب بادی گشته و بنگار بی برادر سامن خود را با بست و پنج
 سوار و دو کلبه پادیه جوار و با ضد فیل بمی ذلت عاود شاه معین ساخت و المنع را برادر

خزدار با بست هزار سوار و دو لکده پیاده و با الفد فیصل بمواجه قطبش و علی بریده مقرر
نمود و خود با سیب پنج هزار سوار خاصه خود و ده هزار سوار کوبی راجهای اطراف و پنج
لکده پیاده و دیگر ارفیل نامی بر وایتی دو هزار فیصل مقابل و مقابل نظام شده اختیار کرد
و از غایت عذر و کبر و تخریب بود در آن خود گفت که عادت شاه و قطبش را رازنده
دستگیر سازند تا مدت و حیاه و در قید این کشته بشکند نگاه دارم و با مرای هر اول حکم
کرد که نظام شاه را در محله کشته و شترسی از زن جدا کرده نزد من آرید پس سمیه با بلنجر
و میر و نوینا در پی و مقصد به بامای کبار آراسته خود در قلب جا گرفت سلطان اسلام
بقصد غرادر و کفر قتال بر میان استوار ساخته جوین شش عت در بر کرده از کثرت اعدا
نیزد بشیعه ند و بمقتضای کائنات بنا امر صوما صفها آستاده عادت شاه در میانه و قطبش و بر
در میر و نظام شاه و قلب جا گرفته پس کدام دو اوده علم بنام اسماعیلی عشره مرتضی
ساخته قاره جنگ فر و کوفته حسین نظام شاه منصفه آرایه قوب و ضرب زن و زن و زن
سه مرتبه پیش افواج خود باز داشت و در پنج دولت آرایه نوبهای کلان پیش از همه
آرایهای در بین وی و عقب ان دو صد آرایه ضرب زن که عبارت از
نوبهای میانه باشد و پس آن آرایه زن و زن که از تفنگ بزرگتر و از ضرب زن
کوچکتر بودند بقاعده و اسلوب نگاه داشت و صلی و میخان که در فنون اشش
بازی بی شبیه و نظیر بود و بهر کاری آنها برداشته همه را بملول و باروت مسعود
همینا ساخت و برین آنها دو هزار مغل تیر انداز نظام شاهی که قواول شده بود
الواح را مایع آراسته بردش و قاعده سپاهیکری بر سه نوپنجانه آورده و روشنی
بسر دادن نوبهای کلان شروع نمود و چون آنها خالی شدند به استعمال آرایهای

ضرب زن در بزرگ بر داخه جمعی کثیر از سوار و پیاده رام راج کشته شده آن کافر
 از قتال مسلمانان در حساب شده آن زمان که بر سنگ اسن سوار بود و فرود آمده
 بفرمود که شایسته است محفل و زینت اینا ده کرده بر کرسی مرصع طلا چهار زانو نشسته
 و از هر دو طرف نوزده هون و بزناپ ساخته زیر پسر و دامن بر لشکر قسمت کرد و
 بجنگ آریاب اسلام تر غیبات نموده و عده داد که هر که منظر نزد من آید او را به پیک
 مرصع و اضافی مضرب و وظیفه خواهم نواخت پس اهل بکن و بارسار و مقدمه اوست
 عی با فواج سلاطین بار دیگر حمل نمود و بمنه و میره نظام شاه را که حادثه و فطبت شاه
 با شنبه بی ساخته چلیپا رو میخان که جلدی و مردانگی نموده کرت دیگر نوبها کلان و ضرب
 زن را بجای غلوه خسرده مس پر کرده بود و بدستاری رو میان و بلباربان که ملازم
 بودند محسب درست کرده چنان بر لشکر رام راج سرداد که بیک دفعه قریب ده دوازده
 هزار آدمی و صندین فیل و اسب انجی بیجان کشند در آنوقت نظام شاه با فواج هائمه
 خود از عقب آریاب فرجخانه برآمده با اتفاق کثرت رخا لاری که هفت هشت هزار سوار
 عادت همی سرعت برنی و باد خود را بوی رسانیده بود بر اعدا حمل درگشت **سپید**
 فوریت خون از دم تیغها چو اقطار امطار از میغها سنان بلمان شعله افروزند
 چو برق بهاری جهان سوزند و در تقسم و فنی که طرفین بکار خود مشغول بودند فیلا
 از فیلان نظام شاه که غلام علی نام داشت و حاکم رو میخان بود بر یکی از فیلان
 رام راج حمل کرده که نایبند و دنبال کرده بجانب شایسته هانگ رام راج روان شد رام
 راج متلاشی شده از بیم آسیب فیلان از کرسی برخاست و چون بر زمین شده فوت
 سوار بی نداشت با آنکه فلم تقدیر نفسا دزدال آورفته بود از کمال غرور بر اسب سوار شده

برنخاستن و چون فیلان مذکور بحسب اتفاق بدینجا رسیدند همانا که بزبان
 دکن بوی گویند سگاسن را بر زمین انداخته روی بکمر نهادند و فیلیان نظام شاهی
 بطبع سگاسن مرصع فیل را بساده کرده است راست کرد که بجز طوم سگاسن را برداشته
 بدو هر یکی از خواصان نزد یک رام راج که در اینجا حاضر بود تصور کرد که رام راج را نشسته
 فیل را بکشتن او اشارت کرده است بنا بران از روی دو تخته ای بپیش دوید و شروع
 در تضرع نمود و گفت این را چه عظیم الشان را اگر کنشی و زنده بجهت خود بری
 رعایتها با بی فیلیان منقطع گشته رام راج را بجز طوم فیل بالا گرفت و به سگاسن
 ملققت نشد به تعجیل تمام او را برو میخان رسانید و وی بجهت نظام شاه
 بود در لحظه شش ازین جدا ساختند و بر نیزه بسته بالا همان فیل بپشتش
 خضم باز داشتند و بدون همان بود و آنها را شدن کفار همان کس پند داشتند
 بیجا نگر بپیش که قتل و سلاطین اسلام ناموضع با کندی که ده کرد و بی بیجا نگر است تمام
 نموده بر وایت اصح من اولی الی آله یک لکله دم پیاده و سوار از کفار بغل آوردند
 نقد و جنس آن قدر نصیب خاص و عام کردید که قسم دو زبان از شرح و بیان آن
 بجز اعتراف بنمایه سلاطین غیر از فیل طمع در هیچ چیز ناکرده هر چه بدست کس
 افتاد با و از زبان داشتند و حسین نظام شاه سر رام راج را بر کاه کرد و این است
 چه پیشه سنی کرد و از سر بشهر شغالان در آمدند اینجا دله نوشته
 هر دو را محبوب روزگان جلد نزد تقانیان براری که بران عماد الملک را دست
 نشان خود کرده مامر حکومت می برداخت فرستاد چه که دران مدت بجز یک
 مامر هیچ فرصت دیده ناکه حوالی احمد نگر فرامخت رسانیده بود و القصد سلاطین را بی

کندی بیجا نکند رسم رفته آن شهر را بنوعی خراب ساختند که نایب زنا که تاریخ بروج الحی
 و عزیزین است آثار مورخ در اینجا نیست و بکنادری چون چاره ندانست قلع و قمع
 پرکنات مسلمانان را که بعفت رام را محرف گشته بود واپس داد و بهر عنوان که بود
 صلح کرد و مسالین با اتفاق مراجعت کرده هر یک سفیر دولت خود را قند لیک
 حسین نظام شاه چون به احمد نکر رسید بعد از بازده روز از فواش شرب و کثرت
 مباشرت این جهان فانی را وداع نمود **بیت** درین دیر خالی که رام دیر بود که بود اکنه
 جاوید از و گادید **مدت** سلطنت او قریب سیزده سال بود و این مصراع تاریخ خود
 اوست **مصراع** آفتابی دکن بشد جهان **و** از وی چهار دختر مانده از بیایا خوزه
 هما بون دو پسر مرضی و بران و دو دختر چانه بیایا روزه علی عادل شاه و خدیجه شکوه
 شاه جمال الدین انجو سر به دو پسر شاه قاسم و شاه منصور و دو دختر آغایی بی بی زین
 زین میر عبد الوهاب بن سید عبد العظیم بن زودی و بیایا جمال روزه ابراهیم قنطاریه
ذکر سلطنت ابوالمظفر نفع نظام شاه بن حسین نظام شاه بجز المشهور
به بوانه چون حضرت بیچون قفا و نقد نخست احمد کمر را به وجود ابوالمظفر نفع
 نظام شاه بن حسین نظام شاه مزین گردانید و امیر مملکت آن سلسله وسیع تر گشت
 و رواج مذهب اشعی غریبی که مال رسیده سادات و مجانبان اهل بیت بنش منزه و کم
 گشتند و چندین قریه و قصبه خاند و وقف علما و سادات و تحقیق شد و بعد از نفع
 برابر بواسطه غلط و باغ از علمی عمت قریب شش نژده سال گوشه نشین شده و غیر از یک
 خدمتکار نزد یک خود نگذاشته مهمات سلطنت به ارکان دولت رجوع فرمود
 و بختی هرگاه کاری عمده پیش می آمد عریضه نوشتند بدرون میفرستادند و آنجا

جوانی در کمال مقبولیت بقلم در آورده بیرون میفرستاد و در هیچ یک از کتب بنظر نمیآمد.
 که بادشاهی را شانزده سال بچگی بنمید و خلل در سلطنت او را بناید فیقر حقیر محمد ششم
 فرشته در عهدش خنده آن شاه مجاهد بسن رشد و تمیز رسیده در سلک نوکران
 او مستظلم گردید و چون آن شاه بهار در غنوزان جوانی افروز جانیانی بر سر شاه با مورد
 ملک و مال نمایی پرداخت مادرش خنزیره همایون قریشش سال مقرری مهمات
 بادشاهی شده و برادران خود عین الملک و باج خان و اعتبار خان خواهره سرا
 خود را از امرای کبار گردانید و در تقویت ایشان بنوعی کوشید که فوق آن
 مقصور نبود و ملا غایت امداد را بنوا ساخته هر روز عقب پرده می نشست و
 باستعداد قاسم بیک حکیم امور ملکی و مالی سرانجام میداد و مرفعی نظام شاه
 با جمعی از مغل و حبشی و دکنی ملهوا لب پرداخته و در معاملات سلطنت اصلا دخل
 نمیی نمود و این خنزیره همایون دختر سیاحی بن خواجهی است و خواجگی بسیار داده
 جهان نشاء و خرافه نیل و بادشاه آذربایجان است و دران مدت علی عادت شاه
 عرصه را بکام خود دیده پیشچراغی اندی و بیجا نگرش کشید و بنکندری عالم بملکه
 از نظام شاهیه التماس کولک نمود و خنزیره همایون با مرفعی ^{نظام} کشید و متوجه سیاحی پور
 گردید و علی عادت شاه آن خبر شنیده بایلین رازی اندی بیجا پور راه کرده
 قتل نمود اما از جان بین مردم خیزاندیش در انبعاث صلح کوشیده و نوعی نمودند
 که خنزیره همایون با همگرمراحت نمود و سال دیگر نظام شاه و عادت شاه اتفاق
 کرده ببقصد انتقام از قتلانی که در بورش سیاحی نگر امرایی نموده بود بطرف دولت
 برانندخت فرمودند و ناالجمیران مرز بوم را از صلاحیتش و زراعت انداخته

چون موسم برسات رسید مرا حجت کرده هر کدام بمجال خود قرار گرفته و در اول
 شمسین و شهاب علی عادت عازم تسبیح بعضی از ولایات نظام شاه شده
 نخست ملوکند از آنکه درست گروهی منصبی جاگذاشت با حتم آن ساخته سفر گشت
 آنگاه کشور خاهاشک بسیار بجانب سرحد ناز نمود و غزنه همایون بران مسلط شده
 بود بعضی از سرداران و کبی را بمداغدا و ما مورد گردانند و آنها در جوابی قصبه
 کوچ از کشور خان شکست خورده بمجال پریشان با خنک آمدند و کشور خان و لاسای علیا
 نمود محصول خریف و برنج ممالک سرحد که قریب کله هون میشد سفر گشت
 و در پای فتح ملوک از کوچ و شک در عانت استحکام طرح افکنده استیلا ی کلی بهر ساینده و بنا بر
 غزنه همایون بنده ولایت نظام شاه و ایر برادران و منولان خود جاگرداده ایشان
 باحوال سپاهی بی برداخته لاجرم دفع تسلط کشور خان میسر شد بدین سبب به حال
 الدین حسین بنجو و قاسم بیک حکیم و شاه احمد رضی خان برادرزاده شاه جمال الدین حسین
 آنچه که از مصاحبان رضی نظام شاه بودند از شاه اوضاع و اطوار دولتخانه و دیگر گشت
 در خلوت بر رضی نظام شاه بشکایت از غزنه همایون نمودند جواب داد که هیچ مردم
 دولتخانه از جانب والدیه از من بکونه دفع تسلط او نتوانم نمود ایشان گفتند اگر حکم باشد
 فرما و خان و خندان و اخلاصی که از امرای کبار اند با خود کمی ساخته علی تسلط او بنام
 نظام شاه قبول آن امر نموده ایشان امرای مذکور را بمداغستان ساختند و بهمان سلام
 بقلم در آورده بعضی رسانیدند که نمایان حاضر شد و آنرا گران نمود جمیع از خواجه
 سرایان و عورتان را بدو نهم و ستاده غزنه همایون را مقید سازند نظام
 شاه با معنی راضی گشته چون شاه جمال الدین حسین و شاه احمد رضی خان از مجلس

سرانجام آن کار بر فاسته محب اتفاق خونزه هایون برای کاری نظام شاه
بحکم طلبید و ارکمان شد که مادرش بران کنش مطلع شد و میخواست که از سلطنتش
مغول سازد بنا برین چون بوالله رحمت استخلاص خویش گفت فلان و بهمان میخواستند
ترا بیکرند خونزه هایون چون بران عالم مطلع گشت و کج و و یغان کل کردید و یوانیانه
وقت شام عقب پرده نشست و شاه جمال الدین حسین را گرفته مجوس کرد و ایند
و اخلاص خان و نسو بادخان و جیشخان بر کر قاری او کایه یافت با جمیع خود
در لحظه از قلعه متوجه میروند و شاه احمد و رضی خان بیجان بیابانی ایشان
درآمده از قلعه برآمد و بانفاق سید رضی بر نزاری و خواجہ دبیر اصفهانی و دیگر
مغفلان در همان شب بجانب بیجا پور حرکت و فریادخان و دیگر اموال نام شب
در رسیدن کار چون تر با نواح خود ایستاده کسان بمنازل خویش فرستادند که
آهلی و عیال اهل خود آورده بجانب کجرات روانه شوند خونزه هایون فاسم بیک
ملک را که صاحب قدیم فریادخان بود نزد ایشان فرستاده پیغام داد که شما درین امر
شریک نیستید و حش و ددشت جیت بخانها خود رفته بحال خود باشید
فاسم بیک نزد حبشیان آمده حق رسالت بجا آورد و آنها گفتند که همه مردم میدانند
که ما تو درین مصلحت داخل بودیم و باید نیز بواجب سید اندک عرض دی است
که ما را غافل ساخته انتقام بکشند بهتر است که نوینر سلامتی خود را در رفاقت ما داشته
درین مملکت بنا بر فاسم بیک باور کرده فرزند خود کمال الدین حسین را همراه گرفت
و صندوق جوهر که محصول عمرش بود چنانکه کسی را نتف نشود بشاه رافع الدین
حسین الدشاه ظاهر سپرد پس فریاد بانفاق آمد مردم همان شب بطی راه کجرات

منقول گشت

منقول گشت و خورنده بمایون چنه کفر و ارتعاب ایشان نفس نمود اخصاص خان
و جشنی قول گرفته بامهر کمر حاجت نموده و قاسم بیک و فرهاد خان که زیاده از حد
و هم برخیزان ایشان متولی شده بود بتجیل خود را بر سر کجوات رسانیدند و غورنه بایز
بعد از چنه روز شاه جمال الدین حسین را از جنس نجابت داد و شاه احمد مرتضی خان
را قولنامه فرستاده از بی بی پور طلبید و قولنامه قاسم بیک و فرهاد خان یکجات نیز فرستاد
فرهاد خان مراجعت کرده قاسم بیک و احمد آباد کجوات توقف کرد و کفن فرستاد
صندوق خود طلب نمود و شاه رفیع الدین حسین بمنحان صندوق جواهر او را سر بهر سلیم
بان شخص نمود و وی چون بقاسم بیک رسانید همه را بحال خود دید مگر کسب ملکه مملو
از اقام جواهر نفیسه بود منتظر در بنام بی بی نسیم یاد برداشته گفت و ای کسبه طلبید
و در ساعت بیمار گشته در بامانز و دی بر حمت حق بیست العرض خورنه بمایون و سلطان
کفر خان را از ملا غنایت بایده دانسته در قلعه چند محبوس گردانید و لشکر فراهم آورد
در سنه سبع و سبعین و تنهای بقصد رفع فتنه کفر خان همراه سپه خود در تضرع نظام شاه
از احمد نکر بیرون آمد و چون بر امن کافور رسید ملا حسین نیز خبری و شاه احمد مرتضی خان
دلیبری نمود باز نظام شاه را در گرفت و والد ترغیب نمودند و نظام شاه که از این
استیلا بی مادر بغایت آزرده بود بغیراد خان و جشنی گفته فرستاد که خود بموجب برضای
والد و بشمار میز مردم باید که شما و کز امرادر را کاب بانشید پس روز دیگر علی الصلاح بهمان
نکاح رسوخانانت و بچرخانجی و عین کمال و اعتبار خان یکی از عقب او رفتند و غورنه
بمالوفه آن هجوم را خوب ندیده او نیز بهمان سیر گشت با اخوان و انصار خویش بپاوشید
مایون ادبار روی آورده بود پیش از مراجعت بر سر بر آمده مراجعت کرد و مردم بخفته

خود رفت کسی در درگاه او نامه نظام شاه برانعی مطلع شده اول جشنی را که مرد و در شب
 دیو بود و جهت گرفتن نادین فرمود و از عقب او فرهاد خان و اخلاص خان را
 روانه کرد و دنبال ایشان خود متوجه گردید و چنانچه چون بجای برده رسید خونزهره
 هایون واقف شد و برقه پوشید و خنجر و شمشیر و ترکش بر میان بسته بر اسب گشود
 جشنی سواره پیش رفته گفت حکم باد شاه است که بطریق سایر عورت درون
 خانه نشسته در معات و محل گنجی خونزهره هایون اعراضی شده گفت که ای که نظام
 ترا چه بار که در مقابل من چنین سخنان بگویی جشنی خواست که باز و پیش گرفته
 از اسب سرود آورد خونزهره هایون خنجر از بنام بر آورد و حمله کرد و جشنی دستش گرفته
 بنوعی چیده که خنجر بقتاد و از اسب بریزد عین الملک قلی خان باستخلاص فرار بر نداشت
 راه گیر پیش گرفته و جشنی بخاطر جمع خونزهره هایون را در بالای در آورده و بر نفعی
 نظام شاه رسانید نظام شاه حسین بن نری را خطاب فاخته خان داد و بمنصب
 بنوایی اختصاص بخشید و کمال الدین حسین ولد قاسم بیک مرحوم را که از راه کجوات برشته
 برآمده بود با هم پیش موسوم ساخته و تعلیم و تکریم او گونسید و مرقعی فارا از جمله امرا
 ساخته از دامن کانونیه احمد کمرآمده و امرا و سپاه را دلا سایی نموده در همان نزدیکی ربابا
 تصرف یافت و باصبوب قلعه دارد و بر جبهه استیصال کفر خان متحرک ساخت و
 کس نزد ابراهیم قطبش فرستاده است و انمود اما پیش از وصول قطبش که کفر خان کشته
 شده قلعه دارد و در متوج گرفت و چون فتح آن قلعه خالی از غزای نیست بنسج آن
 می بردارد و میگوید که نظام شاه چون بیک منزلی دارد و رسید در کنایه آبی
 قشور و دامنه بادشاه و احمد مرقعی خان و دیگر مخصوصان بدست خود بلیغ و بفرما

مشغول گشت در آن اثنا با سوسنی از پیش کثور خان آمده کاغذی ممبر آورد
 و نظام شاه آنرا کتوده بخواند از عبارات بی ادبانه او برنفته در ساعت سوار شد
 و گفت ازین اسپ خود نه آیم تا فلک مفتوح نگردد تا آنجا که نزدیک قلعه رسید به متوجه
 دروازه شده فاشانان و در قبی خان و سایر مقربان سلامتی شده معروض شدند
 که طریقی فلک شاهی اینچنین نیست که از گرد راه بر قلع استحکام و دیده خواهند که سوره فتح
 نماید نظام شاه که بفتح ملهم شده بود قبول آن معنی کرده گفت که دروازه را بفتح و تبر در هم
 شکسته داخل میشوند اما جلالت رسید آیینی نخواهد رسید و اگر رسیده کناره کردن
 از بلا فایده اندازد و دلخواه امان چون دانستند که عزیمت ملوکانه کار بسته است بخواج
 فتح عزیمت نخواهد کرد و التماس سلاح پوشیدن نموده نظام شاه سخت از آن معنی نیز بالا
 کرد و در آخر چون گفتند که سلاح پوشیدن سنت خواجگانین است بهر آنکه جوشن
 در بر کرده و تیر و کمان بر سر دست آورده روانه شدند درین اثنا از برج و باره قلع شرح
 در آتش باریدن شده هر دو دفعه دوسه هزار تیر و تفنگ و بان سر میزدند و اسب و فیل
 و آدم بسیار ضایع شده هول روز قیامت پدید آمد و نظام شاه اصلی عنان نگیند رسید
 بجای که از نواد بوار حصار نخبنا بجا که فاصله اند در بنوقت بهاداران نظام شاه بجا
 بیت اندازی شوق گشته جنگ عظیم در جهوت و مردم بسیار کشته شده بانه جوشن
 غلوه تفنگ با سله نظام شاه رسید بچکس اندازد بنود که در باب مراجعت دم زدند و میگفت
 غوغا و شور قلع کبان بر طرف شده اند تیر و تفنگ بر طرف شد مردم حیران گشته جمعی در یک
 کوچه را که کبریا گویند شکسته بقلعه در آمدند دیدند که تیری به کثور خان رسیده فوت
 شده است و در قلعه اصدی نیست پس شورش ازین جدا کرده برنگرد آو بختند گویند کثور خان

از دلیری نظام شاه نجیب نمود از سوراخی مانا میکرد در آن اثنا برتری از سوراخ دیگر
که میزدی زمارشش بود رسیده در گذشت نظام شاه از شاهده آنحال شکر الهی
بجا آورد **س** سلاطین که گزشتگی کنند **و** بتوفیق حق بادشاهی کنند **و**
چو نمایند بامداد لطف حق **و** نمود مال السیاح بدیگر نشانی **و** بنات چو دیگرگان
کارشان **و** بود بود العجب جلاد کرد ارشاد **و** گویند بعد از واقعه کثرت خان عین الملک
و نور خان که از اداری بزرگ عادلشاهی بودند باده دوازده هزار تجزیب ولایت
نظام شاه بجانب احمد کرمان شدند نظام شاه چند نفر سردارانش را فدایان
و اخلاصان را بر کردی خواجه میرک و نیز برفع آنجا حجت یقین نمود خواجه میرک
چون نزدیک بنیم رسید فدا دختان و غیره را پیش کرد خود در کین رفت و تنی
بین الغریبین می داد و دفع شد مصروف جنگ آراسته گردید خواجه میرک فیضان
بادشاهی را که همراه برد بود مسلح ساخته با علمهای سبز عمر که شتافت و او از
آنکه نظام شاه آمد عین الملک و نور خان راست پنداشته روی بود ای هرزمت
نمادند خواجه میرک و بنال کرد عین الملک را بقتل رسانید و نور خان را زنده دستگیر
ساخته منظر و منظور در حوالی دار و در ملازمت نظام شاه رسید و چون قلیشاه
در آن اوان بتظام شاه طعنی گشته اظهار کینتی نمود هر دو بادشاه بقصد تسخیر بیابان
بلقان ولایت عادلانه درآمدند **و** بالو الحسن میر جمعه عادلانه سید مرتضی بزرگوار
پیش نظام شاه فرستاد بهنام داد که اخلاص و اعتقاد این دو و انتخابان و دودمان
سورباش و محتاج به سپه کوکاه نیست اگر حکم نمود که این مجلس از وفور جزایه بشی
بشرف باطوبی شرف گردید **و** آنچه صلاح دولت باشد نمود و ضد از دزد پروری

عجب سر سب نخواهد بود نظام شاه جواب داد که شاه ابو الحسن پسر زاده و یکجست است
 اگر اینجا نفر لایق آورد از صلاح او بجا و نخواهم نمود شاه ابو الحسن بواسطه غارتنانی
 بر بزرگی ملاقات نظام شاه نموده در وقت صلاح بعض رسانید و حسین نظام شاه
 چون دانست که دوستی و اشنایی عادت همتیج خوب بخشد و فواید کلی دارد هر ایند
 بشمار در میان آورده مانند رام راج عظیم ایشان را بر انداخته ابو الحسن را نیز آن گونه
 اندیشی عبارتی چند کاجی مرفعه شده بود و همچو آنکه با شمشیر آید از انتخاب زایل گشت
 اکنون با عادت شاه خشونت بودن و بر موافقت ظاهری ابراهیم قطب شاه اعتماد
 کردن از حرم و دور اندیشی پیدا مینماید و اگر چه بسبب ظاهر با شناساندن مادر خفیه زبان
 یاد بکران دارد پس کتابی نفاق آمیز که در آن آباء قطب شاه به عادت شاه نوشته بود
 و شاه ابو الحسن آنرا همراه داشت بنظام شاه نموده بر دعوی خود شاه به عدل گذرانید
 و خانلار تصدیق کلام وی نمود پس سخنان و حشمت آمیز آنش قدر آن باد شاه به دعوی
 از حشمت که در همان مجلس نظام شاه امر او سران سپاه را بگوشتال و تادیب
 قطب شاه نامزد بود و قطب شاه از توبه سیلاب عریده و اکشته در ساعت
 سوار شد و خیمه و فراخه خود گذاشته عنان عزیمت بجانب گلکنده معطوف
 داشت نظام شاه همان اردویش را بجا کرد و تعاقب نمودند و فیضان نامی خوب
 گرفته برگشتند آنگاه نظام شاه سالها عاظم با همدگر مراحمیت کرد و خاخیان که از
 مدغمیت الله خوف و هراس بقیاس داشت مقدمات داشت اگر خاخیان را
 نظام شاه کرده پروا قتل و حاصل نمود و آن بیچاره را در قلمه چند بزرگ شهادت رسانید
 لیک ابن جغت علاوه قباحه تاریخ اردو و قطب شاه شده صیغ و کبر از وی میفرستند

و مقارن این قطب شاه بر نفی نظام شاه نوشت که ما از ان برادر کماکار توقع
 نبود که بگفته نمشدان طمع در فرمان و اسباب ما نماید آن سهل است بنگش ایشان
 کردیم چو کاین متاعیت که در جنگ بسیار است اما با وجود مردم بزرگ اکیل کار آگاه
 که در دولتی نه شما بسیار اند پس استاد نوری حراج را وکیل السلطنته متاعن بسیار
 بعید بنیایه نظام شاه از ملاحظه آنکه بادا قطب شاه با عاون شاه ساخته دعوی فرمان
 نماید هرا نه فاشی نان را عزل نموده شاه جمال الدین حسین بنجو رنجعلت منصب کالت
 اقصا بخشید و چون در آن مدت فرمان قلو ری کردند ارباب سلام را بداد و امانت
 بسیار می رسانیدند با تصواب شاه جمال الدین حسین بنجو شاه احمد بن نفی خان و دیگر سادات
 که در امر هات بر ایشان بود در سینه مذکور به بجانب قلعه برگدند که در جوار بند جیول
 واقع است نهفت فرمود و بعد از طی مسافت بمحاصره پرداخته عیوان اعلام بدافع
 افزاشته و قریب دو سال کما یبکاه میان انالی کفر و اسلام جنگ قائم بود اکثر
 اوقات مسلمانان بدرجه شهادت میرسیدند چه که امرای نظام شاه بعضی خصوصاً اخلاصی
 و فدا و خان حبشی مبلغا کلی از فقه و حسن رشوت گرفته سینه ها غلوه جمیع بمحاصره
 بفرنگان می رسانیدند و روز مابرای دفع مزه نژاد با نهای جوین نهاد مردم را
 بکرفتن حصار مامور میکرد و انسیدند و نصاری به شتمال آلات آتشازی پرداخته
 چندین کس را سوخته غریب از نهاد مسلمانان برینخواست و شاه جمال الدین حسین
 بمقتضای جوابا بمهمات ملک و مال پرداخته بیش و طرب منقول می بود درین اثنا
 کشتی مسلمانان از بندر جردن به سبدر جیون می اند فرنگان سر را برد گرفته غالب
 آمدند و اسباب و اموال را متصرف شده مسلمانان را اسیر ساخته دران میان در

عرب جیشی بودند یکی رستم خان و دیگری ششیرخان و چون از او خلع ایشان احوال
 بسیار مکرری واضح و الایج بوده و فرمان ایشان را بالای سرج و باره فرستاده و بیک مسلمانان
 امر نموده و آنها چون چارها شده کاه کاه تیر و تفک بجای لشکر اسلام می انداختند و بالا فرود
 از او خلع خود و دیگر کشته چون ارای نظام شاهی با تمام باو نشان متفق بودند راه گیر خود
 مسدد می دیدند تا آنکه روزی بزرگ و فغان در مجلس خود مذکور ساخت که هیچ نظام
 شاه به ما متفق اند الا میرک و میرک را و متفق نگشته بهیچ در صد مجادله و پرخاش است
 رستم خان و ششیرخان از ایشان جدا خود بر کاغذ می نوشتند و بر تبر بسته
 در لشکر خواجه میرک انداختند و وقت شب بند و زنجیر شکسته از بالای حصار مقابل
 مورچال خواجه میرک خود را بوسیله رسیان و کتله بنیز آویختند و چون این خبر بنظام
 رسید آنها را در غلوت طلبیه حقیقت حال استفسار نمود و گفتند که فرمان در کمال فراغت
 هر شب ارای جیشی و دکنی متفرقه ای در گرفته هر چه خواش فلعلکبان باشد میرسانند
 و در روز جنگ زرگری کرده مردم نامراد را بکشتن بسده بندگی با آنها زبان ندارد
 میرک و میرست نظام شاه حال مخالف و موافق بخاطر آورد و میرک و میر را بهیچ
 منزل و مقصد ساخت و از شاه جمال الدین رنجش تمام بهم رسانید و بی لطف شد شاه
 جمال الدین حسین مهر و کالت نزد نظام شاه گذاشته با همه کمر مسافت و انجذاب
 صلاح در محاربه نمیداد تا بعد از رفت و فرار دغان و اخلاصی جیشی را که از اینان
 بزرگتر امای بنمود و مجبور کرد اینده شاه جمال الدین را باز و جانش بجانب برانبرد
 اخراج فرمود و منصب و کالت بخواجه میرک رجوع کرده خطاب جنکیر خان سر بلند می کشید
 و صدانه خان مولد را که مادرش جیشیه و پدرش مشهدی بود و بطول قامت و قوت

حسباً و شجاعت اصف و انت بجزیره خلیج خاں از امرای کلاهی گردانید و کدالک جنبه
 خاں نیز از بی رادست گرفته بنصب امارت رسانید خلیج خاں که باصایب رای:
 مستصف بود از عده منصب و کالت که اینجی نقض نمود و بلده احمد کر رشک بوستان
 ارم کردید **بیت** بمحتاج بود ملک به برای چنین: آخر داد ملک رو اگر د روزگار:
 علی عادت از خلیج خاں ملاحظه کرده داعیه نمود که با این اقسام قطبش ملاقات کرده
 او را از خود سازد خلیج خاں بحسن تدبیر مانع ملاقات شد و علی عادت در نظام شاه
 بایکدیگر در سر حد ملاقات داد و چنین مقر ساخت که در تقی نظام شاه ولایت بر او بیدر
 بقعه تصرف در آورد و علی عادت آن قدر از مالک کرناک بیک در محصول
 برابری بمملکت بر او تنبیه در کند و قطبش به حال خود بود و بهیچ جانب کاری نداشته
 باشد پس هر دو بادشاهه هم بیکدیگر را و ادعای کرده بمستم کار را بی خویش معاودت نمودند
 خلیج خاں در ترتیب خیل و حشم کوشیده و نقضانی که در بابی قلعه بکند و بدیده آمده بود
 باصلاح آورد و سه هزار غل ترکش بندو که گرفته نظام شاه در سینه نایب و نسایه روانه
 تسخیر برار شد و ملا حیدر کاشی را نزد بجائی آن به برافراشته و فوشت که بر آن عماد الملک
 تا طفل بود بر تو واجب بود که مسقری سر انجام ملک مال شده پرورش او نمایی اکنون
 که بسز شده و میترسیده او را در خانه مجبوس داشتن و خود مسقری سلطنت بودن
 معنی ندارد باید که مجبور رسیدن این نامه از گفته و فرموده مانجا و زنهای و خود را از
 سیانه بید خل سازی و الا منتظر باش که آنچه خواهی بتورس و نفعانی با بر بزرگ
 خود بیشتر الملک شورت نمود و بی جواب داد که نظام شاه داعیه تسخیر این مملکت
 دارد و این سخنان میخواهد که رعیت و لشکر را از ما بر ماند باید که پایی در رگای شجاعت

آورد جواب نامه و الحی بعد شمشیر ابد را بنام نغالخان بگفت پس بر حدف صلح سخن ملائمت
 در میان بنا ورده ملا حیدر را حضرت انصاف داد نظام شاه در حوالی باری این
 سخن شنیده بجانب المجر کوچ کرد و شمشیر ملک مقدس لشکر بدر کردیده با استقبال شتافت
 و طبعمه سپاه نظام شاه را غافل ساخته منهدم گردانید جنگیز خان سردار آن و یک جهت تدارک
 نامزد نمود شمشیر ملک از پدر استمداد نمود تغالخان بمجمیع سپاه خویش تعیل خود را به پسر رسانید
 و جنگیز خان بر آمدن او آگاه شد خداوند خان و حبشید خان و بجری خان را بعد امداد امپیش
 فرستاد آن اتفاق کرده از راه چرم و دوراندیشی خود نیز از نظام شاه رجعت
 حاصل کرد و با فوج خاصه به ارغش ترکش بنیاد شاهی بکومک آن لشکر بعزت برق
 و باد روان شد و قتی می ذات صفوف طنین شد بود با بنجا رسیده برخالف حمله
 نمود و حریفی در غایت شدت دست داده آتش کارزار برنجی افروخته شد که از آن
 آن ماه بفلک لافلاک کرخت و آفتاب سر زین بر چهره کشیده از شاهانه آن حال
 حیران گشت **هـ** دولشکر نکویم و دوریا خون **هـ** بسیاری از پنج جیون فزون
هـ ز سر دلبران دوز و اوران **هـ** کشیده شمشیر کین از میان **هـ** جنگیز خان **هـ**
 در آن موکه خود بهمانه حیر شده بدست خویش عکدار تغالخان را شمشیر حایل زده از پا
 در آورد و جوانان نیز غلامهای مردانه کرده سپاه حضم را مانند نبات الفش متفرق
 ساختند و تغالخان و شمشیر ملک و دیگر طاعت از خویش مغفود دیده **هـ** شکسته سلاح و
 کمر **هـ** پیش از پس ششاخته بصوب المجر که رنجیده و جنگیز خان و دو بیست و هفتاد و فیل
 بزرگ که حمده فیلمان برابر بودند بدست آورده نطفه و منصور بنده دست نظام شاه را
 نمود و به این فتح بلند آوازه گردید اسماءات نامها جت رعایا به اطراف و جوانب مملکت

برار فرستاد و چون زمینداران و مقدمان و قاضی کویان و لایب بار و دوا آمد و بخله
 و نوازش نمایند و سرور گردید نظام شاه بخاطر جمع از موضع فتح پشته شد نفاغان
 و پسرش دیگر پرامون جنگ صف کشته بچکل درآمد و نظام شاه تعاقب ایشان
 کرد و بجای سیکر زانید تا آنکه بعد از ششماه نفاغان و پسرش بچکل درآمدند که راه بدر زند
 و نظام شاه با خود و رسید و نزدیک بود که خشم را با جمع نماند دولت پست آورد
 که ناکاه میرد سی مانده را بی که سید مجذوب بود در راه و نظام شاه گرفته گفت ترا قسم
 دوازده امام است که از پنج پیش نزدی نادوازده هزار هون بماند بی نظام شاه بهمن که
 نام دوازده امام شیعه نعل است را که بر و سوار بر کبک زده اینده کرد و جنگیز خان
 و این ملک است پور و وزیر حکومت را که پیش پیش هر فتند طلبیده گفت دوازده هزار
 هون باین شایم کشید جنگیز خان گفت خزان همراه منیت بمنزل رسیده خواهی داد
 دولت است که پیش ازین توقف نوزماند که این خطه نفاغان و غنیمت ملک من خزان و
 و خیل گرفتار خواهند گشت نظام شاه گفت نفاغان و صد همچون مملکت برار اگر بمن دهند
 محال است که از قسم دوازده امام سجا در و بخلت نمایم جنگیز خان به سید گفت بعد از
 شصت بیزار اموزگار بی بجای رسیده که خشم گرفتار گشته معارض کرد و حشمت الله
 به بادشا که این مبلغ بمن رسیده که بجز در رسیدن بمنزل این مبلغ بلا توقف او اخوانم
 گردید گفت بعد از چندین سال منتهی یافته دامن مقصود بکف آورده ام با وجود
 و دیوانگی اینقدر رسد ام که تقدیر به نسبت نباید فروخت جنگیز خان به بغیل سرلجام اسیان
 بادشاهی و خود و دیگر ارکان دولت که منتهی بودند کرد آورده گفت اینها نزد تو رسن
 باشد تا در منزل زرداده خلاص کنیم سید به انتم را ضعیف شده گفت شخصی ساخته

بمن سپارید تا دیگر را با شما کاری نباشد جنگل خان چون چاره نداشت قیمت نمود
 معامله را مغفوف ساخت اما آن زمان نفاق خان را فرصت شده ازل جنگل برآید و
 چون مغفوف ملاذ و بگذشت بطرف آسیر و بران بود که بخت **ص** بود ملا بران
 نکته چون آفتاب **ک** که از روی خرد چون برانست آفتاب **ص** سهرا را بنا شد محال ظهور
 که بران شود و همچو ظلمت ز نور **نظام** است و در سر حد نبش مقام کرده میران محمد شاه عالم
 آن ولایت داشت که نفاق خان از پیش عاکی بغیرت مانده که بخت با بنجانب آمده است
 اگر او را پناه ندهند و از مملکت خود بدرکنند ز بی دانی و دور بینی و الایقین دانسته که هرگاه
 مملکت بفرز بی اثر بقصد تعاقب خصم بآن دیار درآید مصنون عالمها و سا فکها بظهور خواهد
 آمد میران محمد شاه آن نوشته را عین حسن نزد نفاق خان مرسل داشت و او مقصود و مقصد
 از راه دیگر باز بولایت برآید و بجلال الدین محمد اکبر بادشاه عریضه نوشت که من
 بکمی از بندگان خضر غم درینو لا احکام دکن بود اسطه اسخا و دمو افقت در نه سب اتفاق
 کرده میخواهند که از مملکت از تصرف بنده آورند این ولایت را بپیشکش بندگان درگاه
 نمودم امرای سرحد را مامور کرد این که این خود داده فایض شوند تا مخلص سر قدم شت
 متوجه درگاه عرضی استنباه شود نفاق خان بقلعه نزال که بر فراز کوه رفیع و اقویست و آمده
 شمشیر الملک در قلعه کاویل قرار گرفت نظام شاه به استخر پیش از پیش آسب و اگر شسته
 بنا وقت ظاهر قلعه نزال را بنجیمه و سپارید و نمودار سپهر برین ساخت و امیران
 و لشکر یان با قاطع پرداخته مورجل پیش بردند و قدم برداشتن آن کوه فلک نظیر نهادند
 گویند چون عریضه نفاق خان در کجرات به اکبر بادشاه رسید یکی از مردم درگاه را نزد نظام
 شاه فرستاد و پیغام کرد که نفاق خان از بندگان ماست و ولایت برارتلق با بنجانب

دارد بایه که از شیران ولایت درگذشت نظام شاه را بهمنو بخیر خان با بلجی خوبش
بنیاده حضرت انصاف فرمود چون مسالمت بکماله در میان بود با شاه و دیلی بان
هنر داخته نظام شاه بنحاطر جمع در گرفتن قلعه پشته سی سده و اسدخان که از غلامان چوک
باوشاه کجرات بود و سکندر و روینخان بن چلی و روینخان که هر دو در انشاز بی سپاه
و قوف داشتند با اتفاق و تعلیم یکدیگر هر چه سی بی نمودند که دیوار از انصاف نوب
بشکسته از بی بیان تربت نمیشد درین اثنا از آمدن مکر خرنه گذشته شاه حسین
از بیلن بهر سلطان رسیده بخیر خان فیض کامل ناریجانی یافت و نظام شاه
اشتیاق دیدن فرزند غالب آمده و از طول سفر نیز دلگیر گشته اراده مراجعت نمود
انفاقا دوران ایام نظام شاه را با مردی صاحب خان نام فریختگی رو داده او هم
چون راعب و با بی آمدن که در باب ترک می حرم و رفتن به آمدن یک بجهت نزدیکی
بود که سه ساعت را ضایع ساخته یا نیل مقصود برگردد دوران اثنا تا جری از طرف سده
آمده چند سراسر و استعلاهور آورده بخیر خان گفت که شتاع و اسپان بنام نظام خان
آورده ام اگر حضرت فرماید بقلعه برده بفرستم از مردت ببعید بخواهد بود بخیر خان
قبول کرد و در روزی که بانه روم میرفت یکی از مستعدان خود را نیز در لباس تجار
با مبلغی خفیله همراهی نمود که عمده محافظان قلعه را از جانب نظام شاه ساخته آن مبلغ
با ایشان رسانده آن شخص بفرمود و عمل نمود که اکثر مردم را از لیت و تا وقت شب خود را
بیرون افکنده بخیر خان رسانیدند و جهت پاسبان درون قلعه کسی نماند اسدخان
و روینخان بنحاطر جمع توپها را کلا نرازدیک تسلیم کرده برج او را با برینی از دیوار شکستند
و چون آمد روم انقدر مردم نمانده بودند که سده آن رخنه نماید جمعی از لشکریان بخیر خان

در شهر انجمن و نایب و قلع برآمده کوکشیند نفاقان با جمعی از محض صان
 در دوازده کشته راه و از پیش گرفت و خلیفه خان حسین استرآبادی را با جمعی از
 مغلان بنقاب او تین نموده خود در ملازمت نظام شاه بدرون قلع رفت نظام
 شاه بر جواهر و نفوذ و استغنیه قسم اختصاص کشیده باقی این را سپاه آرزانی داشت
 و فاج ملک بر آزار پنج یافت و بعد از آنکه حسین نفاقان را و دستگیر کرده بگاه
 آورد و خلیفه خان آن سید را باز قلع کلاوی که آن نیز در محاربه بود فستاد و نامشیر الملک
 را بآبان برآورد قلع را متصرف شد نظام شاه بر آن و عماد الملک را که در قلع زنا کرد قتل
 بود مع نفاقان و فرزندان و جمیع و از آن ملک برامقید ساخته در یکی از قلاع
 محبوس گردانید و بعد از آنکه زمانی همه آنها بکام حکم ماما حلطبی در محله که خوابیده
 بودند دفعه واحده درگذشته از ایشان نام نشان نماند نظام شاه ملک برار
 سر سرداران قتل کرد و میخواست که احمد نکر و و خلیفه خان گفت که با عادت و چنین
 مقر نشد که ملک برار و بیدر هر دو تعلق میماند مانند چون هنوز عادت و به محاربه
 قلع بجا بر مشغول است وقت غیبت نموده احمد آباد و بیدر را نیز مفتوح باید گردانید
 نظام شاه قبول کرد بجانب بیدر روان شد و محمد شاه فاروقی فرصت یافته
 دایه زاده بر مان عماد الملک را بفرزندی در با عماد الملک منسوب ساخت با سه چهار بار
 روانه برار کرد و هفت هشت هزار کس که در کوش و کنار مخفی بودند نیز بر جمع آمده
 اکثر آنها بجات نظام شاه را برخیزانیدند امرای برار عریضه نوشتند این بیت
 درج کردند **هـ** بجز صر باد بآبان شاه **هـ** کس این کردار بر نذر از راه نظام شاه
 سید مرتضی بزداری را که در آن نمودی بموجب فرمان طلب از بیجا پور آمده بود

لشکر ساخته بایست هزار سوار بیشتر از خود بجانب مسکرمی لغان روانه فرمود و
 از عقب خود نیز متوجّه گشت در طی مسافت سرعت نمود و سید رفیعی جمیع عماد الملک حبلی
 را از هم پاشیده انژی از آن قوم نگذاشت و نظام شاه چون از کلمات رو حکیم گذشت
 محمد شاه فار و بیک در سر حد خودش بود که بخت بقله آید در آمد و نظام شاه نام بران بود
 عنان سمند فلک تمنا که کشیده در آسوده و خرابی بسیار بوقوع آورد و خلیفان چون
 ترفیع قلد آید بسیار شنیده بود از نظام شاه در حضرت حاصل کرده و بخت تفریح آن
 باد و سه هزار سوار خاصه خود که اکثر معنی بودند روان شد محمد شاه واقف شد
 امرای خود را که هفت هشت هزار سوار داشتند حکم کرد که بجز خلیفان را در میان
 گرفته مملکت سازند بنا بر این چون خلیفان بیک گروهی آید رسید از میان لشکرها
 لشکر خان بدیع سلج و کامل برآمده جل نمودند خلیفان از اکثر خضم نیدر شنیده اعلام
 مدافع افراشت و بعد از حربه صعب غالب آمد و جمعی از اعیان آن ولایت
 اسیر و دستگیر ساخت و نظام شاه بعد ازین از بریا بنور با بنیاد گرفته حواری از زیر خیمه خوشگه
 کشید و مورجل براد امت فرمود تا راجیان در مملکت خاندیس اثر نمودن می نگذاشتند
 و محمد شاه بعد از خضر و حکایت بیانشش لکه مظفری نظام شاه و چهار لکه خلیفان
 لعل بهاداد و نوعی نمود که از اینجا متوجه برار گردیدند شاه میرزا اصفهانی حاج قلیش که بجهت
 مبارکباد و فتح آمده بود چون دانست که در باب نظام شاهی باز بجانب بید حرکت
 خواهد نمود خلیفان را مبلغی که بمید لطیف نموده گفت قلیش از متوقع است که از سر سخر
 بیدر گذری خلیفان قبول نمود شاه مرزا صاحب خان مشوق نظام شاه بوسیله
 نفوذ و جواهر و افر مخصوص گردید و در مجلس شتاب گفت که خلیفان میخواهند زمام

حکومت برابر بدست آورد و خطبه آن ملک بنام خود کند و درین وقت که نیمه شکر
نظام شاه ترتیب یافته است میتواند به احسن وجهی اراده خود را ظهور رسانند
برای همین بادشاه را محضر بصحرای سبزه انداختند که فرموده مقصود خویش حاصل کند صاحب
خان کلام شاه را بر اوراق و صدق پنداشته بعضی نظام شاه رسانید و او آنرا معلل بعضی
داشت گفت چون ضبط و تادیب لایق او رجوع کرده ام از روی عداوت چنین فرما
میکوی صاحب خان گفت اگر من عداوت می ورزم از شاه مرا که کم شتری است
صفت بخاطر آورده نظام شاه وقت شب چنانکه کسی واقف نشود شاه میرزا را بجلوت
طلیله تفتیش نمود و او را بعد از آنکه سخن گفته مراجع صاحب تخت و تاج از خلیفه خان منحرف
ساخت تا آنکه بطریق انجمن روزی بخلیفه خان گفت از سفر بنایت و لیکر گشته ام
میخواهم به احمد نگر و دم بخلیفه خان که مفدمات اعدا خیز داشت گفت این مملکت را تازه
گرفت اندر سوارانست که پنج شش ماه در یخ و دو توقف فرمایند تا رعیت دل سلطنت
این دو دمان نهند باز که بنده بود و نخواهد ام مامور سازند که در بملک چندگاه بوده
و ضبط نموده از عقب بلاغت رسم نظام شاه از استماع این جواب آنچه فریاد گفتند
بودند یقین کرده نسبت به خلیفه خان با عنایت شد بخلیفه خان آنرا فهمید چند روز بهانه
بیماری بدیو انخی از رفت و اسباب داشت نظام شاه بیشتر کردید قضا بخلیفه خان
در آن ایوان بواسطه رفع دلیکری با معبودی چنانچه بصحرا رفت و این خبر در دست
شده و در بعضی نگر برای مجری خدمت بلا زشتی شتافتند و هر چند مردم را منع
کردند سودمند نیامد هجوم عام شد بخلیفه خان از لاطله که مبارک انجمنیت را نظام شاه
دیده بیشتر متوهم گردید و چون خبر کرد که شب شد آنگاه علامت مراجعت گشت قاتا

که در هر کار شدند در میان سلسله از آن خود جمع نمایی القصه چون جنگل خان از سر ای عاری
 در گذشت از میان ترک او چهار مکتوب بخواستند میرزا را که آنجا بیا جنگل خان
 ظاهر شد نظام شاه از اکتاف جنگل خان قرین داشت که بدو شاه میرزا را از او
 بیرون کرد و سید مرتضی نیز داری را بر سرش برار کرده و حکیم معری را برهنه ای داده
 به احمد نکر رفت و بعد از شاه حکیم را منول گردانیده قاضی بیک را و اباعیان احمد نکر
 گفت بدینده و آگاه باش که من در خندان حالت منی بنیم عدل از ظلم و ظلم از عدل
 تمیز کنم اکنون قاضی بیک را که فرزند رسول آخر از آن وکیل مطلق خود ساختم اگر سوزنی
 کسی از پیرزنی کسی بتقدیمی ستاند و فزای قیامت از فرزند برسد که در عهد تو
 چون چنین ستمی واقع شد من جواب دهم که مرا در احوال این امور دخلی نبود از وکیل
 مطلق من قاضی بیک پرسید این گفت و مایل لبزات گشته در تلو احمد نکر نزدی
 گشت و محافل و با سبأ خود شاه قلی صاحب بن ترک رجوع فرموده حکم کرد که بخیر
 صاحب خان کسی نرود و نرود نماید و اگر بادشاه خزان رز و دشینده در سال
 دیگر نکار کنندان بان سوال که سر حد مالوه است آیه قاضی بیک عریضه شمشیری برین
 خرم محبوب صاحب خان نرود نظام شاه فرستاد و نظام شاه بیاد توقف در بالکی
 مرفق نشسته باندک جماعتی بجانب سرحد روان شد و چون بدولت آباد رسید
 قاضی بیک موقوف داشت که این نوع جانب خصم قوی منته که دیدن از خرم و در
 التماس میباید که در اینجا چنین توقف فرمایند که لشکر احمد نکر و برابر بر سر نظام شاه
 چند روز مقام کرده چون چشمنش هزار سوار جمع شدند از اینجا نیز از داده کوچ فرمود قاضی
 بیک و میرزا محمد تقی و دیگر مردم معبر جاد را در گردن انداخته گفتند مقابل و مواجده شاه

و چنانچه بقدر رسپاه سربازانست که دست بدامن جبر بسند و ایستاد و توقف کنند
 که تو بخانه و دیگر کنیز برسد نظام شاه گفت فتح و ظفر آسمانیت قلمت و کثرت منظور
 بناید داشت و این بیت خواند **هـ** اگر تیغ عالم بکشد ز جایی نیز در کی تا بخوابد
 مغربان در بحر حیرت مستغرق گشته رضا بقضا دادند و قضا را مقارن آنحال منبیا
 رسیده رسانیدند که اکبر بادشاه در سرحد مالوه و دکن شکار کرده بدار الملک خود
 مراجعت نمود نظام شاه در کنار حوض قتلوه مقام نمود سید رضی و امرا بی برابر که آمده
 بودند مخفی ساخته رخصت معاودت ارزانی داشت و به احمد مکر رفته جمله
 برداران و خویشان صاحب خان بمنصب امارت رسیدند نظام شاه در سال
 دیگر باز در عین موسم برسات جهت تفریح مشغولت دولت آباد که مصدوقه لم بجلی شلها
 بنه البلاد است شناخته فریب چهار ماه در بالاکت آن مقام فرموده و بنجبال عالم
 بجز واقعه چنانکه صاحب خان نیز واقف نشد چهارم درویشان پوشیده و دست بحر
 بقصد زیارت امام رضا علیه السلام پیاده از عقب سر برده بیرون رفت ارکان دولت
 علی الصبح آگاهی یافته بهر خوشنما او را در سه گروهی یافته بمیلانوه ای تمام برگردانیدند
 پس در همان روز به احمد مکر تشریف آوردند و در ایام بهشت که در شمال آن بلده واقعه است منزل
 گشت و صاحب خان که بغایت قوی شده بود شروع در بی اعتدالی کرده اکثر اوقات
 و مدد هوشش باد و سوزن از اجلاف داد و باش دکن و قبالان بسیار در کوه و بازار احمد مکر سکونت
 و در خان و پیران مردم آدمی را بنور از خانها سیر و ن کشنده با فضل قبیله قیام نمید
 و هر چند برادران او جلالتی و بهت خان اران امثال متبع میکردند اثری بران مرتب
 نمیشد چون غیر از صاحب خان بچک نظام شاه را بجای دید قاجی بیک و غیره علی بطیست
 گذشت

گذاشته در علاج آن نمیکوشیدند و چون نام اصلی صاحب بن خان بود به حسین خان سخت
 گمان سرشیزی که از برای برابر بود بنام و او که نام خود را تنیس کرکن حسین خان قبول آنجی
 نکرد و بنجر بنجوشن شد صاحب خان بر فیست سوار شد باد و سه هزار سوار و پیا و بسیار
 بر سر دایره حسین خان رفت و او با سید و دی حبیبی تقبال نموده مدح و احوال جمله همینان را هم
 با سید حسین خان از شجاعت و حبیب از گریز مانع آمده تنها بر فوج صاحب خان تاخت و توفیق
 یافته چنان تیری برینا بانی که صاحب خان سوار بود زد که تاسو فافز و رفت فیست لغزه
 کشیده روی بکمر نهاد صاحب خان به ردن باغ رفته بیرون آمد و گفت حکم باد شاه است
 که همه ملا را بقتل رسانیده زن و فرزند و مال و منال ایشان متصرف شود و کینان
 و حبشیان و افغان طلب حسین سلا را از خدا خواسته از آنکه کفر فوج بجای باغ نشست
 روان شدند و بجز از قاضی بیک رسید مرغی و میرزا محمد تقی نظری و امین الملک بنش پور
 که رخا بقضا داده و در دیو استخانیه نشست بودند جمع منلان ساج شده بای و دفع مضرت صفت
 آراستند صاحب خان از شفته حال پیش نظام شاه رفته گفت منلان هجوم کرده میخواهند
 که از از میان بردارند شنیده امیران حسین را بر تخت نشاند نظام شاه برای صدق
 و کذب کلام پیاده از باغ برآمد و چون افواج منلان را مسلح و مکمل دید بی تامل بر نیل سوار شده
 چتر بر سر فراشت اما او خاصه جل و دکتی و حبشی را بمقتل منلان امر از نمود سید مرغی
 و قاضی بیک کس نزد منلان فرستاده بنام دادند که حضرت رنگ و یکمیدار کرده و باد شاه
 خود سوار شدند و زمینها تیغ بر روی شکر دکن نکشید که موجب حرام خواری است اداری
 منمل مثل خنیاخی خان و با خان اورنگ حسین خان سرشیزی و تیر انداز خان
 استر آبادی از سیر با فرود آمدند و از و در سلام نظام شاه کرده با تقان متوجه ولایت

عادلش و قشربنده شدند و صاحب خان بابر دران و اعوان و امصا بنده شدند
بعضی از منغان که در کوشت و کتا بنده شده بودند بقتل رسانیده و باقه اموال رزن
و سر زندانشان پیرداخته مضمون بوم لیز المرن اجنه بکهور رسید **ه** سرشته
از خراب بیدار گشت **ب** بساط فراغت فضا در نوشت **ز** سیل بلانده عیان گشت
نه روی اقامت نه راه گریز **ز** در خانه بودی کسی را فرار **ز** در کوچه دیدی برانی
فرار **ک** کس از خانه که بای مانده بود **ز** دستار بر جامه ندی نه سر **ق** قاضی بیک
رسید رفتی بصلایان که محافل در بار باوش می نمود گفتند که کار از دست
رفت و نزدیک است که عرض و ناموس جلایان بیاد قمار و دایه که عرض ما را بر تیر که
منصور باشد بیادش **ر** صلاایان چون وقت رانگ دید عرض داشت
ایشان را در بغل گذاشته متوجه دربار شدند و بنا بر آنکه صاحب خان حاضر بنده بهانه
طعام رسانیدن بیرون باغ رفت و خود را نزد یک محون نظام شاه رسانیده
با دوازده و عاوش بجای آورد نظام شاه او را صلاایان شناسانده چون خلاف
عادت دید دانست که حادثه پیش آمده جرم عقیبت دروازه حمام ایستاده پرسید
که سبب آمدن صیت صلاایان عرض داشت ارکان دولت گذرانیده بزبان
نیز صفت حال مشروطه و ضد است نظام شاه میگریخته صلاایان را حکم فرمود
که صاحب خان خواهی نخواهی از شهر بگردانیده مانع از ران منغان کرده و صلاایان
بشهر رفته صاحب خان را بر جز و امانت برگردانیده و بعد ازین صاحب خان در قتل صلاایان
سایکشته صلاایان بجنک مالک که بخت نظام شاه بران مطلع شده مخفیانه
صلاایان را طلب نمود و بامارت کمان و منصب شکاری که در وکن سر سر فرستی

کوسید قوی ساخته خاصه جبل را بنیز محکوم او کرد اسبند و در آن ایام جمعی از اعیان
 مدعی جانت قاضی بیک گشتند نظام شاه اول را مژدل ساخته در یکی از قلاع حبس نمود
 و بعد از دو سه ماه مدعیان عرضیه نوشتند که قاضی بیک دو کله همون از فرزند و یک کله
 همون راجه اهرم صرف نند و اینچنان از مملکت گرفته قاضی است اگر حکم نمود این مبلغ باز یافت
 تمام نظام شاه بخلاف خود بر پشت آن رقم نوشت که هرگاه بسید یوزن نزلت جانت
 بخود فرار داده این محقر دنیا را از حسن زان ماطع کرده باشد از دوازده ققن نه است
 بی مرد و بنت این مبلغ را با و بنشینم باید که از حبس برآورد و با جمیع جبات و عیال اطفال
 در کشتی نشاند رود و وطن مالوف سازند عهد در آن بعبه بوده علم نمودند و حاجخان
 از سخت گیری صلاحیتان بنگ آمد از روی ناز بنجر با تقاق اعوان و الف را زنه
 احمد کبر برون رفت نظام شاه از ملاحظه آنکه اگر لشکر بگرفت و باز کرد اسبند او
 نامزد کند مبادا حاجخان بی اعتدالی نموده خلب کند و در میان کشته شود هر آینه
 خود در بالکی مرع نشسته از دینال او روان شد قضا را چون صاحب خان بگو ای
 احمد آباد سید رسیده ملاحظه نابای حصار رفت و مردم در دینا چند توپ کلان
 و ضرب زن برافروخته او سر داده جماعتی از مردم معتبره را ضایع گردانیدند درین اثنا
 نظام شاه از عقب رسیده حاجخان چون چاره ندانست پیغام داد که بدو شرف
 و حال مایه کرد و یکی از صلاحیتان را از درگاه خود و در نمایی دوم آنکه سینه پیر
 از علی برید که مردمش با اوبان پیش آمده اند گرفته با قطع مرار زان داری نظام شک
 هر دو امر قبول نمود صلاحیتان را بقصد میر که اقلاعش بود در حضرت کرد و سینه پیر
 با تقاق لشکر قطیش که یک کوه آمده بود می صره کرد و بشجران مشغول گشت عیارید

از علی عادت که کوکب طلبیده و او چنانکه در محل خود تیر یافته ده هزار سوار بداد و
مور ساخت مفارن آن حال خبر رسید که برادرش شهنشاه بران از قتل و خبر که بمیر
بود سر و جرم خود متوجه آمدن کت نظام شاه میرزایاد کار کننده و بی و سرش
ابراهم قلی شاه را با امانت هزار سوار مجاهره بیدار گشته بهر ای صاحب خان :
روانه آمدن کردید و در همان چند روز چون لشکر عادل شاه بجای بیدار رسید
مردم قلی بی بجانب مکه رفته میرزایاد کار ترک می کرد و خود و بران
بجای آمدن رسید و دوازده هزار کس که از اوضاع صاحب خان دیکه بودند بوی
پوستند نظام شاه مضطر گردید و صلوات بخان را طلب نمود و صاحب خان از آمدن صلوات
باز رنجیده هنوز که با آمدن رسید بود با جمیع خود بجانب بقی رفت و نظام
متوجه او شده با آمدن گرفت و بر فیل سوار شده در کوچه و بازار مگردید و چون
بیار امانت خان جانشینی که سمنان رسید پیش دوکان خوابه زن سنایی که مرد
هم زبان و وجیه بود و با دوید و سر و شنی اشتغال داشت قبل را ایستاده کرده رسید
که به شاع داری گفت از قسم معاینه و اشرف داد و به هر چه باید حاضرست نظام شاه
گفت دارو که دیوانگی را مقدمات است گفت آری اجازتی جلاب از انهم
میست نظام شاه گفت میدانم که مر دیوانه ام که بطریق شایع منزوی گشته
میخواهم بادشاهی کنم با جزا و دم دیوانه است که بی تعویب خود را بفرستد که رفتار ساخت
بر من لشکر میکشد زیرا که گفت شهاب دولت سعادت بر تو نیست ممکن آید و همت
با حسن و بد منتشی میکرد و بر مانده و دیوانه است که با وجود کمال فراغت بر چنین یاد
منفق مهربان خروج میکند و قدر نعمت نمیداند نظام شاه ازین جواب خوشحال گشته

بختی که یکس که هزارهون داشت با و داده را بخاکدشت و با وجود آنکه بعد از رفت
 حال میان مردم برآمده بود اگر لغزان و شکر و پسته را شناخته با ایشان همه باینها نمود
 و روز دیگر چون بران شاه متاع است بهشت آمد باز بر قیل سوگرشته از قلعه برآمد
 و نیزه یک کلاه چو تره استاده اسدخان و دیگر سرداران را با تو بختان نامزد نمود
 تا خنک کرده بران شاه را با لطف بیجا بود که برانینه و باز ستره بی کرده به پسته
 سر لشکر بران فرمان فرستاد که خنجان را بحضور بفرستد و اگر با کینه بقتل آورده
 اسب و قیل را روانه درگاه سازد سید رضی بعضی از امر از دو صاحبان و مستاده
 سخت تکلیف آمد که نمود چون در مقام بازگشت و متبول نگردد و با لغز بقتل رسانیده
 عالم را از وجودش پاک کرد ایند بعد از آن صلابتجان بی منازعی و معارضی امور
 ملکی و مالی سرانجام داده و ولایت مرسته را چنان ضبط نمود که نام در و او باش
 کسی نشود و در آبادان ملک و اهرات باغ وستان و مقصات کوشیده اهل
 فضل و کمال را بنواخت و در سینه احدی کو سفین و شعایر عمارت باغ و فتح بخش
 که در اصل خنکیز خان طرح انداخته بود با تمام رسانید ملا ملک فعی که در آن سنوات
 از ایران آمده بود مقصده بخار و در وصف آن گفت که در این بیت چند از آن
 ای تو بهشت برین این چه شکوه است و نشان **بشکست سیه نشین**
 بارگشت نشینان **بزم زار است خلعت ارمنجه** **بام ترانه فلک بایه از نردبان**
کو سس حکم بزن بن که در خندان سر **صف زده از چار سویی بر صفت**
چاران **تا سپهر داه نو کعبه بلبطد بر** **تا نکر دسوی توفیغ بیغده سنان**
صف تو بر باد داد در مفت حگاه جرخ **طاق تو بر خاک ریخت اب ریح**

سبیلستان تو صید طرب را کند: فارگستان تو چغم حسد را سنان: اگر فیض تو
 ابر بست چنانچه فخر مستد به بجزیره: دست بجان: لطف تو کرد در خیال بکند را در دنیا
 جهره ما فیض دیده به سبب عیان: اگر کند ابر و بلند است به تصویر تو: خامه به زور
 تاب و در بیان: بخت تصویرت را بشکند از ابر ملک: عقد کند خنده را در کلبه
 زعفران: پس که زمین نقش لب و صف ترا در نمبر: میداد از جرم خاک سبزه
 زبان: کوه سینه قبل از آن عمارت باغ و فتح بخش لغت خان سرکاری نمود و مبلغ
 دو لکس همون خرج کرده با تمام رسانیده بود و پسند خاطر نظام شاه متبقا ده حکم کرده بود
 که آن عمارت را بشکند و لغت خان را از باغ فتح بخش اخراج نمایند و شاه
 احمد رضی خان انجوائی تاریخ در آن باب گفته: **هـ** بر باغ فتح بخش که در کنایه
 آریاباش کار خیر کن شاه: لغت خان را از بهر تاریخ بنا: از باغ فتح بخش بدر
 کن شاه: هرگاه عدد لفظ لغت خان را که بکند و دو بیت و باز دست از عمارت
 باغ فتح بخش که دو هزار و یکصد و نود و سه بیرون کنند موافق سال اخراج میشود
 و در سه ثمان و ثمانین و تسعای علی عادت شاه نمیدهند برادرزاده او ابراهیم
 عادت شاه در نه سالگی مایه شتاب کرده به صلابت خان شیخ ممالک او سهل و آسان نظام
 شاه باز بود بهر اهل ملک را که از غلامان چاکر نظام شاه بود سپه سالار ساخته
 و امیر الامرا سید رفیع را بانکه بر او همه را کرده با عظمت و نوکت تمام روانه کرده
 عادت شاه کرد ایندیشان چون بکای قلو شاه رسیدند امرای عادت شاه
 بمواجه شتافته وقت صبح خنک کرده بهر اهل ملک را بحال ابر منتهی کردند اندیشه
 و سید رفیعی که در تفرود آمده مجد و نرسیده بود صلابت خان نوشت که بهر آن چون

بقیل کرده جنگ در داد و انتظار وصول رفیقان کشیده بنیم زخمی با و لیا دولت رسید
 انش را به با حسن و جده ارک خواهد شد صلاحتان من این لشکری بنام او دستاورد
 بهزاد را نایب کرد ایند سید رضی محمد علی قطبشاه را بعد و طلبیده با اتفاق مسعود شاه در کت
 محاصر کرده و تسبیح چهارچهار جهت طرح جنگ انداخته جمعی کشته شدند
 و فتح میر نشد و لکبر نشد گفتند که ما محتجی که در دست خیر این قلع میکنم مناسبت که در فتح قلع
 بجای آورده شود قرار دیم هرگاه در املک مفتوح کرد و دستخیز دیگر بلاد و سهل و جوی بدر خواهد شد
 پس با اتفاق به بجای آورده رفت محاصره نموده و بعد از مدتی از فتح قلع بجای پور نیز مایوس
 گشته قطبشاه بولایت خود و سید رضی و بهزاد املک بمملکت نظامشاه مراجعت نموده
 و در سند اشنی و تعیین دستمایه صلاحتان بموجب بنام نظامشاه قاسم سبک حکم
 و میرا محمد بن نظری را با جمعی از مردم معتبره بجای پور دستاورد تا خواهر ابراهیم عادت
 جه همسری ننهد و بران حسین خواستگار نمایند و در آنوقت میان سید رضی
 و صلاحتان موافق شد و بجان کرده کار بجای رسید که سید رضی بالشکر بر اکیال
 نوکت منوجه آمد که درید و در آن کت جمعی از مردم معتقد در میان آمده طرح صلح
 افکندند سید رضی گشته چون به برار رفت پس از پنج ششماه باز ابواب حضورت
 مفتوح گشت سید رضی مرتبه دوم هم در مدتی قنده سال مذکور با عدت و نوکت
 و از او ان منوجه آمد که درید و صلاحتان نظامشاه را از باغ بهشت بر آورده
 بقلع آمد که برود و فتحی شاه نام لولی را که کجس و جمال آراسته بود و نزد و منظره خوب
 می باخت بهمان خدمت درون قلع جاداد و نظامشاه بدریج فیصله او شد
 آنجا از خود کرد ایند در آن اثنا سید رضی کجالی آمد که آمده در صحای قصبه حور

فسرود آمد و صلابت بخان آمدن او را بنوعی خاطر نشان نظام شاه کرد که
 رخصت جنگ حاصل نموده در رکاب شهزاده میران حسین بمقام سید رضی
 و قداد خان شنافت و بعد از خوب غالب آمده سید رضی و جمیع امرای برابر
 اقبال اسباب و اموال باخته منتهزم و منکر بجانب برابر رفتند و از تعاقب
 لشکر صلابت خان در اینجا نیز توقف میسر گشته از راه برهان پور نزد اکبر بادشاه شنافتند
 و در آن سال برافشاه را بعضی از مردم فتنه انگیز در لباس درویشان با هم کرده
 فرار دادند که تخت صلابت خان را در حالت غفلت بقبل رسانیدند بجای نظام شاه را
 مژول ساخته بریان شاه را بادشاه سازند و قضا را صبح از روز که میخواستند این
 آمده از قوه بغفل آورند صلابت خان آگاهی یافته بر شاه بهمنان در لباس درویشان
 از راه کجرات بخیرت اکبر بادشاه شنافت و حکم بکلیت و میرزا محمد رفیعی خواهر عاده
 را با میران حسین عقد بسته با هم گردانید و اکبر بادشاه در آن سال داعیه پیروی
 دکن نموده خان خان اعظم میرزا عزیز کوک را با برافشاه و سید رضی بر ملا
 نظام شاه نازد و فرمود صلابت خان عمت بر دافغان کاشته میرزا محمد رفیعی
 نظری را با بخت هزار سوار بمقابل ایشان فرستاد میرزا محمد رفیعی راجه علیخان
 حاکم خاندیس را با خود متفق ساخته بنبه که سرحد مالوه و خاندیس شنافت
 میرزا عزیز کوک که صلابت خان صلاح در جنگ صف ندیده وقت سبب ایستاد کرد
 و اری راه بولایت برادر آمده بلده البجور و بالا پور را غارت کرد و چون میرزا
 محمد رفیعی و راجه علیخان از نبه به کوچ کرده بتاقت شنافتند عزیز کوک را توقف نمیکشیدند
 از راه نذر بار بولایت مالوه مراجعت نمود پس راجه علیخان برهان پور فرستاد

میرزا محمد تقی با همکر شتافت در آن سنوات فتحی شاه لغزت تمام در مزاج نظام شاه
 بهر ساینده تسبیح قیمتی را که اربابست غنائیم رام راج بود و مرا در بد و با قوت و لعل فزود
 و غیره در هم آمیخته بودند طلب کرد و بر بنی نظام شاه که حاصل بجز و کان بنزد او خود داشت
 صلاحیتان را مامور کرد ایند که آن تسبیح را بعضی شاه و اصل ساز و صلاحیتان از روی
 دولخواهی تسبیح دیگر که سبب بیان بود بعضی شاه و او بعد از چند روز فتحی شاه را
 و انق کشته بعضی رسانید که این تسبیح بابت رام راج نیست نظام شاه در خشم نند صلاحیتان
 را گفت آنقدر جادو که در کار من است از خند و قهرا آورده در فلان ایوان بگذارند
 تا نفعی کنم صلاحیتان مقصود نمیده آن تسبیح و دیگر خواهر نفیس را بهمان کرد و بابت را در آن
 ایوان گذاشته اخبار نمود نظام شاه مردم را کنار کرده با تفاق فتحی شاه بدینجا رفت
 و چون آن تسبیح را و دیگر اهر و مص آلات قیمتی ندید در قهر شد بدست خود آن خواهر
 کجی کرده و در فر و شل نفیس که در آنجا گسترده بودند سجید و آتش زده از آنجا بیرون
 رفت صلاحیتان و دیگر ارکان دولت جهت محاسن آن آتش چون بدینجا نگاه
 شتا قند بجز فروش از دهنه حسین و دیگر ندیدند بتعجیل آتش را فروختن سینه جواهر و
 مص آلات بیرون آوردند بخر و اید هیچ چیز آسیب نرسیده بود و مردم آشنی
 حل بر جنون و دیوانگی آن باد شاه کرده از آن تاریخ سنهور و ملقب بدیوانه گردید
 همچنین چون بولها بعضی رسانیده بودند که ارکان دولت از پرد نشینی
 نو دیگر گشته اینجا که بدست میران حسین را بیادشاهی بردارند لاجم بر قتل پسر عازم
 و عازم کردید بیک صلاحیتان بدست او نداده بدفع الوت میگذرانید در آن اثنا
 ابراهیم عادلش که بکلیج و لاور خان حبشی چنانکه میاید بر سر نظام شاه قتل او

میامره کرد و نظام شاه آن معنی را از صلابت خان دانست گفت من از بی اندامی تو از دردم
 و قدرت جزو نیست یدارم صلابت خان سر بر زمین نهاده بروض رسانید که قلعه را
 بقیق فرمایند تا من خود را در زنجیر کشیده و بان قلعه رسیده بخاطر اقدس
 محو کردم نظام شاه گفت بقلعه دند راج پوری باید رفت و آن ترک ساده لوح
 بآغور بخانه خود آمده و زنجیر در پا خود کرد و در پایکی نشسته متعلقان خویش را
 مامور ساخت که مرا بقلعه نگویند برده مجبوس گردانند و هر چند اعوان انصار را که کمی نه
 از آنها محو بر این حکایت بود از آن کار منع نمودند و من ندیدم بعد از آنکه صلابت خان
 در قلعه نگر مجبوس گردید نظام شاه و کالت خود بقاسم بیک و وزارت بپیرزا
 محمد تقی نظری رجوع کرده حکم فرمود که به عادت شاه صلح کنند ایشان بغرور خود عمل نمودند
 و عادت صلح کرده از سر حد بر گشت و جواهر عادت شاه را که هنوز به اماند پسرده
 بودند جشن و طوبی بزرگ کرده بمیران حسین سپردند و نظام دیگر بار بر قتال فرزند
 راسخ و ثابت گردیده بقاسم بیک و میرزا محمد تقی گفت که استخفاف دیدن
 فرزند غالب شده او را بمجلس حاضر سازید ایشان خوشحال گشته شهنشاه را بدرون
 قلعه نزد پدر فرستادند و در ابتدا مهر بان بسیار کردند و دیگ عمارت بغداد
 و دیگلی از حجره جاداد و روز دیگر در بهالی و بالابوشن سجده انش زد و دروازه را
 نهالی و بالابوشن بآه چون در حبه از طرف بیرون مضبوط ساخت
 میران حسین بهر نوعی که بود از میان نهالی و بالابوشن برآمده چون در حجره دود
 عجیب بود خود را بنکاف دروازه رسانید از روی اضطراب فریاد
 کرد مفتی شاه واقف شده از باب ترحم در بگشود و میران حسین را بر آورده

بقاسم بیک و میرزا محمد تقی رسانید اینان در پاکی مرفت نشیند بهنای بقوله دولت
 فرستادند نظام شاه بعد از دو سه روز بان حجره رفته چون استخوان پسر نمید و از فحشی
 شاه استفار نمود و گفت استخوان ما خاک تر شده باشد نظام شاه قبول امنی ننموده بقبل بندی
 کرد فحشی شاه گفت کمن او را قاسم بیک و میرزا محمد تقی سپرده ام و اینان بنا بر صلحت
 ملک آنکار کرده گفتند که ما جز ندر ابریم نظام شاه خنکس شده در نظام اینان را مقید و
 مجبوس ساخت و همتا سلطنت میرزا محمد صادق اردو باد و بهزاد الملک ترک جمع
 نمود و اینان نیز چون در باب قتل بر اطاعت نکردند بعد از نه روز مقید مجبوس گشتند
 و سلطان حسن بن سلطان حسین بزوار بی که رسیده اند که بود بمطاب میرزا خانی
 و منصب پنواری مخصوص گردید و او چون آرا ده نظام شاه میدانت به دلاور خان
 پیغام کرد که این باد شاه دیو از مطلق شده و میخواهد پسر خود را بکشد و اگر شما متوجه سر
 نشوید میتوانم که پسر را بکند که در پسر را بر تخت تملک کرد انم دلاور خان قبول امنی ننموده
 همراه ابراهیم عادل شاه متوجه سرحد گشت و در خان بوساطت فحشی شاه بعضی
 رسانید که عادل شاه بقصد تخر و لایت احمد که با سپاه خواوان رایت عزیمت
 اخافته می آید در راجب کلم جهت نظام شاه چون از بغداد بفرزند داشت علاج آن
 امر بمیرزا خان رجوع فرمود میرزا خان ارا بی کلازا میدان بهانه که لشکر کشی عادل شاه
 از سرخیالستان است مقید گردانیده قزاقان و اسنایان خود را بجای اینان
 نصب کرده و با جمیع حزب از احمد که بر آمده در نظام مقبضه و الزره خود اند نظام
 شاه از مقام کردن میرزا خان متوجه گشت مسود این اوراق محمد قاسم راجه تفتیق
 مع کر فرستاد میرزا خان که طشت آواز بام افتاده خاص و عام آرا ده او نمیداد

بودند عازم آن شد که مولف را مقید ساخته نگاه دارد یکی از دوستان را ازین
 حال آگاه بخشید و بیاری هیزان با در قنار از اردو قسبه بنام مکریم مرزاخان
 و اکتکشته جمعی کثیر فبال من نامزد کرد چون شغل و دیواری خاموش گردانیده بودم
 اثری بران مترتب نشد این فقره بیهیچ بهارست نظام شاه رسید و از عقب
 سر برده قصد و اندیشه مرزاخان به تفصیل مودع داشت مقارن انحال جاسوسان
 از کرد راه رسید خبر آوردند که مرزاخان با جمیع اهل بدولت با درفت نامیران
 حسین را از قلع بر آورده و بیادشاهی برداشته متوجه احمد نگر نمود نظام شاه ازین
 طریق علاج استفسار نمود و مودع داشتم که با شاه انیس برده برآمده موارنود
 و با این دوسه هزار سوار و خاصه خیل که در رکاب همایون اند بجانب پتن
 ایغار کرده سر راه بمیرزاخان یکد که بجز دشنیدن اینچ هیچ امر او سپاه ترک
 رفاقت مرزاخان کرده در ظل حیره عرش سامعین خواهند شد نظام شاه گفت بد
 پیش این بخند در فلان خوابه مستطوبی برای من آورد و بجز و خوردن در دشکم
 مبرسم خور و کی طبیعت بهر سیده منجر با بهال و موی شد اکنون احسانی من مکی
 در وجع است و قدرت بر سواری ندارم گفت علاج دیگر آنست که فرمان استخلاص
 صلاحیتان بقلعه دندراجوری فرستاده به تحویل او را و دیگر مردم را که در قلاع محصور است
 بطلبند و خود نیز بدولت سعادت در بالکی نشسته بهادشکار بجانب بلده جیر که
 سر راه صلاحیتان است تشریف برند که بجز در سیدن صلاحیتان و بیای عالم پناه
 یکی خیل چشم از شهزاده و میرزاخان جدا شده بلازست خدایگان اعلی
 خواهند پوست نظام شاه در ساعت فرمان طلب صلاحیتان و قاسم بیک مرزا

محمد بنی و حکیم مصری نوشته مصحوب تا صدان جلد روانه نمود و خود نیز ساعت خوش
 کرده میخواست که بجانب حیره سواری فرماید ناگاه فتنی شاه ناقص عقل سر بر پای
 او نهاد بهای مایک رب و گفت بمجددین رفتن از ملک آمدن کن پس مردم داخل
 که حاضر اند برای مجرای خدمت خود را گرفته پیش شاهزاده خواندند بر نظام شاه فتح
 عزیمت نمود و اقسام حروف را که بمی نطق دربار اشتغال داشت در آن روز
 بحضور طلبید بر کمال خویش سر فرار ساخته گفت فتنی شاه چنین و جهان بملکیده بهتر است
 که در همین قلعو بود انتظار صلابتجان کشیم و چون فخلص جابر ندانست موافقت مزاج آن
 حضرت سخن گفته رضا بقا داد اما چون این حکایت فاش شد جمیع مردم از سو رو بیاورده
 که تتر او مانده بودند مابو سخته فوج فوج بجانب دولت آباد رفتند و وزیران
 از بیم وصول صلابتجان و منزل را یکی کرده به تبعیل هر چه نامر شا هزاره را به اندک
 آورد و داعی اراده نمود که در وازه قلعو بسته تا رسیدن صلابتجان می قفلت
 نماید اما چون چشم ملک و غیره و کبیر از دیوار بر انداخته بشاهزاده ملحق شدند و بجز فتنی
 و کبیر او سزیه نام و چند پرده دار کس در قلعو مانده سو اوراق دست از دانه باز
 داشته سکوت اختیار کرد و در آن اثنا شاهزاده و میرزاخان با جمعی پهل کس
 از مردم اجلاف و اوابان قلعو در آمدند و بعمارت نفیاد که سکس نظام شاه بود
 داخل شدند هر کس را که دیدند بکشند شاهزاده بنده را شناخته و نسبت بهم کجی نظاره
 داشته مانع کشتن شدند و همراه خود بالای عمارت نفیاد برده نسبت به پدر
 هر یانده ای که در عالم منصوب قول و فعلای سجا آورد نظام شاه سکوت اختیار کرده
 از روی حیرت بجانب وی بنگرست و چون شاهزاده شیر برهنه بر شکم وی نهاد
 گفت چه میگوید که این سبب اینجان بر شکت نرم که از پشت بر آید نظام شاه اصرار داشته

گفت ای مردود خدا و عاق بدردوست روز دیگر که مهمان تو ام اگر به ادب باشی بهتر
 خواهد بود شهادت ازین سنجی متبیه شده ترک حرکات ناخوش کرد و احوال عمارت بغداد
 فرو داد و با آنکه پدر که تار مرض الموت بود صبر ناکرده حکم فرمود که در حمام گرم کرده
 در وازه مسدود سازند و در کلنج آتش قوی بر آذوقه تجمیع نموده تا آب سببند
 و آب نهند تا جان بجای تسلیم نماید و فرمان بران چون چنین کردند آنحضرت صبح
 روز چهارم ماه رجب سنست و تسعین و شصت و یکم بحواله رحمت این روزی بیوت علما و فضلا
 بطریق مذہب امامیه سحر و کفین پرداخته و در باغ روضه مدفون ساختند و بران
 نظام شاه نایب استخوانهای او را کبر بلای معلی نشاند و تا جانب جد و پدر سخی ک
 سپردند مدت سلطنت مدتی نظام شاه همت و چهار سال و چند ماه بود **س**
 دو و اگر اساسی بسنج رایت قرار **از دایره زمانه درست مدار** زنهار امان
 زد هر اسید مدار **یک مرتبه شکر شنبلیلی زینب** **شکر سلطنت میران حسین بن مرتضی**
نظام شاه و اوقات بر شریف او چون میران حسین پدر را در حمام گرم بمقتول
 تمام مملکت کرد ایند بر سخت اخذ نموده مملکت گشته میرزاخان را صاحب اختیار سلطنت
 ساخت مرزاخان خراسان که نقیض دلاور خان کرده میران حسین را که شاهرزاده مال بود
 در خان نشاند یک از نوزده و بی اعتدالی میران حسین اینمعنی صورت بنیاد
 حسین هر روز نوازی میگردید جمعی از دایره زاده ما و همسالان خود را مضرب المارت
 داده و مقرب گردانیده روزگار بله و لعل کید را بنده و شهبای جمعی از اهل خلاف
 در کوچه و بازار احمد نموده و در حالت سستی هر که بنظر او در می آمد به تبر و شمشیر میگشت
 و بدین اثنا بعضی از مغربان بمیران حسین رسانیدند که مرزاخان شاه قاسم را در
 مرتجع نظام شاه را از قلع سبز طبلیده و در خانه خود پنهان دارد تا وقت فرصت ترا

موقوف ساخته اورا بادشاه سازد و میران حسین خلیف گشته میرزاخان
 بموکلان سپرد و روز دیگر چون معلوم شد که حکایت شاه قاسم غلط محض است باز
 میرزاخان را مغرور و مقرب گردانید و بایه جاه اورا بلندتر گردانید میرزاخان برای
 رفع مزه میران حسین عرض کرد که وجود و ازمان مملکت موافقت و خلل است صلاح
 دولت دران می بینم که شاه قاسم دین منصور رابع اولاد بقتل رسانند و میران حسین
 قبول نموده فرمان بقتل انجماعت صادر فرمود تا اتمام و اولاد ذکور ایشان نزد کباب نرزد
 لغز می نهند و در کیک و کشتند و چون استیلا و استقلال میرزاخان از حد کشت انکسنان
 و ظاهر خان که برادر رضائی میران حسین میشدند در حالت سستی و بنیاری زبان
 بشکایت میرزاخان می گفت وند میران حسین از او سر حذر نهند گاه میگفت که اورا
 بدست خود بقتلان نشین گردان خواهم زد و گاه بر زبان می آورد که زیر پای فلان
 پیل خواهم افکند و این سخنان میرزاخان شنیده علاج آنرا منحصر در قلع و قمع میران
 حسین دانست و بران حسین آنرا فیمده روز پنجشنبه دوازدهم جمادی الاول سنه
 سبع و تسعين و شصت بهمان جنایت بنی انکسنان رفت نامرزاخان را اسبی طلب نمود
 کارش باز و لیک میرزاخان عذر آورده فرست در همان اورا عوان میرزاخان
 اتفاق نمود به تدریجی که دانستند میران حسین را بقلعه اندک برده میقتل گردانند
 میرزاخان بر ظاهر بنش بود و بی اطلاع لیا که فرستادان بران بران شاه بن حسین
 نظام شاه را ببارد و میر ظاهر مرد و بر سر بان شاه را که کبی ابراهیم نام داشت و دیگر
 اسمعیل روئیسیم با هم نکر آورد و برزاخان نیز بر دقعی میرزا محمد نقی نظری و مرزا حاد
 و میر غیاث الدین استرآبادی و سایر اعیان و افاضل مثل را که در خانه های خود بودند ازین مقام

جزه استند روز شنبه ماه مذکور از شهر قلعو طلیده مجلس است و قریب
 بوقت ظهر که یک اسمعیل ملکه دوازده ساله بود بر تخت نشاندند بمبارکباد مغول
 بودند که ناگاه بسیرون قلعو غوغا بلند شد مردم درو با شتابی شده جمعی را جهت تحقیق
 حال فرستادند و آنها برگشته چنین رسانیدند که جالخان موله که از منصبداران
 صده بود با جمیع دیگر از منصبداران دکنی و حبشی اتفاق کرده آمده است و میگویند
 که چند روز است که از حال پادشاه خود پیران حسین خبر نایم با و را پیش ما
 فرستد اما را بجا رستش راه دهد میرزاخان از غایت عجز جواب داد که پیران
 حسین لیاقت سلطنت ندارد پادشاه با و شما اسمعیل نظام شاه است همین نظر بیرون
 می آید و شما میکرد و جالخان بیشتر در مقام پرفاش شده بغیر مودتا در شهر احمد که ماندی
 کنند که ای اهل دکن بدانند که گاه باشند که میرزاخان و جمیع غریبان درون قلعو
 مجتمع گشته حسین را مقید ساخته و میخواهند که دیگر می را پادشاه سازند باینکه هفت
 بر استخوان پادشاه خود کاشته تسلط غریب زاده از سر خویش دفع نمایند و الا یقین
 دایند که بعد ازین سبب زن و فرزند دکنیان بکینیزی و غلامی ایشان گرفتار خواهند
 شد آبل که بی می هست بودند ازین نداشت و کمال شده فوج فوج متوجه قلعو شدند
 و پنج شش هزار سوار و پیاده پیش از بارباری و غیره نزدیک جالخان مجتمع گشته
 و چون اراده الله بدینچه تعلق گرفته بود میخواست بوقوع آید و در ابتدای حال که
 جالخان با بخت و پنج سوار نزدیک قلعو آمد میرزاخان جمعی را نصب کرد که دفع
 فتنه او نمایند و قتی که هجوم عاصه شد خال خود محمد سعید کنور خان را با صد و پنجاه
 نفر زاده و هفت نفر و بخت و کینی و یک قیل بدافع جالخان نمین نمود و کشتن

هر چند میداشت که کاری نمیتواند ساخت البتاً بر بلطاجی از قتلش برآید و طلبا مردانه
 نمود و با اکثر مردم قتل رسیده و پانزده کس که زخمهای سحر برداشته نیم جانی داشتند
 که بکشته بقتل درآمده مرزا خان مضطرب گشته سربران حسین ازین جدا ساخت و بر سر
 نیزه بسته بالا بجای برچ بداشت و فریاد برداشت که اگر جنگ و عریه شما برای حسین
 شاه است اینک برادر باید که دل سلطنت اسمعیل نظام شاه نهاد و بخانههای خود برآید
 بعضی از دکنیان و حبشیان که عهده بودند عازم مراجعت گشتند و جمالشان برآورده
 و اقامت گشته مانع آمد و گفت اگر حسین شاه کشته شد می باید که انتقام کشته زمام همایش
 سلطنت اسمعیل شاه است آری پس همگی در محاصره قلعه ساجی کشته قویب بشام دروازه
 را نش زدن و از منضمون کریمه و لائز و از ره و رزاجری غافل گشته مردم احمد را
 بقتل عام نکلان مامور کرد و اینند و بعد از آنکه دو باس از شب بگذشت و شعله آتش
 دروازه فرو گشت میرزا خان با جمعی از اعوان و انصار بهیت مجموعی اسپار
 میهن زده از دروازه میسر دن ماخت همراه آتش با التمام در حوالی شهر کشته شدند
 و دو بجایب جر کر بخت و اهل دکن هم در آن شب بقتل درآمده آنقدر از مردم
 سفید پوست که در آنجا بودند غیر از قاسم بیک یکم و سید شریف کیلانی و اعتماد خان
 ششتری و خواجه عبدالسلام لونی که در کلاهی پنهان شده بودند باقی همه را بقتل
 رسانیدند و از جمله قتلان میرزا محمد تقی نظری و میرزا صادق اردو با و بی و امیر
 عظم الدین اسر آبادی و ملا نجم الدین ششتری اند که هر کدامی از پنهان در آن عصر
 و کجاست اخاف بودند و میرزا صادق با وجود فضل و دانش منشی یا نظیر بود و شریک
 سکیت و این چند باقی که در خاطر بود دست افتاد **میت** ای ره زن کادان زهر بخت

بدعت نه دوستی هضمی آمیزه در کوی نواز نجوم نظار کبان فی جای ستاندست
 بی باجی گیره آنم که بنرم سادگی کردم جبره اکنون خطش از بخار دارد سر حر
 که سوزن از خطش فرون شد جعبه سوزنده زرت آفتاب زابر مصحف
 اندر نفس کیشام من هیکل علوی فضا ندیشم مان تا نرسد کزندی از چشم
 بهت نقد بر توام جدا کن از خویشم الوض چون صبح صادق دمید جانانی
 بغله در آینه حکم کرد که احب و مغنا نکشان کرده بیرون بر نه و در صحرای املکه متعلقان
 این را از کفن و دفن مانع آید و میران حسین مقول را دفن کرده اسمعیل را
 بر تخت نشاند و مجدداً بغل مغنا و تا راج اموال این حکم نمود لشکر بانی
 و غارت کران دست پیدا از استین بر آورده و ضعیف و شریف تو را کز و کذا
 که مودا کر مجاور و مسافر را بر جر تمام و رسوایی لاکلام محبوس هلاک رسانیدند
 و چون مرغان را روز جهاد از حوالی خبر گرفته آوردند نخست بر خوار کرده
 در شهر گذاشتند و آخر بار به بار چکرده بر سر بازار را او میخند و میخند خان
 شیرازی را بار بار در انش سیدین و سید محمد و برین سید رتبه بدان تفرقه که با نرا
 خان احمد استان بودند گشته در دهن توب نهاده آتش دادند تا هر روزه
 از اعضای این سکا افتاد و دست هفت روز قریب بکمر از غل در شهر
 و ولایت بقتل رسیده اسبان و اموال و ناموس ایشان بیاد رفت در این اثنا
 فرماد خان حبشی که از امرا بی کلان بود از جا که خود آمده بر خیز از دبا نش
 و اجلاف دکن ریاست گردنا جوی قلیل از مغنا که در کوش و کنار پنهان
 بودند از آن مملکت نجات یافتند **بنت** که دانه که این دخته بود و دو چوب باز بجا

وارد از تنگ و به **چ** نیزک با بخردان باخت **چ** کردن کثرت از سر انداخت
 ننگ نیست یکان ام آغوش تو طرازش و در نکست بر دوش تو **دست** سلطنت
 حسین شاه مدت ده ماه الای روز بود البقا الملک المعبود در کتب سیر سلطنت
 که خبر و به پدر خود خسرو بر وزیر راکشت و مال بسربرد و همچنین منقلب عیسی در قتل پدر
 خود منوکل عیسی با زکمان بهر استان شد و یکسال عمر نیافت و که الگ نیز از عیسی **الطف**
 بن مرزا الف بیک بن مرزا شاه رخ مقصد بر کرد و مثل مرزا الف بیک فاضلی راکشت
 وزیر اده بادشاهی کرد و در دکن میران حسین پدر را بچنان عقوبت هلاک ساخت
 سال با تمام رسید **میت** پدر کنش با دنا بخت **د** و کثرت بد بخرد و مه بناید
د سلطنت اسماعیل بن برهان نظام شاه **د** بنی ازین در ضمن و قایل بر تقی نظام شاه
 مذکور شد که برانته بن حسین نظام شاه که در ملو لهماک مجبوس بود بدین تقریب که
 برادرش تقی نظام شاه در حیات میت با دیوانه شده بهمات سلطنت نمیتواند
 پرداخت خود کرده و جنگ نمود و نکست خورده نزد اکبر بادشاه رفت او را
 در انوقت در ملک دکن در پسر بود یکی ابراهیم و دیگری اسماعیل و با آنکه ابراهیم
 بزرگ بود و مرزا خان قابلیت سلطنت در اسماعیل که دوازده سال بود بیشتر
 دیده بر تخت اهل مکر تمکن ساخت و چنانکه تحریک بخت جالخان نیز اسماعیل را بادشاه
 منبعل کرده زمام مهام سلطنت بقبضه اقتدار خویش آورد و چون خد ممدوی
 بود عمت بزرگیت ممدویه صرف داشته بمناسبت عالی اختصار داد و اسماعیل
 را نیز بکین خویش در آورده بخله افنی عشر را بر طرف مسافت ممدویه را اعتقاد دانست
 که شخصی حنفی مذہب سید محمد نام در هندوستان در ادراخسین سمجیه دعوی کرد

کمن مهدی موعود بلسان شمع عام و چون بعضی الامارات و علامات که در عهد
 آخر الزمان فرار داده اند و روی بود مردم جا اهل تصدیق قول او نمودند آن
 خود از من الشمس الان ساکت گشته سر رشته معصود بدست می آورد و
 بگوید که در اندک زمان از اطراف و جوانب هندوستان طایفه هندو
 در بلده احمد نکر مجتمع گشته فدوی اسمعیل نظام شاه شدند و جالخان را ضمیمه خود
 دانسته شیش هزار و نه و جان سپار بهار که در آنرا بجز در بدو مال صلابت آن که بعد از این
 از قتل و ذبح پوری بحکم پیران حسین و میرزاخان در قتل گشته که در سر حد بران
 واقع است مجوس بود جز گشته شدن پیران حسین شنیده فوج کرد و امرای و
 که از رواج نهیب مهدویه آرزو بودند با و کرده بقصد استقبال جالخان متوجه
 احمد نکر شدند و دلاورخان نیز در ملازمت ابراهیم عادل شاه داعیه شجر
 ولایت نظام کرد و از بیجا پور روانه گردید و جالخان با ستظار جماعه مهدویه بهمت
 بر علاج هر دو امیر مصیبت داشته همراه اسمعیل نظام شاه اولی استقبال صلابت
 شناخت و در حوالی بن خبک که ده صلابت آن را بجانب برهانور گرفته اند
 و از آنجا استقبال عادل شاه به شتافته نزدیک قصبه آشتی تقارب ::
 فریقین روی نمود و تسبیح پانزده روز مقابل احمد نکر نشسته بچکله ام ::
 در حرات غمخ و در آخر سل و رسایل در میان آمده صلح واقع
 شد بدین منزله که جالخان با لکی زوجه پیران حسین مقتول و مقتاد هزار هون
 نقل بهایدهو جالخان بعد از روانس حقن با لکی را عطای صلح مذکور با محمد نکر
 و در روز عید رمضان جمال سال متغلبان بقیه السیف را که شفاعت و نوازش

چندی زنده مانده بودند و قسیر صد کس میبندید و بد حال بجانب بیجا پور
 اخراج نمود و دلاور خان احوال ایشان بوضع ابراهیم عادت را رسانیده همه را
 نذر ساخت و راقم حدود نیز در نوزدهم صفر سنه ثمان و ستین و تسعایه
 از احمد نکر به بیجا پور رسیده بواسطه دلاور خان بنشینان بوسه شاه عدالت
 این مشرف گردید و در سلک ملازمان او انتظام یافته تا یوم التحریر از خاک رو با
 آن عینه علیست و در همان آیام صلح آن که قسیر بمقدار سال از عمرش گذشته
 بود آثار رحلت در خود مشاهده کرد از اسمعیل نظام شاه بواسطه جالخان قتل
 حاصل نموده از برنا پور به احمد نکر آمد و قبیل خدمت ناکرده در قصبه بنگال که آباد
 کرده او بود ساکن شد و بعد از مدت خالق بیچون پرداخته منتظر وصول جل طبعی
 گردید و در امان سال که ثمان و ستین و تسعایه باشد مرغ روشن بهایم قدس بخش
 نموده در کبندی که بالایی کوه مشرف به احمد نکر خود را در آیام و کالت ساخته
 بودند فن گردید و از و یک بهر مرسوم بعضی قلی یادگار مانده و چون خبر طوبی اسمعیل
 نظام شاه بمساع جاه و جلال اکبر بادشا در رسید بران شا و از ولایت بکیش
 که مابین آب سند و کابل است و در اینجا قطع داشت طلب نموده گفت
 سلطنت احمد نکر از ناو استحقاقا بمیرسد و بنوار زانی دانستیم آن قدر است که
 در تخریب کن باید همراه گرفته برای غل بهر خود و اقدار مملکت موردت بهر بجانب توجه
 نمایی بران شا و مورد خدمت که اگر پادشاه همراه باشد مردم دکن متوحش گردید
 در مقام غرور و غنا خواهند شد اگر حکم نمود تنها بر سر رفته امانی ایجاد با خود ایل سارم
 و بلادیت و نمری ملک و کنی است آرام بادشا که آن را بیبندیده او را رخصت کنی

فرمود و برکنه هند بهیجا برکشید داد بر ابراهیم علیخان حاکم خاندیس نوشت که در مقام
بربان ملک تغییر نماید بران شاه چون برسد دکن رسید در هندیه مقام کرده
برین داران و سرداران دکن قولنامهها فرستاده باطاعت و انقیاد و لالت
نموده یکی اظهار خلاص و یکجندی گشته طالب قدوم گشتند بران شاه از راه کند واره
بامد و یحیی خاندان از سوار و پیاده داخل و لالت بران شاه و جهانگیر خان حبشی
از امرای سرحد بود و بعضی ملازمت استقبال نمود و در وقتی که هر دو صف نزدیک
گشتند یکی از مردم بران شاه بی تعویب تفنگی را کرد و مردم جهانگیر خان که متزلزل
خاطر بودند حمل بر عذر بران شاه کرده بجنب اقدام نمودند و بران شاه منهنز گردیده
چفتای خان ملک که از امرای او بود بقتل آمد و بران شاه خسته و بد حال
بهندیه مراجعت نمود و شب و روز در اندیش استقبال جهانگیر خان و اخذ مملکت
مورث شده چون ابراهیم عادل شاه و ابراهیم علیخان در مقام اعانت شدند از
هندیه برآمد متوجه بران پور شده و در صد جمع آوردن لشکر گردید و جهانگیر خان بران
اراده سلطان گشته طالب هندیه را که قریب ده هزار بودند حاضر ساخته شورت نمود
بعد از قبیل و قاتل را یافت که سید احمد الملک مهد و سرکش را با امرای
آلوده و جهت مقاتله بران شاه و ابراهیم علیخان معین گردانند و جهانگیر خان با سپاه
احمد نکر به افغانیه قیام نماید پس جهانگیر خان همراه اسماعیل نظام شاه بهیجا به سرحد
عادل شاه متوجه و در حالی قصبه دارانک بادا و در خان حبشی جنگ کرد و بی
و شجاعت مهدیه بان فدی غالب آمد و سید فیض عادل شاه بی متحرک گشت و هنوز
در قصبه دارانک بود که روز چهارم خبر رسید که امرای برابری و کوشش عادل شاه

و راجه علیخان مطیع و وفادار بر پادشاه گشته در سرحد بهرمان پور مقامات او نمودند جلالی
 از شنیدن این خبر با تهور بی نموده در کمال اطمینان بدافع بر پادشاه و راجه علیخان
 روان شد اما عاقلان و حسب الامتنان بر پادشاه و راجه علیخان تعاقب جلالی
 از دست نداده امرای بیک را مامور کردند که پیش و پس از او نظام شاه نامه مانع
 و وصول او شود و غله کردند ازین سبب بسیاری از مردم جلالی ترک رفعت نمودند
 فلما جلالی انقطاع بر ممدویه کرده همچنان بمنزله ناکلمات رود منگبکر رسید و چون
 بر پادشاه آن گمانی را رسد و ساخته بودند از راه دیگر در کمال صوبت بود متوجه شکارگاه
 بر پادشاه کردید **هینکسی** را که دولت برافنده ز راه **هیرا** ایستاده که افتد بجای
 و چون در آن راه آب کم بود و گرمی هوا در جاعلی داشت جلالی نیند در آن روز
 بسیار کشیده در باب اختیار منزل چنان گشتند در آن آنجا رسید که در کوهی
 منزلت کرد آب فراوان دارد جلالی را علاج متوجه آنجا شد لیکن بر پادشاه و راجه
 علیخان پیشتر از جلالی بگمان آن آب رسیده منزل نمودند و جلالی آن و شکارش
 که به امید آن آب ایستاده کرده بودند خسته و نشسته بدانجا رسید در صبحای که از
 محشر نشان میداد و خشکیش و آتشکی بر جگر چشمه خورشیدی نمودند و در آنجا
ه زینبی زکو که دبی آب از **هیرا** ایستاده و در آنجا که تاب **هیرا** شکاران جلالی
 سراسیمه با طواف در جانب معکوس افتاد و در یک کوهی نخلستان دیده و با آنجا
 رفته و آنقدر آب یافتند که در سق حیوان ناطق و صامت شده از هلاکت نجات
 حاصل شد جلالی آن اهل بیان منوال دیده که همان روز یک همان ساعت که آب
 و قیل و آدم بجای در جگر دارند صف قتال آراسته معاطله را مغرور سازد و چون اعوان

و الفارشل بدان امر هداستان گشتندی توقف در آن روز که یزدحام رجب
 شش و نغین و نغایه بود فوجها آراسته و صفوف ترتیب داده روانه معرکه خان
 شد و با آنکه میان هر دو سپاه آن قدر خلق فاصله بود که یک عطل و دور دورا
 عبور از آن دشوار می نمود بزمحت فراوان از آن بگذشت و با ستظار رسید و بان
 فدوی جنگ را باز بچه تصور کرده نزد یک ایشان رفت بران شاه و راجه علیخان
 چون چاره نداشتند صفوف آراسته میدان شتافتند بین الفریقین لوازم حرب
 بوقع پیوسته مهذب و بان بسیار از افواج عظیم را برهم زده بکشتند و نزدیک بود که
 غالب گردند تا که از لشکر بران شاه سب و قی و با بانی برسید و با پیشانی جانانیان
 آمده از بانی در آمد با قوت خداوند خان جیشی و سهیل خان خواجهر او دیگر امرا
 اصلاح در توقف نمیده با اتفاق اسمعیل نظام شاه و دیگر نیز نهادند و امرای پیشاه
 تعاقب کردند چون بیافوت خداوند خان رسیدند برو غالب آمده سرش از
 تن جدا ساختند و سهیل خان از شاهده انحال اسمعیل نظام شاه را در کمال از نفیست
 گذاشته خود بجانب بیجا پور که بخت اراچی بران شاه چون اسمعیل را بدست آوردند
 از سهیل خان قطع نظر کرده او را بملازمت بدر رسانیدند بران شاه بتهج بر سر
 کشته راجه علیخان را که در آن بورش درآمد و تقصیر نکرده بود چند اسب و فیل
 به بخش نموده و دایه کرده خود بجانب احمد نکر شتافت محمد شریف که بلائی لطیفی
 بغیر تاج خورشید یافته ~~سجده~~ بگو روج مذاهب سر جمال گرفت هرگاه مروج مذاب
 سر جمال که جیم است بگردان مخرج فتح میشود بدست سلطنت اسمعیل نظام شاه قریب
 دو سال بود که در سلطنت **بران شاه** **محمد بن نظام شاه** بران شاه در عهد برادش

نظام شاه در قلعو لمار مجوس بود و جاگیر لایق یافت اوقات شریف بفرست
 میگردانید و آماجی که صاحب خان سرتیپی اعدالی برآورده امر او سپاه از قلعو
 مرتضی نظام شاه متفرق شدند بهر آنکه وقتی که مرتضی نظام شاه و بنال صاحبخان بیشتر
 بمید رفتند بود آنجا محنت فرصت یافته به برهان شاه عراض نوشتند که برادرت
 دیوانه شده قابل سلطنت نیست اگر تو از قلعو برای ما یان سردر طلق فرمایت
 آورده از مخلصان یکمست خواهیم بود بران شاه با حکم تر است آمد فوج نمود و پنج
 شش هزار سوار در جنبه بود ملحق شده جز بر سرش مرتفع ساختند و این خبر بنظام شاه
 دیوانه رسید به تعبیل از شهر بمید روانه آمد نکر شدند و بیک روز بیشتر از برهان شاه
 با سجد کنان بلده رسید به قلعو درآمد و چنانکه ذکر کرده شد همان روز وقت عصر
 برای رفع مژنه عوام الناس گسیلقتند در حیات نیست بر قیل سوار شدند و سپهر نمود
 بقلعو رفت و چون صبح روز دیگر بران شاه به پنج شست بهشت رسید منزل نمود اکثر
 مردی که به او گردیده بودند از استماع خبر نواری مرتضی نظام شاه ترک رفاقت کرده
 به احمد نکر رفتند و وقت ظهر روز دیگر چون نظام شاه به پنجم روز سابق بر قیل
 از قلعو برآمد و صلابتیان را با لشکر خرب و توپخانه و فیضان نامی بر سر برادر تبین
 نمود بران شاه بعد از خلک شکنجه و منظم بجانب سبی پور رفت و بعد از دو سال
 طلب بعضی امرادر لباس درویشان به احمد نکر آمد با اعوان و انصار جهان معترکه
 که فلان روز صلابتیان را بر سر دیوان کشته و برادر ایکی از طلاع فرستاده
 خود بمهمات سلطنت قیام نابدقتن را چون وقت کار نرسیده بود صلابتیان
 واقف گشته جمعی را که با اتفاق بران شاه منزهت یافته بودند گرفته یعقوب تمام گشت

و در تحسین بر پادشاه شده بسیار خود کردید بر پادشاه چون در لباس درویش
 بود و هر شب جای بر می برده بدست نیقاده انجلی لطیف کجرات نزد قطب الدین
 محمد خان غزنوی رفت و بعد از چند ماه بخندست اگر پادشاه مشتاق در آغاز منصب
 سعیدی یافت و وقتی که همراه خان اعظم عزیز کو که بطرف وکن نامزدیت بنصب
 هزار بی اختصاص یافت و چون خان اعظم نابالو رفت و غارت کرده بی
 بی نیل معصوم و راجعت نمود بر پادشاه همراه صادق محمد خان پسر افغانان این
 آب بنلاب و کابل تعین شده از ولایت بکلیش اقطاع یافت و چون پسر اسماعیل
 در آنجا مکر پادشاه کردید اگر پادشاه او را از بکلیش طلبیده بدکن فرستاد و چنانکه
 گذشت بمقتضای فر طلب بنجاه و جد در آخر صاحب تخت و تاج گردید مذ هب مهدیا
 که در عهد پسرش در آن دیار رواج تمام یافته بود بر انداخت و بکر کرد که هر جامه می بیایند
 بمقتل رسانیده مال و منال سیل سازند تا بران در اندک زمانی در مملکت اثری از
 ایشان نماند و در وشن منابر بار خطله ایمان بنی عشرت زیب و زینت گرفته مذ هب الماسه
 رواج پذیرفت و مغلان تدبیری آن رونمایی که از شاست کفران میرزا خان جلای وطن
 شده بودند به آنجا مکر آمده بار و بکران بلده حبله گاه ارباب کمال گردید و دلاور خان
 جیشی که از پیش عادت که بکنجه بطرف بیدر رفته بود بدرگاه و شناخته باقطاع لای
 و لصفهای کونا کون مخصوص گردید و این غرضی بر عادت که آن آمده بر پادشاه نوشت
 که نزد دوستی و طریق کجیتی مقتضی است که بادوست دوست و بادشمن دشمن باشیم
 و در نیکی و بدی شریک هم عجبست که غلام حوام خوار این دولتی نه را در کار شریف
 خود راه بغرب خویش مخصوص گردانیده اند و طبقه بادی و شیوه حق گذاری منظوردا

کار بجای پیش گرفته است و فرمودی اینجا نب باشد بران شاه ازین بپایم برشته
 شتاب زدگی نمود و هنوز که بیابان دولت است حکام میگرفته بود و دوست ازین
 فرق نموده در مقابل آن پیام سخنان داشت ایافته انگیز زبان جاری ساخت
 و در نه رفته کار بجای رسید که عادت شاه در عداوت صلب گشته در اظهار خصومت
 بهانه جو کردید و ملاعنایت الهی چه می راید اندک فرستاده بپایم نمود که مسجد صلوات
 که از حاجی و نادانی و لاورخان بنظام شاه منقل شده است دوستی را مر عید آید و راه
 اینجا نب نمایند و در تنافل و اهل خراسان عظیم تصور فرمایند بران شاه ازین بپایم
 بیشتر آرزو گشته با حضار سپاه فرمان داد و با آنکه امر در مقام نفاق بود و در سلطنت
 او نمی نهادند عجلت نمود کج بر کج میان ولایت عادل شاه در آمد و عادل شاه او را
 وجود ننهاد از اینجا پور منتظر نفرمود بران شاه لقبه منکره کناره بنورده رسیده از اینجا
 قدم بیشتر ننهاد و کنگر کج و لاورخان و دیگر مقربان در اینجا اقامت کرده و بار
 داد که افضل نهر مذکور تسلیم و لایب عادل شاه را آنجا منتصرف کرد و دو آن قلعه
 بیان ایشان سرحد بود بتدریج قلعه سولاپور و فل درک نیز سرحد مفتوح گردانند پس سات
 خراسان کرده جمعی از اعیان را در عین گرمی تابستان مع هنرمندان چاکست از آب
 بنورده که باباب بود و بکدر ایند تا بجای که در قدیم الایام در اینجا قلعه بود و بمرد در شهر
 و سین انداس بنورفته باید اسل ننهاد به تعجیل تمام رسانند و چون بنابر
 آن مصلحت از اینجا پور بر شکر به اندوه عین نشسته بخاطر جمع کار خود دشوار گشتند و از آنکه
 موسم برسات نزدیک شد و دغدغه آن بود که نهر بنوه بر آب گشته باین قلعه و لنگر
 کار بران شاه عاجل نمود و مردم عادل حاجی را آورده بجز و قهر متصرف گردانند بر اینده

هنوز قلم بکاره بود که دروازه انضیب کرده شون از دفره و توب و فریه زن ساسته
 و در انبار موسم باران بعرف نفوذ و فراوان در انام آن ساعی گشته و دین انشا
 دلاور خان بدان کمان که عادت از عهد بادشاهی نفی می تواند نمود خجای مثل
 من تو کسب خواست که قولنامه گرفته بیجا پور رود و باز برنج سابق زمام حکومت بگفت
 آورد عادت خود این معنی از خدا خواسته برعت قولنامه فرستاد و هر چند بران شاه
 مانع کرده مقتصد نیامده دلاور خان منوچه بیجا پور شد لیک بجز در سیدن بزرگای
 خود رسیده بکول و مجسمه نگاه کرده عادت بخاطر جمع روی بخان و الیاس خازان
 بسیاری از اراجعت دفع فراموشی بفرمانده نامزد فرمود و میخان فراموشی قلمه
 نشده امرای برکار که پنج شش هزار سوار داشتند جریده از آب که زانیندا تا اکی
 برانند و مانع وصول آذوقه و غله کردند و چون ایشان از آب که شسته فراموشی
 نام به اردو بی برانند رسانیدند از اجرات جبرکی آنجماعت برافشته خود وقت شب
 بر مضجع ایشان که کنار شهر نهاده بود المان رسید و قیسم صبح چون بجا ایشان رسید
 و آنها سپاهی افواج از دور دیده بنابر آنکه نه می گذر باب داشت در لحظه خود را
 بر آب زده عبور نمودند با اتفاق روی میخان و الیاس خان فوجها را گشته در اطراف
 بقعه متعلقه صف کشیدند فضا را همان لحظه سیل عظیم آمد عبور برانند نمودند که دیده
 پس از منظر آب چند توب با افواج عادت و سر داده بارودی خود مصادف نمود
 اما شرف بار را می برکار از آب که شسته در باخت و تالاب خویش لشکر شروع نمودند
 بعد از آنکه بد تا بدین مخاطبه که شست و از فراموشی برکار بی برکی اهل لشکر تنهات
 آنجا می برانند ناچار قلمه سخته باسد خان ترک برده خود از آنجا کوچ کرد و

و بعد منزل بجانب ملک خود رفته پیش نشست تا غل و جمیع ما بچای و آذوقه بفرستد
 و بیوقت روی بخان و الباسخان فرجه یافته با نامی لشکر از آب عبور کردند و عقاب
 بران شاه نموده در لشکرش و مزاحمت بقصر نمودند بران شاه مضطرب گردید و نورخان
 امیرالامرای برابر که بشجاعت معروف بود با بسیاری از سپاه بحرب عادلانیه
 مقیم فرمود و در سه کوهی اردو بین الفریقین خک صعب روی نموده نورخان از طعن
 نیزه اعتماد خان شش تری که از سر نوبتان عادلانیه بود بموضع هلاکت رسید
 و شکست فاضل نصیب بران شاه میدهند که بعد و پنجاه قیل بزرگ نامی بتصرف عادلانیه
 در آمد و بعد ازین بران شاه مخدول و شکوب گشته امر انبطقهارت در وی نگرستند
 و کالمحن دکنی و برادران او که از امرای معتبر بودند خواستند که او را از سلطنت معزول
 داشته پیش اسماعیل پادشاهی بردارند بران شاه بران اراده واقف گشته کالمحن
 و برادرانش را بسیاست رسانید و دکنیان ازین محبت بیشتر متوجش نشمار کردند
 با بران شاه دل در گون ساختند و با پوخت خوابه سر که در حسن و صاحت عدل
 نداشت و از جمله معزبان بران شاه بود قسار دادند که هنگام شب در انشای خواب
 او را گشته اسماعیل را سلطنت بردارند بران شاه آن خبر شنیده باور نکرد تا در شبی که خود را
 بخواب ساخته بود بوضع بخیمه در آمد دست بچرخ کرد بران شاه چسبید و شش گرفت
 و چون نهایت تعلل ظاهر او داشت نا بینا گردانید و گفت محمد قنایطش را و راه علیّه
 صحبت را غلط دیده جمعی از مردم صاحب اعتبار مثل مصطفی خان استرآبادی خواجه عبد
 السلام قنایطی بیجا پوز فرستاده طالب صلح گردیدند و قریب سه ماه عادلانیه از قبول
 صلح اباد کردند چون بمالوآن دبا دشت از حد گذشت بصلح رضاداد امامه آن شرط

که بران آن قلعه را چنانکه خود ساخته خود شکست با همه کمر محبت فرمایند بران
 لایق قلعه را شکست شکست و با خاک برابر ساخته با همه کمر شتافت و در سنه احمدي و الف
 قاصد دفع فرخان قلعه را بکند نه شده جمعی از امراي راجه جانب بندر قبول لعین نمود و
 حکم کرد بر قلعه کوچی که کنار دریا واقع شده و کشتیها از آنجا گذشته قلعه را بکند نه ترود
 مینمایند قلعه را بزند و بر بروج آن توپها نصب کرده مانع ترود فرخان کرد و چون آن
 قلعه که موهوم هم بگمور را کردید ساخته و پرداخته گشت عیوبان مدار ترود در پشت انداخته
 از جمیع بنادر هندوستان که لعلی تایشان داشت طلب کمک نمودند و در دفعه
 بر لشکر اسلام شیخون آورده در هر دو مرتبه نایلی گشتند و قریب پنج شش هزار
 و کتی بقتل آوردند بران که اگر چه دل از گشتن دکن را چنی بود اما
 بحسب ظاهر اظهار ملال کردن با دکان و شجاعت خان حبشی را با بسیاری از
 امراي کبار دکن که از ایشان ایمن و مطمئن نبود و دوازده هزار سوار می شدند
 بدینجا جانب لعین نمود با مضمون این مصرع **محمده** هر طرف که شود گشته بردا سلام
 بطور رسد و از آنکه از بند روسی و دمن که باین کجوات و دکن واقعه اندازد و در
 مردم را بکند نه میر سید بران شاه بهادر خان کیلا با را سرشکر کرده با اتفاق امرا
 مغل عمده علیه بران حجت در لعین فرمود چون و کینا شتی که نازد که گمور را شده
 بود و قریب صد فک و دویست نفر از رانغ عزا که زاینده مظهر و منصور
 گشتند بران شاه از اسنای انجیر بهجت انتر شادمان گشته بخش و طوبی انشارت
 فرمود و در عمارت آینه خانه که بران شاه کلان در حبس بغداد ساخته بود مجلسی بزم
 آراسته مجلسیان از سطوفطرت و شرافت سبخیان عطار و دو فطنت و سطر بان

نامه عشرت حاضر کنند و چون آن مجلس بن جمیع الوجوه مشابست جاودان داشت
 آن شصت یازدهم تکلیف از وضع و تزیین برداشته کلمه نمود که هر کس هر چه از بیفتات و تنقلات
 آورده نماید مردم کار حاضر سازند سابقان خورشید خدا بر آید و جمعی را آوردند و خداوند
 مستیری طلعت ماه بماند کسب و معاین روح پرور و تنقلات غیر مکرر جلوه کرد و گزیدند
 و بعضی که هوای صمد و سر و آرزوی باده در خاطر داشتند نقاب حجاب از پیش
 برداشتند و با تکلف بی بنفش عیت فرمودند **مبت** خلد عیش است در و باده
 حلال است **حلال** بزم شاه است و در و توبه حرام است حرام و بعضی دیگر صوفیان
 بهر بهر کار بودند عجزات حلال میل نموده با شربت لذت بردند و مطربان بار به نوا که
 سر مایه نشاند و بهر ای مجلس طالع بر خیمه جنگ دعوی و ناله و سر و دود و آه
 از بام نلک بزدان تماشگاه کشیدند و بنوعی بر بط در باب روان جمع کبوتر را
 برقص آوردند و اهل مجلس تفریب آن بزم دلکش و مجسم و لذت بخش و عبارات
 به نظیر بنیادین نمودند و از جمله اسرار آن محفل مولانا ملک قمری ابن رباعی بدیهه از بحر
 خاطر بابل بیان رسانید **مبت** آبا که چنان که شمشیر کشت **ن** بخور دو کون
 بنده مخلص است **ن** آینه اسکندر و جام و حبشید **ن** با طبع ملک در سبزه مجلس است **ن**
 و در ماه و بقعه همین سال بآن شاه خبر رسید که اگر پادشاه خانشانان ولد بریم خان را پادشاه
 کران بولایت مالوه فرستاد و مرز شاه رخ والی بدخشان را با شهباز خان کینو
 سلطان پور و ندر بار روداد فرستاد و چون این معنی منقول بر پادشاه کران
 بجا آمد مملکت برادر هانیه بران شاه عماد خان از بی رانند و راه علیخان فرستاد
 و در باب سد آن سیلاب تند منورت نمود درین اثنا در ماه ذی حجه سنه مذکور

حادثه عظمی در ولایت جیول روی نمود آن چنانست که چون قلمه کمره صورت اتمام
 یافت و سحر و باره اش توبهها صاعقه آید و ضرب زده مار شهاب کرد و استخواری
 پذیرفت فرهاد خان حبشی و اسد خان و باج خان و نصیر ملک و دو تن خان و الی را
 و دوست علی مولد بمحافظت آن قلمه برداشته نمیکند آشتند که از هیچ جانب مدد و قلمه
 ریکند زده رسد و نزدیک نمود که نصاری به تنگ آمده جلای وطن نمایند که ناکاه برآید
 در آن ایام که قمار نفس مار کشته به مباشرت و محافظت غلمان و دشمنان حلیض کرد
 و حکم کرد که هر جا متوجه نالایسته خدمتی باشد خواه شوهر دار خواه بی شوهر و از بخت
 خاص حاضر گردانند و انیمیتی موافق مزاج خاص و عام بنفاده از بران شاه متفرک شدند
 و چون شنیدند که نجاعت خان حبشی زن جمیل دارد او را نیز طلبید و سنجاعت خان
 از فرستادن زن با کرده بران شاه برآشت و او را درون قلمه بموکلان
 پیرده زنش را همراه او جبراً بجوم سزا خود برد و چون چنانچه توفیق شنیده بودند بیک
 دست بوی او دراز کند رحمت معاودت نمود اما سنجاعت خان مجروح
 شنیدن آن خبر خنجر بر تنگ خویش زده هلاک شد و این خبر انتشار یافته فرهاد خان
 و جمیع امای کمره در اطوار بران شاه و دیگر گشتند و در محافظت قلمه و مقام فرهاد
 مثل اول نگه میدادند در صد و آن شد که فرجه یافته بجانب اهر بگر و روند و اعلام بخی
 انباشته در دفع بران شاه بگوشتند اهل فولک آن معنی فهمیدند و از بخت
 عزاب بخون از ابطال رجال و اسباب قتال و جدال از جمیع بنا در خود طلبیدند و نزدیک
 خود ریکند زده آمده در شب تار را برابر جها کمره که گشتند و ریکند زده رسیده
 صبح روز جمعه شانزدهم ماه فروردین سیرب چهار هزار فولک بیست مجموعی متوجه آن

حصار شدند و پنج خان دانی را می باغلی از سپاه بیرون قلعه فرستادند
 بودند سر اسیمه از خواب برخاسته بجانب قلعه رو بگریز نهادند و چون فریاد خان از
 غایت و لیکری در محفلت قلعه مانند سابقین اهتمم نداشت و دروازه بماند هنوز
 که ناربک بود دروازه را حجت تردد مردم گشاده بودند سپاه فوکنک که لعاب
 منزه مان کرده بودند هجوم آورد و فرصت دروازه بستن نداشت و از عقب بنای خان
 و ایوان را می زده زده بقلعه در آمد و شمع در قتل نمودند و فریاد خان و انس خان
 و سایر اهل قلعه غوغا شنیده سر اسیمه از شکر خواب بیدار شد و با آنکه اضعاف
 مصاعف فرنگ بودند از این است غفلت به افتادند و از دست جلیجران و مسموم
 اینان و کفار فرنگ بخیاط جمع یا درنگ همه را مانند کوه سفیدان قتل و مذبوح کردند
 و بر یک ساعت قرب و از ده هزار کس را شنید ساختند و قلعه کهور را در شکست
 قرب و ضرب زن و اموال و آب استیضف شدند و غیر از فریاد خان زخمی بمر
 اینان نکشتند با جمیع امداد از شربت مات چنان شدند و بران شاه کشته شدن
 انجماعت را عین فتح دانستند بر تو انقعات بر نرسیت مغلان افکنند و مر قتی خان
 انجو و شیخ عبدالسلام عرب و اجد بیک و قتل باشند و خلیفه عرب و او را کربل
 و خواجه اندق و مادر الهندی و غیره را منصب امارت بخشید که دایند و خواست که
 ایشان را بچول ساخته کفار فرنگ را بسا اصل سازد که ناگاه برادر اعیان غارت شد که
 در قلعه مکران فریاد کرد و بود کسان فرستاده طالب امداد کرده و بعد نمود که بعد از نصر
 تنگنا به مبلغ دهکده بیرون و در دست قبلی قلعه بولای تسلیم می نماید بران شاه طمع در آنها
 کرده گفت بهتر است که سخت انکار سازم انگاه با اتفاق او فرکان کوده و یکده را

مستاصل گردانم پس تبارخ عده ماه ربیع الآخر منگشت و الف از آمدن کمر بخت
بکلمان روان شد و در حوالی قلعه برنده جز کشته شدن برادر عادت هاشمینه
در کمال انفصال خجالت بکشت و این که دورت و غرضه علاء و کلقهها دیگر کشته
بر بر سر ناتوانا بکشد نموده و عادت هاشم که از نصبت او چنانچه امداد برادرش آر زده
خاطر بود و بامرای سمره فرمان داد که بولایت بران شاه در آمده بنیب و غارت
بر دارند بران شاه بنگار در بی راج کرناک ساخت که نوازان طرف لشکر کشیده قلعه
بنگاه پور متصرف نمودن از بیطرف لشکر قلعه بدلا پور فرستاده مسخر و مفتوح میگردد و انهم
چون راج کرناک قبول نمود بران شاه در غره ماه جمیع الاول سال مذکور در نقی خان
انجو را سپه سالار ساخته با خلاص خان مولد و شیخ عبدالسلام و جمیع امرای مغل هزار
ده هزار سوار بدو افتد امرای برکی و خراسان و ولایت عادت هاشم روانه ساخت و گفت
من نیز بعد از یافتن شفا متعاقب با لشکر برادر خواجهیم آمد در نقی خان چون
بجای قلعه سولاپور رسید اوزنگ بهادر را با بعضی از امرای طایفه لشکر ساخت
بمقابل امرای برکی پیشتر فرستاد و قرار در نتیجه لشکر بران شاه تنگت فاخته یافته
اوزنگ بهادر کشته شد و بران شاه از استعلاء آن خبر خود را پیشتر لغیم و غرض سپرده
مرا حبش انجوعی از اعتدال مخرب شد که حاکم حادق از اصلاح آن عاجز گشتند و رفته
رفته نمود و القبه و اسهل خربی و سبب محرق بهر ساینده بکار صاحب فرزند کرد و بر
و پسر بزرگ خود را ابراهیم و او بعد گردانیده اسمعیل را بنا بر انکه مبدوی و دشمن
مغل بود از انهم که از امین خلاص خان کراعت سلطنت اسمعیل بود از شنیدن
انجو بدول تنگ شد و آنرا از جانب مغلان دانسته در لشکر در نقی خان آواره افکند
که بران شاه

که بران شاه فوت شد و اشاره کرد که بطریق زمان بمالخان جمیع مغلانز ارشاده ایصال
 و اسباب تالاج کند و رضی خان خود را دریافته مسلح گردید و با بعضی از امرای مغل راه
 احمد نکر پیش رفت بعزت خود را به بران شاه رسانید و بهادر خان کیلانی فوت
 بران شاه را جرم کرده با جمعی از امرای کجانب بیجا پور شتافت و شیخ عبدالسلام
 عرب که اعتماد بر دوستی حبشیان کرده در اردو مانده بود و کسبی حبشی اتفاق
 کرده او را با مستغلقان شریعت نهادت چنانند و اخلاص خان بعد نفرتی مغلان
 و انفسه و خلق آتش فتنه مهملات را بیکو کرده بقصد استیصال بران شاه با جمیع سرداران
 و کسبی حبشی به احمد نکر رفت بران شاه جمعی را نزد وی فرستاده لوازم بصیفت
 سجای آورد چون مفید نیامد با وجود ضعف و ناتوانی او با کسبی ششمنه از قلعه برآمد
 و حیر و آقاب که در سلطنت به ابراهیم ارزاندا داشته در آنروز در جاپون
 پور که بنا کرده فوزه همایون و الداء او بود نزول نمود و صبح روز دیگر اخلاص خان
 صف بجو قلب اعدا و حسین متزلزل و نادر است آراسته مقابل و لغبت خورشید اعلام
 کفران یغیان انباشت و بمقتضای **هـ** با و لی نعمت از بیرون ای **هـ**
 که بهر یکی که سزگون آئی **هـ** بعد از حرم صعب شکست خورده بطرف پرنده گرفت
 و بران شاه مظفر و مضفور بقلم احمد نکر ترفیع بر روز دیگر که اهدای ماه بختان سنه
 ثلث و الف باشد طایر روح پر فتوحی خوش به آشیان چنان پرواز نمود **هـ**
 بقایا و ضابط و ملک خداست **هـ** مدت سلطنت او چهار سال و شانزده روز بود
 و مولانا محمودی سیاه نامه مخبر خود را که فریب چهار هزار سیب بنام بران شاه فرین گردانید
 و در انجا داد شاعری و سخن گسری داده اکثر مردم صاحب طبع از ایمی پسندید **هـ**

در سلطنت ابراهیم نظام شاه بن بران نظام شاه قنات
بعد از پدر مالک تخت و تاج گردید میان بنو یمنی و کتبی جان یکی که آنرا کبیر نامید بران شاه بود و خوب
و صیب به اردو کالت قیام نمود و بران و اعوان خویش را در سلک امر
نظم گردانید و اینها صفیان با وجود چنین حرا و خواری که مقابل خود و صفیای
جنگ کرده بود و کسان فرستاده طالب عفو و قنات گردید ابراهیم نظام شاه میان
بجو ارفتنه و کششی او اندیشید قنات فرستادند و او به احمد نکر آمد و بهاعت
از جیشیان و مغلان را دست گرفت چنانکه دو فرزند یکی بمیان بنو پورستند
و دیگری با خلاصان گردیدند و هر کدام صاحب داعیه شده به یکدیگر ام برزگی دیگر می
سرفرو و بمی آمد و بنابران مهات سلطنت بدو توفیق مانند هر کس را همای و دهر ناکسی را
رای بدید آمد و در مجلسها زبان بلاف و کذا ف کز ساخته گاه متعده مقابلش
اکبر باد شاه میشدند و گاه متکفل انداخته سپاه عادلانه بیکشنه و با المپی عادلانه
میر صفوی که از سادات صبیح النب بود سلوک ناهموار نموده سخنان موحش مذکور میباشند
و چون امثال این اخبار بسامع عادلانه و حسیته اصلاح دولتی و تادیب
و کوشش ملی ادیان از بیجا پور متوجه بلدرک گردید رای اخلاصخان و متابعان او
چنان اقتضا کرد که لشکر فرام آورده و بر حد شتافته با عادلانه محاربه نمایند
و میان بنو این رای بنسندید گفت خیل و چشم مایه سامانت و اهر چنانکه
باید مطیع و منقاد باد شاه میشدند سبب آنکه بحاجت مع تحف و هدایا نزد او
فرستاد و صلح نمایم و بنحو طرح بک و مال سپاه و لشکر پرداخته مهیا مقابل و مقابل
لشکر اکبر باد شاه گردیدیم خلاصخان چون مرد دلا بمس و لایق بود قبول ناکرده و در لشکر

کشی بجانب بل درک اصرار نمود و چون میل خاطر ابراهیم نظام شاه نیز باینجه بود
 میان بنحسوت اختیار کرده نظام شاه متوجه انظر شد و بعد از آنکه بسر حد رسید
 بمنوکار دیگر جهت بزرگان درگاه راجع ساخته گفت عادت شاه هنوز در ملک
 خود نشسته و آسبی ملک مانده سائیده به تقرب تحریک سلسله نزاع دادن نتیجه نیکو
 نخواهد بخشید اینجا توقف نمود در صلح باید زدا بر ابراهیم نظام شاه که با شرب خمر خلطه
 و عطشی عقل از کف داده بود چون خواهش طبیعت اخلاصی در جنگ دید گوش
 بسخن ناکرده میان بنحسوت در ملک عادت داشت و میدگان حبشی که سر
 عادت داشت و بود در برابر آمده از طرفین شرب پنجاه هزار سوار صف قتال را بستند
 تخت بکوچوران و بهادران کاوران بجوران در آورده و ادمردی و مردانی دادند
 آگاه جمیع افواج حرکت در آورده بر یکدیگر حمل کردند **سپاه** سپاهی چو پلان آشفته
 همان تیره و تیغ خنجر بدست و بنوک سنان و بنیر خدنگ و ربه و دند از روی
 خورشید زدند و دران روز از روی عجب شرب و روی نمود سیم نظام
 شاه میر عادت را در هم شکسته قریب دو گروه و بنال نمودند و بمیز عادت او میر
 نظام شاه را نیز بر سر ساخته سه گروه تعاقب کردند و چون اعتقاد طرفین آن بود
 که فتح از جانب راست بتلای بنه یکدیگر مشغول گشته ابراهیم نظام شاه با جمعی از مخصوصان
 که عدد ایشان از انصد متبی و زبند و حبس قبل در سو که ماند بحسب اتفاق
 سهیل خان حاکم سوار و مقصود خان ترک شخته قبل با لک هزار سوار و مفاد قبل ضعیف
 رسیدند جمیع از فرمان گفتند که ما در غایت غنیمت و فرخ خیم در بهایت کثرت صلاح
 درانت که از مسو که کنار چسبته چون ارا بلارست رسیده اند غنیمت شتابیم

ابراهیم نظام شاه با بنیعی راضی نشده گفت برادر کوچک ام اسمعیل در مکر و دلاوری
 حبشی روی متفاوتی چون زلفیت نهیت یغنیم نام پس کفایت زلفیت
 کشیده و فیضان ست پیش کرده بمقام اسمعیل خان شتافت و در دهم اول
 بزخم نیزه یکی از سپاهیان عادلش بی ارادت افتاده و دایع خان یغزین نمود
 و شاست سینه کار خود ساخت اسمعیل خان او را در بالکی گذاشته روانه احمد نکر
 گردانید و فیضان او را متصرف نده چون شب در میان آمد همچنان سواره آن
 شب را بیابان رسانید امرای نظام شاهی که از عقب میسر عادلش در فتنه
 فزادان بدست آورده بودند خبر گشته شدن نظام شاه شنیده هر کدام بطریق
 و اسمعیل خان روز دیگر نامی تو بخانه نظام شاه متصرف شده به عادلش بپشت
 و میان بنحو پشتر از یکس خود را به احمد نکر رسانیده احمد نام پسر دوازده ساله را
 بکمان که از خاندان نظام شاهی است از قلعه دولت آباد طلبیده جزیر بر سرش
 انداخت و بهادر شاه و لاله ابراهیم را که طفل شیر خواره بود بقلعه جوزف ستاده
 مجبوس گردانید مدت سلطنت ابراهیم شاه بن برانش دنا یا چهار ماه الا و در
 بود در حکومت احمد شاه بن شاه طاهر چون اخلاصخان مولود و دیگر سرداران
 سینه و غنا پیش گرفته تازه نهال سلطنت ابراهیم نظام شاه را بنمروده
 گردانیدند میان بنحو شتاب سحاب احمد نکر آمد و خزان و قلعه متصرف خود
 در آورد و اخلاصخان و دیگر اعیان در گاه را بدو نحصار خوانده انجمنی ساخت
 و در باب تعیین بادشاه قرعه شورت در میان انداخت امرای جویش
 التفات خاطر بقیض زمان چاند سلطان بجای بهادر شاه بن ابراهیم نظام

بن برهان شاه مناد نمود که بسلطنت او مایل و راغب گردیدند و منجم و بعضی از ائمه
 حکمی از صومسن بهادر شاه که در وقت یک و نیم سال بود اندیشیده قبول آن معنی نمودند
 و گفتند **ه** جهان بینی و باجگاه کوی **ه** کلاه کیان و کنج و سی **ه** کسی را سز کو بهنگام
 جنگ **ه** شناسد شتاب دیداند و رنگ **ه** امرای چووش با مثل ابن سمنان
 فرستاده جانب چنان سلطان فرو گذاشتند و با بنو اهداستان شده لازم
 عهد و پیمان در میان آوردند و با اتفاق آمد که خواجگان نظام استر آبادی را که از درگاه
 بران شاه خطاب بر سامان یافته بود با جمعی از مردم معتمد بجانب دولت آباد فرستاد
 اهلای بن شاه ظاهر را بشهر همدان آوردند و در رعیت الصبی ستمگ و الف
 بیادشاهی برداشته خطبه بنام اسماعیلی غفر خواندند و مناصب و اقطاع میان یکدیگر
 قسمت نمودند و در شاه را که در حجه عطف چنان سلطان بر و رنج یافت
 بزرگ و قعدی بقلعه چنار فرستاده مجبور ساختند و بعد از چند روز موضع پیوست
 که احمد از خاندان نظام شاهی بنیت اخلاصان و امرای حبشی از که و خویش
 کشته در مقام غزل و بی شدند و توضیح این داستان چنان است که چون
 برهان شاه بحجی از بن رباط دو دور گذشت و حسین نظام شاه و بعد گشت
 برادرش سلطان محمد ضابطه و شاه علی محمد قمر و عبدالقادر شاه حیدر توقف را
 در مملکت مورث موجب هلاک آنست هر یک بطرف از ممالک هندوستان فرمودند
 و بعد از مدت مدید او از محمد رضی نظام شاه شخصی موسوم بشاه طاهره احمد نکر آمده دعوی
 نمود که من فرزند صلیبی سلطان محمد ضابطه ام چون پدرم در ولایت بیکال در رحمت حق
 پیوست از حوادث روزگار پناه بمملکت مورث او رده ام ارکان دولت برقی

نظام شاه خصوصاً خان مغفرت نشان صلاحیتان بهنجس و تقصیر احوال او شده
 شریک تقصیرش بجای آوردند اما بسبب طبل عهد و تفرق اوضاع او نیز حق باطل و عاقل گردیده
 لب تصدیق و انکار نکشوند و از راه جزم و اجتناب که سیاد جمعی از نوادگان او
 برو گرد آمده فتنه برانگیزند هر آینه او را در یک از طلاع مجبوس ساخته گمان معتمد و انا
 که سلطان محمد خدا بنده و متعلقان او را بواجب می شناختند با که و در پهل نزد
 برانشه نایب که در آن اوان ملازم جلال الدین محمد که پادشاه بود فتنه شده متعلم
 دادند که شخصی بدین شکل و شمایل بدینصوب آمده میگوید که فرزند صلی سلطان محمد
 خدا بنده ام شاه ظاهر نام دارم چون خلاصه عمر سلطان محمد در آنکه در حرفه شده است
 یقین که گماهی حالات او بر آنجناب ظاهر خواهد بود اسب و ابرم که آنچه معلوم شده
 باعلام آن ممنون سازند تا بنده گان درگاه از تردد و تفرق خاطر بار بر بند بران شاه
 جواب داد که سبیل حیات سلطان محمد خدا بنده در منزل من به احضار رسیده و فرزند
 او از دگور و انان نشان فلان و فلان باشند در محبت فرزند کار بر مجرب اگر شفیق
 بنا بر عرض خود را بغیر زنی سلطان محمد خدا بنده منسوب ساخته باشند محتوب
 منیت صلاحیتان گفت بالفعل این شخصی بغیر زنی سلطان محمد شهرت یافته خلف
 آن خاطر نشان عوام الناس که این مشکل بهتر آنکه در قلع باشد تا باجل طبعی
 درگذرد و همچنان به اجل طبعی درگذشته از و پهری مانند موسوم به احمد باقی
 که بخوف سیه خورده او را بیادش می برداشت و اخلاص خان و دیگر ارباب
 همین مقدمه از بخوبی گذشته در او آفریناه مذکور در میدان کالاه جو نره نشو و صوف
 نمودند و میان بخواجه شاه را بالایی برج نشاند و جز بر سرش رفع ساخته

ولد خود میان حسن را با مواریز هفتصد سوار بدار فوختان بیرون فرستاد و بی غیرین
 کارزار عظیم بوقوع انجامد جمعی کثیر از طرفین کشته شدند و آن امتنا از جانب شیخان
 از بهای قیامت آشوب بپایان رسید و دوند و غلغل و بر چهره شاه خورده و لول و
 آشوب در مردم حصار افتاد و میان حسن کثرت غلبه عداوتها برده کرد و مای از میدان
 جنگ و جدل کشیده و بدرون قلعه رفته ایستاد و شوکت اخلاص میثاقان متراکب گشت
 و محاصره قلعه برداشته از اطراف و جهات سی و سه و مورجل پیش بردند و ابواب و دخل
 و خروج بسته کسی نزد حاکم دولت آباد فرستادند که انهمک خان جنبی و جیشیان بگوید
 که از زمان بران این آفرینان مجبور بودیم بگذارد و نهانند در دولت آباد اطاعت
 کرده این ترا بگذاردت بنا بر آنکه حاکم مسلم چند بهادر شاه را بی حکم میان بنجوشیان
 بنمیداد ایشان نیز اتفاق کرده لطفی مجملی را از بازارا که مکر گرفت و بدو دمان
 نظام شاهیه منسوب ساخته حکم خطبه بنام او کردند و باین نصیب داده و دوازده هزار
 سوار برایشان جمع آمده بیان بنجوشی و در دریا جرت غوطه خورند و چون
 از بنجاب و خلاص خود مابوس شدند و عریضه بپشت نهاده و داد و دلدار با پادشاه نوشته
 بکجوات فرستادند و التماس قدم نمودند و شاه نهاده بنا بر آنکه از جانب بدر بنجوش
 و کن مامور بوده انتظار فرسوده داشت و در روی لشکر فراهم آورده منوجه اندک مکرند
 یک استور عریضه بکجوات ترسیده بود بیان امرای جیشی بر سر مناصبت و اقطاع
 بخوارن مزاج نفع گشته شمشیر نفای از غلاف خلاص بر آورند و در قتل و کشتن یکدیگر
 کوشیده و آن باب از خود بقصر را ضعیف نشاند و بعضی از امرای دکن که بایشان
 بودند از مشاهده آن اوضاع متفرک گشته ترک رفات ایشان نمودند و با خیال و ضم

بجانب قلعه شتافته به بنجو پوستند و او بدین لطیفه غیبی حیات تازه و وفات
 بی اندازند بهمرسانیده از قلعه برآید و روز دوشنبه بمیت و بنجم ماه محرم الحرام سنه
 اربع و الف و در حوالی نازگاه با امرای حبشی جنگ کرده غالب آمد و بادشاه
 اینرا با چند نفر دستگیر ساخت و اسطالبه قدوم شاهزاده پنهان گشته در آن
 اندیشه بود که نازگاه خانخانان و راجه علیخان حاکم خاندین بن شاهزاده مراد ملیح شده
 با مواجی سی هزار معل و راجهوت و افغان تمام برقی بکوالی احمد نکر رسیدند
 و بنجو که از طلب ایشان نادم بود قلعه احمد نکر را بلند و از نو و چیل و حشم سخون و مقبوضا
 ساخته باضار خان که از جلالتضارش بود بر دو جاند بید سلطان را که سبل
 رفاقتش نداشت با نفوذ و جواهر در قلعه نگاه داشته خود بقصد فراهم آوردن سپاه
 و طلب کوک از عاوشه و قطبشاه همراه احمد شاه بقلعه او سر رفت و زهره
 فلک طهارت بر نیزه کاری چاند سلطان یکی همت برد و فوجی با مثل گاشت و از
 ملاحظه آنکه سیاد انضار خان میان بنجو بود با ختم زبان می کرد قلعه را با ایشان در
 سه روزه محمد خان بن میان منتخب دایه زاده مرتضی نظام شاه را مامور کرد و ایند
 که دفع او نماید و محمد خان کمال تنور در قتل او بظهور رسانیده همانروز غایبانه در
 قلعه احمد که خطبه بنام بهادر شاه بن ابراهیم نظام شاه خوانده و شمشیر خان حبشی
 که فرزندان او بسان اولاد کودر کشور زیاده از بهقادت بود با افضل خان
 نفرستی و دیگر مردم کارانه بقلعه در آورد و چون روز بمیت و بهم ماه ربیع
 الثانی سال مذکور شاهزاده مراد با اتفاق امرای کبار مثل سبکی که از فقدان
 جبال بقضای صحه اروی هند از جانب شمال احمد نکر نازگاه نمودار گشتند و در حوالی

نازگاه استاده جمعی از دلایان بر کاخ بیشتر میشدند و قدم حبسات در میدان
 کالاجوزنه نهادن و بی سیکر دنا اهل حصار بغیر نموده چنان سلطان سنجر زرم و بکار
 گردیدند و چند نوب قیامت انشوب بجایب آمدند سر داده سنگ تفرقه و جمعیت
 ایشان انداختند و چون روز بآخر رسیدند هزاره مراد و سپاه مغل یکی در باغ نشست
 بهشت که ساخته و پرداخته برهان شاه بن ۶ قتل نظام شاه است نفل نمود تمام
 بلوازم سیداری و هشیار بی قیام نمودند **ه** دگر روز کیس شمسوار بهر ریاضت
 رایت برافروخت **ه** درآمد بر بن خجک زینبا خواهم **ه** بر اور و خشنده تنغ
 از نیام **ه** شاهزاده جمعی را بمی قتلت بلده اند که مریدان اباد که از مستحذات پادشاه
 نایب بودند شاهزاده استال سوطین آن دیار در کمال التفات بطور رسانید و در
 و محله ای ای الامان الامان بکوشش اولی و اقامی رسانید نوعی شکر که رعایا و تجار
 و غیره بای لوقت در دامن کشیده اعتماد بر قول مغل کردند و روز و دوم شت هزاره
 مراد و امرا بی عظام است خا تخمان و مرزا شاهرخ و ابابکر خشان و شاه بها خان
 کبیر و صادق محمد خان و سید و نضی سز و لاری و راجه کلنات و دیگر امرا می که تعداد
 اسامی ایشان موجب طویل است و در قلعه فرود آمده مورچل مسدود میان خود
 قسمت کردند و مست و مقیم آنجا بود الفصل کتب جوشنار خان کتور که بسطک می مورف
 امرا می اکبر بود بی فرمان شاه هزاره با لشکر بیداد که خود بهانه سپهر و کشت
 شد و غارتگران سپاه خویش را بتاراج غنی و محتاج حکم نمود و در یکطرفه العین تمام
 منازل و مسکنها که در برهان اباد بمحو خانه بوبکر بابا شاه انتر معمر می نماید از آنکه
 در نده تبستن کمال تعجب داشت خواست مکان همچنان اهل البت را که ستمور

ملکه و از ده امام سب غارت کرده ساکنان انجرا را قتل آورد و دشمنان را
 بران مطلع شد و او را زجر و ملامت کردند بسیار از تاراجیان را حجت عبرت بانواع
 عقوبت سیاست نمودند اما خلائق از ملکه راجون از متاع دینوی حبسری نمانده بود
 وقت شب جلای وطن کرده هر یک بطریق غیر متعارف و امرای نظام شاهی در آن مدت فرقه
 شده هیچ یک مطلع و خبری ننمود اول میان بخو که احمد شاه را بداند و دانسته به سب
 سرحد عادلان بسته بود و دوم خلاصان جیشی که باز در دولت آباد مدونی نام
 محمدی را با اسم سلطان مخصوص ساخته سر کلمه اطاعت او در آورده بود و سیم انبک
 خان حبشی که او نیز در سرحد عادلان اقامت کرده شاه علی بن برهان شاه اول
 که عمراد بهشتا دسال بود و در سیجا پور توطن داشت نزد خود آورده جز بر سرش
 افزوده بود و بسالمت برداشته بود و بنابر آنکه خلاصان قدم حرات پیش نهاده
 باده نیز از سوار اطراف از دولت آباد متوجه انجرا شدند و فغانیان سپه لاری ^{لشکر}
 لودی را که روی رزمه سپاهش بود با چشمنه از سوار جوارشانیته کارزار
 برقع او را مود کرد و ایند در کنار ننگ دولتی زبالا خلاصان مقابل واقع شده
 بعد از حرب هر سمت بر اهل دکن افتاد و دولت خان تائب منتهان نموده
 در قتل و غارت فقیر نکرد و از همان با لقبه بین که در کمال معوره بود شتافته
 و دکن و اناث آن بلده را بر سر عورتین محتاج ساخته انجرا باز کرد و بنابر آنکه چاند
 سلطان بسید سل بهادر شاه و اجلاس احمد شاه از میان مجر کران بود با انبک
 خان هر دانه نرفت که جمیع از نعمتان و سخنان را که حجت محافظت حصار و مدافع خزان
 بکار آید و محل اعتماد باشند همراه گرفته خود را بقلعه انجرا بیاورسانند انبک

خان حبشی با بیعت هزار سوار و پیاده در ملازمت شاه علی و پسرش رضی متوجه
 احمد گشتند چون پیشکش کرد و بی آن بلده رسید جاسوسی جهت تحقیق کیفیت طریق :
 و دخل حصار قریه و اطراف و جانب آنرا بنظر احتیاط در آورده مراجعت نماید
 جاسوس لوازم نجس متعین رسانیده چنین گفت که جانب شرقی حصار احمد مکر از نرغول
 سپاه مغلی فالیست و به یکدیگر محلی قنط الفرف قیام نمایند بنابر آن انبک خان
 شاه علی وقت شب برهنه جاسوس متوجه حصار گشته بطعی سافت پرداخته و از
 نوادر انفات آنک صبح همین روز شانه زاده مراد برایی ملاحظه حصار و تکیه سبیه محل
 سوار شده مانند ماه سیکار گشت و جانب شرقی را از وجود محافظه نمی دیده نگاهبانان
 آنطرف بخانه نرغول رجوع فرمود و خانخانان هانوز از حوالی باغ بهشت کوچ کرده در بنا
 مذکور نرغول نمود و انبک خان از آن خبردار نبود با سه هزار سوار احتیاجی با و بکهار پیاده
 نو بجای با سوار رسید و غفلت آنجماعت را غیبت نموده دست شمشیر باز نه **هـ**
 شیون در آمد کشت خنکان **هـ** ر شمشیر خور نیز اشفکان **هـ** شد از تابش تیغهای تیر **هـ**
هـ چون یکی که کشتاید از خنده بست **هـ** ز لب کایر شمشیر بارید خون **هـ** شب تیره را
 چهره شد لاله کف **هـ** خانخانان باد و بشت سوار مسلح که چوکی او میدادند بر بام عمارت
 و عبادتخانه بر آمدند سیر اندازی مشغول شده و دولتیان لودی سیر شمشیر او بود
 همشوار شده با چهار صد جوان افغانان خود را با در ساینده معمر که قتال گرم
 گشت و از طرفین داد و ردی و مردانگی مسید اندک ناگاه بهر دولتیان تیر **هـ**
 با ششصد یار در رسم آنار خود را بمیدان رسانیده بحرب پرداخت انبک خان
 پیش از آن نبات قدم را مستلزم هلاک داشته با اتفاق شاه علی و جمعی از همزمان

که عدد ایشان چهار صد و سی و سی از میان خیمه و خوابگاه اردوی خانخانان برآمده
 بحصار شتافت و شاه علی که پیر و ضعیف شده بود از در آمدن بغله ایانوده بابانی
 لشکر و کچی از همان راکه آمده بود برگشت و دولتخان لودی نقاب او از دست
 نداده و سبب هفصد گسیل تیغ بیدریغ مستهلک گردانید و چون اخبار و برانی
 احمد و استیلا مغل بر آن بلده بهجت از بیخ عاقله رسیده و کلمات چانه سلطان
 نیز مشتمل بر مبالغه و استغناء متوالی و متواتر آمده هر آینه آنجناب در صد و اعانت
 کننده سهل خان خواجه سرکار که بصفت بخاعت موصوف بود بابت و پنجاه هزار
 روانه شاه درک گردانید و میان سخن با اتفاق آمده شاه و دیگر اربابی و کینه بدو پست
 و اخلاصی نیز با اعوان و انصار و مهدی علی سلطان ترکان لشکر ملک اسم
 با پنج شش هزار سوار بویلمچی گشته و چون جز اخراج لشکر و کنش برآمده مراد رسیده
 آنکه میان او و خانخانان پس سالاری بخار کلفت مرتفع شده بود با صادق محمد خان
 اتابک خود و دیگر اربابی که بار کجای نمود اهلنا لعب از نقد جمهر اسم استخاره
 و لازم استشاره بعضی رسانیدند که پیش از وصول لشکر و کنش با یخچود و در حضر
 نقوب و بخیریف ارکان جدا از حصار سی و کوشش نموده قلعو را مفتوح باید ساخت
 ش هزاره را بایشان پسندیده به انکار اشارت فرمود و اربابی عظام
 سد ابواب و دخول و خروج بر اهل قلعو جهان نموده که خیال امحال سرد نماند و نه پند
 و تقابان آهین خلک سر ما دلتان در اندر خیمه از موصل شت هزاره و بخیره
 نقیب بر نزد یک قلعو رسانیده پنج دیوار و برج آن توام فلک البروج را مانده
 کربلای سپهر محبوب ساختند و در شب جو غره رجب کار بانی ابو دلبسته الرکاء

بود نقبها را بباروت نوب و تفنگ ملوساخته سواران آنها را به جنگ بستند و خوا
 که فردای آن بعد از نماز جمعه آتش در آنها افکندند قلعه را سه بار متعارفاً خواج
 شیرازی که در لشکر خود می بود از باب ترس و ان شب نار خود را بکنار
 حصار رسانیده ایشان را از مواضع و آراوه سپاه معنی با خبر ساخت اهل قلعه بمشغول
 او گشته خور و بزرگ حکم چاند سلطان در میان شب در کندن و شکافتن ارکان حصار
 که محمد خان نشان داده بود مشغول شدند تا ظهر روز جمعه و نقب را بافته و باروت
 بدر کرده و در سپه کردن نقبهای دیگر بودند که شاه زاده و صادق محمد خان که
 بنحوا مستند که فتح بنام خانهایان شود بی وقف او مسلح گردید که حصار فوجها
 آراستند تا بعد از آتش دادن بقما و بر راندن حصار فوج بستن زخمه زاده
 بچار درآیند **و** در آن شب که ان کین نماندند **و** سوزن زخمه زاده شدند
و ز جوشن شد آراسته بال دروش **و** شد آرایش زخمه زاده پوش **و** چون امری اکثر
 سواهی خانهایان بموجب حکم شاه زاده با جمل حشم نیز دیک ان حصن و حصن شدند
 به آتش زدن بقما اشارت نمودند و در رفتی که اهل حصار بقسم را که بزرگترین
 نقبها بودند شکافته در پیته بر آوردن باروت بودند ناگاه دور رفتن از آن نقب ماور
 آسپار آمدند غلبه بلاد در آن دیوار هرمان نهاد و اتفاقاً و یکباره اسلح سپهر
 حصار منتر لگشته زمین و زمان از هبت ان ارجا در آمد و صدای انرا داد
 بنیاد که مضد و فتنه و شداد بود و برآمد که گفتی سرفیل صور قیامت دید
 و موازی بنجا که دیوار ارجا بنی در آمده هر سنگ از آن بنای سپهر طار بقوی از
 افتاد **و** شد ان صور غارت گردند کی **و** سرفیل را داد منتر سید کیا

شد آن لحظه مهل قیامت عیان **بکر** دون بر آمد نیز فغان **زین** لغنی اریکله بکر
 بر در بر **سرافیل** صور قیامت دمیده **بجند** فی فردیخت آن شهر بنده **بدر**
 بدر باد و رافقا و کوهی بلند **جمعی** که نزد یک آن دیوار نیجاقت لقبها مشغول
 بودند در زیر سنگ و خاک بملاک شدند و بر حجبی که دور تر بودند مانند مرتضی ولد شاه
 علی و انبک خان و شمشیر خان و محمد خان و ابی زاده و افضل خان و دیگر صفار و کبار
 رخصه را چنان مشاهده نموده سر از بر و آراختار کردند و بکوشه و کنار سرسبز
 و ار که نخته یکجای خسر بدیده اما **فروغ** غفل سمنه شش هلال عره دولت **سال** پای
 چترش سواد دیده کثور **هزار** بار بنود بی شکسته ار در نکلین **شکوه** منفذ او کلاه کوشه
سبح ز عصمتش کشیده شمال کوشه برقع **رغفلت** شکسته خیال دامن منجر المخلص
 الملک المثنان چایه سلطان **بمجد** اطلاع بران واقعه هولناک برقع پوشیده و بالایی آن
 سلاح جنگ در بر کرده پاره نه و شمشیر در دست گرفته با جمعی از مردم هر در دربارش
 حاضر بودند از سر برده عصمت بیرون فرامید و بر سینه عریض سوار دولت شده
 بسوی آن رخصه روان گشت اما بی فکده مرتضی و انبک خان و شمشیر خان و غیره
 ناچار گشته از کوشه و کنار که جمع شده بودند بملازمست او شتافتند و بنا بر آنکه
 شاه زاده و صادق محمد خان و سایر امارت سپاه مغلی انتظار افروختن لقب مای
 دیگر و رنجین باقی دیوارهای یکشنبه قلعه گیان را فرسوده توپ قیامت انزوب
 و بان و تفنگ و ضرب زین و دیگر آلات آتش بازی در آن رخصه کواشته شدند که مانند
 دهل و دوزخ گردید و چون آوازه سپاه مغلی از آتشش گرفتنی لقب مای دیگر با پوت
 شده بحکم شاهزاده بجانب رخصه حمله آوردند و میان مردم اندرون و بیرون جنگ

صعب تر از آن تصور توان کرد واقع شده چون به تقویت دل دادن آن
 سینه زن هر دفعه از رخس و سبج با دوسه هزار بآن نوب و نیزه تفنگ سپردند
 بسیاری از سپاه اکبر می شربت فنا چشیده خندق اردبان اموات انباشته
 گردید **۴** چو باران سان نیکام جنگ **۵** بر باریدن باره سنگ و خنک
 هر چند لشکر غل از کشت اجز روز ناوفتی که هر عالم افروز اول بر کشتگان و خنکان
 مکره موخته در حصار زرنگار سرب محقق کشت تنور هنگام زرگرم داشته دست
 از کوشش باز نداشتند اثری بران مترتب نشده شیخ حصار صورت میت ازین بگذرد
 شاهزاده و صادق محمد خان و دیگر کشته دران شب بجانب مضایع و ساکن
 خویش شتافتند و غور و بزرگ اردو بی مغل زبان به تحسین و آفرین گشوده
 انصاف دادند که غایت نهرو و شجاعت همین است که آن بلیقش زبان بظهور
 رسانید و از آن تاریخ مشهور بجایند سلطان کرد به الترضی چون پرده شنبلیان
 آن دو ذوق جنگجو حایل بود جانده سلطان بهچنان سوره چندان بالیستاد که
 مهاران چابک دست دست و فرما و جنگ آن رفته راجل و سنگ موازی دو
 کر بلند گردانیدند و در همان چند روز بهر داران لشکر دکن که با اتفاق سبیل خان
 بجوای ولایت میر رسیده بودند نوشته شده از غلبه مغل و زبون اهل حصار
 و طلب آذوقه دران درج گردید اتفاقا جاسوسی که چایل این نوشتهها بود بدست
 مردم مغل گرفتار کشته بنظر خانخانان و صادق محمد خان رسانیدند ایشان
 به سبیل خان نوشتند که بدست انتظار نوبه شما داریم تا بزودی این نوشته
 و سنانم رفع گردد هر چند زودتر بایند بهتر خواهم بود و آن کتابت را با نوشتههای

چنانچه سلطان مسعود همان قاصد مرسل گشته کوهیند چون کتابت به سبیل خان
 بر سر کار عادت کرده رسید همان ساعت کوچ کرده به سرعت بهر چه تا سر از راه کوستان
 مالک دون سوره آمد که گشت و چون تخطی در شکر مغل بدرج اعلیٰ رسیده اسپان
 بنایت صنیف و زبون شده بود و از شنیدن آن خبر شاهزاده و سایر امرای
 مغل متفکر گردیده مجلس استشاره ترتیب دادند و رای همگان بر آن قرار گرفت
 که در بنوخت جنگ با سانی و کن موقوف داشته با چنانچه سلطان صلح در میان
 آن و این پنج کوهان مسعود علیا ولایت برار بنگلش باد شاه نموده و ولایت طبری
 زمان حسین نظام شاه بوی تعلق داشته باشد پس سید مرتضی سرداری که سپهر از
 قدیم الایام تربیت یافته و برگزیده دودمان نظام شاه بود از جانب شاهزاده
 بمشاهده مقدمات صلح مکرر گشت و چنانچه سلطان چون از صیقل محاوره بتنگ آمده بود
 قبول مصالحه نمود شاهزاده و خاننخانان از راه کوتلی قبول و دولت آباد در اوایل ماه
 شعبان سال مذکور روانه برار گردیدند و سبیل خان و مهدی بی قلی سلطان سر کرده
 سپاه قطب شاه و میان بنوی احمد شاه با اتفاق در همان دون روز احمد نکر
 رفتند میان بنو خواست که بر پنج سابق احمد شاه باد شاه احمد که با شاه انگ خان
 احمد شاه را از دست بدر کرد و دروازه بر روی بیان بنوی بسته جمعی را نزد حاکم
 قلعه چوین فرستاده بهادر شاه این ابراهیم شاه مقبول را نزد خویش خواند و درونی
 قلعه خطبه بنام او خواند و سایر امرای نظام شایع اطاعت نمودند میان بنو در مقام
 مرود و عصیان گشته حواست آتش فتنه متعلل سازد ابراهیم عادت و مصطفی و کنی
 که عده امرای در کاهش بود با چهار هزار سوار به تعجیل به احمد نکر فرستاده بمجنون

داد که درین وقت چنین آرا را نمودن موجب زیادهائی خلل است باید که بطی جمیع مقدمه
 کرده با اتفاق سهیل خان به بیجا پور آئیند تا احوال بنیاط را در ده اینجه صلاح ملک دولت
 باشد به تقدیم رسانیده آید بیان بخیر و مراد عاقل بود از فرموده عاقلانه
 بنیاط و نا کرده همراهم مصطفی خان و سهیل خان روانه ولایت عاقلانه که در سهیل خان
 در ظاهر سلطه شاه درک بموجب کلمه مقام کرده احمد شاه و بنحو بر یافت مصطفی خان
 به بیجا پور رفته و چون عاقلانه تحقیق نمود که احمد شاه از اولاد نظام شاه نیست
 ملازم خود کرده با اطلاع لایق سرفرزنی بخشید و بیان بخیر و بر سرش بیان حسن را
 در ملک امر اهتمام داده بجاگیر خوب به تیج و سرود که دایم مدت بادشاهی احمد
 قریب بیست ماه بود ذکر سلطنت **در سلطنت بهادر شاه بنی ابراهیم نظام شاه**
بنی برانته نامی بر خایه انجم نظایر مطلقه کنندگان این اوراق مخفیانه
 که چون چاند سلطان بهادر شاه را بمساجی حمله صاحب انفر کرده اند محمد خان بنی
 بیان بتج دایره را به بنو ساخت داد و در اندک زمان با چنانچه رسم و عادت
 اهل دیار است در استحکام خویش کوشیده احوال و انصار خود را بمناسب ارجمند
 گردانید و درایت استقلال و خود را بی افراشته است بهنگ خان و شریف خان که بمنزله
 اخبار شهرت داشتند بحسن تدبیر گرفته و بر بنیاد پای ایشان کرده مجوس که دایم
 و امرای دیگر از مشاهیر آن حال دل تنگ شده هر یک بطریق شتافتند چاند سلطان
 بهر گشته بلخی به عاقلانه که در ده و بنام داد که چنین وقت کرد دشمن فوجی در
 کمین نشسته که از آن دو دشمنه رسوم کشی و عصیان پیشه ساخته هر شش
 فتنه می اینگزید و هر لحظه آفتاب ظاهر میسازند اگر آنجناب در کوشمال اینجاست

نگوشتن و عنقریب بقیه این مملکت نیز تصرف مغل خواهد درآمد عادت ه باز در مقام
 اعانت شده سبیل خان ^{شکر} را حکم کرده که با احمدگر رفته اینجاست خودی بچاندید
 سلطان در آن باشد بتقدیم رسانده سبیل خان در حضور حسن و الف بار دیگر
 با احمدگر شتافت و محمدخان در قلع محض کشته چون با چاند سلطان در مقام اطاعت
 نشد سبیل خان بتجویز چاند سلطان قلع را محاصره کرده قریب چهار ماه اوقات
 صرف آن نموده محمدخان و رضیه بچانان نوشته طالب کمک کرده و مردم قلع بران
 معنی مطلع شده با تمام از و برگشته و مقید ساخته بچاند سلطان سپردن چاند سلطان
 اینک خان حبشی را که از غلامان در گاه بود اعتماد کرده پیش او و کیمیل السلطنه گردانید
 و سبیل خان را مصلح ساخته با غرور احترام تمام رخصت معاودت فرمود و در انسانی
 مراجعت بکوالی را جاپور که برکنار نهر ننگ واقع است رسیده نشید که امرای اکبر بادشاه
 قضیه با تری و غیره که خارج مملکت بر است نقض عهد نموده منفرد گشتند بنابران
 در همان موضع توقف کرده و بقیه شکر حقیقت احوال ببادشاه نوشت و محامی
 آن چاند سلطان و اینک خان بر حرکت مغل شده بتجیل نامگان بیجا پور
 فرستادند و در با طلب کمک بنالز و الحاح ار مد بودند عادت ه بر نسبت سابق
 سبیل خان را بسیار ساخته محاربه مغل فرمان داد و قطب شاه نیز بی روی عادت
 کرده مهدی ملی سلطان را با شکر ننگ نزد سبیل خان فرستاده از بلده احمدگر بهم قریب
 مئیت هزار سوار بدست داشت و شتافت سبیل خان با و پیشرفت هزار سوار بیجا
 برار روان شد چون بقیه سون بست رسید توقف کرده و راسته او جنگ
 کوشید و خانچانان سپه سالار مغل که در قضیه جانده مقام داشت هجوم دکنیان

مطلع

بنیاط آورده باحضار کفرمان داد و جلوه شاه پور نزد شاهزاده مراد رفته حقیقت
 حال مراد داشت چون بنخواست که فتح بنام او شود شاهزاده و امانت او صادق محمد خان را
 در شاه پور نگاه داشته با اتفاق سایر امرای اکر بی و زوجه علیخان بران پور بی با موازی
 مبت نه از سوارکار گذار متوجه رزم دکنیان گردید و در کنگار کنگار مقابل کینان
 فیمه در راه مرافق گردانیده و در لشکر خضر خندق نموده قریب پانزده روز
 حرکت نمود و چون بمبت پناه دکن معلوم گرد و چند مرتبه در جنگ طلبه فراوان
 طرح و طرز در آمد و برآمد ایشان بنیاط آورده و زوجه هم ماه جمیع آنها را بمناسبت
 وقت چاشت بقصد جنگ صفه آراست لیکن وقت عصر ملاقاتی واقع شد پس
 باستعمال آلات انبشاری برداشته راجه علیخان و راجه جگنات راجوت را که سوا به
 اختیار کرده بود با چهار هزار سوار مستهلک گردانید بنا بر آنکه امای نظام شاهی و قطب
 تاب صد و افواج معل بنادر و روی بود ای نهرام نهادند سیل خان مقابل مقابل
 و کلاً افواج خشم بر جبهه فرض دانسته قریب بوقت شام بر نیمه و میر و پناه معل حمله
 آورد و بموجی در جنگ که کشتن بر روی کرده جلور نیز شاه پور نزد شاهزاده رفتند
 و صادق محمد خان در صدد آن باشد که شاهزاده را بر داشته از مملکت دکن بیرون رود
 اما فاخته نان با وجو و نفرت لشکر همچنان در مکر با بی تدر استوار گرد و با قلیلی از
 سپاه و ران شب توقف نمود و پناه دکن قرار فتح بخود داده بشارت مشغول شدند
 و غیبت فراوان بدست آورده بخیر سیل خان و معنی خاص جلیل عادت به بانجام جهته
 حفظ غلام و رسانیدن آنها بجا ای مضبوط و مستحکم متفرق گشتند و کشت افغان
 هر کدام با آنکه مردی بفصل یک تیر بر تپا در مکر بوده قریب یک پهن از احوال

یکدیگر خیزند اشتند و آخر الامر چون واقف شدند هر دو در می گفت خود کوشیدند
 در صدد جمع آوردن لشکر شدند چون خورشید ترک غدار سر از در پیکه خاور بر آورد و ده
 سپاه بنه و بی شنب را منهدم کرد و ایند آن و دسر دار با جمیعت خود مقابل یکدیگر ایستادند
 مقصود خان خانات آن بود که سبیل خان حریف صلح کند ساخته بقای بی از الله بگذراند
 لیک سبیل خان بود و سبیل بعضی روم در جنگ را می شنید با وی کشت و بجای بی خان
 روان گشته و نیز ناچار اعلام قتل بر او داشت و بعد از قتل او صعب که جنگ و رسانی
 در جنب آن باریچ می نمودیم فتح بر برجم خان خانات و زید سبیل خان بجای بی
 شتافت و امرای نظام شاهی و قطب شاهی که در روز سالی گریخته بودند بحال اتر
 به احمد نکر و جید آباد رفته حیات را منتقم دانسته و خان خانات بعد از فتح بزرگ جمعی
 بجای حریف سوزنا و کادیل که از قلاع معظم مملکت برارست یقین نموده خود در قصبه
 جالنده بود در محل قاضی انداخت و شاهزاده مراد بجز یک صادق محمد خان که از امرای
 بجز اری بود بخان خانات پیغام فرستاد که چون فرصت مناسب آنکه متوجه
 احمد نکر گردیم و آنرا نیز مسخر گردانیده تمام مملکت نظام الملک را متصرف در آوریم
 خان خانات جواب داد که صلاح دولت معنی آنست که همسال در برابر بوده قلاع آنجا را
 منقطع گردانیم چون این مملکت که حقه بقید ضبط در آید متوجه جابجا و بگردد اعلام
 تخریب مرقع سازیم و این جواب موافق مزاج شاهزاده بناده اظهار بخشش و کدورت
 نمود بدان تفصیل که در واقعات اکبر بادشاه رفتم زده کلک صحبت گردیده شاهزاده
 و صادق محمد خان حسب ان عرابی نکایت این را بکرب بادشاه نوشتند که شیخ
 ابوالفضل را بسیار دکن کرد اسبده و میرزا سید بوسف خان را شریک اسبده

خانمان را بحضور طلبش نمود و خانمان در حضور سست و الف متوجه درگاه
 شد انبک خان فرصت یافته و در عداوت چاند سلطان شدت و رزیده
 خواست که بهادر شاه را به دست آورده آن همه علیا را در یکی از قلاع محبوس سازد
 و بهی بر اینجی اگاه گشته در محی فطمت بهادر شاه با فصیح المعانیه کوسید و در قلعه
 او را کشته نشسته مقرر ساخت که انبک خان در بیرون قلعه با اتفاق ارکان دولت
 دیوان داری میگردیده باشد انبک خان چند روز اطاعت کرده در آخر مخالفت
 و رزیده و قلعه را محاصره کرده اکثر اوقات بین الفریقین جنگ واقع می شد و
 عاقلانه حجاب فرستاده هر چند جماعی نمود که میان ایشان صلح شده اتفاق
 بدید آید بهیچ وجه صورت نیست و استقلال انبک خان از هر اندازه گذشت و مگر
 دکن از وجود خانمان غایب دیده در عین موسم برسات که نهنگک پر می رفت
 و از جانب شاهزاده رسیدن کوک دشوار بود و جمعی از سرداران بجانب
 میرنمستاد که آنرا از تصرف امراي اکبرناهی بیرون آورند حاکم القفصه نیز خواهش
 کرده استقبال کرده جنگ در او دلبند از سبب صعب زخمی گشته شکست و فرحت
 فراوان و انواع لقب و در بقعه سپهر رسانیده مخصوص کرد و عریضه بخندست اکبر
 بادشاه نوشته تسلط و کینان و کوک بفرستادن پنج ابوالفضل و سید یوسف خان
 فقرات شگایت امیر درج نمود اگر بادشاه چون دانست که بغیر از خانمان
 دیگری چنان که باید و شاید از عهده سپهر سالاری دکن بیرون نمیتواند آمد مجرم ارشد
 او در گذشته عازم آن گردید که باز او را نوازش فرموده صاحب اختیار و سپهر
 دکن سازد و اتفاقا در آن ایام شاهزاده در دکن گرفت شرب مدام و فی الطل نزلان

اراض غنیمت مکر بهر سائید و در بلاء شایسته که از دستجات او بود و رحمت
 حق پرست و اکبر بادشاه دکن را بهر خود خود شهنشاده دایمال بجهت همراه
 خانخانان روانه دکن کرد اینست و هنوز البت ان بصر مدد دکن نرسیده بود
 که خود نیز حسب الاتماس شیخ ابوالفضل رسید بوسف خان در شهر سمنه
 نماند و الف از دارالملک اکبره متوجه دکن کرد و چون به پراپنور رسید و دانست
 که میان چاند سلطان و انهنک خان نزاع و فتاق است خود بمحاصره قلعہ سیر برداشت
 شهنشاده دایمال و خانخانان را به تسخیر اندک فرستاد و انهنک خان جنبشی که پراپنور
 هزار سوار داشت بعقد انکه دهنه کماست چور گرفته با سپاه مغل جنگ نماید ار که قلعہ
 برخاسته متوجه انجا شد و چون شهنشاده و ساراماران واقف گشته بجای
 قریب معمری که صحرا و وسیع است بعقد انکه نکر روان گردیدند و انهنک خان سر اسیم
 شده خیمه خنجرگاه و احوال و انفال را آتش زد و بی انکه مستعدی جنگ نمود و با انکه
 با همه نکر گرفته از بهادرش و چاند سلطان خبر گیرد متعجب بر سر انداخته بجای
 جسر که بخت شاهزاده و امرا بی مغل با مزاجی و معارضی بجای قلعہ اندک رسید
 بطریق سابق محاصره نمودند و مدبر جلایا مردم قیمت کرده از جای شهنشاده دایمال
 و خانخانان و مراد بوسف خان شروع در حضرت لقب نام نمودند و سر کوهما ساخته
 چرخ شرف بران شد که قلعہ سخر کرد و چاند سلطان بجنبه خان خواهر سر که درونی
 قلعہ بود گفت انهنک خان و دیگر سر داران نفس عهد نموده چندان کشتی
 و به اعتدالی نمودند که از دست است ان اکبر بادشاه خود متوجه دکن گردید و این قلعہ
 نیز در سبب چندی روز مفتوح ایشان خواهر گفت چندی خان گفت که نشسته اند با مغل

علی حبیب هر چه را می خواهد بخواهد و حکم نمودند آن عمل خواهم نمود چنانکه سلطان
 گفت صلاح در آن است که قلعه را تسلیم نماید و اینال نماید و بجان و عرض و ناموس
 آنان و زینهار خواسته بپردازد و در شاه به خیر برونم و در انصوب بوده منتظر لطیف
 عینی باشیم چنانکه اهل حصار را طلبیده فرماید و بداند که چنانکه سلطان با امرای
 اکبر بادشاه زبان دارد و میخواهد که قلعه را بایشان سپارد و دکنیان بفرمان
 اندیش خیال کردند که از کشتن چنانکه سلطان قلعه را بایشان خواهند نمود بپایان
 محرم سند و الف حبیب خان با جمعی از دکنیان بدرون حرم سردار آمده آن
 علیا حضرت را بر خرو عقوبت نام شربت شهادت چنانکه دوا عیان دولت
 اکبر بادشاه چون در همان زودی بقیه اسعد شاه و دیوار حصار را باندن بقلعه در آمده
 طفلان و زنان جوان را اسیر کردند و حبیب خان و جمیع ساکنان اسیر را از صفو کبر
 فقیر و غنی سوای بهادر شاه بقتل رسانیدند و شاهزاده و اینال لغو و جواهر و نفایس
 سرکار نظام شاه را بقتل رسانیدند و قلعه را بجمع آنان سپرد و بهادر شاه را اسیر کرده
 نیزه اکبر بادشاه پیران پور رفت و در آن اوان چون قلعه اسیر شد مفتوح
 اکبر بادشاه کرد و بدکن و چاندیس را بشهزاده و اینال آرزو انداخته خود را از
 دار الخلافه فرستاد و امرای نظام شاه را مرنفی و از شاه علی بن مرزا را ملازمت
 بیادش می برداشته چند ماه قلعه بپایه رادار ملک ساختند و بادشاه را بپایه
 که در حالت تحریر در قلعه کویا راجه بکشت سه سال و چند ماه بود و در سلطنت مرقع
 نظام شاه به شاه علی بن مرزا نظام شاه اول بعد از آنکه اکبر بادشاه با کمره
 تشیع فرمود و کس از نوکران نظام شاه را با کفر خیل و چشم نداشتند عیا فر

هست بلند از اراجی کبار گشته اعلام استقلال فراشتند و با نوم التحریر تهنه مملکت نظام
 شاهجی را از آسیب به نعل محفوظ داشتند کی غیر جیشی و او از سر حد ملک تا یک
 فرسخی عقبه بر و چهار کر و بی جنوبی اندک و مبت کر و بی دولت آباد و بندر جیول
 بقبض خویش در آورد و دیگر بی راجه دکن که در عوام برا جوشهت یافته و او دولت
 آباد را شالاماسر حد کجوات و جنوبیانشش کر و بی اندک مستقر شد و هر دو بفرست
 بحسب اطلاع در ضمنی نظام شاه آباد کرد و فلان و س را با حبس فرستاده اجماع
 ضروری بود که استند و چون هر یک ازین دو کس در صدد و تلاش آن بود که دیگری را
 مغلوب ساخته ممالک او را نیز مستقرت نمود لاجرم میان ایشان پیوسته عداوت
 بود با یکدیگر صفائی نداشتند و خانانان اینجی فهمیده مردم خود را امور ساخت
 که برخی از ولایت عزرا که بجانب ملک واقع شده بود مستقر کردند غیر جمیع نموده
 در سینه عزرا و الفبا هفت است هزار سوار به نظر شتافت و تنهائی مغل را
 برداشته ممالک خود را از تصرف ایشان بر آورد و خانانان پسر بزرگ خود میرزا
 اسج را که بکلیه سنجیعت و مهر که انصاف داشت با پنجاه سوار انتخابی با بمقابل و
 مقابل غیر نامزد نمود و در حوالی قصبه مانده بر میان ایشان بعد بوقب مبدل شده
 یکی جسته بلند نامی و دیگری برای ضحاک ملک از روی قهر و غضب سقییه سپاه
 شغول گردیدند و در غایت زنت و خصومت بر یکدیگر حمل آوردند و شتر و مردی
 و مرد و کبی بجای آوردند و با کز نیز و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه
 خون روان ساخته **سخت** در آن بزم طشت نشاندند که رحمت بنایه بزر
 از کردن **نشان** گشت از بسجیعت آن معاف **مروت** چه پیرمرد در کوه قاف **ن**

سس بادبان سنه فوق ساسي **سرکشان** مانده در زیر بای **لبدار** که از
 طرفین جمعی کینه رانق از ارواح برداختند اقبال کبر شاهی کار خود که دیگر نه مهای
 کران برداشته در موکه افتاد و جمعی از حبشیان و دکیان که مختص و فدوی بودند
 هجوم آورده و او را ساخته او را از آن موکه بیرون بردند و باز در صدد قتل او
 آوردن لشکر شده جهت محی فطرت ممالک خود از کجا پوزیناید و خانه نمان چون
 بنیاحت و مردانگی او بنی طراورده بود و سیدانت که بار دیگر لشکر کشی خواهد نمود
 هرگز نه در مقام صلح و غیره بنی بر آنکه عدم اتفاق را بکونی با خود فهمیده بود
 بلکه آن موکه را از انکه او سیدانت مصالح را بهترین شوق دانسته با خانه نمان
 ملاقات نمود و حدود محدود و لا یت طرفین فرار داده و لازم عمل و بجان
 در میان آورد و مجال خود را حبت کرد و از آن تاریخ این زمان سعادت نشان
 نقص عهد و پیمان واقع نشده غیر نسبت بنی نمان در کمال اعتقاد و سلوک بنیاید
 و در همان اوان بتنگ رای کوبی و فسر ناد خان سوله و ملک صدن خواجهره
 و بیضه دیگر از سرداران دکنی ترک رفاقت عبر کرده بر ترضی نظام شاه و شاه علی
 پور سنده و او را بر دفع غیر عازم جازم گردانیده و در حوالی قلعه اوست معسر ساختند
 غیر با اعوان خود بدان حد و در فتنه با نظام شاه مقابل نمود و غالب آمد بتنگ رای
 زنده و دستگیر ساخت نظام شاه با اتفاق فرزند خان و ملک صدن عهد ابر بودند
 گردیده و غیر صلح کرد و غیر بنا بر آنکه میخواست قلعه بپرنده را بتصرف خود در آورده و آینه
 همراه نظام شاه در او اسطما و ربع انباشته و انبی عشر و الف بجانب آن قلعه
 شناخت نهادند و قلعه بنیمن خان حبشی که قریب سی سال حاکم آنجا بود و بنظام شاه

بنام داد که ترا صاحب خود دانسته در آن قلع جاسیدیم اما غیر آنکه با خانان ملاقات
نموده لوگر اکبر باو شده بقلعه در بنی آرم غیر جواب داد که چون من از عزتک
رای فرما دغان و ملک ضدل این نبودم بنا بر صلاح وقت بنجا خانان ملاقات
کرده بحسب ظاهر اینان ایل گشتم اما رستم قلب از جلا غلامان نظام شاهام و میخواستیم
لوازم دولتی حاجی بجا آورده در حفظ سلطنت آن دودمان مساعی جمیله تقدیم سازیم
بنجن خان این مقدمت بول ناکرده ابواب خوف و حکایت سد و ساخت
و غیر از بیم انکه بساوا نظام شاه عند الفرج بقلعه در آمد بنجن خان با آن بمنظر کرد و
اورا گرفته بموکلان سپرد و فرما دغان ملک ضدل ار که قتل نظام شاه و دیگر گشته
خود را بیای قلع رسانند بنجن خان بآن امر تمایل کرده قریب یکماه اعلام مدافع
افشارت بنا بر آنکه بنجن خان موسوم بموناخان با اعتدالی کرد بن و فرزند
احتمال حصار دست درازی میکرد اینان هجوم نموده اورا کشتند و بنجن خان
صلاح در توقف ندیده جسریده از قلع بدر رفت و بهر حاجی فرما دغان و ملک ضدل
و دیگر مردم الهی بجادش هجرت ملازم او کشتند قلعگیان روشن بنجن خان بش گرفته
چندگاه در دادن حصار مضایقه کردند و در آخر بنجن تدبیر انرا تمکین گشته
موکل نظام شاه دور نمود و خبر بر سر او گرفته با جمعی از محمد خیال در ان قلع سکون داده
خود با خیل چشم بیرون ستافت و در سه نعلت غنر و الف شتر آده دانیال
از برابنور جهت تقبال پالکی و خضر عادل شاه از راه ناسک و دولت آباد مسجبه
آمد مگر کردید و جمعی را نزد راجه فرستاده تکلیف نمود که او نیز بطریق غیر متعارف گشته
ملازمت نماید و همان مملکت اطلاع یافته باز کرد در راجه علی بنی اعتماد بر قول عهد

او نگاره امانو و شهنشاه خشمگین شده قاصد استیضاش گشت راجا اعلام جرات
 افزاشته بایست هزار سوار بمقابل وی درآید اگر چه نزدیک جکصف نشد اجدان
 حوالی و حواشی لشکرش را ناخفت و تاراج کرده فراموش رسانید که شهنشاه کسان
 نزد خاننمان بجان پور فرستاده گویند خواست داد و در کمال عجلت پانچ
 هزار خود را بوی رسانیده باعث ایستادن و آرام گردید و را به بعد از وصول خاننمان
 ترک فراموش کرده بانحض مالک خود رفت و چون شاهزاده خاننمان در ظاهر
 قصبه بن گنارنگ ملک لوازم جشن و طرب و عروسی بجای آورده مسحوب بالکی عروس بر گشتند
 خاننمان در جلالت مقام کرد شاهزاده بر بران پور شتافت نظام شاه جمعی را نزد راجه
 فرستاده از سخت گیری بفرنگایت نمود و راجه بقلعه برنده شتافته و ملاقات نظام
 شاه کرده متعدد دفع عزت و بیان آن دوسر وار در مدت یکماه در حوالی بر بنده
 حیرت جنگ واقع شد هر گز آثار غلبه از جانب راجه نپدید رسید غیر از اغایت
 اضطرار کسان بجلالت خاننمان فرستاده انتماس گویند و امداد نمود خاننمان
 دوس هزار سوار بر کردیم از حسن علمی بیک مقطع ولایت بیرمید و او بتجلیل تمام
 روانه کرد و عزبان مستظهر گشته راجه را بجانب دولت آباد منهنم گردانید و چون
 سلطنت دکن بر شهنشاه و انبال مبارک بنامه در بران پور فرستاده شد عزت
 دیده لشکر خوب گرد آورد و بقصد استیصال راجه بجانب دولت آباد روانه شد
 چون راجه در بن گرت تاب مفاد و متنی نیاورد و در انوقت خاننمان که در بانپور
 بود کسان بر بران پور فرستاده انتماس گویند نمود و خاننمان که بنا بر بعضی امور بود
 خود را در آن بنده صلاح نمیدانست و بهانه طلب نمود و خود بجانب دولت آباد فرستاده

شش ماه در میان لشکر غر و راجه جابل نشست و نگذاشت که بر یکدیگر تاخته احد بجا
 غالبند فوی نمود و بجز چون خاخیان را حمایت راجه صلب دید بکشته و بار راجه
 صلح کرده بجوای برنده رفت و خاخیان بجائنه پور شناخت و در بجز چون لشکر
 کشی راجه را در فدا و بی همه اکثر نظام شاه میداشت در صد دان شد که او را مغول
 ساخته یکی دیگر از دو دمان نظام شاهیه را بادشاه سازد و بنابر آنکه ابراهیم
 عادلش با یمنی راضی بود اراده او از خبر فوت بفعول نیامده و را و ابل است
 و غرض و الف بفرموده عادلش با نظام شاه ابواب بملایمت مفتوح داشت و
 بعد از آنکه صفای کلی بمان ایشان بهم رسید اعتماد بر یکدیگر کردند هر دو با اتفاق باده
 دوازده هزار سوار از برنده متوجه جز کشند و نظام شاه بر طبق کمال شنبی برج
 ای اصل سکن اجداد خود را مقروض بساخته چند سردار سلمان و کافر بجا بابت
 دولت آباد جهت کوشال راجه که از سرسل عز کریم رفت تعین نمود و راجه بعد از
 نزد بسیار کوشاکشته محاکم او پیش بجز در تصرف نظام شاه داده و بجز در آن
 مملکت هم صاحب اختیار شده استقلال و بیشتر از پیشتر گردید و در حالت تحریر این
 وقایع سلطنت دودمان نظام شاهیه بمقتضی نگذاشته علی استحکام دانسته و بجز غرضی تمام
 حل و عقد در قبضه قدرت و استیلا داد و در بحسب ظاهر دولت آن ظاهر زودی
 در احاطه دارد و بادشاهان دهلوی طمع در تهمه مملکت ایشان هم کرده در یکین فرصت
 تا خواست الهی بچشمعلی باشد **روقه چهارم در بیان حاله حکام تلک که موصوف**
آید بقطب شاهیه بر و اتقان عالم کون فدا و مخفی و مسور نماند که شاه
 خورشید نام شیخ از مردم اعراق در عهد ابراهیم قطبشاه در فتنه تاریخ کتابا مبسوط

نوشته و غیر و قطیر و قباغ قطشا هیه طر و البواب در اینجا ذکر کرده اما در جن خبر
 این طور صحایف چون در نظر مدلف بنود بتفصیل حوادث ایام ایشان پنداشته
 بذکرات می و جمعی از فضایی عیسی آن سلسله عظیم ایشان می پردازد **کفای** **در بیان**
سلطنت سلطان قباغ قطشاه سلطان قبا از ترکان بهار دوست از قوم میر علی شکر
 و بعضی از سنویان آن دودمان نشان میدهد که سلطان قبا از اطفال و سرزلفها
 نشاء معقول است اما روایت اول بصیحت اتریش و بر بهر تقدیر مولود و نشاء
 بهمانست در او آخر عهد سلطان محمد شاه شکری در غوغای جوانا از ایران به کن
 آمده بنابر آنکه او علما و ترک را منور و مکرم میداشت خود را در سلک علما و
 ترک و بی شتمن گردانید و چون در علم حساب ماهر بود و خط سابق خوب مینوشت
 اشعار و محملات حرم با و جمع شده خوانین از حسن سلوک امانت و دیانت
 او را ضعیف و ناگرفته و در آن اوان از مملکت تلک که اکثر باقطاع احرم مقرر بود و بعضی
 نکاحات امیرزبید که در دوقطاع الطریق در بر کنات بسیار شده را عابا و یومیه
 تردد و سرکش می و رزق و سر از حلقه اطاعت بیرون کشیده در ادای مال جهات
 مقرری تغلل و اتمال می نمایند اگر فوجی بزرگ از درگاه بدفع باغیان یقین نمود و آن
 باصلاح آمده حاصل و محصول ایامش بهی و وصول خواهد شد و الا امثال معلوم نیست که عشر
 اموال مقرری و اصل کرد و سلطان محمد شاه خواست که یکی از امای کبار را با دوسه
 نوار بد نظرت کسب نماید سلطان قبا یکی از خوانین محل را وسطه ساخته بعضی رسانید
 که اگر این خدمت بمن رجوع نمود بی فکر و سپاه باقبال یادت با بخند و در فتنه دفع باغی
 خواهم نمود سلطان محمد شاه او را منظر نظر گردانید و بدان خدمت امور ساخت و او

بابی از سلفان خدیوان طرف رفته بحسن تدبیری از بوم معتبر را با خویش معنی
 کرد اینست و میر و ندر پنج در دژ حسرا را انج و بن بر کند و بسیاری از اقطاع
 امراي بزرگ را که در حوالی و حواشی بود از اهل بغی و فساد مصفا ساخته بجا
 و مردانگی موصوف و موقوف کرد و در عهد سلطان محمود بهمنی بمرتب امارت
 و خطاب قطب الملکی رسیده از مالک ملک بلده کلکند رابع مضافات اقطاع یافت
 و بعد از چندگاه سپهسالار استخود و کشته و در فرامین او را صاحب السیف و اقلیم نوشتند
 و چون بوسف عادت داده و اهل نظام شاه و فتح الله عادت داده دعوی سلطنت کرده
 جز بر سرش افراشتند و بوسف عادت داده در خطبه اسامی ائمه اثنی عشره داخل ساخت
 بر آینه سلطان بنابر در آیام امارت و سپهسالاری اسامی ائمه معصومین در خطبه مذکور
 گردانید و چون بادشاهی سلطان محمود بهمنی زیاده از حد ضعف پیدا کرد و نیز در سنه
 ثمان عشر و شصت و شصتی امر سلطنت شده خود را موسوم بقطبیه ساخت و در جمیع
 امور قاعده و روشش بادشاهان ایران پیش نهاد امت ساخت با وجود مملکت
 مختصر چنانچه باید و شاید در رواج و رونق بادشاهی کوشید و بجلال عادت داده
 و نظام شاه و برید شاه بطریق بادشاهان و لایست پنج ذببت نواخت و خوش
 و قوم خود را بمناسب او مجتهد رسانیده هر کدام فراختر حالت خدمتی و مهمی
 رجوع فرمود و حقوق نریب سلطان محمود در عیدانته پوسنه تحف و هدایای لایق
 و نفود امن نامه جهت ادب و اهدا بدیدر مرمرل میداشت بعد از آنکه از جلوس شاه
 اسمعیل صفوی بر تخت ممالک ایران شایع و منتشر گردید بنا بر آنکه او را مرشد زاده
 خود میداشت در خطبه نام آنحضرت را مقدم بر اسم خود مذکور کرد اینده نام اصحاب

ثلث را بنده ریج و فرور از قطعه ساخت و چون بران شاه به بدایت سال
 در آمدن خطبه بطریق شیعہ خواند سلطان تعلیمی باستظهار و در عایت اطمینان شعلیر
 آئند هب را بر طار و اوج داده بسیاری از شیعه مذہبان متعصب متغیر اند زبان
 بطعن و لعن بایران گویا کرده اسیدند و تا این زمان کہ نوبت سلطنت بہ محرق
 قطبشہ رسیدہ ہنجمان دران ممالک قطبہ انجی عشر خواندہ بر منابر سخت فاش
 سلامتی بادشاہ ایران شاہ عباس قدرت ینہند و در اعتقاد و اخلاص ایشان
 هیچ قصور و فتور راہ بنافت ارادت صادق مبتیاح صفویہ دارند سلطان
 در ایام بادشاہی خود با سلاطین دکن سلوک برادرانہ بنمود کہ دران ایام سلطان
 بہادر حب التماس عماد الملک براری داخل مملکت دکن نہ خواہی بسیار بولای
 نظام شاہ رسانید در انوقت خلاف مروت کردہ ایلچی نہاد و فرستاد و
 اظهار کینجی کردہ بخوانست کہ با او دم از اتحاد و رز نہا بران چون معاہدہ سلطان
 بہادر مضموع شد اسمعیل عادل شاہ بہ تجویز بران شاہ داعیہ نمود کہ برخی از ممالک
 او را سخر سازد و قطبشہ ہر چند سعی نمود کہ بابران نظام شاہ ساختہ انشل
 فتنہ فروتن نہ میرشد تا انکہ اسمعیل عادل شاہ در شورش سنے از بعین و سغایہ
 بر قلعہ کوبل گشت کہ در سرحد واقعست لشکر بردہ محاصرہ کرد و قطبشہ چون طا
 مقاومت نہاشت از مرکز خود حرکت نمودہ برخی از سوار و پیادہ بدانکہ و فرستاد
 کہ گاہ و بیکاہ بر مردم اردو بی عادل شاہ مراحت رسانیدہ بنگ آوردند فضا را دران
 ایام اسمعیل عادل شاہ بر مت حق بہرست قطبشہ بیامی انجی عمر و زیہ از ان غشہ
 خلاص شد و قطبشہ بعد از چند گاہ اچھا در گاہ را نہد و بران شاہ فستادہ بمبا عی

شاه طاهر میان آن دو بادشاه هم مذہب کدورت بصفای سبیل گشت و بنا بر آنکه
 سلطان قلی قطب شاه به اجل طبعی از یخمان زود برینکندشت هر انبه پسر بزرگ
 او جمشید که در آرزوی بادشاهی پیش میبرد که ده بود از طول عمر پدر بنگ آید
 با یکی از علما آن ترکب راست اند که در صین فرصت او را بقتل آورد اتفاقاً
 سلطان قلی قطب شاه روزی از روزهای شنبه سینه خمس و تسبیح در کنار آب
 نشسته و جواهر از صندوق برآورده بفرج میزد که ناگاه آن غلام ترک که بوعده
 امارت قویب خورده بود همچون بلاناگهان از عقب درآمد و ضرب خنجر آن
 بادشاه را شنید ساخته از بیم جان بجانب چمنشد که احضار آن مجلس بود که کینت
 و جمشید از بهر آنکه ستر فاش نکرد دو قاتل را فرصت زدن نداده بقتل رسانید
 و چون اکبر اولاد بود و بجای پدر بر تخت مملکت نلگ برآمده با کمتر تن فرزان و بیست
 آورد اولاد ذکر سلطان قلی قطب شاه سه نفر بودند جمشید و حیدر و ابراهیم بدست
 سلطنت او با استقلال سی و سه سال بود **ذکر سلطنت جمشید قطب شاه بن سلطان**
قلی چون جمشید قطب شاه افرامالت بر سر نهاد و زمام حکومت بکف اقدار
 در آورد او نیز بیست و سه سال عمل نموده در رواج مذہب ایمیثی عنبر باقیع الغایت
 کوشیده و بر آن نظام شاه جهت غلبه سی و هشت جلوس شاه طاهر را از احمد کمر
 روانه دارالملک کلکنده ساخت و چون شاه طاهر بشافره کرد بی کلکنده رسید
 جمشید قطب شاه بنفس خویش استقبال نموده قدم آنحضرت قدمی نزلات را با عزاز
 و اکرام تلقی نمود و در کالان خاص نشاند و در عایت احترام بشهر در آوردن شاه طاهر
 بعد از تقدیم رسانیدن لوازم عادی و رسوم عربی چندی بکار دنیا داران آید

مذکور ساخته از قطبشاه در باب موافقت و کجی بران نظام شاه عهد و موکند
 گرفت و در حفظه امان فادری چون با محمد کز شریف برد و چون دران آیام :
 میان ابراهیم عادت و در بران نظام شاه بسبب بعضی مقدمات غبار نزاع :
 و خنونت مرتفع گشت جهشید قطبشاه با استصواب و انتظار نظام شاه بلکه تجرید
 و ترغیب او دست بخواب کرد و بقدر امکان سوار و بیاد و فرایم آورد و داخل
 ولایت او گشت عادت و از آنکه غرض نظام شاه ورام راج بر برداشته بدافه
 او نمیتوانست پرداخت جشید قطبشاه ملوک متحد را بمردم معتمد سپرده و اعیان
 بعضی قلاع نمود و تخت با استقلال نام بجانب قلعه انکیر روان شد و بعد رسیدن
 بمقصد قبل کرده و مورجل پس برد دران اثنا عادت و بانظام شاه ورام راج
 صلح کرده و خاطر از جانب ایشان جمع ساخته اسدخان لاری را با خلاصه سپاه خود
 بمقابلت تلنگ یقین فرمود و قطبشاه مضطرب گشته الجی نزد بران نظام شاه فرستاد
 و بنام کرده که من با عادت و قول ترا در شمار تلنگ این سفر شدم عجب ارکام اخلاق
 که با این مخلص شورش ناکرده با محمد کز شریف می برید بران شاه جواب داد که بنا بر اقتضا
 وقت با عادت و صلح کرده با طمانعت سلطوی کرد ایندیم باید که محافطت قلعه ما کنی
 بگویند که بعد از موسم برسات باز با یخ و دانه بکله که دانکیر و ساغرازان طرف
 ناکند زنده نبوده و تعلق بسنما خواهد داشت و سولا پور و ل درک از بنظر طرف ما متصرف
 خرابیم شد قطبشاه با آنکه میدانست که بران نظام شاه با دانه و محیل و مکارست سخن
 او از راه رفته در حفظ قلعه ما کنی و تسخیر انکیر را سخ و بازم کردید و اسدخان نخست
 قلعه ما کنی را محاصره کرده در مدت سه ماه بجز و قهر متوقع ساخت و مردم در و بنا رافل عام

ممود و از آنجا بعبه بدو غوغای تمام متوجه آنکس شده و در طی سافت سرعت نمود
قطبشاه صلاح در مقابل ندیده دست از محاصره باو داشت و بتجیل بجای رسیده
خود روان شد و اسدخان تعاقب کرده چند جنگ میان ایشان واقع شد
و هر مرتبه اسدخان مقابل یکدیگر کشیده بازده حرب میان ایشان رود بدل
شد در آن اثنا نضی بر چهره قطبشاه آمد سهرابی و ملکرف رو به او ناکور و لیبی
مفتوح کرد که مدت الحیات در آنجا بیدن و خوردن محنت و سختی بسیار کشیده
و حضور مردم چیزی بنظر نگویند و وقتی که قطبشاه بر خراج آن سفر بود از ملا محمود رمال
که ملازم او بود پرسید که مال سفر چیست ملا محمود فرمود انداخته گفت سوار بجای سلطان
حرب بنمایند صلاح در آنست که موقوف دارند قطبشاه تقصیل نکند و بدی آن پرسیده
بماله از بر و ملا محمود گفت با آنکه در تخرج خطرناست اما چون بادشاه بمالنه از حد سیرند
ناچار برو مضی دارم که درین سفر اندازم اگر چه کار ناموافق از روی سبب گمان خواهد بود
لیکن در آخر غلبه ختم را بوده اموال اسباب بسیار تاراج خواهد رفت و اسبهای بدبختی
حضرت نیز خواهد رسید قطبشاه ازین سخن برانفته حکم کرد که بسنی ملا محمود بریده از غلغله
اخراج نمایند و در آخر چون چنان شد که او گفته بود هر انبه از آنجا نسبت به کار کرده بود
بنشان که دیده یکی از نمند آنرا با مبلغ خطریلده جبر نمرود او فرستاده است ملا محمود بجای
ملکنده نمود مولوی جواب داد که هنوز بسنی دیگر هم رسانیده ام ان شاء الله و وقتی که
بهر سه سر قدم ساخته بملازمت سفر خواهد شد قطبشاه بعد ازین واقعات
بالحادثه صلح کرد و بسیار از ولایت کج بیتی را مفتوح گردانید و بیمار شده و قریب دو سال
روز بروز بیکاست و کج خلق شده مردم را بآنکس گناه حس میکرد و میکشت بنابراین جمعی

متعلق گشتند که حیدر خان برادرش را و ابی سازند و مجتبی قطبنا به پیش از آنکه آوازه از خبر فو
 اقبال آید و انتفاده و حیدر خان با اتفاق برادر دیگر ابراهیم بزور بازوی مردی
 و بای مردی سنوران باور فغان را نگذارد که بخت خود را بشهر بید رسانید حیدر خان
 در همان نزدی فوت شد ابراهیم بیجا که شتافت فغان را به و ملاک مجتبی
 قطبنا به منجز تب و دق گشته در شهر رسید و منین و لشکر در گذشت مدت بیاد می
 او هفت سال و کنزری بود در ایالت سلطان الباقی ابراهیم قطب شاه
 یاد است می بود شنبه شب خواب او به شیر استی و مدته اما قهر و غضب بر ستولی بود و آن
 جرم به بند آمد را باستانهای غریب کردی و فرمودی تا احضاری باطلو مان بضر
 نماز به از سر گذشت جدا کرده و دوطرفی نهاد و پیش او بنام و رند نام بی نمود طعام بسیار
 در غایت تکلف در بشلان او می کشیدند و آنرا نوکان خاصه به موجب کم در مایه او طعام
 میخوردند و بعد از آن به نقل حکایات بادشاهان پیشین جی رغبت داشت و لایق
 ملک را که جنگلیت پرازد و دزد و حرامی بنوعی است نمود که بخار و غیره با قافله و رفیق
 روز شب آمد و شد که دزد و غنچه و طایق این بودند و در عهد او نفسان بزرگ
 بهم رسیده خان واده قطبنا میوه از او بلند آواز شد و قتی که از بیم سیاه برادر بیجا که
 رفت را مراجع در عقیم او کو شنبه اطلاع یکی از اداری جنبی را که غیر خان نام داشت
 گرفته بوی واد چنانکه رسم و کنسبت که بر حسن پشین مقدمات نزع میجویند بر این
 غیر خان واده خبک شده روزی که ابراهیم قطب شاه بدو انخانه را مراجع میرفت سراه
 برد که رفت او گفت ما تو خبک میگویم هر غالب آید جاکیر بر و مسلم باشد ابراهیم قطبنا
 جواب داد که باد فغان اختیار ملک خود دارند از هر که میخوایند می ستانند بهر

کسی که بنحوا مندی بدهند بر سر آن نراج حسین معنی ندارد و غیر خان کوشش بنحوا نکرده
 خلافت از خد برد و قطب شاه اعراضی شده از این سبب رود آمده بنوعی که در کتب
 شایع است بکنگی نمود و بر حریف غالب آمده بقتل رسانید برادر غیر خان بقصد انتقام
 برادر بزرگ که بنزد رآه و یکی از مغلان که ملازم قدیم قطب شاه بود مقابل ایشان
 افتاد که کرده نیز بران جنبشی غالب شده بقتل آورد و قطب شاه علم غیر خان را که بپوشیده بود
 شده بمنزل خود شناخت و در آن دیار جی بود تا برادرش در قید حیات بود
 و چون او با جل طبعی در گذشت و دکنیان با هم آورده بسبب دو ساله مجتهد قطب شاه
 بیادش ای بر داشتند و در خانه را رواج در و قی انداختند مصطفی خان ارد
 و صلابت خان علام ترک منفی گشته بر ام راج عراضی نوشتند و استدعای نمودند
 که ابراهیم قطب شاه را روانه کلکنده سازد و ام راج اجابت قبول نموده خضت
 داد بعد از آنکه او بجزیره ملوک سید مصطفی خان پسر از همه کس بیارست او شناخته
 خلعت امیر حکما پوشید و از سوداگران هند رود لکه هون تشریف گرفته بایمان
 سلطنت پرداخت و چون خبر امیر حکمی مصطفی خان بکول کنده رسید که خوشحال
 گشته راغب بادشاهی ابراهیم قطب شاه شدند و صلابت خان بادوسه هزار سوار که اکثر
 نیزه انداز بودند در روز بجزیره راست آمد کلکنده برآمده متوجه سر حرکت و از دبال
 او دیگر مردم نیز ترک رفاقت بجزیره قطب شاه کرده نزد ابراهیم قطب شاه رفتند
 او بکوه ایا کلکنده رسید بنهمه مردم بر بخان و مال آن خواسته بوی بپوستند و انحضرت
 در ساعت سعد بنهر درآمده قدم بر منند حکومت نهاد و دولتخواهان لوازم شمار
 بجای آوردند قطب شاه نیز در بمانر و از ده هزار هون طلا بفقرا و مساکن داده

این را سرور القلب کرد و ایندوستان کبود بابت عز خان را بر خود بسیار
واله فاحصه بادشاهی ساخت و همیشه خود را بجای الکاح مصطفی خان در آورده
اورا صاحب اختیار سلطنت کرد و ایندو حسین نظام شاه یکجست و یکدل گردیده
مقرر نمود که با اتفاق تسلو کلبر که او نیکر را گفته بلکه که اردو باشد و نیکر از خود باریان
هر دو بادشاه در سه خستین و نعماد داخل ولایت علاء شده و قلو کلبر را
اعطاء نمودند و چون مشرف بر نیکر گردید قطب از جرات و خفت حسین نظام
رسیده خواست که قوت و نذرت او زیاده شود و بن خوابگاه و دیگر اسباب گین
سطح بر جای خود مانده نیم شب کوچ کرده بکلنده رفت و حسین نظام را چون تنها
از عمده ملک کیر بیرون بنمود انت اندر کم محاصره نمود و نیزه احمد کمر رفت
و بعد از چندگاه چون عادت و آرام راج و بر بدجست گوشمال نظام را اتفاق گردید
و قطب را نیز بموافقت خود خواندند با چار جانب فوی از دست نداده بمکه
ایشان شده به احمد نکر رفت و مانند دیگران او نیز بمحاصره قلو مشغول گشت چون
قلو هم مشرف بر قریه نذرت سینه خویش علموده قطع نظر از اسباب و انبار سقا
کرده نیم شب از بای قلو بر جاست و برعت باد و برف روانه کلنده شده و قلو را
عادت و آرام راج انداخت چنانکه در طایع پیش گشت چون رام راج و عادت
از احمد نکر برگشتند قطب را و دیگر باده حسین نظام شاه طبع و وسوسه افکنده دختر او سمان
باید جمال خواستگار نمود و حسین نظام را به این شرمه با و بی همه آگشته قلو کیانی را از
نصرف عادت و برادر قبول کرد پس در سه احمد و سبعین و نعماد حسین نظام
شاه از احمد نکر و ابراهیم قطب را از کلنده روانه شده و در طایع کلان ملاقات

نمودند و اول مراستم بن و طوی بجای آوردند. انگاه بحاجه برداشتند چون راجع عادت
و عادت ملک و امیر برید اتفاق نمود دفع مزاحمت ایشان شدند چنانچه در ضمن کلیات
نظام شاه پیشین شده قطبش بگلکند رفته نظام شاه به اخذ مکر شتافت و رام
راج و عادت. بعد از ششماه خواب و ولایت نظام شاه به حکام مراجعت فرستاد ماه
در سرحد قطبش توقف نمود و خبر را بیار بولایت تلک رسانیدند و بالاخر بکن
ند بفر قطبش صلح کرده هر یک بمقام خود نشاندند و در سنانخی و بسین و شهابیه
عادت و نظام شاه بارام راج خبک کرده و مظهر و منصور بمقدور دولت خویش راجعت کرد
و در انار سادات در حوالی راجو مصطفی خان اردستان با کینه از آتش غضب
قطبش در هراس بود و بهانه زیارت کعبه و دیدن رسول الله از وی جدا شده نوکران
عادت کرده دید و در عهد رتض نظام شاه چون از مرگ دست حرمه بجا یون
مادرش حرم و روح در انچه پدید آمد و کشور خان لاری سببه سالار عادت و در
نظام شاه فسلو سعاد ارد رسته بسیاری از بزرگمات او را منصرف شد و بلام رتض
نظام شاه و والدۀ حوزار یکی از قلاع مجید سلطنت و ملا حسین تبریزی را بختاب
خانخانان نواخته از قطبش طلب نوک نمود و قطبش با لشکر ملک تمام روان شد
اما پیش از رسیدن او مر ترض نظام شاه خود بقلعه دلاور لشکر برده و قلعه را سر کرده
و کشور خان را کشته بود و قدم بولایت عادت. گذشته بنا بر این قطبش
نیز بولایت عادت و در راه به بلوی اردویی نظام شاه بفاصله نیم کرده آمد
منور دانه و عادت عادت شاه ابو الحسن و لوشاه طاهر را نیز نظام شاه و شهادت
نام قطبش را که در باب انچه و بکچین عادت نوشتند کلیات نظام شاه در آن

مندرج بود و صاحب او گردانیدند ابوالحسن بانفاق ملاحسین بنظر نظام شاه در آورد
 و ملاحسین حرفه چینه که آتش غضب افزوده نمودند کور ساخت نوعی نمود که نظام
 شاه امرای خود را بتاج اردوی قطبشاه فرمان داد و قطبشاه سیلاب بلار استوبه
 خود دیده بجایب کلکند روان شدند و مردم نظامش همی اردوی قطبشاه را جاج
 نموده تا سر حد تنگ تقاب کردند و قریب یکصد و پنجاه قیل و خرب گرفته بسیاری
 از قطبشاه چهار زبده هلاکت رسانیدند و چون بسر حد تنگ رسیدند از تقاب
 باز می آمدند بسر بزرگ قطبشاه مسموم بعید الفادر که بشیاعت و علم و حسن خطا آرا
 بود در خدمت پدر سرودن داشت که نظامش همان اعلام جرات افزاشته دلیری
 و بیاباک و بناله دارند و خرابه بچید میرسانند از حکم نمودن کینه سرزنز باری
 از امر بکین رفته از غضب ایشان در آمد و بیشتر قهر نواخته نوعی نماید که موجب تنبه
 دیگران کرد و قطبشاه بسر را صاحب داعیه فحیده و آن اراده را از تحریک امرای
 کبار و اتفاق ایشان با وی دانسته متوهم گردید و در آن راه صلاح لغت بجواب شد
 چون بکلکند رسید او را در یکی از قلاع محبوبس ساخت و بعد از چندگاه بشرفیت
 مسموم هلاک گردانید و از آنکه آن حادثه را از ملاحسین فاشانان میدانست و از کمال
 آزر و بیک داشت حکم کرد که در قلمداد هر که کتاب داشت یا سند بر پشت آن این قهر
 بنوبه اسناد نویری خراج دند آن کن در محله تبریز که نام محله مشکلس می باشد :-
 و پنجاه نای مردم بیکر دو دندان هر کس که می بختد انرا می کند و دد بول بیکر دو موی
 پشت کس بر زمان بهول می جی تراشد و حاله برشش که حسین جاج باشد و بخت
 او را حضرت اخوی مرتضی نظام شاه اسکندر را بی از سلطه نیر و و کمل السلطنه

می نویسد و او را در طفلی محمدی حسره جزه فروش و شوخی ملک در و ملار و نفی
 کاشیده اندرون سنوات چون جنگیز خان که مرد بدتر و دانا بود پشروی نظام شاه
 شد و در این تیغ بر بار نمود قطبش و خواست که با عادت ملاقات کرد با اتفاق
 او مماست نفاقان براری کنت جنگیز خان براراده ایشان واقف
 و آگاه گشته وقتی که هر دو بادشاه بعضه ملاقات از مواضع خود برخاسته سفر بودند
 نظام شاه را بر داشته بیان ولایت عادت در آید و به او بنام داد که دوست
 قطبش و نفاقان سر درستی نظام شاه اجبار نمودن ترجیح ملاحظه است عادت
 بسته شده باستصواب شاه ابو الحسن است ملاقات قطبش کرد و با نظام شاه ملاقات
 نموده همدان مجلس سرر چنان شد که نظام شاه ولایت برار و بیدر سر
 سازد و عادت در آید این الفت در ولایت از کرناک که محصول بیدر
 و برار براری کنت مقرف شود قطبش و بحال خود بود هیچک از طرفین کار
 نداشته باشند اما قطبش در انوقت که نظام شاه در مقام تیغ برار بود و کبر ملک
 نفاقان فرستاد و بعد از آن ملک متحرک نظام شاه گشته در جبهه و کنت
 بیدر شد قطبش از زوال ملک خود اندیشیده شاه مرزا اصفهانی را که امیر مجلاد بود
 نزد نظام شاه بعنوان حجاب فرستاده چند آنکه خبر وسیعی نمود که جنگیز خان و کبل
 اسلحه شاه که باعث لشکر کشی او بود در میان تلف شد و در دست خان و نفاقان
 و شمای چون علی عادت از نفاقان رحلت نمود در نفس نظام شاه مقصد تیغ یعنی
 از بلاد سرحد او کرد از قطبش و مدد خواست تا علاج گشته بر بی از امر ارباب
 امرا بی نظام شاه کجی کبل نمود و هنوز آن عامل مضرغ نشده بود که در سنه ۸۰۰

و غلبه و تنه با ابراهیم قطبشاه نیز بصوب عالم آخرت رایت عزت برافروخت
 مدت سلطنت او سی و دو سال بود **تقدیر در بیان سلطنت سلطان اکبر اردف**
محمد قلی قطبشاه بعد از فوت ابراهیم قطبشاه که سپهر در قید حیات بود
 از انچه محمد قلی که اکر و ارسته او لاد بود جای نشین بدرگشته در سنده و وازده سالگی
 مسند فرمان داری ملک را بوجود خلیش بیاراست و دخترشاه مرزا را ضعیف باراک
 از سادات صحیح است مطا بورد سالها فر اوان امیر جلای ابراهیم قطبشاه ::
 به او تعلق داشت بقدر کجای در آورده تکلیف و رغبت او جیت اظهار میکنی و یکبارگی
 با دو دلمان نظام شاه خود بدو کو ملک سید مرتضی سزوار بی سرش که احمد نکر
 بجایب ولایت عادت شاه روان شد که شست قلعونل درک و سولای پور مفتوح
 ساخته متعلقان نظام شاه سپاره بعد از آن با عایت لشکر نظام شاه قلع کبر که ::
 و آنکس سبزه کرده خود متصرف شود و چون بعد از طبعی مسافت به سید مرتضی سزوار
 و در تنگنا به بیجا پور از شست به اتفاق او را خلل بوجای طبع با اتفاق امدادی نظام بیجا
 قلعونل درک را اصل نمود و چون حاکم آن قلعو محمد افغانی ترکان اعلام مداف
 برافروخت و مدت محاصر بطول انجامید کاری از پیشرفت نمیگرفت و لیکر
 مجلس کشش منقذ ساخته و قرار دادند که این شفت که در شجر قلعونل درک
 سبستم مناسب است که به بیجا پور رفته در گرفتن آن که دارالملک سبستی نام
 و چون بد آن طرف رفته بنا در کشتن آن هم متحمل محنت شدند و کاری
 ساخته نشد قطبشاه از مادی آیام منفرد لیکر شد و کین نشینان فرج یافته بفرضا

رسایند که فاعده و واسطه ملطین و کن است که هرگاه یکی از اینان پیشه
طریقه سواری نماید و ادراک احتیاج بکوک نشد بادشاه دیگر را بحد طلبید و در مذبح
استنای و مروت برود و واجب است که خود مرکب سواری شده بدو بی نشانی
چنانکه همیشه بیان نظام شاه و ابراهیم قلب شاه و عین شیوه مرغی بود لایق بود
که شما بکنند شاه و مرزا خود بنفس اقدس بدو امرای نظام شاهی نشیب او برید و این
سخن بسیار موثر افتاده در مراجعت بجانب کلکند و عازم و جازم گردید و رسید
رضای آنرا همیشه پیش دستی نموده قبل از آنکه قطبش اظهار کند گفت صلاح وقت
در است که با بجانب ولایت خود رفت بسیار از پرگنات سرحد عاود شاه را دید
بجزه تصرف در آوردیم و شما بطرف مملکت خود نشاندید بگره را سخر زبیر
قطبش آنرا عین مدعا بدیده قبول کرد و باننان کوچ کرده هر کدام بجانب ملک خود
نشاندند اما قطبش بخواه با کلکه که رسیده مرمر بنی استر آبادی الحنی طب معطف خان را
را لشکر کرده با هفت هزار سوار و فیل بسیار جهت تخریب آن مملکت در اینجا باز داشت
و خود با مقربان و محضومان بر جهل استنجی کلکند و تشریف برده شاه مر را بقتد
ساخت و بعد از چند گاه از سرگنده او درگذشته حکم کرد که با باب ضروری
در کشن نشاندید روان و ملن مالک سازند و شاه مرزا در کشن بیمار شده پیش
از آنکه بمزمل در مدینه عینی بحر فاکر دیده و معطف خان در کشن بگره که قامت
نموده بسیار از پرگنات متصرف شد و بعد از آنکه انبر خبر به بیابور رسیده
دلا در خان جمعی بمقابل او نشاندند بین الفریقین خلب معصب واقع شد

مصطفی خان منکر و منزه و خسته بد حال جلوسه در این وقت نام بسره مد تلک
رسانید و فریب کینه و سبب قبل بزرگ و اسباب خست قطنه بنصرف
عادتش بود و در آن تاریخ نواحی که فریب سبب و سبب سال است
میان عادتش و قطنه ابواب کلفت سد و گذشته طریق مصادقت سلوک
و در آخر نه نفس و تعین و تنهایی خواج علی شیرازی الهی طلبک النحر با جمعی از
مردم اعیان بیجا پور بکلیکده آمد و خواهر اجابا محمد علی قطنه را راجست ملکان
عصر را بهم عادت و خواستکاری نمودند و لوازم جشن و طوطی بجای بجای آوردند
با یکی آن بقیس نه ماند و ساعت شود و بجانب بیجا پور بردند و آن قطنه
اجلال در او ابل بادت و بی بر خاسته بهاک منی نام عاشق شده هزار طایف
کردند تا بطریق ادای کبار بدر بار آمد و نشد میخورد با سبب و در آن ایام چون
مردم از بونیه بهای بکلیکده و سفر نمودند قطنه در چهار گروهی آن بلده سنجی
کرد و تمامت هند و استان شرق و غرباً جنوباً و شمالاً مثل آن در طایف و صفا
یافت میخورد و طایفه و دار الملک خود ساخته موسوم به پاک نکر گردانید و
در آن ایام نام پشیمان گشته موسوم به جیدر آباد ساخت ایکستان خلایق
شهرت به پاک نکر است جیدر آباد در او اقرب پنج گروه است و بازارهای
او بخلاف سایر بلاد هندوستان لطیف واقع شده در غایت وسعت و صفا و آب
و هوا و خاک ندرت دارد و با مسافر و مجاوران از موافقت میزند در اکثر
بازارها و طرفه و لایق روانت و کنار جبه و لها در خان سایر در نشانه
و لاکین را در کمال مطبوعی از کج شک ساخته اند و منازل بادت و بی نوعی ساخته

و پرداخته شد که سازان اقالیم سببه زین آن در هیچ ملک نشان نمیدهند و بر او اتفاق
 عالم ستور نخواهد که در کتب اهل هندوستان منظور است که سه مملکت محاذی هم
 واقع شده آب هوای آن ولایت در تابستان و خاوی نزدیک بیکدیگر اندک و در زمستان
 ولایت تلنگ بهین است که در جنوب هندوستان واقع شده و در طرف سلاطین
 قطب است و نیک ولایت بنگال است و ذک مملکتی است باین آن او ولایت
 اسامیک از سلاطین اسلام را شجر آن میرنده بود اکنون این پادشاه در صد و آن
 بسیاری از ممالک و ذک را بخواه لیس خورشید در آورده و حاکم اینجا مردم به بابا بلند
 با فضی ولایت که منجه بغایت عاقل و زبون ندید و در سنه و سی و عشر و الف در
 بیاک نکر واقع غریب که هرگز مثل آن دران دو دمان واقع نشده بود و بطور
 بیرون شهر بالای بلندی که آنرا نبات کما تیکویند عمارت پادشاه است کاگاه
 محمد نیا قطب است به اینجا از نریف می برد و دروازش میکند و الا بهینه سد و و نقل
 می باشد و قضا را جمعی از سوداگران غریب یعنی مثل در شبی از شبها خوش وقت
 کشته بجال کف نرغاب با طایفه از نکر و مونس خوانده و سازنده میروند و نقل
 شکسته از نرون عمارت پادشاهی در می آیند و بزم شراب را راسته بعش و عشر
 مشغول میشوند مردم پادشاهی که طی فطرت آن مامور بودند بران واقف شده
 نخست بلائیت سعی بیارینماید که این نرا از ان عمارت بیرون کرده دروازه باند
 انری بران مرتب شده کار بخشونت سرسود و محافظان علی الصبح بشهر رفته و بوج
 زبان بنکایت کشوند که پادشاه آتش خشم و غضب از فوخته گشت آنها را که حلا
 حکم پادشاهی کرده اند بقتل آورند و دیکنان مقتضای **ع** غناق نرا بهانه پس با

حکم قتل عام متلان داد بطریق احمد نکر جوشان و غروشان شمشیر پاکشید بقتل عموم
 غریب را و خنجر و اجرم عامه شده اموال اسباب آنها را در عرض تاراج آوردند فلپناه
 بران مطلع گشته کوتوال را مخفی طبع است و مخصوصان و موباز به تعجیل نام فرستاد
 اهل دکن را سیاست نمود آن فتنه را فرو نشاند گویند در نیم ساعت نحو بی قریب
 صد منزل گشته شده خانهای ایشان تاراج رفت و ثور و غوغای عجب در بلد بود
 بهاک نکر بر بد آمد که مجلس فدا داشت که سبب فدا داشت و بان قطب فلک الملک
 چند جز تصبیست که کمتر بادشاهی بان فایز شده باشد یکی انکو برادران را بر سنده
 عزت نمکن ساخته و این مجلس خود گردانیده با ایشان باد غوغای خاطر صاحبان
 سلوک مباد و برادران نیز آنرا فوری عظیم دانسته در کمال اخلاص و کجبینی
 با برادران بزرگ می باشند و اصلا در بندت سی سال از جانب ایشان غبار
 بر آینه خاطر اشرف آن بادشاه راه نیافته و این عظیم است که همه کس آن فرار
 نمیکرد و دیگر آنکه بر مردمی استر ابادی که با او اجداد او نزد سلاطین ایران
 مغرور و مکرم بودند و خود نیز در عهد شاه طهماسب بنی مسلم شزاده سلطان
 حیدر شزاد بود فریبست و بخیال و کمال السلطنه آن حضرت است و سید
 معزای در جمیع علوم سنده اهل معقول و منقول مسخر علم عالم حضرت و در نفوس و زهر
 و نیک نفسی حسن و خلق عدل و نظیر ندارد نور انبک میگوید و کمال اہلیت با ارباب
 و بندی جمع دارد و این اشار از دست ه شادانیت بنده غم عالم دیگر است
 عالم ما ه جذرا عشق رسیخ بلات ای خوشنار روزگار در نیم ما ه شادانیت در دو غم
 ما ه ملک بجزان مواد اعظم ما ه نیک ب دیده خوش ه نیک است کم ز کوه کوه کوه

حرفی بنشیند که با او روز وصل ارزمان ایلمد. **ع**نکساری از و محمود من **ع**غم باز گشت
 و بنیسم ما **ع** خدا با و ارمان از نور بخنی و لشکری را **ع** کلستان کن یک باران
 رحمت **ع** نوره زار یا شدم بر اعنت طاعنا فل منوار روزگار من **ع** که من بر باد وقت
 داده ام خوش روزگاری را **ع** غاری بر خوارم سب **ع** هر که دون ز یک سنی **ع**
 چه خوش بودی که دادی سستی هم هر غاری را **ع** ز نشسته ناگوار چرخ کام قافیت سوز **ع**
 محمد **ع** انیسیم کرده ز هر خوشگوار **ع** بتلخی جان ده **ع** کمره چهرت در دو کومون **ع**
ع غم از تلخی ناگامی ناگوار **ع** و از همه خوشتر و بهتر آنکه محمد فانی قطب **ع** بود چپی
 قدر و مرتبه آن سید بزرگوار شناخته مریدان سلوک بنماید و نوعی نمیکند که دقیقه
 از لوازم تواضع و تکریم فرو گذار نیست نمود و از نیکو اعتماد و شوق تمام بر احابت را
 آن هوشمند روشن خبر دارد جمیع مهمات خصوص کارهای بزرگ بوی رجوع کرده
 خود را برادران و ندیمان بلبل و لبش و طرب مشغول است و پسته مجلس خرمی
 و بزم بغمی راست از زمانه ناپایدار و او کار با جمعی ستانده و زبان حال بدین ترانه
 مرغم میکرد **ع** هر وقت خون که دست دهنم شمار **ع** کس را وقت نیست
 که پایان کار است **ع** دیگر از جلوه قیفات اسما و خطبات بزرگوار کنای
 روزگار آن شبهه **ع** اهل بیت زنده **ع** اینست که از آن زمان که آفتاب را
 اسلام از افق هندوستان طالع کشیده **ع** هیچ کس سلاطین سابق و لاحق آن و بار
 را نیست وصلت و پیوند با پادشاهان عظیم ایشان با ایران دست نداده
 و درین عمر محنت اثر ننشاند **ع** قباد بیت همیشه عباس پادشاه و ایا ایران یکی از
 معتمدان درگاه **ع** شش شباه خویش را بکن فرستاده **ع** صیه فرمان ملک را چست

از دواج و همسر یگی از اولاد خود خواستگار می فرمود و آن حضرت نیز
دینا و آخرت در قبال آن دانسته در سامان و اسعاد آنست که آن گریه
را بر و شش سلاطین کا کار رواه ابران سازد و در خطب پنجم در بیان عماد الملک و حکومت

بر حکومت کرده اند از جمیع احوال سلاطین دکن چنین بود صبح بیدار
گرفتند و عماد الملک از اولاد کفار که بیجا مکر سب و در ظلمتی ابراهمان شده و ملک
علامان خا بنجهان سپه لار و لایت بر اقامت نظام یافت و در عهد شباب انار
رشد و قابلیت از ظاهر شده از مهربان و معتمدان خا بنجهان گردید و بعد از فوت
خا بنجهان در ملک علامان سلاطین بهمنیه خود را گنجینه در دور مهر شاه لشکری
بهمنی بمیان توجه و انصاف خواجه جهان کاوان خطاب عماد الملک یافت و در سکه
برار شده در سنانی و تعیین و ثمان مایه قلا و سلطنت در گردن انداخت و سکه
خطبه برار سبام خود کرده بعد از مدتی در گذشت و پسرش علاء الدین قایم و بی
ذکر ایالت علاء الدین عماد الملک و او نخستین کسی است از آن سلسله که مانند
اسمعیل عادل شاه و بریان نظام شاه نغشاه بر خود اطلاق کرد و مسلم کاویل را
معه حکومت ساخت و در ایام او سلطان محمود بهمنی از سخت گیری امیر برید تنگ
آمده از بای تخت بیدار گشت و برابر در آمده التی بوی آورد و وی لشکر برادر
گرفته در ملازمت سلطان محمود بجانب بیدار روان شد تا در ابر تخت سلطنت
تنگ ساخته امیر برید را مستاسازد و با وجود آنکه نظام شاه املا امیر برید کرد
عماد الملک فتح تعجب نموده همچنان رفت تا بنوا جی بلده بیدار رسید و انفا
در هنگامی محاذات صفوف طرین واقع شد سلطان محمود که بغلب عقل که در صف

بود چنانکه گذشت تا زیاده بر اسب زده بفرج امیر برید پوست و عمامه الملک
 را بپند مضموم بکاوید بر کشت و در سنه ثلث و عشرين و ستمائة امیر برید سینه ماهور
 و رام که بر شکر کشید و خداوند خان جسنی را کشته قلاع متصرف شد عمامه الملک
 بکامیت بران خداوند خان در صد و فیه المم آوردن خیل و حشم کشته
 لوازم کمزوفه بطور رسانید و امیر برید بنا بر اقتضای وقت هر دو ملوک را نه
 بران خداوند داده ایشان را تابع عمامه الملک گردانید و عمامه الملک بتدریج
 و در هر دو حصار خود متصرف شد و بران خداوند خان جسنی را نمانده
 رفته استغاثه نمودند و بر این تقریب میان بران نظام شاه عمامه الملک
 دشمنی بمرسیده محاربات بسی و آموختند و هر گز نکست یافته بکاوید
 کرخت و دران سعوات خواهر امیر عمامه را خواستگاری نمودند
 بچاله کالج خویش در آورده و نظام شاه عمامه را که قنار نزع را می بچاکم
 دیده حصار ماهور در آن گیر گرفت و در سنه ثلثین و ستمائة با اتفاق میردن محمد
 شاه حاکم خاندن بس بقصد تدارک و انتقام متوجه جنگ نظام شاه گردید و
 بعد از قتال صعب باز نظام شاه غالب آمد و قبل و تر پنجاه ایشان متصرف
 شد و هر دو بادشاه را و بکبر نه نهاد و چون عمامه را بغوغنه کفار سجا نکرد عقیده بود
 سلطان بهادر بادشاه که گرامت بلخی شده نزد سلطان بهادر که همیشه در فکر شجر
 و گن بود فرجه یافته با لشکر عظیم از راه بران پور بمکلت برار داده و عمامه را
 سلطان بهادر را قاصد شجر برار اطاعت او کرده خطبه برار بنام وی خوانده
 پس سنیاری میران محمد شاه نوچی نمود که سلطان بهادر کوچ کرد از برار متوجه

کشته ماهور را
 و در سنه ثلثین و ستمائة
 امیر برید سینه ماهور

ولایت نظام شاه شد بدان پنج کدر محل خود مذکور است عمارت شاه از دولت آباد بجای
 برار رفته سلطان بهادر بمقر حکومت خود معاودت نمود و چون علاء الدین عمارت
 راه ناکزیریهات سپرد و لاکیرش دریا عمارت ملک قدم بر بند سلطنت گذشت
ذکر ایالت دریا عمارت در عمارت بعد از آنکه افسر ایالت بر سر نهاد و خود
 خود سماء به دولت شاه را در ملک از دواج حسین نظام شاه متعظم گردانید
 و با حکام دکن طایفه باری و مررت ملوک داشته سالها با ملکوت و خشونت ایام
 سلطنت پایان رسانید و بعد از او پسرش بران عمارت شاه در حضور جانشین شد
ذکر ایالت بران عمارت چون بران عمارت شاه در مطلق بر تخت ابای خود جلوس
 نمود نقاشان دکنی که از علما و دولتی نبود بر سر سلطنت به حسن تدبیر ابراهیم
 قطب شاه و حاکم فانیس را از خود ساخت و با تسلط ایشان علم شوکت افزایشه
 آن بند باری بران عمارت که داشت و در قلم تر ناله مجوس ساخته خطبه ملکیت
 بنام خود کرد و چهره بر سر افراخت **شرح علیه نقاشان بر عمارت ملک و انتقال دولت**
آن سلسله نظام شاه او حاکمی بود سنج و بختیده بعد از آنکه بران عمارت ملک را
 از میان برداشت و استقلال تمام بهر ساندیتیزه و خود را بجای رسانید که مرضی
 نظام شاه و علی عمارت به قصد استقلال او مملکت برادر دین و چون کار بر نقاشان
 تنگ گردید بجای عمارت را بلنجی شده به وسیله تحف و هدایا انقیاد و اطاعت نمود و از آن
 مهربان ساخت تا با اتفاق مرضی نظام شاه برکت مادر آخرت شایسته بنشیند
 مرضی نظام شاه باز بیکر شجر برافراشته بهانه استخلاص بران عمارت شاه به انقباض
 نقاشان مسخر گشته از ابراهیم قطب شاه استاذ نمود و با سه تار شکرت ملک با جگر خان

وکیل السلطنة نظام شاه جنگ کرد و شکست خورده مدتها از صولت و سطوت سیاه
نظام شاه جا بجای جنگل بجنگل می گریخت آخر خود و قلمه زناله و پسرش شمشیر ملک
در قلعه کاویل متحصن شدند و نظام شاه حصار زناله را که بالای کوه واقع شده
تجربان به توب و تخفیف و خاک ریز و اشغال آن بپیرزیت محاصره کرد بعد از آنکه آیام
محاصره بطول انجامید یغماست کوچ کرده به اهنه کمر برد و امیر مجله او چنگیز خان ^{فصلت} اصطفا
مانع آن اراده شده بجن تدبیر و بانثش وینار و درم اکثر مردم دروین را که بجای
حصار قیام ننمودند از خود ساخت و این آن که از ضیق محاصره تنگ آمده بودند
شبهما خود را بوسیله یکدیگر بزمیر انداخته چنگیز خان می پرستند و چون با نظام
و اف و مشایب بزرگ و اقطاع لایق نوازش می یافتند مردم دیگر نیز
از شنیده بدوق و شوق تمام بهر نوعی که بود از قلمه بیرون می آمدند و بوسه
چنگیز خان از کفار نظام شاه بمقاصد و مطالب عالی میرسد ندبنا بران درون
قلعه بنرمندان توب انداز و آتش باز زاده از ده و دوازده کس نمانده مردم
نظام شاه می فرصت یافتند مورچل پیش برده بغیر نوپها کلان اندک رخنه
در دیوار حصار پدید آورده و از آنجا اصلا مردم جنگی در قلعه نبودند لشکر بان خاصه
چنگیز خان بخت و هشت کسی و یک نفر می بیا و دیوار رفته و زینه مالده داشته
بالا بر آمدند و غیر کسی که خاصه چنگیز خان بود کشته نه نفالان او از غیر شنیده
کمان آنکه چنگیز خان خود بقلعه در آمده است را کشته با جمعی از محصوران سوار شده
و دروازه عقب را گشاده در شهر رسته انشی و نمانین و سهایر بلوه و جنگل را
گرگشت و نظام شاه بقلعه در آمده خزاین و اموال و اسبها بقیه را ضبط فرمود و با

فرمان داد که سپاه سوار تاراج کنند و رسیدن استر ابادی که بقاقت نغان
 نشاند بود و او را سنگر ساخته روز سیم از فتح نر و نظام شاه آورد و بعد از آنکه در
 امانزو دی قلعه کاویل تیر ما بان مفتوح گشته پسرش غنیمت الملک هم گرفتار شد نظام
 شاه نغان پسرش غنیمت الملک و بریان عمادش را با او داد که در آن قلعه مقید
 بودند یکی از غلامان ملکت خود فرستاد و آنها همه در یک شب خان غنیمت نغان
 ارواح سپرده از کنش کنش و هر نجابت یافتند بعضی گویند که محافل آن قلعه بموجب
 فرمان نظام شاه ایشان را درون قلعه و فتنه و احمه کوفته کردند و بعضی میگویند که پد
 با سبانیان آنها را وقت سب در محرقه کمره در بر رو. آنها می بستند تا بیک
 آمده ایشان را اسیر اموال از خود سازند و چون آن بیچارگان محتاج بقوت بودند
 و موافق مدعا را بجماعت بفعل نمی آمدند سخت کیری زیاد و میگردند و چون
 بود در کمال حدت و حرارت بود در شبی از شبها همه آن مردم که از صغیر و کبیر مرد و زن
 قریب چهل کس شدند بیکبار فتنه شدند مردند و با سبانیان علی الصبح که در واره کردند
 همه را مرد و یافتند العرض در سال مذکور سلطنت عیاد شاه به و نغان را نیم است
 انقضاض پذیرفته کسی از آن دو سلسله نماند **روحه ششم در بیان حکومت بریه**
در شهر جیر بوده اند تا این زمان که قلم شک افغان بجز بیان بریاض زمانه و شک
 افغان نیست هفت نفر از آن خاندان بعد از ضعف و انداز دولت سلاطین
 بهمنیه در بلده محمد اباد بیدر خطبه بنام خود کرده اند و اولین ایشان که داعی سلطنت
 بلده سید کرد وید و قاسم بریدست **در حکومت قاسم بریه** او در سلطنت غلامان
 کرچی سلاطین بهمنیه استقام داشت و حاجه شهاب الدین عیاد بزوی که از ایران

بدکن آمده بود و سلطان محمد شاه لشکری او را بفرست سنجاع و مستور بود و خوارانیکو
 میزشت و در علم موسیقی مهارت تمام داشت و در عهد آن پادشاه منصب یار
 نایزگشته بدفع کما در هفت باغی که مابین ولایت مابین و جاکانه بودند تعین گردید
 و او را در آن خدمت و دفع بزرگ که موجب بلند نامی باشد روی نمود و در سنجاع
 کشت و سا با جی در هفت راکه عمده سر و اران کفره القلوب بود و بقتل آورده
 و خزنش را بجای الکلیج و لده خود امیر برید و در آور و چون از جانب سلطان مملکت
 سا با جی را با قطع یافت خویشان و فراتیان آن دختر قریب چهار صد نفر
 که اکثر مردان و سنجاع بودند نوکر او شده بدینجه و مرد و در بیشتر بزرگ اسلام
 شرف گشتند و با ستمکاران قوم که همه مخلص و فدوم بودند در عهد سلطان محمود
 بهمنی تسلط و استقلال تمام پیدا کرده مانند دیگران در اندیشه پادشاهی شدند
 و بتجویز عاوشاه و عماد شاه در قلعه اوست فقه مار و او تنگتر خطبه بنام خود خوانده اصل
 دار السلطنه محمد ابا و سید را سلطان محمود از آنجا داشت و دو ایزده سال
 پادشاهی کرده هنوز که سلطان محمود در قید حیات بود نامه عمر من مطوی گشته
 در سنه عشر و تسعای بجهان جاوید شتافت ذکر ایالت امیر برید بعد از فوت
 قاسم برید پسر بزرگش امیر برید قایم مقام او گردید و در زمان حکومتش سلطان
 محمود بهمنی فوت شد و امیر برید بنابر صلاح دولت خود سلطان احمد شاه
 پسر سلطان محمود را در بلده پدید بر تخت مملکت ساخته و خزن بوی داد و بعد از آنکه
 فسر صتی او را از میان برداشته سلطان جلیل الله بهمنی را با اسم پادشاهی فرستد
 که داند و چون در روی آثار رنند و قابلیت مشاهده نمود از خوف کار خود او را

نیز بنهر که رانیده برادر کترش سلطان کلیم الله را که آخرین پادشاه بهمنیست بر تخت
 مسعود را جلوس نمود و تخت کبری را بعد از رسیدن که آن بیچاره بجا بیهوش
 گردید و در عهد امیر بر پشته بر بیدار بقدرت اسمعیل عادلانه و رانیده بشفا عت
 عماد کلک بمملکت و کن در آمد امیر بر بد بموجب اشاره اسمعیل عادلانه با جمعی خود
 بیجا بر رفت و عادلانه چهار هزار عمل تاج پوشش را آورد که ده وادار سرش خود
 ساخته بد و نظام شاه فرستاد و چنانچه در محل خویش خامه تیز زبان در شرح و بسط آن
 کوشیده با پایه کجرات خبکهای رستمان نمود و بعد از آن چندین سال بر سنده
 کار این متکلی بوده و را و از غیر کومک برهان نظام شاه اول رفت و در حوالی دو
 فوت شد برادرش فاجهان جنازه او را برداشته بشهر بدر آورد و در خطیر قام
 بر پدید فون ساخت مدت سلطنت او چهل و پنج سال بود و در کن این حکایت
 از دی شترت عظیم دارد که در شبی از شنبای زشتان در باغ کنایه شسته شراب
 بخورد و او از شغالان شنیده پرسید که چرا فریاد میکنی از نماند خوش طبع گفت
 که از نذرت سرما بحدت سلطان دادخواهی بنما من علی الصبح حکم کرد که سرما چهار
 لحاف مستعد ساخته در باغ و صحرا بیندازند تا شغالان شبها بر سر آنها درآمده از
 سرما محفوظ باشند **ذکر حکومت علی بریدن** و او اولین کسی است از آن
 دودمان که بحاکمیت برهان نظام شاه نظر نشاء جز اسم ساخت و چون شاه ظاهر
 به نیت جلوس می نمود امیر بر رفته در کمال آزر و کما با همه کمر محبت نمود
 برهان شاه از ورنجید و لشکر کشید و بریدن شاه از غایت اضطراب و فلو کلیات را
 با بر ابراهیم عادلانه داده انما سر کومک نمود اما فایده بران سرتب نشاء نظام شاه

در آن یورش فله اوسه داد و کبر و قندار از وی بگرفت و آنقدر ولایت که چهار
هون محصول آن باشد باو ماند و مرتضی نظام شاه در عهد خویش با تمام صاحبان
در شش و نمانین و استغایه به استجار رسیده در آن نیز طمع کرد و ببله سبب را
مخاصره کرد و در نصیق قلعلیکان کوشیده بر پید شاه گمان نزد علی عادت داشت
فرمانده استغانت جست و او جواب داد که کفر خواجسته را فلان که در کار
نواند اگر بن دبی مدد میکنم بر شما بنابر بی علایجی نبول کرد و علی عادت داشت ده هزار
سوار بکولک و یک نفر نمود و مرتضی نظام شاه از استماع آن خبر جوختند
بر مانده برادر خویش در حال احمد که مصطرب شده فرود ایا دکار را با لشکر نکند بجای
باز داشت و خود با احمد که شنافت و بعد از آن که لشکر عادت داشت نزد یک رسیده
مرز ایا دکار نیز با احمد که رفت بر پید شاه از ضیق محاربه بخت یافته بود و بعد
و فغان نمود و هر دو خواجسته را برای علی عادت داشت فرستاد و آنها از بی ناموسی
خود رسیده عادت داشت را بدرجه شهادت رسانیدند و علی برید نیز در همان سواد
بعد از چهل و پنج ساله سلطنت تخت را بر تخت اختیار نمود و ولد اکبرش **ابراهیم**
بریدش نایب مناسب شده مدت هفت سال بکام دل گذرانده و در گذشت
و از گذشت او برادر کترش قاسم برید نایب سال سرگرم حکومت بلده بیدر بود
چون با جمل طبعی در گذشت بر خرد سالتی موسوم به **میرزا علی بریدش** بر تخت
نشست امیر برید نام یکی از خویشان او در خانه فرو گرفت و بعد از چند سال در
عشر و الف بر مرز ایا برید نایب خراج کرده و در اطراف بهاگ که که با بی تخت محمد
قطبشاه است که بر اینده و خود با داشت شده تا حال که تاریخ بجزی بنشان عشر

والف سب در آن بلده کام و ابوده چسراغ بریدیه راروشن دارد و برایش طبع
 آفتاب شمع سخنرانی حال ملوک کلف اندازد بر ما نهم محبوب و ستودنماند که حکایات
 عماد شاه و بریدت به در هیچ یک از کتب متداوله مسطور نگریده آنچه درین
 کتاب نوشته ام از دم کفن سال که معاصر ایشان بوده اند بابان دو سلسله
 قریب العهد بوده اند شنیده درین اوراق ثبت نمودم التماس از معالمت
 کنندگان آنست که سال جلوس وفات ایشان اگر هیچ دیگر محقق نشود با وقایع آنها
 بنوع دیگر معلوم کرد و عبارات فضایی این دو خانواد را بقلم اصلاح مشرف
 سازند و در جیات و معات برین مولف منت نهند که داب آرباب کرم همین است
 مقاله چهارم در ذکر طسکین کجرات کا



Handwritten text in Arabic script, mostly illegible due to fading. The text appears to be a continuous passage, possibly a letter or a treatise, written in a cursive style. The ink is dark but significantly faded, especially in the lower half of the page.



Handwritten mark or signature, possibly a stylized letter or a small flourish, located below the stamp.

308

998

Perzsa

0.55/2